

مشروطه نوین

نوآوری‌ها و پیکارها

سخنرانی‌های

داریوش همایون

مشروطه نوین

نوآوری‌ها و پیکارها

سخنرانی‌های داریوش همایون



چاپ: نشر تلاش ۱۳۸۹

Talash / Sand 13
21073 Hamburg
Germany

Tel.: 0049 40 765 50 61

Talashnews@hotmail.com

ISBN 978-3-00-032060-6

بها: ۲۰ یورو

فهرست:

پیشگفتار

۷

بخش ۱

حزبی برای دگرگونی:

- ۱۱ آینده ایران و سازمان مشروطه‌خواهان
۱۷ دو ساله دگرگونی‌ها و امکانات بزرگ
۲۳ افق‌های گسترده‌تر پیکار ما
۲۹ موج به سوی ما آمده است
۳۵ پیکارها و نوآوری‌های مشروطه نوین
۴۳ در راه یک جایگزین تمام عیار
۵۱ به صف اصلی پیکار بپیوندیم
۵۹ نیروئی برای تغییر جامعه و سیاست ایران
۶۹ بستن دفتر جنگ صلیبی هشتاد ساله
۷۷ حزب به عنوان وجدان جامعه سیاسی
۸۵ باید برای چالش‌های بزرگ آینده آماده بود
۹۳ لحظه حقیقت ما فرا رسیده است

بخش ۲

بازنگری‌ها:

- ۹۹ یک روز تاریخی و یک روز یاد ماندنی
۱۰۵ یکصدمین سالگرد انقلاب مشروطه
۱۱۵ نگاهی صدساله به میراث انقلاب مشروطه

بخش ۳

ملت ایران و اقوام ایرانی:

- ۱۲۵ مسئله قومی ایران؛ دو روشنگری و دو هشدار

۱۳۳	ملت سازی‌های نافرجام
۱۴۱	ما تا پایان تعهد ملی خود می‌رویم

بخش ۴

به سوی جنبش سبز:

۱۴۹	پرواز با بال‌های آزاد و در هوای تازه
۱۵۷	مرحله ناگزیری در مبارزه
۱۶۳	کنگره جهانی جنبش فراخوان رفراندوم
۱۶۹	دمکراسی و نقش رهبری
۱۷۳	نگاه فراگیرنده‌تری به همگرایی نیروها
۱۸۱	میدان‌های نبرد سیاسی و ایدئولوژیک ما
۱۸۹	جهان (مبارزه) ما در درون است
۱۹۵	جنبش سبز و سه دگرگونی ساختاری
۲۰۵	زیستن در فضای جنبش سبز
۲۱۱	وضع موجود دو هزار ساله
۲۱۵	جنبش سبز و راه سبز امید

بخش ۵

سخنرانی‌ها در دفتر پژوهش ح. م. ای:

۲۲۱	افزودن عبارت لیبرال دموکرات به نام حزب مشروطه ایران
۲۲۵	نظر کلی به منشور حزب جدید
۲۳۳	آزادی‌خواهی در منشور حزب مشروطه ایران
۲۳۹	ناسیونالیسم ایرانی در منشور حزب و تعهدهای ما
۲۴۵	بررسی ناسیونالیسم؛ آزادی؛ ترقی و عدالت اجتماعی
۲۵۱	تعریف برخی مفاهیم بکار رفته در مقدمه منشور
۲۵۷	هدف "ملت‌سازان" از تحریف مفاهیم ملت؛ دولت و هویت
۲۶۱	سخنرانی آقای دکتر حسین گنج‌بخش
۲۶۵	استراتژی گذار
۲۷۱	کمپین انتخابات آزاد
۲۷۵	بررسی بیانیه ۱۷ موسوی
۲۷۹	نگاه کلی به تحولات جنبش سبز

۲۸۳	تاثیر رادیکال شدن شعارها بر جنبش سبز
۲۸۷	موضع ما در مورد پادشاهی
۲۹۱	بررسی کنفرانس کاسل (جنبش سبز)
۲۹۳	پیشنهادها به کنفرانس کاسل
۲۹۷	پیشنهادهایی به دستور کنفرانس آینده حزب
۳۰۳	چرا حفظ نظام در مرحله فعلی واقعگرایانه است؟
۳۰۹	آیا تحریم اقتصادی موثر است؟
۳۱۳	مبارزات اخیر مردم ایران (۲)
۳۱۷	مبارزات اخیر مردم ایران
۳۲۱	انتخابات ریاست جمهوری
۳۲۷	سنت و مدرنیته
۳۲۹	بیانیه انتخابات مطالبه محور
۳۳۱	تغییرات در نیروهای مخالف در سی سال گذشته
۳۳۷	جنبش دوم خرداد ۱۳۷۶
۳۳۹	انتخابات دوره دهم ریاست جمهوری
۳۴۵	گفتگو با آقای دکتر نوری علا در باره "معمای رضا پهلوی"
۳۴۹	ایدئولوژی چیست و ایدئولوژی ما کدام است
۳۵۳	معمای رضا پهلوی
۳۵۵	فدرالیسم، دمکراسی لیبرال
۳۵۹	چرا لیبرال دموکرات شدیم
۳۶۵	ارتباط پادشاهی و یک حزب لیبرال دمکرات

بخش ۶

۳۶۹	لیبرالیسم از کجا آمد؟
-----	-----------------------

بخش ۷

چشم اندازها:

۳۹۹	ایران در میان اروپا و امریکا
۴۰۷	بزرگ‌ترین درس‌هایی که گرفته‌ام

پیشگفتار

در جامعه ایرانی، در آنچه اندیشه و دست این مردم بر این سرزمین روا می‌دارد، تقریباً جایی نیست که نیاز به بهکرد کلی نداشته باشد و فرهنگ و سیاست از همه بیشتر، زیرا هرچه دیگر زیر تاثیر تعیین کننده آن‌هاست. برای من عرصه فعالیت اجتماعی همواره میدان نبردی برای تغییر بوده است - نه کمتر از همه در دورانی که سخنرانی‌های این کتاب را در بر می‌گیرد. انقلاب و جمهوری اسلامی نشان داد که همه تحلیل‌ها در باره علت‌ها و عوامل تیره روزی کنونی ما به کنار، مشکل اصلی، بن‌بست سیاسی و اخلاقی و بینوایی انتلکتوئل ملتی است که عناصر بزرگی را درخود دارد و همین تراژدی‌اش را دردناک‌تر می‌سازد. می‌باید آنچه را که ناممکن شمرده می‌شده است ممکن گردانید. نگاه این مردم را به خودشان پیش از هرچیز، و به جای خودشان در جهان دگرگون کرد. این ترکیب خودستایی و احساس کوچکی؛ تقلید بی‌اختیار و میل به دستکاری و خراب کردن هر چیز، رابطه همیشگی مهر و کین با هم میهنان؛ سودجوئی بی‌گذشت و فداکاری بی‌مرز، هر دو ویرانگر؛ ناباوری پدیده‌های آشکار و زودباوری خرافات مذهبی و سیاسی و پدیده‌های بی‌پایه که منطق و خرد را از قضاوت بیرون می‌برند، همراه آسان‌گیری و کوتاه‌بینی در حد ابتدال، بی‌اعتنائی به آینده و غرق شدن در گذشته و آن فرصت‌طلبی که مادر همه کژی و کاستی‌هاست.

و این نمایی که در کشورداری، در اداره اقتصاد، پرورش و نگهداری نیروی انسانی، بهره‌برداری و حفظ منابع طبیعی و آثار تاریخی می‌دهیم؛ میلیون‌ها تنی که از ناچاری یا آزمندی، بی‌رحمانه بر سرزمین خود افتاده‌اند و آن را تاراج و ویران می‌کنند.

از رژیم حکومتی، تا میانی اخلاقی و رفتار سیاسی مردم ما نمی‌تواند همین که هست بماند. نمی‌توان به فرو رفتن یکی از ملت‌های تاریخ‌ساز جهان در ژرفائی که جمهوری اسلامی تنها یکی از جلوه‌های آن است نگریست و دستی برنیارود. از نوشتن و گفتن و هشدار دادن، از عمل سیاسی، از گذاشتن سرمشق‌های

رفتار، هر چه بتوان دریغ نمی‌باید کرد. نسل شکست خورده انقلاب، تا کنون بیشتر در اندیشه نجات گذشته خویش، واپسین فرصت خود را با شرکت در باززائی فرهنگی و سیاسی جامعه ایرانی خواهد داشت. ولی بار اصلی بر دوش نسل تازه‌ای است که تنها آینده خود را برای نجات دادن دارد و بطور استثنائی برای چالش‌های پیش‌روی آماده است.

یک حزب سیاسی که بیش و پیش از قدرت به دگرگون کردن فرهنگ و سیاست جامعه بیندیشد غیرعادی می‌نماید. ولی در شرایط ایران ما از کدام "عادی" می‌توان سخن گفت؟ حزب مشروطه ایران با همین هدف غیرعادی بر سیاست ایران افزوده شد؛ و نیز با یک ملاحظه عملی: اصلا در بیرون ایران می‌شود جمعی پراکنده در جهان از قدرت سخن بگویند؟ ولی اگر حزب سیاسی در بیرون از بویه قدرت نیز، دور است مناسب‌ترین عرصه پرورش ایده‌ها به شمار می‌رود — از همه بیشتر به دلیل بی‌نیاز بودن از سربازگیری و گرد آوردن پیروان و رای دهندگان. از اینجاست که در شانزده ساله گذشته تاریخ این حزب از هر فرصتی برای شناختن گرگ‌های ملی و یافتن چاره‌ها — اگرچه با رنجاندن موافق و مخالف، بهره گرفته شده است؛ در کمتر فرصتی به یاد هموندان نیامده است که هشتاد درصد کار ما آموزشی و تنها بیست درصد تشکیلاتی است.

از همین‌جا نیز هست که حزب مشروطه ایران بیشترین سهم را در تابو شکنی و تقدس‌زدائی از شخصیت‌ها و رویدادها داشته است و از توفان حملات و اعتراضات زندانیان وضع موجود کمترین بیمی به خود راه نداده است. چنانکه سخنرانی‌های گردآمده این کتاب نیز نشان می‌دهد ما هیچ ملاحظه‌ای را برتر از روبرو شدن با حقیقت، سخت‌تر از همه حقیقت خود، از دست نداده‌ایم.

"سخنرانی‌ها" که مگر چند تائی، در همایش‌های حزبی ۱۶ ساله گذشته ایراد شده‌اند در این بافتار می‌گنجد و از همین‌جاست که به نظر رسید گردآوردن‌شان می‌تواند به بحث سیاسی عمومی ما — که از ملاحظات حزبی و مسلکی فراتر است — کمک کند. یک سودمندی کار حزبی انضباطی است که به فرد فرد هموندان و توده حزبی بر روی هم می‌دهد و بی‌آن از حزب نمی‌توان سخن گفت؛ و انگیزه‌ای است که به اندیشیدن در امور عمومی می‌دهد. این کتاب یک گوشه کار حزبی را نشان می‌دهد: اندیشیدن برای سخنرانی و در ضمن سخنرانی.

با سخنرانی مانند رسانه‌های دیگر بسیار کارها می‌توان کرد. من آن را پس از نوشتن موثرترین رسانه برای عرضه داشتن و پروراندن ایده‌ها یافتم. رسانه‌ای است مستقیم و لحظه‌ای، به این معنی که بازتاب نپوشندگان audience را بلافاصله می‌توان دریافت. از این گذشته کارکرد سریع و زیر فشار ذهن در سخنرانی می‌تواند به حال تفکر بسیار سودمند باشد.

بخش ۱ این کتاب زیر عنوان حزبی برای دگرگونی، یازده سخنرانی را در بر می‌گیرد که درونمایه اصلی کتاب است. در بخش ۲، بازنگری‌ها، بار دیگر در سه سخنرانی به تاریخ همروزگار پرداخته شده است، جنبش مشروطه و برنامه اصلاحات اجتماعی محمدرضا شاه به نام انقلاب سفید و واکنش جامعه "روشنفکری" آن زمان. بخش ۳، ملت ایران و اقوام ایرانی، بر بحث‌هایی تمرکز یافته است که از

هویت‌طلبی تا فدرالیسم و حق تعیین سرنوشت "ملیت‌ها - ملت‌ها"ی "این نقشه" را در بر می‌گیرد، در هشدارها، روشنگری‌ها و برطرف کردن مغلظه‌های تاریخی و اصطلاحات سیاسی. در بخش ۴، به سوی جنبش سبز، یازده سخنرانی از سال‌های ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۹ پابرجائی حزب را بر اصولی که امروز به نام جنبش سبز شناخته می‌شود و چکیده صد و بیست سال کشاکش جامعه ما با توسعه و تجدد است نشان می‌دهد. بخش ۵، سخنرانی‌ها در دفتر پژوهش ح.م.ای است در پایان بحث‌هایی که برنامه سیاسی حزب را در پرتو بنیادهای نظری آن بررسی می‌کند؛ چاره جوئی‌هایی بر بستر یک سلسله ایده‌های هماهنگ که زمانی به کار خواهد آمد. دفتر پژوهش با شرکت گروهی از هموندان از سه سال پیش در نشست‌های انگاری virtual دوهفتگی تالار بحث آزاد هموندان حزب است که در اختیار همگان قرار می‌گیرد. بخش ۶، لیبرالیسم از کجا آمد؟ سیر آزادی‌خواهی را از سده‌های بسیار مهم هفتم و ششم پیش از میلاد دنبال می‌گیرد و تا امروز می‌کشاند - یک آفاق‌گردی tour d'horizon که به سهم مهم و نادیده ایران در پیدایش لیبرالیسم اشاره‌های لازمی دارد. بخش ۷، چشم اندازه‌ها، دو سخنرانی است، یکی نگاهی کلی به جهان امروز ما و دیگری نگاهی بر تجربه‌ها و درس‌های یک زندگانی هشتاد ساله (شاید بیش از یک زندگانی).

مانند عموم کارهایم در این سال‌ها، گردآوردن و تدوین این سخنرانی‌ها از جاهای پراکنده و در آوردن‌شان به کتاب سراسر مرهون خانم فرخنده مدرس و آقای علی کشگر، گردانندگان خستگی‌ناپذیر موسسه "تلاش" است، که مجله سه ماهه و سامانه site روزانه آن، تلاش آنلاین، از برجسته‌ترین رسانه‌های فارسی زبان و پیشروان روشنگری نوین ایرانی است و در آنجا که پای دفاع از ایران به میان باشد پرشورتر از آن کمتر می‌توان یافت.

اگر بخواهم نتیجه سلوک اندیشگی خود و حزب را در شانزده سال گذشته در دو جمله خلاصه کنم یکی سخن جرمی بنتام است در خویشکاری عمل سیاسی: بیشترین خوشبختی برای بیشترین مردم؛ و دیگری این سخن که وظیفه هر نسل رساندن جامعه خویش است به بالاترین سطح انسانیت روزگار خود. بیشترین خوشبختی برای بیشترین مردم به معنی نزدیک و همراهی کردن اندیشه‌ها و خواست‌های گروه‌های بی‌شمار، و چشم پوشیدن‌شان از مطالبات حداکثر است. رساندن جامعه به بالاترین سطح انسانیت نشانیدن آگاهی، و شناخت جهان واقع به جای آرمانشهرهایی است که تنها در تصور کسان می‌گنجد؛ نشانیدن سود شخصی روشنرایانه به جای سود شخصی کوتاه‌بینانه و فرصت‌طلبانه.

هر دو این فریافت‌ها مبهم هستند - چه چیزی در انسان، و هزار بار دشوارتر، در جامعه، روشن و قطعی است؟ - ولی می‌توان آنها را حس کرد. هر دو نیز سخت عملگراییند. زیرا بر زمینه دموکراسی لیبرال قرار دارند. دموکراسی لیبرال میدان افراد انسانی برابر و صاحب حق است. نمی‌توان آن‌ها را با افسار ایدئولوژی‌های توتالیتیر، یا جاذبه شخصیت‌های فرهمند، یا پادشاهان و فرمانروایان مستبد به این سو و آن سو کشید. سیاست در عصر دموکراسی لیبرال هنر متقاعد کردن گروه‌های هرچه بزرگ‌تری از مردمان است به اینکه سود شخصی و گروهی خود را از راه‌های معین، بهتر از راه‌های دیگر، پیگیری کنند. این

یعنی همان بهترین و بیشترین خوشبختی و همان بالاترین سطح انسانیت همروزگار. بهتر از این دو راهنمای تفکر و عمل سیاسی به نظرم نرسیده است و از بابت دومی بسیار شادمانم. در این کتاب است که بیش از همه به کاربردهای این دو گزاره پرداخته‌ام.

ه.د

ژنو ۲۰۱۰

بخش ۱

حزبی برای دگرگونی

آینده ایران و سازمان مشروطه خواهان

در دو سال نیمی که میان کنفرانس مؤسس سازمان (آوریل ۹۴) تا امروز، نخستین کنگره آن، گذشته است در صحنه سیاسی ایران، چه در جمهوری اسلامی، چه در جبهه مبارزه دگرگونی‌هائی روی داده است و سازمان ما نیز همراه آن خود را پیش برده است. من از این فرصت برای بررسی این تحولات و نیز موقعیتی که می‌باید در انتظار و آماده‌اش باشیم بهره می‌گیرم.

الف - تحولات گذشته

در دو سال و نیمه گذشته روند تحولات در جمهوری اسلامی در جبهه مبارزه و در سازمان ما چنین بوده است:

در جمهوری اسلامی

بی‌مبالغه می‌توان گفت که جمهوری اسلامی مگر در سیاه‌ترین روزهای جنگ با عراق، روزگاری بدتر از این سال‌های پایانی ریاست جمهوری رهبر «میان‌رو»، و حکومت «عملگرایان» نداشته است. رهبری او جمهوری اسلامی را از یک شکست به رسوایی دیگر برده است. اینک فهرست گونه‌ای از پاره‌ای از این تحولات که به ویژه از دیدگاه مبارزه و سرنگونی رژیم در نظر گرفته شده است:

* بالا گرفتن اعتراضات و خیزش‌های مردمی که با توجه به آشفشانی که رژیم بر آن نشسته است (جمعیتی که ۷۰ درصدش زیر سی سال دارد و نه آینده‌ای برای خود می‌بیند و نه به اکنونش دلخوش است. در کشوری با اقتصاد ویران و حکومتی که تنها می‌تواند زور بگوید) بالاتر هم خواهد گرفت. این خیزش‌ها در این دوره به ابعاد خطرناکی برای رژیم رسید. در مشهد، قزوین، زاهدان، اسلام شهر و تازه‌ترین آنها کرمانشاه، مردم به خیابان‌ها ریختند و در همه جا با آنکه تظاهرات بهانه سیاسی نداشت، به تندی رنگ ضد رژیم گرفت.

آنچه در این شورش‌ها بیشتر مایه هراس سران رژیم شد خودداری ارتش و بخش عمده سپاه پاسداران از رویارویی با مردم بود. در مشهد واحدهای پاسدار بجای آتش گشودن بر تظاهرکنندگان سلاح خود را به زمین ریختند. واکنش رژیم، مسلح کردن عناصر تازه‌ای زیر عنوان بسیجی به عنوان تنها نیروی دفاعی قابل اطمینان بود. اما این بسیجی‌ها با زیاده روی‌های‌شان روال عادی حکومت را بیش از پیش به هم ریخته‌اند و بر ناخرسندی عمومی افزوده‌اند.

تحول پرمعنی دیگر جنبش اعتراضی روشنفکران و دانشجویان ایران بود. انتشار نامه سرگشاده ۱۳۴ نویسنده و روزنامه نگار و برگزاری سخنرانی‌های آزاداندیشان مذهبی در یکی از دانشگاه‌ها از برجسته‌ترین نشانه‌های سرکشی روزافزون جامعه روشنفکری ایران در این سال‌ها به شمار می‌رفت. روشنفکران به وظیفه خود در دفاع از ارزش‌های دمکراتیک عمل کرده‌اند و دارند بهای‌ش را با جان خود می‌پردازند.

* بزرگترین موج ترور پس از پایان جنگ با عراق که به عنوان واکنش از سوی رژیم به راه افتاد. رژیم اسلامی نه تنها نیروهای تازه‌ای را به جنگ با مردم فرستاد بلکه دست آنها را بر زندگی مردمان از همیشه بازتر کرد. تشکیل جوخه‌های مرگ به تقلید دیکتاتوری‌های نظامی آمریکای لاتین در دهه‌های شصت و هفتاد و ربودن و کشتن و سر به نیست کردن دگراندیشان، از روشنفکران گرفته تا رهبران مذهبی تسنن در بلوچستان و کردستان و پاکسازی‌های گسترده در رسانه‌ها و مطبوعات، جنبه‌هایی از این موج تازه ترور است که به عنوان یک استراتژی از سوی کل دستگاه حکومتی، و هم به صورت پراکنده و سرخود از سوی دستگاه‌های گوناگون سرکوبگری اعمال می‌شود.

در همین حال رژیم با گستاخی شگفت‌آوری که رفتار کشورهای اروپایی مشوق آن بوده است به کشتار مخالفان در خارج ادامه داد تا جایی که حتی پابرجاترین پشتیبانان‌ش در آلمان و فرانسه ناگزیر شدند در برابر تروریسم دولتی جمهوری اسلامی واکنش‌هایی نشان دهند.

* انباشته شدن بزرگترین بدهی‌های خارجی در تاریخ ایران که اکنون دارند به بهای خفه کردن صنعت ایران آن را می‌پردازند. ابعاد تاراج منابع ملی و ناشایستگی رژیم اسلامی در اداره اقتصاد ایران هیچ‌گاه مانند این دوره آشکار نشده بود و فشار بازپرداخت اصل و فرع این بدهی تا سال‌ها کمر اقتصاد را خم خواهد کرد.

* شدت گرفتن مبارزه جناح‌ها در انتخابات اخیر مجلس شورای اسلامی و مبارزات سخت میان آنها برای انتخابات سال آینده ریاست جمهوری که فلج همیشگی رژیم را سخت‌تر کرد. زیرا دو سوی اصلی مبارزه، همزورتر شده‌اند و مشکلات مردم و مسائل کشور از مرکز توجه دورتر از همیشه شده است.

* شکست‌های همه‌سویه در سیاست خارجی:

— در آسیای مرکزی و قفقاز، که ایران عملاً از طرح‌های بزرگ منطقه‌ای کنار گذاشته شده است و در هر گام یا مخالفت آمریکا و بدگمانی کشورهای منطقه روبروست.

— در افغانستان که مداخلات رژیم به جایی نرسیده است، و در خلیج فارس که عربستان سعودی و کویت رسماً به جبهه مخالف جمهوری اسلامی رانده شده‌اند و سیاست‌های رژیم، آن منطقه را بزرگ‌ترین کانون خطر برای منافع ایران ساخته است.

— در اروپای غربی، با رسوایی دادرسی‌های پاریس و برلین که مستقیماً پای جمهوری اسلامی و رهبر آن را به توطئه‌های ترور مخالفان کشانیده است و به هر صورت پایان آن به زیان رژیم خواهد بود، و با رفتار شجاعانه دولت دانمارک که رسماً به مبارزه با سیاست‌های سرکوبگرانه جمهوری اسلامی برخاسته است.

— بالاتر از همه در تحریم نفتی آمریکا که نه تنها شرکت‌های آمریکایی را از معامله با ایران باز می‌دارد بلکه به مقدار زیاد راه سرمایه‌گذاری مؤسسات غیرآمریکایی را نیز در صنعت نفت و گاز ایران بسته است. با این ترتیب عملاً سقفی بر درآمدهای رژیم گذاشته شده است که چندان بالاتر نمی‌توان برد و ادامه آن دیر یا زود رژیم را از نظر مالی به زانو در خواهد آورد - با توجه به جمعیت و نیازهای فزاینده ایران.

شاید کمک به پیروزی راستی‌ها در انتخابات اسرائیل تنها "پیروزی" است که در سیاست خارجی جمهوری اسلامی می‌توان نشان داد.

در جبهه مبارزه

برخلاف اقتصاد و سیاست خارجی، در جبهه مبارزه همه چیز به زیان رژیم نبوده است. ادامه بحث‌های پایان‌ناپذیر درباره همه جنبه‌های موقعیت کنونی ایران، از تاریخ صد سال گذشته تا استراتژی پیکار - شامل ارتباط دادن تحریم نفتی آمریکا به ۲۸ مرداد - و از طبیعت رژیم اسلامی گرفته تا معنی دمکرات بودن، همچنان از پدید آمدن یک هم‌رانی در میان نیروهای مخالف جلوگیری کرده است. تحولات در جبهه مبارزه را می‌توان چنین آورد:

* پدید آمدن شکاف در میان مخالفان بر سر دگرگونی (استحاله) در رژیم که از انتخابات ۱۹۷۹ ریاست جمهوری پیوسته بیشتر شده است و در انتخابات مجلس به جایی کشید که گروهی از مخالفان، از شرکت در انتخابات و کمک به یکی از جناح‌های رژیم پشتیبانی کردند، بحث‌های فراوان بر سر روند اصلاحی در جمهوری اسلامی و ضرورت کنار گذاشتن مبارزه برای سرنگونی آن شکاف را گذارناپذیرتر کرده است.

* متوقف شدن فرایند همبستگی در میان سازمان‌های سیاسی چنانکه دیگر نمی‌توان انتظار داشت که بیشتر آنها در آینده قابل پیش‌بینی بخواهند یا بتوانند یکدیگر را در چنین فراگردی بپذیرند. در عین حال ریشه گرفتن و گسترش این اندیشه در میان توده‌های ایرانیان خارج. امروز افراد و محافل بیشمار در اجتماعات ایرانی کشورهای اروپا و آمریکا و کانادا بطور فعال در پی اقدامات مشترک هستند. پاره‌ای از بهترین نمونه‌های آن را در تظاهرات سوئد و آلمان با شرکت گرایش‌های گوناگون دیدیم. تشکیل انجمن‌ها و کمیته‌های متعدد برای دفاع از دموکراسی و حقوق بشر و گشاده بودن آنها بر دگران‌دیشان از مهمترین تحولات این دوره بوده است.

* برجسته شدن نقش سازمان‌های پابرجا در پیکار بویژه در بحث‌های مربوط به انتخابات مجلس، این بحث‌ها زمینه مشترک را در میان سازمان‌هایی که جز سرنگونی رژیم از راه یک پیکار سیاسی مردمی راهی نمی‌شناسد آشکارتر کرد.

در سازمان ما

در صحنه سیاست‌های مخالف، سازمانی از مشروطه‌خواهان از هواداران دمکرات‌منش پادشاهی، جایی می‌داشت که بایست پر می‌شد. در این زمینه پیشرفت‌هایی روی داده است:

* پدیدار شدن سازمان مشروطه‌خواهان ایران به عنوان یکی از مهمترین و فعال‌ترین سازمان‌های ملی و آزادیخواه و به عنوان زود رشدترین گروه سیاسی در بیرون ایران به ویژه در میان جوانان، استواری پایه‌های تشکیلاتی و خنثی کردن تحریکات از هر سو که بوده است.

* قرار گرفتن سازمان در مرکز بحث سیاسی امروز و آینده ایران. سازمان ما درست‌ترین مواضع را در برابر رژیم با توجه به منافع ملی و مصلحت مبارزه گرفته است:

— در پافشاری بر ضرورت ادامه پیکار تا سرنگونی رژیم و رد نظریه‌های گوناگون دگرگونی رژیم به عنوان جایگزینی برای مبارزه:

— در همکاری با گروه‌های دیگر در دفاع از حقوق بشر و دموکراسی در ایران.

— در پشتیبانی از تحریم رژیم اسلامی، در این موضوع سازمان ما از معدود گروه‌های سیاسی بوده است که معنی و اهمیت واقعی تحریم را دریافته و گوشزد کرده است.

— در گستردن و ریشه‌دار کردن روحیه مدنی و شهروندی در طیف هواداران پادشاهی که این به خودی خود شاید از ماندنی‌ترین دستاوردهای فکری سازمان باشد.

ب — چشم انداز آینده

در این بخش توجه ما تنها دو زمینه را در بر می‌گیرد: استراتژی رژیم در این مرحله بحرانی تاریخ آن، و استراتژی سازمان در آغاز دوران مبارزه‌اش به عنوان یک نیروی تمام عیار سیاسی.

استراتژی جمهوری اسلامی

چنانکه اشاره شد جمهوری اسلامی بی‌آنکه قادر به هیچ دگرگونی ساختاری باشد و در یکی از خطرناک‌ترین مراحل خود با گزینش‌های دشواری روبروست. طبیعت مافیائی رژیم و هراس مرگباری که از مردم دارد آن را بیش از پیش مصمم می‌سازد که قدرت را به هر بها و به هر وسیله با در پیش گرفتن استراتژی زیر نگهدارد:

* تلاش برای گشودن بن‌بست رابطه با آمریکا که اندک اندک دارد زندگی را بر حکومت آخوندی تنگ می‌کند. اما بی‌دادن امتیازاتی که از نظر آمریکا نخستین شرط و از نظر سران رژیم مرگبار است، این تلاش چه از راه به خدمت گرفتن عوامل ایرانی و آمریکائی و چه فشار آوردن از طریق شرکت‌های نفتی و کشورهای اروپائی، و حراج کردن منابع نفت و گاز ایران ادامه خواهد یافت. آنچه بخت کامیابی رژیم را ناچیز می‌کند آلوده بودن آن به تروریسم است که از فتوای سلمان رشدی تا دادگاه برلین، تا احتمال روزافزون دست داشتن در پاره‌ای عملیات بزرگ تروریستی سال‌های اخیر را در بر می‌گیرد، و نیز کاهش اهمیت ایران به عنوان یک بازار و یک صادر کننده نفت.

* گشایش بیشتر اقتصاد ایران برای رهایی از بحران، که به علت تسلط «نهاد»ها و ناپذیرا بودن فضای کشور برای سرمایه‌گذاری و نیز تنگناهای بزرگ مالی به جایی نخواهد رسید.

* کوشش برای بی‌اعتبار کردن و آشفتن و ترساندن نیروهای مخالف در خارج از راه فریفتن و خریدن عناصری از میان آنها و کشتن کسانی دیگر از میان آشتی‌ناپذیران. این کوشش‌ها اکنون بیشتر روی هواداران پادشاهی تمرکز یافته است. رژیم تصمیم دارد این طیف را به هر وسیله از میدان بدر کند.

* از میان بردن هر کانون مخالفت و بر طرف کردن هر خطر احتمالی در داخل رژیم با درس گرفتن از رژیم‌هایی مانند چین و ویتنام، گشایش به خارج در اقتصاد را با مشت آهنین سرکوبگری همراه کرده است و باید انتظار داشت که سانسور و پاکسازی‌ها و فعالیت جوخه‌های مرگ افزایش یابد.

استراتژی ما

سازمان ما در برابر فرصت‌های بزرگ و مخاطرات بزرگ از هر سو قرار دارد. با توجه به برجسته‌تر شدن نقش سازمان در پیکار و ناچیز شدن احتمال رسیدن به یک هم‌رانی با بیشتر سازمان‌ها ملی و آزادیخواه، و

در برابر رژیم‌هایی که درگیر مبارزه مرگ و زندگی است و از دست زدن به هیچ وسیله پروائی ندارد، استراتژی سازمان را چنین می‌توان آورد:

* ادامه گسترش و تقویت سازمان، پرداختن به کیفیت اعضاء و در عین افزایش شاخه‌ها، فعال کردن شاخه‌ها و سختگیری در انجام وظایف سازمانی، حتا به بهای کوچک‌تر شدن واحدهای سازمان. ما توانائی خود را در گسترش عددی نشان داده‌ایم و اکنون می‌باید به صورت یک سازمان واقعی مبارزه درآئیم.

* پیشبرد فرایند تفاهم و همکاری ما با نیروهای ملی و آزادیخواه بدون تأکید بر سازمان‌ها، پیوستن به مبارزه مشترک برای دفاع از دمکراسی و حقوق بشر در ایران، مبارزه با مانورهای رژیم برای منحرف و بی‌اثر کردن مبارزان.

* رسوا و محکوم کردن سازشکاران، بویژه در میان هواداران پادشاهی که برای بی‌اعتبار کردن مشروطه‌خواهان و مظهر آنها به خدمت رژیم در آمده‌اند.

* شدت بخشیدن به پیکار با رژیم، آگاه کردن افکار عمومی ایران و جهان از مقاصد و تاکتیک‌های آن، تلاش برای گسترش تحریم جمهوری اسلامی و رساندن صدای ایران آزاد به مردم ایران و مبارزه با سیاست گفت و شنود انتقادآمیز به عنوان پوششی برای همکاری اقتصادی با رژیم که مأموریت شاخه‌های آمریکا و اروپا تا کنگره آینده خواهد بود.

ما فاصله میان کنفرانس مؤسس و نخستین کنگره سازمان را با موفقیت نسبی گذرانده‌ایم. اکنون تا کنگره دوم، دو سال حیاتی در پیش داریم که باید با کوشش بیشتر و کامیابی‌های بیشتر همراه باشد.

نخستین کنگره سازمان مشروطه‌خواهان ایران، واشینگتن، ۱۹۹۶

بخش ۱

حزبی برای دگرگونی

دو ساله دگرگونی‌ها و امکانات بزرگ

دوران میان دو کنگره سازمان تقریباً به تمام زیر سایه انتخابات ریاست جمهوری در ایران افتاد. از ۲ خرداد سال پیش سیاست در ایران دچار دگرگونی‌هایی شد که اثر خود را بر فعالیت‌های بیرون نیز گذاشت. اکثریت بزرگ مردم، یک انتخابات غیردمکراتیک را به صورت همه‌پرسی درباره حکومت اسلامی در آوردند و با پاسخ منفی خود چنان ضربه‌ای به رژیم زدند که تازه دارد از آن به خود می‌آید ولی دیگر از آن کمر راست نخواهد کرد. ما به ماهیت غیردمکراتیک انتخابات اعتراض و آن را تحریم کردیم ولی هیچ تصویری از درجه روشن‌بینی مردم و پیامدهای آن انتخابات در پیشبرد امر پیکار سیاسی مردمی نداشتیم.

در آن انتخابات یک توده ایرانی راه خود را به صحنه سیاسی گشود که نه تنها از درجه بالای بسیج سیاسی برخوردار بود بلکه برای نخستین بار پس از جنبش مشروطه‌خواهی برای یک پیکار گسترده ترقیخواهانه بسیج می‌شد. پیش از آن در تاریخ جنبش‌های توده‌گیر این سده، موضوع بسیج عمومی یا یک امر محدود مانند ملی شدن نفت بود و یا یک حرکت ارتجاعی مانند انقلاب اسلامی. این بار مردم برای جامعه مدنی بسیج شدند و جامعه مدنی چیزی جز آرمان‌های آزادی و ترقی انقلاب مشروطه نیست به اضافه صد سال پیشرفت جامعه ایرانی.

سازمان ما با آنکه در پیش‌بینی نتایج انتخابات ریاست جمهوری اشتباه کرد نخستین گروه سیاسی در بیرون بود که معنی آن را دریافت و اثرات آن را بر استراتژی پیکار به درستی ارزیابی کرد. ما در این انتخابات نه دگرگونی (استحاله) رژیم بلکه دگرگونی جامعه ایرانی را دیدیم. رژیم در زیر فشارهای گوناگون و درگیر مبارزه جناح‌های اشتباهی کرده بود که از فردای انتخابات در پی جبران‌ش برآمد و امروز به مقدار زیاد و به

بهائی هنوز نامعلوم، آن را جبران کرده است ولی جامعه ایرانی از آن انتخابات چیز دیگر بدر آمد. مردمی که در کمتر از یک نسل پیش از آن چنان در مذهب رادیکال پیچیده شده بودند که از چپ و راست و روشنفکر و بی‌سواد، کسی را در سطح خمینی به حد رهبر و پیامبر بالا می‌بردند و می‌توانستند چهره‌اش را بر ماه ببینند برای دموکراسی و جامعه مدنی، برای تمدن و زندگی در سده بیستم نه به خیابان‌ها که به پای صندوق‌های رأی ریختند. همان توده‌هایی که پاسخ واپس‌ماندگی پانصد ساله را در تعصبات مذهبی می‌جستند (که یک علت اصلی آن واپس‌ماندگی بود) به وعده‌های مبهم آزادی و حکومت قانون و در چهارچوب محدودی که برایشان گذاشته شده بود، رأی به راه‌حل غیرمذهبی (سکولار) دادند. رأی آنها تأثیری در ماهیت حکومت اسلامی و مشکل اصلی جامعه ایرانی نکرد ولی مردم را به خودشان نشان داد. از آن روز دیگر نمی‌توان کلیشه‌های معمولی را دربارهٔ اینکه ایران یک کشور مذهبی است و می‌باید با مذهب ولی مذهب به تعبیر روشنفکرانه‌تر اداره شود تکرار کرد.

انتخابات دوم خرداد یک گشایش نسبی به سیاست ایران داد که با همه سرکوبی‌های چندماه گذشته از میان نرفته است و دیگر از میان رفتنی به نظر نمی‌رسد: مطبوعات و انجمن‌های بی‌باک‌تر، تظاهرات سیاسی پرمعنی‌تر در دانشگاه‌ها با پیام‌های پیشروتر و دلیرانه‌تر، برجسته‌تر شدن انتخابات در فرایند سیاسی. پس از انتخابات دوم خرداد هر انتخابات دیگری با معیار آن سنجیده می‌شود و حالت رأی به کل رژیم را می‌یابد. در انتخابات مجلس خبرگان حتی بیش از انتخابات میان دوره‌ای مجلس، کنار ایستادن مردم به درستی چنان تعبیر شد که به ولایت فقیه پشت کرده‌اند. اکنون انتخابات انجمن‌های محلی در پیش است که خود یکی از نتایج دگرگونی دوم خرداد است و فرصت دیگری به مردم می‌دهد که مخالفت خود را به هر شکل که می‌توانند نشان دهند.

ما در واکنش خود به دوم خرداد شیوه‌ای را برگزیدیم که با مبارزه مردمی بیشترین سازگاری را داشت بدین معنی که تکیه را از رئیس‌جمهوری که از درون نظام اسلامی آمده بود برداشتیم و بر آن میلیون‌ها تنی گذاشتیم که رأی منفی خود را به تنها صورتی که می‌شد داده بودند. سازمان ما بجای آنکه مردم را از خودشان نومید کند و به زور به آنها بقبولاند که آلت‌دست و قربانی فریبکاری رژیم شده‌اند انگشت بر قدرتی که از رأی مردم بر می‌خاست نهاد، بجای آنکه آنان را بر ضد کسی بشوراند که به او رأی داده بودند. زیرا از رقیب خود بسیار بهتر بود به جنبشی پیوست که مردم آغاز کرده بودند و دوم خرداد را تنها یک مرحله مقدماتی آن می‌شمردند. برای ما رئیس‌جمهوری تازه با همه تفاوت‌هایی که با دیگران دارد یک پدیده فرعی است و تا آنجا اهمیت دارد که در راه مردم گام بردارد و به کار پیکار مردم بیاید. چندگاهی او تندتر بر آن راه رفت چندگاهی نیز هست که بسیار سست‌تر می‌آید.

این شیوه‌ای است که ما دنبال خواهیم کرد. مردمی که به پاخاسته‌اند با سست شدن رئیس‌جمهور از پا نخواهند نشست و نیروهای مبارز و آزادیخواه در هر جا وظیفه دارند از حرکت مردمی و از زنان و مردان شجاعی که قدرت سرکوبگری رژیم را چالش کرده‌اند پشتیبانی کنند. ما یک‌بار دیگر اعلام می‌داریم که با عناصر ملی و آزادیخواه از هر گرایشی در این راه آماده همکاری هستیم.

ناکامی‌های جمهوری اسلامی در جبهه‌های داخلی و خارجی در دو ساله گذشته با شتاب بیشتر ادامه یافت. در این دوران بازپرداخت سنگین بدهی‌های خارجی، بهای نفت نیز سیر نزولی خود را آغاز کرد و اکنون به جایی رسیده که در هفت سال گذشته مانند نداشته است. دستگاه اجرائی برای نخستین بار ناگزیر شد حقوق کارکنان دولت را از محل وام خارجی - علاوه بر چاپ اسکناس بی‌پشتوانه همیشگی - بپردازد، و صدها میلیون بشکه نفت را زیر بشکه‌ای شش دلار پیش فروش کند که نه تنها درآمدهای آینده را پیش‌خور خواهد کرد بلکه بر بهای نفت در بازار جهانی تأثیر منفی خواهد گذاشت. نتیجه این سیاست‌های مأیوسانه، افزایش سریع تورم است که به کاهش روزانه ارزش ریال انجامیده است. آخوندها یک قلم توانسته‌اند ارزش دلار را در برابر ریال در بیست سال بیش از صد برابر، تا این لحظه، کنند. کمبود ارز و کسر بودجه به رها کردن طرح‌های عمرانی و تعطیل کارخانه‌ها و بیکاری کارگران انجامیده است. جوانان بی امید و بی آینده، هر روز بی امیدتر و بی آینده‌تر می‌شوند.

در سیاست خارجی عقب نشینی‌های رژیم به هزیمت رسیده است. گذشته از آسیای مرکزی و قفقاز که ایران از همه طرح‌های مهم کنار گذاشته شده است و می‌باید به معامله مختصر گاز با ترکمنستان خرسند باشد، افغانستان صحنه یک سرشکستگی تازه برای ملت ایران شده است. طالبان با بهره‌گیری از سردرگمی و ندانم‌کاری مسئولان سیاست خارجی ایران نه تنها طرح‌های حکومت آخوندی را بر هم زده‌اند بلکه با کشتار دیپلمات‌های ایرانی زخم عمیقی نیز بر پیکر ملت وارد آورده‌اند. با همه تهدیدها و قدرت نمائی‌های توخالی خود، تنها امتیازی که رژیم توانسته است از طالبان بگیرد آزادی رانندگان اسیر ایرانی و تحویل جنازه‌های دیپلمات‌ها بوده است. در این کشمکش پیروزی دیگری نیز نصیب طالبان شده است. آنها توانسته‌اند جمهوری اسلامی را وادار به مسابقه‌ای برای اثبات اسلامی بودن خود سازند. جدا کردن بیماران زن از پزشکان مرد و طرح به اصطلاح منع استفاده ابزاری از زن، کوشش خنده‌آور و تبهکارانه‌ای است برای عقب نماندن در این مسابقه که بر شدت دشمنی مردم خواهد افزود.

با آنکه تعهد رسمی و علنی دولت جمهوری اسلامی در مورد سلمان رشدی، رابطه آن را با بریتانیا بهتر کرد مسئله اصلی رابطه با آمریکا پس از یک پیکار روابط عمومی از سوی رئیس جمهوری و با همه تلاش‌های عوامل تبلیغاتی رژیم و شرکت‌های نفتی آمریکائی به جایی نرسیده است و اکنون با موضع دشمنانه‌ای که خامنه‌ای گرفته به بن‌بست همیشگی بازگشته است. در این احوال رژیم اسلامی با جدیت برنامه‌های تسلیحات کشتار جمعی را دنبال می‌کند که به معنی ادامه محاصره سیاسی و اقتصادی آن از سوی آمریکاست.

تنها نقطه روشن در سیاست خارجی رژیم بهبود رابطه با کشورهای خلیج فارس است که با عقب‌نشینی از مواضع سیاسی پیشین جمهوری اسلامی به دست آمد. ولی در این میدان هم پیشرفت‌ها بیشتر ظاهری است. بدگمانی به جمهوری اسلامی و اتکا به نیروهای نظامی آمریکا هیچ کم نشده است. در آستانه بیستمین سال انقلاب، حکومت اسلامی هر چه در افق می‌بیند ابرهای تهدید کننده‌ای است که خبر از توفان‌های نه چندان دور می‌دهد.

به عنوان یک نیروی سیاسی که می‌خواهد در رهائی و بازسازی ایران سهم شایسته‌ای داشته باشد ما در برابر این دگرگونی‌ها و امکانات بزرگ می‌باید چه بکنیم و چه بشویم؟ در حالی که جامعه ایرانی در زیر نگاه ما و در یک جنبش ژرف درونی دارد خودش را به رغم فشارهای حکومت واپسگرا از ریشه‌ها نوسازی می‌کند و دیگر مسئله در این نیست که یک عده به نام حکومت بیایند و اصلاح و نوگری را بر یک توده بی‌میل و حتا معاند تحمیل کنند، ما وارثان سنت اصلاح و نوگری اجتماعی و اقتصادی در سیاست ایران به خودمان چگونه می‌باید بنگریم؟ آیا در برابر چنین دگرگونی‌های خیره کننده و امکانات واقعی آزاد کردن جامعه ایرانی از روحیه قرون وسطائی، می‌توانیم همان روحیه و عادات ذهنی بیست سال پیش را نگهداریم.

ما برای وقت گذرانی در تبعید یا برای رسیدن به ریاست و مقاماتی که در ایران از ما دریغ شد گرد نیامده‌ایم، و با اینکه تقریباً همه پناهنده و آواره سیاسی هستیم و اخلاقاً خود را وظیفه‌دار کمک به قربانیان سرکوبگری می‌دانیم مسئله پناهندگی، علت وجودی ما نیست. نگاه ما اندکی بالاتر است ما می‌خواهیم در خدمت توسعه همه سویه جامعه ایرانی به ویژه توسعه سیاسی که در زمان خود از آن غفلت کردیم درآئیم. چنین هدف و روحیه‌ای طبعاً ما را از بیشتر کسانی که در این سال‌ها میداندار سلطنت‌طلبی بوده‌اند دور می‌کند. آنها به این حرف‌ها می‌خندند و در دنیای بسیار ساده خود جایی برای بحث‌های پیچیده جامعه مدنی و توسعه سیاسی ندارند. دمکراسی برای‌شان یک کالای وارداتی غرب است و اگر سرتاسر بازی نباشد به هر حال به درد ایران نمی‌خورد و حداکثر می‌باید تعارفی با آن کرد و به راه‌های آشنای خود رفت.

سازمان ما حتا پیش از پایه‌گذاری رسمی خود به دنبال پر کردن جای خالی یک حزب راست میانه در سیاست ایران بود، حزبی که از پایین و داوطلبانه تشکیل شده باشد و اصول ناسیونالیسم، آزادیخواهی، ترقیخواهی، و عدالت اجتماعی را در شکل پادشاهی مشروطه و در یک ساختار غیرمتمرکز، و ترکیبی از اقتصاد بازار و مسئولیت جامعه، برای اداره یک کشور قرن بیست و یکمی فرمول‌بندی کند. ما این حزب را در همه چیز جز در نام ساخته‌ایم. گسترش و جافتادگی تشکیلاتی، و استواری و فراگیرندگی برنامه سیاسی، و غنای ادبیات حزبی ما به چنان حدی رسیده است، و زمان آن است که گام بعدی را برداریم و نام حزب را نیز اختیار کنیم. به ویژه که چنان تغییر نامی، از وارد شدن اجباری در کشمکش‌های مبتذل بر سر الفاظ نیز رهائی خواهیم یافت و به کار اصلی مبارزه خواهیم رسید.

تأکید این گفتار بر دگرگونی‌ها و امکانات است، دگرگونی‌هایی با اهمیت تاریخی از ژرفای جامعه ایرانی، و امکانات بیشتری که برای سرنگون کردن رژیم آخوندی پیش می‌آید. تنها یک نیروی سیاسی که دگرگونی‌ها را دریابد و با آن همراه گردد، و بتواند از امکانات بهره گیرد می‌تواند سهمی در پیکار داشته باشد. ما در زمینه نخستین مشکلی نداریم. مشکل در دومی است: تلاش بیشتر برای آماده کردن خود، و بهره‌گیری از امکانات، در گردهمائی‌های سازمان بارها درباره فعال‌تر کردن شاخه‌ها و شرکت در بسیج نیروهای ملی و آزادیخواه از هر گرایش برای مبارزه مشترک گفتگو کرده‌ایم. امید است در این کنگره بتوانیم همراه با پیشنهادهای عملی، انرژی بیشتری به این تلاش‌ها بدهیم. پیکار ما به مرحله‌ای رسیده

است که پشتیبانی از مبارزان داخل، بیش از همیشه اهمیت دارد. ما باید در موقعیتی باشیم که از هر فرصتی بدین منظور بهره گیریم.

سخنرانی در کنگره دوم سازمان مشروطه‌خواهان ایران، برلین ۱۹۹۸

بخش ۱

حزبی برای دگرگونی

افق‌های گسترده‌تر پیکار ما

شش ماهی پیش ما نام خود را به حزب مشروطه ایران برگرداندیم. در این تصمیم عواملی دست در کار بودند که شاید در آن زمان همه آنها را به درستی نمی‌شناختیم ولی احساس می‌کردیم که چیزی دگرگون شده است و ما را نیز می‌باید دگرگون کند. با این همه تردید نیست که جدی‌تر گرفتن وظیفه‌ای که برای خود قرار داده بودیم و گسترش دادن افق سیاسی‌مان در آن تصمیم، جای بالاتر را داشت.

در این شش ماه ما بیشتر و بیشتر به جایگاهی که یک گرایش مشروطه‌خواه در شرایط کشوری مانند ایران دارد آگاه شده‌ایم. آنچه در پیرامون ما می‌گذرد و دورنمایی که در برابر است، نیاز به نگرش تازه‌ای را بر موقعیت و رسالت ما برجسته‌تر می‌سازد. اگر حزب مشروطه‌ای در کار نمی‌بود، اکنون زمانش رسیده بود که پایه‌گذاری شود.

دو دهه پس از انقلاب اسلامی و حکومتی که فرا آمد طبیعی آن بود، ما با چنان منظره‌ی دگرگونی روبروئیم که به آسانی می‌توانیم سخن از دوران تازه‌ای به میان آوریم: دوران تازه‌ای در پیکار، دوران تازه‌ای که حزب خود را می‌طلبد.

سرنگونی جمهوری اسلامی و تلاش برای برقراری پادشاهی مشروطه در ایران، هدف‌هایی بودند که در این بیست سال می‌توانستند همه تلاش سیاسی گروه‌های بزرگ از ایرانیان را در برگیرند. مسائل همیشه در ساده‌ترین وضع خود طرح می‌شد. در ایران گروهی حکومت می‌کرد که با همه کشاکش‌های درونی خود، در سرکوبگری مردم و تاراج منابع کشور یکپارچه می‌نمود و به نظر می‌رسید با مخالفت پرادمانه‌ای دست کم در سطح، روبرو نیست. مردم خم شده در زیر بار تورم و بینوایی، فرصت پرداختن به سیاست و

امور عمومی نداشتند و خشم و تلخی خود را چندان بروز نمی‌دادند. مقاومت‌ها بیشتر جنبه منفی و غیرفعال داشت. روشنفکران اگر هم از سانسور جان بدر می‌بردند، با حمله اوباش و جوخه‌های آدمکشان روبرو بودند و جوانان، فرآورده‌های یک نظام آموزشی که بجای دانش و فرهنگ، تبلیغات به خورد آنان می‌داد، فرض بر این بود که مغزشویی شده‌اند و در فضای ساخته و پرداخته رژیم بسر می‌برند.

مسئله جایگزینی رژیم بیشتر در ابعاد سیاسی آن بررسی می‌شد: بجای جمهوری اسلامی، پادشاهی مشروطه، و بجای ولایت فقیه یک حکومت عرفی‌گرای تعریف نشده. سازمان‌های هوادار پادشاهی مشروطه عموماً در چنان چهارچوبی و با چشم اندازی محدود به کل پیکار می‌نگریستند.

تنها با سازمان مشروطه‌خواهان ایران بود (حزب مشروطه ایران کنونی) که برنامه سیاسی مشروطه‌خواهی و کوشش برای پایه‌گذاری یک جهان‌بینی سیاسی مشخص و پاسخگوی مسایل امروز و آینده ایران، به پیکار سیاسی راه یافت. امروز آن همه هست. اما با ظرافت و پیچیدگی بیشتر و ابعاد بزرگ‌تر، با میدانی فراخ‌تر و میداندارانی اندک‌تر. ازدحام آن دو دهه به ویژه ده پانزده سال نخست، رفته است و در عوض، واقعیات ایران گروه‌های هرچه بزرگ‌تری را به نوعی هم‌رأی هر چند به ندرت و کناره‌جویانه رسانده است.

پیکار امروز در سطحی به مراتب بالاتر از پنج سال و ده سال پیش جریان دارد و آگاهی و ظرفیت اخلاقی و فکری بیشتری می‌خواهد. تکامل و پختگی نمایان جامعه ایرانی در دو دهه گذشته تأثیر خود را بر مخالفان رژیم گذاشته است. آنها که بر همان حال و هوای پیشین می‌روند، عناصر حاشیه‌ای و کم اهمیت جریان اصلی نیرومندی هستند که بیش از پیش می‌داند که چه می‌خواهد. در آنچه که به سرنگونی رژیم اسلامی ارتباط دارد، منظره سیاه و سفید مأنوس و خوکرده گذشته دیگر در برابر نیست. جای آن را طیفی از رنگ‌های گوناگون گرفته است. مبارزان، برآورده شدن پاره‌ای آرزوی‌های همیشگی خود را می‌بینند. آنها مردم را می‌خواستند که به پیکار بپیوندند. مردم از دو سال گذشته از مرحله مقاومت منفی و مبارزه غیرفعال به مبارزه فعال وارده شده‌اند. دختران و پسران جوان که پویاترین لایه‌های اجتماعی هستند، دانشگاه‌ها را صحنه پیکار پیگیر با ولایت فقیه کرده‌اند. روشنفکران با گشودن جبهه مطبوعات، یکی از بهترین دوره‌های تاریخ روزنامه‌نگاری ایران را می‌گذرانند.

نبرد قدرت و پراکندگی جناح‌ها در یک نظام فاسد و بسته آرزوی دیگر مبارزان بود. امروز مبارزه‌ای که همواره بر سر تقسیم غنیمت‌ها در می‌گرفت، به شکافی پرنشدنی تبدیل شده است و بخشی از حکومت آشکارا می‌کوشد به مردم بپیوندد و از آنها نیرو بگیرد. بسیج سیاسی جامعه که از بیرون سخت دشوار می‌نمود، اکنون برنامه و سلاح بخشی از دستگاه حکومت است که در پشت آن سپر گرفته است و به نیروی آن می‌خواهد، هواداران وضع موجود را واپس بنشانند.

گفتمان discours سیاسی، دیگر به شکل حکومت یا جدایی دین از دولت که برای بسیاری هنوز رنگ تند دینی یا عوامفریبی داشت، محدود نمی‌شود. جامعه مدنی در مفعوم گسترده‌اش شعار مردم شده است و تجدد و ترقی‌خواهی جای مرکزی شایسته خود را در گفتمان ملی یافته است. جامعه سنتی - مذهبی دارد می‌آموزد که نه تنها به کوتاه کردن دست آخوند از حکومت، و دین از قانونگزاری ببیند، بلکه ذهن خود

را از تفکر دینی آزاد کند. روشنفکری مذهبی - واپسین خط دفاعی تفکر دینی - سنگ‌هایش را می‌آراید ولی امواج آزادی و ترقی از هم اکنون به آن سنگ‌ها می‌خورد.

ما امروز با جامعه‌ای سر و کار داریم که به تندی شباهت‌هایش را با آنچه می‌شناختیم از دست می‌دهد؛ و با یک موقعیت سیاسی سر و کار داریم که دیگر در زنده باد و مرده باد خلاصه نمی‌شود. حتا مسئله‌ای به حساسیت شکل حکومت در کشوری مانند ایران که پادشاهی موضوع تندترین عواطف از موافق و مخالف بوده است، دیگر در جای نخستین قرار ندارد. مردم ایران، آغاز کرده‌اند که به سرتاسر موقعیت خود و به ریشه‌ها بیندیشند و فرمول‌های آسان و شعارها را بسنده ندانند. گروه یا حزبی که می‌خواهد ایران را اداره کند، می‌باید نگاه خود را بلندتر بگیرد. سرنگونی رژیم اسلامی نیز با همه جنبه‌های آن، جز مرحله‌ای در پیکار ملی ما برای بازسازی جامعه و کشور ایران نیست. بالیدن سازمان ما به حزب مشروطه ایران، پاسخ به نیازی است که شرایط تازه مبارزه و جامعه ایرانی بطور کلی پیش آورده است. ما دیگر نمی‌توانیم تنها یک سازمان هوادار پادشاهی باشیم - با همه اعتقادی که به مناسب بودن این شکل حکومت برای ایران و سودمند بودن نهاد پادشاهی در پیکار‌هایی بخش داریم. ما حتا نمی‌خواهیم به برنامه مشروطه‌خواهی در محدوده صدساله گذشته آن بسنده کنیم.

نقش ما تنها پیکار با جمهوری اسلامی و برقراری پادشاهی مشروطه نیست. به عنوان وارثان سنت مشروطه‌خواهی، ما با هیچ چیز کمتر از دادن تکان نهایی به جامعه ایرانی، کندن آن از زمین واپس‌ماندگی، و گذاشتن‌ش در مدار تجدد و ترقی روبرو نیستیم. در میان گرایش‌های سیاسی ایران، هیچ گرایشی مانند ما تأکید خود را بر تجدد نگذاشته است. هیچ گرایشی چنین تعهدی به اندیشه آزادی و ترقی ندارد. در گذشته ما از آزادی غفلت کردیم و به ترقی نرسیدیم. اکنون از پیروزی‌ها و شکست‌های خود درس گرفته‌ایم و می‌دانیم که آزادی و ترقی جز پا به پای هم نمی‌آیند. اما مسئله باز ژرف‌تر است. کار اصلی هنوز در پیش است و ما می‌توانیم بهتر از هر کس دیگر، کاری را که صد سال پیش آغاز کردیم به پایان ببریم.

برای یک حزب سیاسی، اولویت دادن به مسائل فلسفی و فرهنگی توسعه در کنار اولویت‌های پیکار سیاسی، شاید غریب بنماید. احزاب سیاسی را ما بیشتر در رابطه با قدرت می‌شناسیم، قدرتی که اگر سالم است، برای اجرای برنامه‌ای به قصد خیر عمومی، و اگر ناسالم است تنها برای خود است. اما زمان‌هایی می‌رسد که سراسر بافت اجتماعی و فرهنگی یک جامعه در بحران می‌افتد و سیاست را به سطح‌های بالاتر و ابعاد گسترده‌تری می‌کشد. در جامعه امروزی ایران که همه چیز زیر پرسش افتاده است، ما با چنان بحرانی روبروئیم. مسئله تنها در جابجایی یک گروه حاکم یا یک رژیم با دیگری نیست. جامعه ایرانی، خسته و زخم خورده از آزمایش‌ها، می‌خواهد از واپس‌ماندگی تاریخی خود رها شود. در سنتی‌ترین لایه‌های این جامعه نیز گروه‌هایی پذیرفته‌اند که شیوه زندگی و شاید تفکرشان متناسب با جهان امروز نیست. روشنفکران در بدیهی‌ترین باورهای رایج شک می‌کنند و در جستجوی پاسخ‌ها تا همه‌جا سر می‌کشند. رهبران سیاسی که از پس امروز به فردایی نیز می‌اندیشند، در تلاشی نومیدانه برای نوسازی مذهب

سیاسی‌اند. سیاست در همه سطح‌ها، از فرمانروایان تا مخالفان، با مسائل فرهنگی و اجتماعی درآمیخته است. امروز فرهنگ عین سیاست است.

ما احتمالاً زودتر از بسیاری دیگر دریافته‌ایم که فرهنگ قلب مسئله ما است - فرهنگ در اینجا در گسترده‌ترین مفهوم خود بکار می‌رود و همه عرصه‌های اندیشه و نظام ارزش‌ها را در بر می‌گیرد. پیکار ما هیچ‌گاه تنها بر یک گروه فرمانروا تمرکز نیافت. پیشینیان ما از پایان سده نوزدهم دریافته بودند که مسئله ایران تنها سیاسی نیست و سیاست تنها یکی از جبهه‌های پیکار را تشکیل می‌دهد. برنامه سیاسی ما و جهان بینی آن دنبال همان سنت را گرفته است. با این همه ما نیز در برابر جوشش بی سابقه جامعه ایرانی - بی سابقه پس از جنبش مشروطه‌خواهی - خود را در فضای فکری تازه‌ای می‌یابیم. انرژی تازه‌ای به پیکار ما داده شده است. میل به دگرگونی از ریشه، هیچ‌گاه پس از آن جنبش به سرتاسر جامعه راه نیافت. دگرگونی آمد، و گاه بیش از انتظار آمد ولی از پایین نبود. امروز دگرگونی از پایین است - در برابر سخت‌ترین و وحشیانه‌ترین مقاومت‌ها از بالا. هیچ کس نباید خود را از بابت میزان روشنفکری و آگاهی توده‌های مردم ایران فریب دهد و به خوش‌بینی افتد، ولی هیچ‌کس نیز نمی‌تواند جهت درست خواست‌های مردم عادی راه، که از بینوایی آموزشی جمهوری اسلامی بدر می‌آیند، یا درجه پختگی و روشن‌بینی روشنفکران برجسته ایرانی را دست کم بگیرد.

در چنین موقعیتی یک حزب سیاسی شایسته چالش‌های امروز و آینده ایران، راهی جز این ندارد که پیکار خود را از ریشه آغاز کند و تا همه گستره جامعه ایرانی ببرد. ما در زمینه‌های سیاسی و اقتصادی این مشکلات به سهم خود کار کرده‌ایم و باز باید به همان اندازه کار کنیم، ولی مسئله فرهنگی ایران است که نیاز به نگرشی تازه دارد. اگر ایران در پایان سده بیستم، هنوز در چنگال یک حکومت دینی دست و پا می‌زند - ما در اینجا به صفات دیگر این حکومت و آنچه بر سر ایران آورده است نمی‌پردازیم - محافظه‌کاری و کژاندیشی چهار نسل ایرانیان در آن مسئولیت اصلی را دارد. از همان جنبش مشروطیت، ما راه را به درستی نشناختیم و آن را هم تا نیمه رفتیم. تجربه صد ساله کمک می‌کند که پرسش‌های اصلی را بشناسیم. تلاش برای یافتن پاسخ‌های درست مشکل تاریخی واپس‌ماندگی جامعه ایرانی، به همان اندازه وظیفه یک حزب سیاسی مشروطه‌خواه است که هر ایرانی روشن‌اندیش دیگری. ما این تلاش را در متن اصلی پیکار سیاسی خود برای رهایی و بازسازی ایران می‌بینیم. نوسازندگی ایران در صد سال گذشته، در پاسخ به سه پرسش اصلی فروماند. امروز می‌توان این گره‌گاه‌ها را به درستی شناخت، زیرا هم آگاهی بیشتر شده است و هم تقدس تابوها کمتر است.

نخستن گره‌گاه، رابطه فرهنگ با هویت بوده است. آیا فرهنگ با هویت یکی است و اگر در پی تغییر فرهنگ باشیم، به هویت آسیب خواهیم زد؟ این یکی از مهم‌ترین سنگرهای دفاعی سنت‌پرستان بوده است و سراسر بر تعبیر نادرستی از فرهنگ و هویت نهاده شده است. ما یگانگی فرهنگ و هویت را رد می‌کنیم. هویت یعنی حافظه و تاریخ، و هر چه آگاهی بیشتر باشد، نیرومندتر می‌شود. اما فرهنگ، که کارکرد ذهن انسانی است، گذراست و گاه گاه - و در مورد ما به فراوانی - می‌باید آن را دگرگون کرد و این دگرگونی هیچ آسیبی به خودآگاهی ما به عنوان یک ملت (تعریف هویت در بافتاری ویژه) نخواهد

رساند. ما می‌خواهیم فرهنگ خود را - همچنان که تاریخ خود را - از نزدیک به دیده انتقادی بنگریم و هر چه در آن به کار زندگی انسانی در سده بیست و یکم نمی‌خورد، تغییر دهیم. در عین حال بیشترین کوشش را برای آشنایی و فهم بیشتر ادبیات و فلسفه و تاریخ خود و نگهداشت رسم‌ها و سنت‌های ملی سودمندان خواهیم کرد.

دومین گره‌گاه، نگرش به تجدد و غرب بطور کلی بوده است. ما می‌خواهیم نو شویم، که از آنچه هستیم بهتر نگهداری کنیم، یا می‌خواهیم از آنچه هستیم بدتر شویم؟ در پنج سده‌ای که از آشنایی ما با اروپا و غرب و پدیده‌های اصلاح و تجدد می‌گذرد، ما بیشتر کوشیده‌ایم از اروپا افزارهای نگهداری آنچه را که بوده‌ایم بگیریم، غافل از اینکه مشکل ما در خود ما بوده است و تا خودمان را دگرگون و بهتر نکنیم و از خودمان آزاد نشویم، پیش نخواهیم رفت و افزارهای دفاع و نگهداری خود را بدست نخواهیم آورد. تجدد و اصلاح بخودی خود و برای دگرگون کردن آنچه هستیم لازم است و چنان که دیدیم، هیچ آسیبی به هویت ما نمی‌زند. کدام ملت پیشرفته‌ای است که هویت خود را از دست داده باشد؟ بستگی ما به سنت‌ها - که همه هم سودمند و قابل زندگی نیستند سبب شده است که ما سنت و هویت و عادت را باهم در آمیزیم و از آن مانعی بزرگ بر سر راه تجدد و ترقی برافرازیم. ما اکنون بهتر می‌توانیم دریابیم که بسیاری از عادت‌های ما، هرچه هم نام‌های محترم‌تر سنت و هویت را بر آن بگذاریم، زیان‌آور و دور از معیارهای پیشرفته عقل و اخلاق اند و می‌باید تغییر یابند.

سومین گره‌گاه، رابطه دین با تجدد است. مردمی که عادت داشتند همه چیز را با معیار دین بسنجند، تجدد را هم خواستند از خود دین بیرون بکشند. صد و پنجاه سالی است که پاره‌ای از بهترین استعدادها در ایران و کشورهای اسلامی دیگر، چه از راه تعبیر و تأویل و چه از سر پوزشگری با زیر و رو کردن و افزودن و کاستن واقعیت‌ها، خواستند اسلام را با پیشرفت و دمکراسی آشتی دهند و امروز در کار بیرون کشیدن جامعه مدنی از آن هستند.

جنبش‌های احیاء اسلامی و اصلاح اسلامی - و امروز - روشنفکری اسلامی، همه واکنش‌های فرهنگ و جامعه‌ای رو به به پایین بوده است که می‌خواهد بهر ترتیب در جهانی که دیگر به او تعلق ندارد، بماند. این تلاش‌ها نتیجه‌ای جز کُند کردن سیر ناگزیر تجدد ندارد. اسلام و هر دین دیگری را نمی‌باید با تجدد یکی کرد. تجدد اصلاً به معنی جدا شدن از تفکر دینی است. کسی که از دین دمکراسی بدر می‌آورد، هنوز به تجدد باور ندارد. از این گذشته، ضد دمکراسی را نیز به آسانی بسیار بیشتر، از هر دینی می‌توان بیرون آورد. دمکراسی و جامعه مدنی را نمی‌توان بر تعبیرات لرزان، از متن‌های دینی پایه‌گذاری کرد. پایه‌های بسیار استوارتر را از هشت سده پیش، اندیشه‌ورانی نهادند که آغاز کردند دین و حکومت را در مقوله‌های جدا از یکدیگر بگذارند.

ما برای تجدد و ترقی، برای دمکراسی و جامعه مدنی، هیچ نیازی به تعبیرات دینی نداریم. مردم ایران می‌توانند همان اندازه شیعه و سنی، مسیحی و زرتشتی، یهودی و بهائی، یا در هر دین دیگری که بخواهند

باشند و در یک نظام عرفی‌گرا که فلسفه سیاسی خود را از عصر بازرایی و روشنائی اروپا و نیز آزمایش پیروزمند دموکراسی لیبرال - در اروپای باختری و آمریکای شمالی - گرفته است، بسر برند. سرانجام زمان آن فرا رسیده است که واپسین بندها را از اندیشه و عمل مردم ایران بگشاییم و این هدفی است که از دیگر هدف‌های ما، کمتر اهمیت نخواهد داشت. مشروطه‌خواهان از صد سال پیش راه را بر هر چه پیشرفت و نوآوری در جامعه ایرانی هست، گشودند. اکنون این وظیفه ما است - بیش از هر گرایش دیگر - که کم و کاستی‌های صد ساله را جبران کنیم و راه را تا پایان، تا رسیدن به جهان پیشرفته امروزی، برویم. پیکار فرهنگی ما از پیکار سیاسی‌مان جدا نیست. ما به هیچ چیز کمتر از نوسازی همه سویه جامعه ایرانی، از فرهنگ تا نظام سیاسی و اقتصادی، خرسند نخواهیم بود.

کنفرانس امریکائی، لوس آنجلس، ۱۹۹۹

بخش ۱

حزبی برای دگرگونی

موج به سوی ما آمده است

دوستی از گرایش چپ به تازگی گفته بود که ما مشروطه‌خواهان موج سواری می‌کنیم و نیرو گرفتن پیکار دمکراتیک مردم در ایران است که ما را به دفاع از دمکراسی انداخته است. این اشاره ما را بر آن می‌دارد که اندکی به گذشته خود برگردیم و ببینیم که آیا ما بر موج سوار شده‌ایم یا موج است که بسوی ما آمده است؟ ما این گذشته را از بیست سال پیش آغاز نمی‌کنیم که برای نخستین بار در میان هر گرایش سیاسی، به نقادی گذشته خود و بازخوانی موقعیت خویش دست زدیم؛ مشروطه‌خواهی نوین را تعریف کردیم و برای آنکه سیاست ایران از آرایش جنگ مذهبی پاک شود، پیشنهاد ملی کردن تاریخ، بخشودن تاریخ و یکدیگر را دادیم و آینده ایران را بی مشارکت همه گرایش‌های سیاسی، هدفی ندانستیم که ارزش پیکار داشته باشد. ما همچنین به سال‌هایی بر نمی‌گردیم که صدای تنهای ما در غوغای خشم و خروش «لیبرال‌های ملی» همچنان می‌خکوب بر گذشته، و «مارکسیست‌های انقلابی» همچنان در بند انقلاب خونین دیگر، از پایان دادن به آن همه نفرتی که تنها وجه مشترک ایرانیان شده بود، دم می‌زد.

ما به نخستین سال‌های دهه نود بر می‌گردیم که سازمانی از مشروطه‌خواهان اندک اندک و در یک جنگ داخلی تمام عیار میان سلطنت‌طلبان سستی و مشروطه‌خواهان نوین، که یک سوی آن ترور شخصیت را از ناچاری، جانشین ترور فیزیکی کرده بود، شکل می‌گرفت (نگاهی به روزنامه‌های فراوان سلطنت‌طلبان آن سال‌ها شدت آن جنگ را نشان می‌دهد). آوردن نمونه‌هایی از اسناد این چند ساله، تا پیش از آنکه دوم خرداد منظره سیاسی را در ایران دگرگون کند، نشان می‌دهد که ما از مدتی پیش در کار دگرگون کردن منظره سیاسی در بیرون ایران بودیم و خوشحالیم که یک تحول جهانی (فروپاشی اردوگاه کمونیسم) و یک

تحول درونی (بالا گرفتن انقلاب جامعه مدنی در ایران) کار بسیار کوچک ما را به جایی که می‌خواستیم می‌رساند:

در شماره آبان ۱۳۷۱/نوامبر ۹۲ راه آینده، ارگان سازمان در حال تأسیس، پیش‌نویس اساسنامه با این ماده آغاز می‌شود: «سازمان مشروطه‌خواهان ایران... از هواداران پادشاهی مشروطه به منظور سازماندهی پیکار برای رهایی و بازسازی ایران بر پایه حفظ یگانگی ملی و تمامیت و استقلال ایران و برقراری مردمسالاری تشکیل می‌شود و آماده همکاری در مبارزه مشترک با همه نیروهای ملی و آزادیخواه و متعهد به یگانگی ملی و تمامیت و استقلال ایران و حاکمیت مردم است. اصول عقاید سازمان در منشور آن آمده است.»

این ماده امروز هم آغازکننده اساسنامه حزب ماست و احتمالاً هیچ اساسنامه دیگری را نشان نمی‌تواند داد که چنین تأکیدی بر مردمسالاری و چندگرایی (پلورالیسم) در آن شده باشد. این گونه مسائل معمولاً در مراننامه‌ها و منشورها و اصول عقاید گروه‌های سیاسی می‌آید. اگر ما از فردای دوم خرداد در پشت سر مرحله تازه و قاطع مبارزه مردم ایران قرار گرفتیم، به دلیل تعهدی بود که نزدیک هشت سال پیش کرده بودیم. در شماره فروردین ۱۳۷۲/مارس ۱۹۹۳ راه آینده، استراتژی پیکار سیاسی مردمی سازمان را در این عبارت خلاصه کردیم که هنوز راهنمای ماست: «رسوا کردن رژیم در داخل و خارج، منزوی کردنش در دنیا با اسلحه حقوق بشر و دمکراسی، برانگیختن مردم ایران به مقاومت فعال و منفی و دلگرم کردن آنها، متقاعد کردن مردم ایران و دنیا به اینکه جمهوری اسلامی یک جایگزین باورپذیر دارد و سرنوشت کشور پس از این رژیم یک خمر سرخ جدید یا هرج و مرج و از هم‌پاشیدگی نخواهد بود، هدف‌های استراتژیک پیکار سیاسی مردمی ماست. بدین منظور از تشکیل جلسات، از گفت و شنود با موافق و مخالف، از روشن کردن مواضع، از بوجود آوردن یک فضای سالم سیاسی میان مخالفان گریزی نیست (پیکار سیاسی یا قهرآمیز؟)»

در ۱۹۹۴ در کنفرانس مؤسس در کُن، سازمان مشروطه‌خواهان ایران رسماً برپا شد. در منشور سازمان که به پیش‌نویس سال ۱۹۹۲ بر می‌گشت، نکته‌های مربوط به مردمسالاری و چندگرایی و همکاری و همراهی با دگراندیشان از همان مقدمه آمده است:

«به عقیده ما سرنوختی جمهوری اسلامی نخستین مرحله پیکار است. مرحله دوم که به همان اندازه اهمیت دارد، ساختن یک جامعه نوین ایرانی است که تنها با مشارکت همه مردم و گرایش‌های گوناگون میسر خواهد بود. بدین منظور می‌کوشیم از همان نخستین گام در پی برداشتن موانع سیاسی و عاطفی که ایرانیان را از هم جدا کرده است باشیم... ما همه گروه‌ها و گرایش‌ها را فرا می‌خوانیم که در فروریختن دیوارهای ترس و بدگمانی که یگانگی و بهروزی ملت ما را تهدید می‌کند، همکاری کنند.

«احترام به قانون حکم می‌کند که جنایتکاران و غارتگران در دادگاه دادرسی شوند. اینکه افراد در گذشته چه موضعی داشته‌اند نباید مانع همبستگی کنونی و آینده آنها شود. آنچه اهمیت دارد احترام گذاشتن به حقوق یکدیگر است. مهمتر از همه آنکه اشخاص، باورها و نظرهای خود را داشته باشند و هیچ کس به خود حق نابد کردن دیگران را ندهد. باید به دوران انتقامجویی و تصفیه حساب‌های شخصی و سیاسی و ادامه خونریزی، پایان داد.»

در اصولی که برنامه سیاسی سازمان (حزب امروزی) را تشکیل می‌دهد از جمله آمده است: «۲- حاکمیت مردم و حکومت قانون، پایه نظام سیاسی ایران است. رأی آزادانه مردم باید سرنوشت کشور و نوع حکومت و سیاست‌های آن را تعیین کند...»

۴- هیچ قانون و اکثریتی نمی‌تواند حقوق طبیعی و جدانشدنی افراد را از آنها بگیرد. این حقوق که در اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های حقوق سیاسی، مدنی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی تعریف شده، شامل مصون بودن جان و آزادی و مال مردم در پناه قانون و وظائف دولت در تأمین حداقل شرایط زندگی منطبق با شئون انسانی برای همه مردم است.

۵- همه افراد در برابر قانون برابند و هیچ امتیاز قومی، دینی، جنسی یا طبقاتی به کسی داده نمی‌شود و هیچ کس حق ندارد به نمایندگی خدا یا به موهبت الهی سرنوشت مردم را در دست گیرد. دین و مذهب از حکومت جداست.

۶- احزاب سیاسی و اتحادیه‌های صنفی و انجمن‌ها با هر عقیده‌ای باید آزاد باشند. قانون و دادگاه‌ها نگهدارنده حدود و حقوق آنها و همچنین اعضای‌شان خواهد بود. آزادی رسانه‌های همگانی باید تأمین و قوانین لازم برای حفظ آزادی فعالیت آنها و رعایت حدود مسئولیت مدنی رسانه‌ها تدوین گردد.

۷- استان‌ها و شهرستان‌ها و همه واحدهای تقسیمات کشوری در حد خود باید اختیارات لازم را برای اداره امور داخلی‌شان از طریق انتخابات انجمن‌ها داشته باشند.

در راه آینده فروردین ۱۳۷۳/۱۹۹۴ در فردای کنفرانس مؤسس می‌خوانیم: «نه تنها در شش ماهه گذشته بلکه در دو سه سالی که از آغاز کوشش‌ها برای پایه‌گذاری سازمان مشروطه‌خواهان می‌گذرد و در همه چهارده ساله گذشته، پیکاری واقعی، سرشار از بدترین دشمنی‌ها، بر سر تعریف مشروطه‌خواهی، بر سر روشنگری و تفسیر تاریخ گذشته و برنامه سیاسی آینده و جای پادشاهی در مبارزه امروز جامعه و جامعه فردای ایران درگیر بوده است. در طیف گسترده هواداران پادشاهی ژرف‌ترین کندوکاوها در آنچه به نهاد پادشاهی و سنت مشروطه‌خواهی مربوط می‌شود، انجام گرفته است.

راهی که به کنفرانس کلن رسید در این سال‌ها کوبیده، و از لاشه نظریه‌ها و فرضیه‌ها و گمان‌پروری‌ها بشمار پوشیده شده است. در کُنن جز تکان کوچکی برای برطرف کردن واپسین بازتاب‌های عصبی - یادگار سال‌ها پافشاری بر «حقانیتی» که در برابر هر واقعیتی روئین تن بوده‌اند - لازم نیامد. این بازتاب‌ها و «حقایق» در کُنن به خاک سپرده نشدند و در جاها و نزد کسان بشمار برقرار خواهند ماند. ولی در کُنن یک صدای مشخص مشروطه‌خواهی، از گونه‌ای که توانایی ماندگاری و روبرویی با واقعیات را دارد، از دهان سازمانی که می‌کوشد ترکیب و کارکردش با اندیشه‌های اعلام شده‌اش بخواند، بر آمد...»

گذر زمان به سود ما بوده است و خواهد بود. ما با چشمی به گذشته و با چشمی به آینده می‌نگریم. دومی را بهتر می‌بینیم و اولی نمی‌تواند ما را اسیر خود سازد. ما ایرانی را می‌خواهیم که بر روی گذشته‌هایش

آینده متفاوتی بسازد. آیا می‌توان تصور کرد که مردم ایران پس از همه آزمایش‌ها و درس‌های صد ساله گذشته، آینده‌ای بهتر نخواهند؟

قطعه‌نامه کنفرانس مؤسس، و ویژگی‌های این تشکیلات و دید نو را پیشتر برده است: «برای آنکه سازمان بتواند در وظایفی که برای خود قرار داده است یعنی متشکل کردن گروه هر چه بیشتری از مشروطه‌خواهان، فراهم آوردن زمینه همکاری با نیروهای ملی و آزادیخواه دیگر، و پیکار مشترک با جمهوری اسلامی کامیاب شود آینده نگر بودن به همان اندازه اهمیت دارد که گذشته را با دید انتقادی باز نگرستن. ما تنها با بازنگری گذشته می‌توانیم انرژی‌های خود را برای پرداختن به امروز و آینده آزاد کنیم. مشروطه‌خواهان گذشته بزرگی پشت سر دارند پر از دستاوردهای بزرگ و اشتباهات و کمبودهای بزرگ، و برای آینده‌ای پیکار می‌کنند که روی آن دستاوردها و با درس گرفتن از آن اشتباهات و به جبران آن کمبودها ساخته خواهد شد. در عین حال این بازنگری انتقادی گذشته به آنها توانایی می‌دهد که با نظر منصفانه‌تری به دگراندیشان بنگرند و برای توافق‌های اصولی و اقدامات مشترک آماده شوند.

«اعتقاد سازمان ... به دموکراسی و حقوق بشر ایجاب می‌کند که به هر که رویاروی آنها بوده است یا جز آنها می‌اندیشد به چشم دشمن ننگرند. ما این پایبندی به اصول را تا نتیجه منطقی آن می‌بریم و در حد شعار و تعارف نمی‌نگریم. نمی‌توان آزادیخواه بود و به چندگانگی اعتقاد نداشت و در پی کیفر دادن دیگران به گناه دگراندیشی برآمد. نمی‌توان به اعلامیه جهانی حقوق بشر اعتقاد داشت و قدرت را متمرکز و حقوق اقوام یا اقلیت‌های مذهبی یا زنان را پامال گردانید. نمی‌توان ناسیونالیست بود و مردم ایران را محجور شمرد، یا گروه‌ها آنان را به عناوین گوناگون محکوم کرد. ...

«ما وجود اختلاف عقیده را یک حالت طبیعی در عرصه سیاسی می‌شناسیم و هیچ‌کس را به دلیل موضعگیری سیاسی او چه در گذشته و چه اکنون محکوم و سزوار کیفر نمی‌دانیم. محکومیت و کیفر تنها سزوار کسانی است که دستشان به خون افراد یا مال مردم دراز شده است. داشتن یک عقیده سیاسی و عمل کردن بدان، هر چه باشد، گناه نیست... هر کس می‌تواند با کسی که او را نمی‌پسندد یا عقایدش را زیان‌آور می‌داند مبارزه کند. مردم می‌توانند کسانی را از نظر سیاسی به انزوا بکشانند و بخت رسیدن به مقامات را به آنها ندهند.

«ولی جامعه سیاسی را باید برپایه همراهِ و نه رویارویی دشمنانه ساخت. در نظامی که رأی مردم حکومت می‌کند جا برای همه هست... ما حق را در انحصار هیچ فرد و مکتبی نمی‌شناسیم و با شناختن سهم و مسئولیت خود از همه گروه و گرایش‌های دیگر دعوت می‌کنیم که آنها نیز سهم و مسئولیت خود را در این دوره تاریخی، چه کم و چه زیاد، بشناسند تا با سپردن گذشته به تاریخ، بتوانیم بر پایه اصولی که از سوی بیشتر سازمان‌ها و گرایش‌ها از مدت‌ها پیش اعلام شده برای ساختن یک جامعه مدنی بر ویرانه‌های رژیم جمهوری اسلامی همکاری کنیم.

«ما اکنون به جایی رسیده‌ایم که دیگر لازم نیست به نام نگهداری یگانگی و یکپارچگی ملی از تمرکز دفاع کنیم؛ یا دموکراسی را به نام توسعه زیر پا بگذاریم؛ یا از نفی سنت‌ها به نام تجدد، به نفی تجدد به نام سنت‌ها بیفتیم؛ یا رشد اقتصادی را فدای عدالت اجتماعی یا برعکس سازیم.»

در نخستین کنگره سازمان (واشنگتن / دسامبر ۱۹۹۶) «پیام سازمان مشروطه‌خواهان ایران به نیروهای ملی و آزادیخواه» یک بار دیگر بر آمادگی ما به همراهی شدن با دگران‌دیشان تأکید کرد (ما احتمالاً نخستین گروه سیاسی هستیم که دگران‌دیش را وارد واژگان فارسی کرده‌ایم) و طرح حکومت‌های محلی را برای حل مسائل قومی ایران پیش‌نهاد. در این قطعنامه بود که «انتخابات آزاد با شرکت همه و در شرایط انحلال نهادهای سرکوبگری رژیم و نظارت بی‌طرفانه، نقطه پایانی و نتیجه منطقی» استراتژی پیکار سیاسی مردمی اعلام شد.

دو سال بعد، کنگره پس از دوم خرداد (برلین ۱۹۹۸) که نام سازمان قبلی را به حزب مشروطه ایران تغییر داد، جز گسترش دادن، نظریاتی که از همان نخستین سال‌ها اعلام شده بود و امروز گفتمان جریان اصلی جامعه ایرانی است، وظیفه‌ای برای خود نیافت و به همین ترتیب کنفرانس‌های اروپائی و آمریکایی متعدد حزب که در این سال‌ها برگزار شده‌اند.

برای کسانی که تحولات نیروهای مخالف را در بیرون دنبال کرده‌اند، شاید نیاز به یادآوری نباشد که سازمان آن روز و حزب امروزی در هر پیچ این راه دشوار، با چه حملاتی از درون و بیرون روبرو بوده است و چندبار به دلیل ایستادگی بر مواضع خود، به مبارزات تلخ درونی و انشعاب‌ها دچار آمده است و دگران‌دیشان به فراخوان‌های پیاپی آن، چه پاسخی داده‌اند.

اکنون بهتر می‌توان دید که دست‌کم ما به موج سواری نیامده‌ایم — هر چند به راه درست درآمدن، به هر دلیل و در هر زمان باشد، عیبی نیست و به حال پیکره سیاسی *body politic* سودمند است، اما آن دوست خرده‌گیر در یک جا حق دارد. ما از بیست سال پیش موجی را دیدیم که پیش می‌آمد و برجای درست ایستادیم تا بسوی ما آمد. ما زودتر از بسیاری، برآمدن عصر تازه‌ای را بر ویرانه گذشته دیدیم و خود را برای آن آماده کردیم. خوشبختی ما در این بوده است که چندان دیر ماندیم که اکنون می‌توانیم نخستین پرتوها را در افقی که آن اندازه تیره می‌نمود، ببینیم. موسی وقتی گام بر راه گذاشت می‌دانست که سرزمین موعودی هست ولی خود، آن را ندید. ما رهروان بیشمار آن سرزمین موعودی که مردمان در آن بتوانند مانند انسان، و نه دیوان و ددان، در کنار یکدیگر زندگی کنند، می‌دانیم که چنان آینده‌ای هست و بسیاری از ما آن را خواهند دید.

بخش ۱

حزبی برای دگرگونی

پیکارها و نوآوری‌های مشروطه نوین

هشت سالی پیش کوشش جدی برای سازمان دادن به طیف سلطنت‌طلب در اجتماعات ایرانی بیرون آغاز شد. این طیف با گستردگی و ظرفیت‌هایش کمتر از دیگران نیاز به سازمان یافتن نداشت و لی چه به سبب ابعاد بزرگ خود، و چه به دلیل نداشتن تجربه کار حزبی، با مشکلاتی بیش از بسیاری گرایش‌های دیگر روبرو بود که بقایای روابط تشکیلاتی خود را به بیرون آورده بودند.

در نخستین سال‌های حکومت اسلامی و مدت‌ها پس از آن همه گروه‌ها و گرایش‌های سیاسی تبعیدی در همان فضای ناسالم دوران انقلاب بسر می‌بردند. رژیم انقلابی، آنان را به یکسان از میهن رانده بود و در کشورهای خارج و در زیر قوانین دمکراتیک سرزمین‌های متمدن‌تر به همزیستی محکوم‌شان کرده بود. اما شکست و تبعید اگر هم تغییری در آنان داده بود تنها بر حق بجانبی‌شان افزوده بود. هر کدام با دشمنی و تلخی بیشتر در پی انتقام و پاک کردن حساب‌ها بودند و رژیم آخوندی برای بیشترشان دشمن شماره یک نمی‌بود. آنها با احساس تاسف تمام نمی‌توانستند مانند ایران یکدیگر را بزنند و بگیرند و بکشند و در بیرون ناگزیر بودند به حملات زبانی و ترور شخصیت، و خشونت گاهگاهی خرسند باشند.

در میان تبعیدیان، سلطنت‌طلبان که "بالاتر نشسته بودند و استخوانشان سخت‌تر شکسته بود" از همه تلخ‌تر و سردرگم‌تر بودند. نیاز روانشناسی‌شان آنها را بیش از دیگران قربانی افسانه پردازی‌های توطئه اندیشان می‌کرد. این خودشان نبودند که چنان کوتاهی‌ها و زیاده‌روی‌هایی داشتند و به آن آسانی خود و کشور را در پای یک انقلاب نالازم ریخته بودند. دنیا بود که از ترس، از حسادت، چنان بلائی بر سرشان

آورده بود. ده ساله نخستین حکومت اسلامی را در آرزوی بیهوده بازگشت دو ماه و دو سال دیگر سپری کرده بودند و هزار هزار رها می‌کردند و زندگی‌های‌شان را باز می‌ساختند. اگر امیدی در میانشان مانده بود، نادری و شاه اسماعیلی می‌بود که یک تنه مبارزه را به سامان رساند و تبعیدیان را به جهان گم کرده‌شان باز گرداند. انقلاب اسلامی از پایه تکان‌شان داده بود ولی عبرتی بیش از این نداشت که بار دیگر اگر دست‌مان رسید می‌دانیم با مخالفان چه کنیم. تقریباً همه آنها در پناه نظریه‌های توطئه هیچ ضرورتی به بازاندیشی موقعیت خود، همچنان که بردوش گرفتن بار مبارزه، احساس نمی‌کردند. چنانکه در بیشتر موارد پیش می‌آید ضربه شکست، آنها را بیشتر به گریز از مسئولیت‌های آن و انداختن‌ش به گردن دیگران کشانده بود.

سازمان دادن این بخش مخالفان با افرادی عموماً در چنان حال و هوا، و در اوضاع و احوالی نامساعد به حال یک حرکت خودجوش سرگرفت و نخستین پیکار در همان مرحله پیش آمد. هواداران پادشاهی به یک سازمان سلطنت‌طلب دیگر، هرچند بزرگ‌تر، نیاز نمی‌داشتند. آنها اگر می‌خواستند در آینده ایران سهم در خورشان را داشته باشند بایست از جهان‌بینی و برنامه خود آغاز می‌کردند. مشکل اصلی‌شان همان رویکرد *attitude* به سلطنت‌طلبی و اشتباه گرفتن‌ش با مشروطه خواهی می‌بود. زمان سلطنت‌طلبان به پایان رسیده بود و خود نمی‌دانستند.

این تفاوت میان سلطنت‌طلبی و مشروطه‌خواهی، اساس یک جنبش فکری بود که از همان یک دو ساله پس از انقلاب به عنوان مشروطه نوین آغاز شد. مشروطه‌خواهان و سلطنت‌طلبان در همان انقلاب مشروطه از هم جدا شده و حتا با هم جنگیده بودند. اما پس از انقلاب بود که فاصله میان آنها را می‌شد نمودار کرد؛ زیرا تنها در اوضاع و احوال پادشاهی در تبعید بود که می‌شد در این مقولات اندیشید. بازگشت به پیام مشروطه‌خواهان که پیام ناسیونالیسم و تجدد و توسعه سیاسی و اجتماعی و نوسازی فرهنگی بود و پادشاهی را از نو تعریف می‌کرد، برای ایران پس از فاجعه جمهوری اسلامی نه تنها باربط و لازم بود بلکه تازگی داشت. از جنبش مشروطه‌خواهی به اضافه درس‌ها و آموخته‌های این صدساله هنوز بسا چیزها می‌توان برای اکنون و آینده ایران گرفت. مشروطه با پادشاهی استبدادی نمی‌خواند و اگر پادشاهی استبدادی از انقلاب شکست خورده بود، مشروطه پادزهر جهان‌بینی و برنامه سیاسی ارتجاعی آخوندی به شمار می‌رفت.

بازنگری انتقادی گذشته خود که مشروطه‌خواهان، بسیار پیش و بیش از هرگرایش سیاسی دیگر بدان دست زدند آثاری ژرف و پر دامنه داشت؛ یک عادت ذهنی در آنها جاگیر کرد که پیوسته در بدیهی‌ترین پیش فرض‌ها شک کنند؛ و آنچنان اعتبار و یکپارچگی *integrity* اخلاقی و انتلکتوئل به آنان داد که از آن پس نگذاشت در هیچ زمینه کوتاه بیایند یا به انحراف کشانده شوند. ژرفای دشمنی و کینه‌ای که مشروطه‌خواهان نوین در هر جا و بیش از همه در لایه گسترده سلطنت‌طلب، به سبب اختلاف آشکار در زمینه‌های سیاسی و فرهنگی و اخلاقی، به سالیان دراز با آن روبرو بوده‌اند سرچشمه یک نیروی معنوی شد که به سهم خود، درکنار عوامل دیگر به سالم‌تر کردن سیاست کمک کرد. ملاحظه همفکران و پیروان، ترس از دست دادن حوزه نفوذ سیاسی، و آنچه روانشناسان فشار همگنان می‌نامند، برای نخستین بار از

سوی یک گرایش سیاسی بدور انداخته شد. در سازمان دادن گروه بندی سیاسی تازه هیچ امتیازی به زیان یکپارچگی سیاسی و اخلاقی داده نشد. اگر اختلاف بنیادی پیش آمد از پرده بیرون افتاد - پیامدهای هر چه می‌بود.

سازمانی که با این نگرش تازه، با رویارویی بجای سازش موقتی، پدید آمد کوچک‌تر از آن شد که می‌توانست؛ ولی پابرجائی بیشتر یافت. یکدستی ایدئولوژیک و پرهیز از عوامفریبی اگرچه به بهای سنگین، بدان اقتداری داد که جایگاهش را در آینده ایران تضمین می‌کند. هنگامی که در کنگره سال ۱۹۸۸، سازمان مشروطه‌خواهان ایران به یک حزب راست میانه، به حزب مشروطه ایران، تحول یافت کسی آن را صرفاً از مقوله تغییر نام نشمرد. کارکرد شش ساله پیش از آن، نبردهای درونی و جدل‌های بیرون و انشعاب‌ها، حزب تازه‌ای را که برخلاف گروه بندی‌های مهم دیگر از صفر در بیرون ایران روئیده است یک عنصر دیرپای سیاست ایران گردانیده بود.

دومین پیکار در جریان تحریم نفتی امریکا (لایحه داماتو) پیش آمد. تا آن زمان عموم مخالفان از انزوا و تحریم رژیم اسلامی دم می‌زدند. پیشینه افریقایی جنوبی و اصرار کنگره ملی افریقائی بر تحریم رژیم آپارتاید نشان داده بود که تحریم بین‌المللی با همه کاستی‌هایش چه سلاح سیاسی مهمی است. اما هنگامی که در ۱۹۹۶ حکومت امریکا به دلایل خودش و بی ارتباط به نظر مخالفان رژیم، تحریم جزئی سال ۱۹۸۶ جمهوری اسلامی را با لایحه داماتو تکمیل کرد غوغای بزرگی از همه سو برخاست. چپگرایان و جبهه بی شکل "مليون" آن تحریم را به عنوان مقدمه یک ۲۸ مرداد دیگر محکوم کردند؛ دیگران، در میان غمخواران رژیم، آن را تا تجاوز به استقلال ایران رساندند؛ و همه به حال مردم ایران دل سوزاندند که دود تحریم به چشمشان خواهد رفت. جز حزب دمکرات کردستان ایران که اعلامیه‌ای در پشتیبانی تحریم داد و دیگر به یادش نیفتاد، سازمان مشروطه‌خواهان ایران تنها گروهی بود که در میان حملات و اتهامات از هر سو تحریم را لازم شمرد و آثار منفی آن را بر رژیم، و نه بر مردمی که پیش از آن نیز در تیره روزی بسر می‌بردند، پیش‌بینی کرد.

تحریم جمهوری اسلامی در گذر زمان، و همراه با رای دادگاه میکونوس که انزوای رژیم را به حدود تحمل ناپذیر رسانید، و نیز پویائی پیکار قدرت درونی جمهوری اسلامی در آستان انتخابات ریاست جمهوری ۱۳۷۶ / ۱۹۹۷، نقش قاطع خود را ایفا کرد؛ و روند اقتصاد ایران در این سال‌ها و روشن شدن ابعاد چند ده میلیاردی بدهی‌های خارجی دوره رفسنجانی - سال‌هایی که درآمد نفتی ایران پاره‌ای از بالاترین رکوردها را بدست آورد - نشان داد که تحریم، اساساً یک فشار لازم سیاسی بوده است و اثر چندان بر اقتصاد ایران نداشته است. نبود هیچ احساس ضد امریکائی در مردم ایران بیشتر ثابت کرد که دودی هم اگر بوده به چشم مقاماتی رفته است که از تاراج بیشتر بازماندند. بستگی یافتن نسبی بهبود مناسبات خارجی ایران، چه در زمینه دیپلماتیک و چه در زمینه اقتصادی، به پیشرفت دمکراسی و حقوق بشر - تا جائی که در بحران پیش از گشایش مجلس عاملی مهم در جلوگیری از کودتای حزب‌الله بود - بزرگ‌ترین پیروزی مبارزه در عرصه بین‌المللی بوده است و سهم نیروهای مخالف از چپ و راست در آن فراموش کردنی نیست. درآمدن

اکثریت مجلس از دست نیروهائی که رفسنجانی آنها را نمایندگی می‌کند و افتادنش به دست نیروهائی که با خاتمی یکی شناخته می‌شوند آشکارا عامل قطعی بود. وضع حقوق بشر در ایران به بدی همیشه است اما دست کم دیگر مجلسی نیست که چنان قانون مطبوعاتی را بگذراند.

پیکار تحریم ابعاد کوچکی داشت ولی سازمانی را که تسلیم عوامفریبی، آنهم بی نتیجه، نشده بود بر پاهای خود استوارتر کرد و در پیکاری که اندکی پس از آن در گرفت به یاری آمد. سازمانی که هر جا توانست از فشار اقتصادی و دیپلماتیک بر رژیم اسلامی و واداشتنش به رعایت حقوق بشر دفاع کرد و همچنان می‌کند به آسانی بیشتری توانست میان آنچه در جمهوری اسلامی یک هم‌اورد آینده خواهد بود، یعنی جبهه اصلاحگران، و آنچه برای مصالح ملی ما کشنده است، یعنی مافیای سیاسی - مالی، تفاوت بگذارد.

انتخابات ریاست جمهوری سه سال پیش که سرفصل نوینی در تاریخ جمهوری اسلامی بود و تغییرات بسیاری را در استراتژی و تاکتیک‌های همه دست درکاران ایجاد کرد بر دو گروه آسان‌تر افتاد. نخست مسالمت جوینانی که از همان ریاست جمهوری رفسنجانی دل به میانه‌روی و عملگرایی او بستند و با این استدلال که نظام سیاسی رو به اصلاح دارد و نمی‌باید کار را به برخورد رساند، از مبارزه فعال کنار کشیدند. انتخابات ۷۶ / ۹۷ ریسمان نجاتی بود که یک استراتژی بی‌اعتبار شده در برابر واقعیت میکونوس را از آب بیرون کشید. برای آنان هیچ دست بردنی در رویکرد و شیوه‌هایشان لازم نیامد؛ اگر هم تغییری روی داد در جهت خواست بازگشت به ایران بود که اکنون به بحث پذیرفتن قانون اساسی ولایت فقیه و التزام بدان رسیده است و می‌باید امیدوار بود به آنجاها نکشد.

گروه دوم اعضای سازمان مشروطه‌خواهان ایران آن روز بودند که در دوم خرداد تحقق استراتژی دیرین خود را دیدند و یکبار دیگر خود را تنها یافتند، از همه سو زیر حملات و اتهامات. آن استراتژی که از همان آغاز کار زیر عنوان استراتژی پیکار سیاسی مردمی اعلام شده بود دگرگونی را در توان جامعه ایران می‌دانست و مبارزه درون و بیرون را از هم جدا نمی‌خواست و برای گشاده شدن سیاست ایران، که به معنی قدرت بخشی به مردم است، و رساندن دست بیرون به درون تلاش می‌کرد. میانه‌روی رفسنجانی (به معنی پخش کردن منابع ملی در میان خانواده‌های مافیا) و عملگرایی او (به معنی بازکردن اقتصاد بر گروه‌های بیشتری از مدعیان پر قدرت، و بستن هر راه گشایش سیاست) آنها را فریب نمی‌داد. آنها تار عنکبوتی را که رفسنجانی با تقویت یک شبکه بهم پیوسته منافع مالی - سیاسی، و متکی به وحشیانه‌ترین شیوه‌های سرکوبگری - به تیر بستن مردم با هلیکوپتر، و راه انداختن جوخه‌های ترور از روی الگوی دیکتاتوری‌های امریکای لاتین - بر گرد جامعه و نظام سیاسی می‌کشید می‌دیدند.

از نظر آنان پس از دوم خرداد جز تغییری در تاکتیک لازم نمی‌بود. تا پیش از آن می‌شد همه دستگاه حکومتی ایران را به یک چشم نگریست. پس از آن همان تمایزی که مردم ایران در میان "اپوزیسیون" رسمی، یعنی بخشی از حکومت، با بدنه اصلی قدرت می‌گذارند لازم آمد. تاکید بر عوامل جامعه شناختی و بی‌اعتمادی به توطئه بافی، آنها را به آسانی از اکثریت کاهنده‌ای در بیرون که می‌گفت همه تحولات

سیاست ایران بیش از ترفندی برای همراه کردن دیگران نیست جدا می‌کرد. در تحلیل آنها از همان فردای پیروزی انقلاب، نیروی روز افزونی بر ضد جهان‌بینی و گروه حاکم اسلامی بسیج می‌شد. تا دوم خرداد مبارزه آن بیشتر منفی و غیر فعال بود، و شورش‌های گاهگاهی که در خون خفه می‌شدند. از آن پس مرحله منفی پایان یافت و مرحله فعال، پشتیبانی کمابیش یک بخش از حکومت در برابر بخش دیگر آن، بدان گونه که در استراتژی پیکار سیاسی مردمی پیش‌بینی شده بود، درگرفت که همچنان ادامه دارد و به تجربه ایران حالت یگانه آن را بخشیده است. اما اقلیتی نیز که از اواخر دهه هشتاد به انتظار چنین تحولاتی بود، هر چند به امید همراه رهبری رفسنجانی، مشروطه‌خواهان را محکوم می‌شمارد زیرا با همه اینها در پی سرنگونی رژیم هستند.

پاسخ به آنها که تفاوتی در کار نمی‌بینند آسان است: کسی در ایران با آنها هم عقیده نیست. روزگار، آنان را در تبعیدگاه‌های دور دستشان رها کرده است. هر روز در ایران اتفاقاتی می‌افتد که برای همه جز آنها پر معنی و گاه باور نکردنی است. میلیون‌ها تن آگاهانه پیاپی رای می‌دهند و واقعیت‌های تازه‌ای بوجود می‌آورند. هیچ کس — و بطور روزافزون در بیرون نیز — به یاد این کسان نمی‌افتد. بیست سال در جهان خود زیسته‌اند، بیست سال دیگر نیز می‌توانند بزنند. ایران چیز دیگری شده است و دارد باز چیز دیگری می‌شود. می‌توان این همه را نادیده گرفت و همچنان به دشمن و دوست "سقط گفت و نفرین و دشنام داد." به آنها نیز که اصلاح تدریجی را در برابر سرنگونی می‌گذارند می‌توان گفت که سرنگونی تدریجی هم در جهان روی می‌دهد؛ و اصلاً هنگامی که یک نظام سیاسی، یک حکومت، از پایه با یک جامعه تضاد دارد هر اصلاحی که با بنیادها سروکار داشته باشد در جهت سرنگونی است. هیچ لازم نیست تا سخن از سرنگونی آمد به یاد خونریزی و هرج و مرج بیفتند.

کسانی که در میان دوگروه ایستاده‌اند — گروهی که هیچ اختلافی میان پیش و پس از دوم خرداد نمی‌بینند و گروهی که آماده بازگشت به ایران شده‌اند — اگر به اصول و هدف‌های خود وفادار باشند و همراه مردم، این جماعات انکارناپذیری که از شخصیت‌ها و روزنامه‌ها و برنامه‌های معینی نه یک بار و دوبار و نه یک سال و دو سال پشتیبانی می‌کنند، در پایان بهترین موقعیت‌ها را خواهند داشت زیرا بیشترین کمک را به مبارزه مردمی کرده‌اند. آنها در واقع هم اکنون نیز بهترین موقعیت‌ها را دارند. اصالت پیکار و مخالفت را نگهداشته‌اند، اصول‌شان دست نخورده است، و انتظارات و پیش‌بینی‌های‌شان درست در می‌آید. هنوز مانند بقیه راه درازی در پیش دارند ولی راه را می‌شناسند و می‌دانند دارند چه می‌کنند.

گشاده بودن بر واقعیات و وارد کردن انصاف در پیکار سیاسی سودمندی‌های فراوان دارد. یکی از آنها آمادگی بیشتر برای راه آمدن با زمان است. مشروطه‌خواهان صد سال پیش سرشار از ایده‌ها و راه‌حل‌ها برای موقعیت تازه جامعه ایرانی بودند که سده بیستم مانند آواری بر سرش فرود آمده بود. امروز ما با همان وضع در ابعاد سده بیست و یکمی‌اش روبروئیم و می‌باید طرح مشروطه‌خواهی را پیش‌تر ببریم. تا اینجا مشروطه‌خواهان نوین گذشته از حمله مستقیم‌تری به قلب مساله توسعه در ایران، یعنی چیرگی تفکر دینی،

بحث را در دو زمینه مهم فراتر برده‌اند: نخست مساله عدم تمرکز و حقوق اقوام ایران در چهارچوب یگانگی ملی و یکپارچگی ایران؛ و دوم پایان دادن به مقوله جرم سیاسی به عنوان ریشه خشونت در سیاست.

طرح حکومت‌های محلی که در کنفرانس ۱۹۹۷ فرانکفورت توصیه و در کنگره ۱۹۹۸ برلین تصویب شد میان حاکمیت *sovereignty* و حکومت *government* از یک سو و حکومت مرکزی و حکومت متمرکز از سوی دیگر تفاوت گذاشت. حاکمیت تقسیم پذیر نیست زیرا به معنی استقلال است، ولی حکومت را می‌توان و می‌باید میان مرکز و استان‌ها و شهرها و روستاها هر کدام به فراخور خود تقسیم کرد؛ زیرا حکومت به معنی اداره امور است و هر تقسیم‌بندی جغرافیائی حق دارد امور مربوط به خود را با ارگان‌های انتخابی خود اداره کند و دمکراسی و توسعه نیز چنین تقسیمی را در حکومت و اداره ایجاب می‌کند. بهمین ترتیب غیرمتمرکز کردن حکومت به معنی از میان بردن حکومت مرکزی نیست و بویژه در موقعیت ایران یک حکومت مرکزی نیرومند و دمکراتیک برای توسعه همه سویه کشور اهمیت حیاتی دارد. در طرح حکومت‌های محلی تعیین حدود هر منطقه به رای مردم آن واگذار شده است. طبیعی است که با تعهد مشروطه‌خواهان نوین به اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های آن (حقوق فرهنگی و مدنی افراد متعلق به اقلیت‌های مذهبی و اقوام) مسئله‌ای از این نظرها به جای نمی‌ماند.

پایان دادن به مقوله جرم سیاسی یک نوآوری دیگر بود که در کنفرانس ۱۹۹۹ رتردام توصیه شد و امید است در کنگره نوامبر آینده به تصویب رسد و تا نتیجه منطقی آن پیش برده شود. با این موضع‌گیری، پیکار با جمهوری اسلامی از قلمرو انتقام‌جوئی و کینه‌کشی بیرون می‌آید؛ سیاست در ایران از آفت "وندتا" یا خونخواهی رها می‌شود؛ و جامعه مدنی آینده ایران از آسیب اندیشه‌ها و روش‌های افراطی بدور می‌ماند. معنی واقعی رد کردن جرم سیاسی، پایان دادن به خشونت در سیاست است، و بیرون بردن‌ش از قلمرو مذهبی حق و باطل. زیرا تنها با قائل شدن به حق و باطل در عمل سیاسی است که مفهوم جرم سیاسی پیدا می‌شود. در سیاست حق و باطل وجود ندارد. آنچه امروز درست به نظر می‌رسد فردا ممکن است نادرست درآید، یا شناخته شود. اگر کسان به دلیل عقاید سیاسی خود یا تصمیم‌های سیاسی که می‌گیرند، از جمله قبول مسئولیت سیاسی، قابل مجازات نباشند دیگر نمی‌توان دادگاه انقلاب برپا کرد یا به پاکسازی پرداخت. دیگر زندانی سیاسی معنی نخواهد داشت. عمل سیاسی، هرچه باشد و هر چه هم برای کسانی یا حتا اکثریتی ناپسند باشد، جرم نیست و قضاوت آن با افکار عمومی و در برابر صندوق‌های رای خواهد بود. کسی که تصمیم سیاسی درستی نگرفته است رای نمی‌آورد و مجازات‌ش هم جنائی نیست. همین و بس.

آنچه می‌ماند جرائمی است که افراد در زندگی عمومی خود مرتکب می‌شوند: دزدی اموال عمومی، آدمکشی و شکنجه، و آنچه که به نام جنایات برضد بشریت شناخته شده است و در سطح بین‌المللی پیگرد می‌شود. این جرائم از سوی مسئولان و مقامات سیاسی و حکومتی، به همان گونه که جرائم آنان به عنوان شهروندان ساده، در دادگاه صلاحیت‌دار قابل پیگرد است. منتها شرایط ویژه ایران، مقایسه‌ای را با افریقای جنوبی بدر آمده از کارزار آپارتاید و دادگاه حقیقت آن، قابل توجیه می‌سازد. برای کشور ما که از هشت دهه جنگ سیاسی - مذهبی در جامه حق و باطل رنج می‌برد و هر صفحه تاریخ‌ش با خشونت پوشیده است،

کدام اولویت خواهد داشت: پاک کردن حساب با شکست خوردگانی که دست بسیاری‌شان به جنایات برضد بشریت و دزدی اموال عمومی آلوده است؛ یا یک‌بار و برای همیشه گسستن سلسله خونریزی و خشونت سیاسی، حتا به نام عدالت؟ این موضوعی است انباشته از تندترین هیجانات و سوزان‌ترین عواطف که می‌باید بیشتر در آن اندیشه کرد.

ژوئن ۲۰۰۰

بخش ۱

حزبی برای دگرگونی

در راه یک جایگزین تمام عیار

به همه دوستان دور و نزدیک که امروز بخت دیدارشان نصیبم شده است درود می‌گویم. این گردهمایی‌های دو سال در میان ما که از سال ۱۹۹۴ آغاز شده است فرصتی بیش از بررسی کارکرد گذشته و تصمیم‌گیری درباره آینده این حزب است. در این کنگره‌ها و نیز در کنفرانس‌هایی که سالی یک یا دو بار در آمریکا و اروپا داریم همه موقعیت ایران، از گذشته تا اکنون و آینده‌اش، خود را به ما عرضه می‌کند و به فراخور ظرفیت سیاسی و فکری ما چاره جویی‌ها و روشنگری‌ها می‌طلبد.

در مراحل شکل‌گیری و جافتادن این حزب که تا ۱۹۹۸ کشید و ما چند بار پوست انداختیم طبعاً بیشتر توجه ما به خودمان و مسئله حیاتی تشکیلاتی بود - حیاتی از آن جهت که هویت و آینده حزب به آن بستگی داشت. (من نمی‌دانم جاندارانی که پوست می‌اندازند مانند ما درد هم می‌کشند یا نه؛ ولی اطمینان دارم که در پوست تازه خود بسیار احساس بهتری دارند) - ولی در دوساله گذشته ما سبک‌تر می‌رویم و از کنفرانس‌ها تا کنگره‌ها، گردهمایی‌هایمان معنی واقعی خود را یافته‌اند و جایگاهی برای اندیشیدن درباره حزب و مبارزه و ایران شده‌اند. امروز می‌خواهم کمی به ماهیت حزبی که ما هستیم، حزبی در بیرون ایران و از ایرانیان تبعیدی ولی نه با روحیه تبعیدی، پردازم و از اینجا آغاز کنم. این در تبعید بودن ولی نه تبعیدی بودن را ما سال‌هاست داریم در اندیشه و عمل می‌ورزیم و زمانش رسیده است که آن را به صورت منظمی بیان کنیم.

ایرانیان یکی از بزرگترین اجتماعات تبعیدی جهان و در بالاترین سطح چنین اجتماعاتی هستند؛ و از نظر دسترسی به سرزمین مادر، هیچ اجتماع تبعیدی دیگری به آنها نمی‌رسد. جز معدودی از آنان بقیه هرگاه

بخواهند می‌توانند به ایران بروند یا بازگردند. آن اقلیت کوچک که از ایران زیر حکومتِ آخوند دل کنده است در اجتماع بیرون نیز حالت تبعیدی دارد؛ از پشتیبانی فعال آن اجتماع بی‌بهره است و گاه به حالت پاریا می‌افتد؛ کسانی که نگران گذرنامه و روادید یا اموال خود در ایران‌اند از او دست‌کم در جمع کناره می‌گیرند. این اجتماع دوبار تبعید شده، در میان خود نیز با اختلافات و دشمنی‌ها از همه گونه دست به گریبان است. اختلاف در استراتژی یکی از کمترین آنهاست. گروه‌های گوناگون این اقلیت، باز برخلاف بیشتر اجتماعات تبعیدی، شکست‌خوردگان و پیروزمندان انقلاب هر دو را در بر می‌گیرند؛ حتا از این نظر نیز یکدست نیستند. دشمنی‌های سال‌های انقلاب و پیش از انقلاب بر خشم و نامرادی شکست در انقلاب افزوده شده است. گذشته‌ها جایی بزرگ، گاه بزرگ‌تر از اکنون و آینده، یافته‌اند.

گردآمدن این عوامل، اجتماع تبعیدی یا طبقه سیاسی ایران در بیرون را دارای ویژگی‌هایی می‌سازد و به حالتی در می‌آورد که من سال‌ها پیش به آن عنوان جهان محدود و به خود مشغول تبعیدیان نام دادم و به نظرم گویای همه آن ویژگی‌هاست. منظورم نگرش و روحیه افرادی است که به سبب دورافتادگی خود از صحنه اصلی، بیشتر به صحنه کوچک سیاست‌های تبعیدی سرگردند و توفان‌های‌شان در فوجان‌های‌شان به ناچار کوچک است، چون نمی‌خواهند زمینه‌های مشترکی بیابند، ولی کمتر متوجه این کوچکی می‌شوند — افرادی که بیش از جمهوری اسلامی به یکدیگر می‌پیچند و بیش از مردم ایران نگران پیرامونیان خود هستند.

ما زودتر از بسیاری دیگر خود را از عوالم تبعیدی بیرون آوردیم. با پاسخ ندادن به دشنام‌ها و اتهامات؛ با خویش‌تنداری در روشنگری دروغ‌ها و سوءتفاهم‌ها؛ و بیش از همه با برگرفتن نگاه خود از بیرون و دوختن‌ش به درون، به پیکار خود آزادی و وسعت دیدی دادیم که نگذاشت هیچ‌گاه از مبارزه اصلی، از مبارزه مردم، دور بیفتیم. برای ما آسان می‌بود که به رعایت «افکار عمومی» هواداران پراکنده و بی‌شمارمان، پایین‌ترین مخرج مشترک و آسان‌ترین مواضع را بیگیریم — موضعی که بیش از همه در بازار روز خریدار می‌داشت — ولی بیش از یک بار دیدیم که افکار عمومی بیرون می‌تواند زیر تأثیر سیاست‌های تبعیدی، موقتاً به بیراهه برود. ما به امید باز آمدن افکار عمومی بیرون، که همواره برآورده شده است، به دنبال خواست مردم در ایران رفتیم، اما به محدودیت ناگزیر آن نیز تسلیم نشدیم. آزادی عمل و اندیشه خود را که بزرگ‌ترین مزیت زندگانی تبعیدی است نگهداشتیم. این سیاست در سه چهار ساله گذشته که حرکت قطعی را در پیکار آزادی خواهانه مردمی آغاز کرد و اکنون وارد مراحل تعیین کننده خود می‌شود بهترین آزمایش خود را داده است. ما از پیکار مردمی واپس نیفتادیم و به سهم خود آن را پیش‌تر بردیم.

یک سودمندی دیگر کنار گرفتن از روحیه و سیاست‌های تبعیدی، در آوردن ما از یک سازمان صرف مخالف رژیم به یک جایگزین تمام عیار جمهوری اسلامی — یکی از جایگزینان احتمالی آن — بوده است. این فرایند که از کنگره دوم (برلین، ۱۹۹۸) و تغییر نام سازمان مشروطه خواهان ایران به حزب مشروطه ایران، یک حزب راست میانه، آغاز شد در این دو ساله بسیار پیش رفته است و امیدوارم ما در دو روز آینده بتوانیم آن را پیش‌تر ببریم. کنفرانس امریکائی سال گذشته در لوس آنجلس بر این تأکید کرد که حزب تنها در زمینه سیاسی فعالیت ندارد؛ به جبهه فرهنگی و فلسفی همان اندازه اهمیت می‌دهد و در

پی تابوردایی از همه اعتقادات و ارزش‌های جامعه ایرانی، و دگرگونی فرهنگی آن است. قرار دادن مسئله تجدد، که پیش از همه مربوط به عرصه فرهنگ است، در بالا‌های برنامه کار حزب نه تنها بیش از همه به مشروطه‌خواهان می‌برازید، دعوی حزب را بر جایگزینی نظام حکومتی و نیز جهان‌بینی رژیم استوارتر گردانید. رویارویی ما با جمهوری اسلامی با بقایای فرهنگی است که جهان را از پشت منشور مذهب می‌نگرد. ما جدایی دین از حکومت را از یک شعار خشک بدر آوردیم و به اصل مسئله یعنی چیرگی تفکر مذهبی بر امر عمومی، بر اندیشه سیاسی، پرداخته‌ایم. ما بحث آزاد را به همه جنبه‌های دین، همچنان که فرهنگ ایرانی را - همه آنچه به غلط با هویت ملی ما آمیخته می‌شود - برای نوسازی جهان‌بینی و به زبان دیگر، فرهنگ و ارزش‌های جامعه ایرانی در کنار پیکار سیاسی دنبال می‌کنیم.

گام‌های مهم بعدی در دو کنفرانس اروپایی رتردام (اکتبر ۹۹) و مونستر (اوت ۲۰۰۰) برداشته شد. به عنوان نخستین فرا آمد آزاد کردن اندیشه از تفکر دینی، کنفرانس مونستر توصیه کرد که حزب پایان دادن به مقوله جرم سیاسی را اعلام کند. جرم، امری در قلمرو منطق نیست و آنچه را که درست نیست در بر نمی‌گیرد. جرم در قلمرو حق است، زیر پا گذاشتن حق است. اما سیاست اساساً امری است در قلمرو درست و نادرست. اعتقاد سیاسی، تصمیم‌گیری سیاسی یا گرفتن مقام سیاسی ممکن است درست یا نادرست باشد ولی به خودی خود حقی را زیر پا نمی‌گذارد. تنها در رژیم‌های مذهبی یا شبه مذهبی ایدئولوژیک است که اعتقاد یا عمل سیاسی؛ داشتن یا نداشتن یک عقیده و گرفتن یا نگرفتن مواضع سیاسی به خودی خود حق یا باطل قلمداد می‌شود. تفکر غیرمذهبی، در امر عمومی حق و باطل نمی‌شناسد. افراد ممکن است در مقام سیاسی سوءاستفاده کنند یا دست به جنایات بر ضد بشریت بزنند یا جرائم و خلاف‌های دیگری از آنها سرزند و در آن صورت پیگرد و کیفر دادن‌شان لازم است. ولی خود مقام سیاسی یا تصمیم‌هایی که در سوءاستفاده و جنایات بر ضد بشریت نمی‌گنجد پیگرد و کیفر ندارد. اعتقادات سیاسی از هرگونه قابل پیگرد نیست و زندانی سیاسی یا پاکسازی انقلابی معنی ندارد.

باز نگرى در فرهنگ ایران ناگزیر به پدیده خشونت می‌رسد که در اخلاق شخصی و به ویژه در فرهنگ سیاسی ما نمایان است. ما در همان رتردام به ریشه کنی خشونت در سیاست ایران اولویت دادیم. برجیدن مقوله‌ای به نام جرم سیاسی، یک توصیه آن کنفرانس بود؛ هواداری از لغو کیفر اعدام یک توصیه دیگر آن. به نظر ما اهمیت این موضع‌گیری‌ها برای آینده ایران کمتر از موضع‌گیری بر ضد جمهوری اسلامی نیست. جمهوری اسلامی، بدترین جلوه بیماری‌های سیاسی جامعه ایرانی است که خشونت در همه صورت‌هایش از بدترین آنهاست. جامعه ایرانی بیست و پنج سال پیش از نظر سیاسی و فرهنگی در سطحی بود که می‌توانست انقلاب اسلامی را با چنان جهان‌بینی، و حکومت اسلامی را با چنان رهبرانی از مذهبی و غیرمذهبی، پذیره شود و تا سال‌ها پشتیبانی کند. می‌توانست فضای سینه زنی و قمه زنی و خون و شهادت و کشتن را بر سرتاسر سیاست و حکومت چیره سازد و انسانیت را از قلمرو عمومی بیرون ببرد.

خشونت با دید مانوی حق و باطل ارتباط نزدیک دارد. مخالف، نخست از حق و حتا انسانیت عاری می‌شود و آنگاه می‌توان هر رفتاری بر او روا داشت. سرنگون کردن جمهوری اسلامی بی دگرگون کردن فرهنگ

سیاسی ما نیمه تمام خواهد بود. مسئله ایران تنها تورم و بیکاری و افتادن نیمی از مردم به زیر خط فقر نیست. ما می‌باید خود را از چنبر خشونت بیرون ببریم تا جامعه سیاسی و سیاستی داشته باشیم که میدان نبرد مرگ و زندگی حق و باطل نباشد و بتواند به سرمشقی که ارسطو دو هزار و چهارصد سال پیش از «شهر» به معنی جامعه سیاسی می‌داد نزدیک شود: شهر تنها برای زیستن نیست؛ برای خوب زندگی کردن است. برای آن است که انسان به ظرفیت خود برای خوشبختی برسد. خوشبختی در این معنی، زندگی کردن در فضیلت است. منظور اصلی سیاست، منش خوب و زندگی خوب است.

تشکیل دادگاه حقیقت، دادگاه محکومیت بی‌کیفر، برای سران و کارگزاران و مأموران رژیم اسلامی، از روی نمونه افریقای جنوبی، که بخش دیگری از قطعنامه کنفرانس مونستر بود برای شکستن این چنبر خشونت، یک بار و برای همیشه است. پس از سرنگونی این رژیم، که خواهد آمد، با صدها و هزاران تنی که در طول سال‌ها دست به تجاوز یا جنایات بر ضد بشریت زده‌اند چه می‌باید کرد؟ عدالت حکم می‌کند که همه آنها کیفر یابند ولی مصلحت درازمدت جامعه در آن است که در یک حرکت دراماتیک که تکان آن تا نسل‌ها احساس خواهد شد، جامعه‌ای که جز انتقام‌جویی چیزی نشناخته به ژرفای خشونت می‌کند خود فرو برده است آگاهی یابد؛ به گناهان، اعتراف و اموال تاراج شده ملی پس گرفته شود و آنگاه گناهکار را رها کنند. انقلاب و جمهوری اسلامی برای ملت ما یک «کاتارسیس» ارسطویی بوده است - تراژدی‌ای چنان شگرف که اثر دراماتیک آن روان را پالایش می‌دهد. ما با دانستن حقیقت و اعتراف بدان، و دور از هر آلاش کینه‌جویی، حتا به نام عدالتی که بر حق است، این پالایش را کامل خواهیم کرد.

* * *

در برلین ما خود را یک حزب راست میانه اعلام کردیم و اصولی که در منشور حزب آمده است با برنامه سیاسی راست میانه سازگاری دارد. ولی خود برنامه سیاسی زیرعنوان «حزبی برای اکنون و آینده ایران» در مونستر طرح شد که از ریشه‌های تاریخی حزب آغاز می‌کند. این بیان نامه‌ای است که رئیس برنامه ما را برای ایران پس از جمهوری اسلامی و استراتژی ما را برای رسیدن به چنان مرحله‌ای در بر دارد. برنامه کشورداری ما در مرحله کنونی نه می‌تواند نهایی باشد و نه لزومی به رفتن در جزئیات آن است. با اینهمه «بیان نامه» در عین گستردگی، تفصیلی‌ترین سندی است که در این زمینه تاکنون انتشار یافته است. برنامه‌ای است که بی‌باکانه به آینده می‌نگرد و برگرفته از بیش از یک سده تلاش ملی ما در راه تجدد، و تجربیات دویست ساله کشورداری و ایدئولوژی‌های گوناگون در جهان است.

ما می‌خواهیم جهانگرایی globalisation را با ناسیونالیسم، اقتصاد بازار را با مسئولیت جامعه، و عدالت اجتماعی را با توسعه اقتصادی همراه کنیم؛ فرصت برابر را با تخصیص دادن بیشترین منابع برای آموزش و بازآموزی نیروی کار، و گشادگی بر رقابت خارجی را با سرمایه‌گذاری در زیر ساخت اقتصادی و پژوهش و گسترش امکان‌پذیر سازیم. تقویت سازمان‌های جامعه مدنی و برقراری نظام حکومت‌های محلی و اجرای میثاق‌های حقوق فرهنگی و مدنی سازمان ملل متحد برای اقوام ایران، در کنار یک نظام انتخاباتی که از تضعیف دموکراسی جلوگیری کند و یک دادگستری که نگهبان قانون جامعه و حقوق افراد و حکومت باشد بخش‌های دیگری از طرح کشورداری ماست. اندیشیدن در این موضوعات به معنی آن نیست که ما خود را

در آستانه قدرت می‌بینیم؛ برعکس می‌خواهیم از این فرصت دور با نگاه آزادتری به موقعیت ایران و چاره جویی مسایل آن بپردازیم.

اگر کنگره کنونی قطعنامه‌ها و توصیه‌های کنفرانس‌های دو سال گذشته اروپا و آمریکا را تصویب کند دگردیسی ما به یک جایگزین (آلترناتیو) جمهوری اسلامی و حزب راست میانه با برنامه‌ای عملی برای بازسازی ایران که پیشروترین عناصر جامعه ایرانی را می‌تواند جلب کند تا اینجا کامل خواهد شد.

این همه بستگی به آن دارد که مردم ما بتواند آزادانه درباره کشور تصمیم بگیرند و نیروهای سیاسی و گرایش‌های گوناگون در فضایی آزاد و برابر با هم رقابت کنند. تا به آنجا برسیم پیکاری دراز در پیش داریم پُر از ناکامی‌ها. نیروهای بسیار در این پیکار شرکت دارند. به ویژه در ایران یک جنبش عمومی شکل نگرفته است، ولی با درجه بالای هشیاری، که پر نفوذترین افرادش از دل انقلاب و حکومت آمده‌اند، از چهارسالی پیش به راه افتاده است. این جنبش در بخش حکومتی‌اش پس از یک سلسله کامیابی‌های پراهمیت، به بن‌بست خورده است. مکانیسم‌های تو در توی جمهوری اسلامی که برای متوقف کردن حکومت ساخته شده‌اند امکان حرکت بیشتر را از بخش اصلاحگر حکومتی می‌گیرند. اما حرکت مردمی را به این آسانی‌ها نمی‌توان متوقف کرد و مبارزه برای دگرگونی در بیرون مخالف حکومتی دنبال می‌شود. ایران وارد مرحله رویارویی‌های تعیین کننده‌تری می‌شود.

تا آنجا که به مبارزه در بیرون ارتباط دارد دشوارترین مرحله آن تازه آغاز شده است. دیگر هیچ چیز سر راست و آسان در این مبارزه نیست. سایه خاکستری بر منظره سیاه و سپید پیشین افتاده است. نخستین دشواری، هم‌رنگ شدن تقریباً همه اجتماع ایرانی بیرون با مردم ایران است. ایرانیان بیرون به همان اندازه از رژیم بیزارند و به همان اندازه، اگر نه بیشتر، دست و پای‌شان بسته است. با گسترش مناسبات خارجی جمهوری اسلامی که ناگزیر است، بسیاری از ایرانیان بیرون در شبکه انسانی، اگر هم نه مالی، این مناسبات پیچیده خواهند شد و گام در منطقه خاکستری خواهند گذاشت. رفت و آمد از ایران و به ایران در هر سطح چنان فراوان خواهد شد که به صورت عادی در خواهد آمد. استراتژی دگرگون سازی از راه گسترش تماس‌ها، چه واقعی و چه بهانه‌ای برای سودبری، شیوه همگانی خواهد گردید، — از حکومت‌های بیگانه گرفته تا ایرانیان مهاجر. نیرو گرفتن غریزه دمکراتیک در ایرانیان، به ویژه جوان‌ترها، به سود گفت و شنود، در برابر رویارویی، کار خواهد کرد. بسیج مردمی برای اقدامات اعتراضی با استقبال کمتری، مگر در آنجاها که پای امور استثنایی در میان باشد، روبرو خواهد بود.

تا چند سالی پیش آن اقلیت تبعیدی که طبقه سیاسی بیرون ایران از آن بر می‌خاست تنها با بی‌اعتنایی و بی‌اثری گروه‌های بزرگ مهاجر جا افتاده در فضای خود روبرو بود. از این پس می‌باید انتظار داشت که با بخش قابل ملاحظه‌ای از مهاجران که در منطقه خاکستری مخالف ولی آماده مرادده و گفت و شنود، جا گرفته‌اند روبرو گردد. بدترین واکنش در چنین موقعیتی برآشتن و مبارزه را به جبهه‌ای نالازم و بی‌امید کشاندن خواهد بود. جلو گسترش مناسبات با کشوری به اهمیت ایران را نمی‌توان گرفت. تنها کاری که از ما می‌آید فشار آوردن بر کشورهای آزاد است که به وعده خود وفا کنند و به نوبه خود بر جمهوری اسلامی

فشار آورند. این واقعیتی است که زندگی بیش از رویارویی به سازش گرایش دارد. ما که رویارویی را تا پایان ادامه خواهیم داد در این دریای ناپذیرایی که بیش از پیش در میان‌مان می‌گیرد چه خواهیم کرد؟ اگر تصویر را نه با چشمان تبعیدی، بلکه جامعه بزرگ‌تر ایرانی ببینیم از آنچه پیش روی‌مان است چندان نیز دلسرد نخواهیم شد. این همواره یکی از امتیازات پیکار بر ضد رژیم بوده است که صدا و گاه دست‌های ایرانیان درون و بیرون به هم می‌رسید. تا سال‌ها پیام بیشتر از برون به درون می‌رفت. اکنون بیشتر از درون می‌رسد و این روند رو به فزونی است. از آنچه توانایی جلوگیری‌اش را نیز نداریم می‌باید تا جایی که بشود به سود پیکار بهره‌برداری کنیم. استفاده از دیدارهای مقامات برای جلب توجه افکار عمومی خارج به تجاوزات بر حقوق مردم ایران یک راه بهره‌برداری است؛ آشنا کردن ایرانیان دیگر به شرایط زندگی در محیط‌های آزاد و پیشرفته (این دو تقریباً یک معنی می‌دهند) راه دیگر آن. تا اینجا بسیاری از مهاجران هوادار گفت و شنود را نیز می‌توانیم متقاعد کنیم که دست کم به گفت و شنود فعال اروپاییان روی آورند. دسترسی ایرانیان به حقایق تاکنون به زبان جمهوری اسلامی عمل کرده است و باز خواهد کرد. در اروپای شرقی نیز بسیاری زیروزبر شدن‌ها به قول نظامی «بر پر مرغان سخن بسته» بود. آنها آگاهی خود را از رادیو تلویزیون می‌گرفتند؛ ایرانیان آشنایی دست اول را نیز دارند. دستمایه مبارزه ما همین مردمانند، در گوناگونی بی‌اندازه منافع و باورهای‌شان. ما حتی از بسیاری باشندگان منطقه خاکستری نیز می‌باید در گسترش آگاهی مردم بهره بگیریم - مخالفانی که با همه بیزاری از رژیم، رفت و آمدشان را دارند و می‌توانند تأثیر بگذارند. جمهوری اسلامی با توسل جستن به منافع این ایرانیان، از عاطفی تا مالی، با آنان در هر سطح ارتباط می‌یابد؛ و گرنه مدت‌های دراز است که خودشان نیز از توسل به «پیام»‌شان دست شسته‌اند. عمده آن است که با داشتن یک استراتژی روشن، مبارزه را در همه حال به یاد داشته باشیم و خودمان در این منطقه خاکستری نپیچیم.

استراتژی ما از آغاز، تأکید بر پیکار سیاسی مردمی بوده است. ما می‌خواهیم در کنار مردم عرصه را بر مافیای جمهوری اسلامی تنگ و آن را سرنگون کنیم. این استراتژی مستلزم بسیج مردم است، یعنی آگاه شدن و سازمان یافتن آنها. نقش ما، همه ما، در بیرون کمک به این فرایند بسیج مردم است. به عنوان نیروهای مخالف و جایگزین رژیم، البته ما هیچ ارتباطی را با رژیم - در مرحله مبارزه، و نه آنگاه که در یک سناریو احتمالی، کار به انتقال آرام قدرت برسد - بر نمی‌تابیم و آنها را که در جامعه مخالف، از رژیم کمک می‌گیرند طرد کرده‌ایم و هیچ همکاری با گروه‌ها و افرادی که در پی برقراری تماس با رژیم، با هر بخش از آن، هستند نداریم. ولی حساب توده‌های مردم از گروه‌های مخالف جداست؛ و این نه تنها شصت میلیون مردم را در ایران، بلکه دو سه میلیون مهاجر ایرانی را نیز در بر می‌گیرد. این مردم در جریان زندگی‌شان تصمیم‌هایی می‌گیرند و الزاماتی دارند که ما به عنوان مخالف از آنها دست شسته‌ایم ولی انتظار نداریم همه مانند ما رفتار کنند. توده‌های بزرگ جمعیت در چهارچوب‌های خودشان با این رژیم در مبارزه‌اند و امید ما نیز به همین مبارزه و شدت گرفتن آن است.

همه مسئله در شناختن واقعیات و در نظر گرفتن محدودیت‌ها و امکانات است. برای ما نیز بسیار آسان می‌بود که حکومت در تبعید و شورای فرماندهی موقت یا دائمی تشکیل دهیم و هر روز در یک اعلامیه

مردم را به قیام خونین فراخوانیم و هر کس را به ایران رفت و برگشت، یا گذرنامه خارجی گرفت محکوم بشماریم و پیوسته به سرمایه‌داران ایرانی دشنام بدهیم که چرا به ما کمک نمی‌کنند؛ یا گله کنیم که چرا این مردم به کنسرت‌های خوانندگان ایرانی می‌روند و از فیلم‌های ایرانی استقبال می‌کنند - همان فیلم‌ها که در خود ایران اجازه نمایش ندارند. ولی، و در اینجا به آغاز سخنم باز می‌گردم، ما زندانی شدن در «گتو»ی تبعید را برنگزیده‌ایم؛ و به آسانی توانسته‌ایم هم در مبارزه عملی بمانیم و هم با مردمی که در چنین مبارزه‌ای نیستند بمانیم. می‌توان به استراتژی ما خرده گرفت. درست است: استراتژی ما بدترین استراتژی‌هاست، "به استثنای همه آن‌های دیگر."

کنگره سوم، آرنج کانتی، ژانویه ۲۰۰۱

بخش ۱

حزبی برای دگرگونی

به صف اصلی پیکار پیوندیم

دو سالی پیش یک حزب سیاسی در یک همایش بزرگ خود اعلام کرد که مشکل جامعه ایرانی، فرهنگی، به همان اندازه که سیاسی است و برای حزب، جبهه فرهنگی و فلسفی اهمیتی در ردیف جبهه سیاسی دارد. این اعلام در آن زمان ابروهای بسیاری را بالا برد. در فرهنگی که سیاست را در بندوبست خلاصه می‌کند و سیاستگر را واژه دیگری برای فریبکار می‌داند، چگونه می‌توان حزبی را در چالش با باورها و عادت‌ها و سنت‌هایی انداخت که "خرد متعارف" conventional wisdom به شمار می‌روند - به این معنی که از قبول همگانی برخوردارند و نمی‌باید زیر پرسش بروند؟ چگونه حزبی که قاعدتا می‌باید در پی افزایش اعضای خود باشد تصمیم گرفته است به مقابله طرز تفکرهایی برود که از سلطنت طلب دو آتشه و حزب‌اللهی تا چپ افراطی و ملی مذهبی میانه‌کار را در عوالم جهان سومی خود به هم می‌رساند؟

آن حزب چاره‌ای جز رساندن خود به نتیجه منطقی اصول عقایدش نمی‌دید و از آنجا که تناقض و گریز از اصول و سرسری بودن در عین تعصب را یک کاستی بزرگ فرهنگی ایرانی می‌دانست، گام آخری را برداشت و جزمگرایی و یک سو نگری و نگرش مذهبی را از یک سو، و همه چیز برای همه کس بودن و هر لحظه به رنگی درآمدن را از سوی دیگر، آماج پیکار سیاسی - فرهنگی خود قرار داد. حزبی که نامش را مشروطه ایران نهاده بود نه می‌توانست در سلوک خود به تجدد و نوکردن جامعه ایرانی، به سازش‌های سیاسی و ایدئولوژیک معمول تن دردهد و نه به نام احترام به مقدسات اصلا به تقدس در سیاست پایبند باشد.

امروز با رویارویی همه سویه با تروریسم بین‌المللی، که از پس از ۱۱ سپتامبر شاهدش هستیم، اهمیت جبهه فرهنگی و فلسفی در همه جا آشکارتر می‌شود. رهبران سیاسی و سخنگویان چه در غرب و چه در کشورهای اسلامی از تکرار این خسته نمی‌شوند که رویارویی با تروریسم است نه اسلام؛ و جهان غرب بی تردید در پی آن نیست که با اسلام یا کشورهای اسلامی بجنگد و از مسلمانان جهان جز معدودی در پی آن نیستند که هوایمهای مسافری و آسمانخراش‌های بازرگانی را به آتش بکشند و باکتری و ویروس و گازکشنده به سوی غیرمسلمانان رها کنند. ولی اگر هم به روی خود نیاورند، به چشم خود این واپسین جنگ یک فرهنگ رو به زوال را با جهانی که آن را نمی‌فهمد ولی همه چیزش را مرهون آن است می‌بینند. اینکه تندروترین و بنیادگراترین عناصر، مردانی در بالاترین درجات حق‌مداری *righteousness* — که از نادانی ژرف بر می‌خیزد و با درنده خوئی جز اندک فاصله‌ای ندارد — پرچمدار این جنگ شده‌اند طبیعی است. جریان عمومی این فرهنگ و جهان رو به زوال، از میدان بدر رفته است؛ احساسش به پیروزمندان هرچه باشد در درون خود پذیرفته است که جنگ را باخته است. مانند همیشه و همه‌جا، سرسخت‌ترینان تن به واقعیت نمی‌دهند. جنگ با فرهنگ است ولی جنگاوران فرهنگی، تنها مانده‌اند و با هرچه فروتر رفتن در کوره خشونت به جبران درماندگی خود می‌کوشند.

در نخستین روزهای پس از حمله، رئیس جمهوری امریکا به ضرورت دیپلماتیک، خط نامشخص میان آنها که با "ما" یا ائتلاف ضد تروریستی‌اند و یا با تروریست‌ها هستند کشید. برای مردم ایران دو دهه‌ای پیش این خط، همچنان نا مشخص، کشیده شد؛ یا رژیم اسلامی یا مردم؛ یا اسلام راستین و ارزش‌های اصیل، یا مردمسالاری و عرفیگرایی؛ یا سنت‌های مقدس یا نوسازندگی فرهنگی ایران. بیشتر سیاستگران و نویسندگان در این سال‌ها سعی در کمرنگ کردن این خط داشته‌اند. هنوز هم از موضع روشنفکری دینی، درآمیزی ملی و مذهبی، پیش انداختن مصلحت سیاستبازی به زبان رهائی و پیشرفت، می‌کوشند پیکار را از درونه خود تهی و از هدف خود منحرف کنند. اسلام در سیاست به ورشکستگی، و در حکومت به جنایت برهنه و بی پروا کشیده است و باز به نام جمهوریت و اسلامیت، یا خوانش (قرائت) تازه، به نام دوم خرداد عمر آن را دراز می‌کنند.

اگر منظور از اقدامی روشن باشد بقیه‌اش به آسانی تعریف شدنی است. از هدف پیکار برای سرنگونی جمهوری اسلامی چیز زیادی در نمی‌آید. سرنگونی برای چه: برای به قدرت رسیدن گروهی دیگر، یا رفتن به سر خانه و زندگی خود، یا انتقام‌جوئی؛ و یا برای ساختن کشور و جامعه‌ای متفاوت؛ و آنگاه چگونه و چه اندازه متفاوت؟ پاسخ به هر یک از این پرسش‌ها سناریو دیگری را عرضه می‌دارد و پاره‌ای از آن سناریوها چندان ارزش مبارزه ندارد — اگر بد را بدتر نکند.

ممکن است بگویند این همه سخت‌گیری، کار را به جایی نمی‌رساند. این درست است و راه همکاری با بسیاری دیگر را می‌باید باز گذاشت. ولی تفاوت‌ها اهمیت دارند و می‌باید آنها را نگهداشت؛ و تفاوت‌ها از منظورها بر می‌خیزند. از نظر ما پیکار با جمهوری اسلامی اگر به پیش راندن جامعه ایرانی در مسیر تجدد نینجامد ارزش ندارد. ما برای رسیدن به قدرت به هر بها و با هر پیامد یا برگشتن به خانه و زندگی خود با

جمهوری اسلامی درنیفتاده‌ایم. ما می‌خواهیم آن تکان نهائی را به این جامعه و این فرهنگ بدهیم؛ فرصتی را که صد سال از ما گریخت به چنگ آوریم و این فرصت در دسترس ماست. ایرانیان سرانجام به جایی رسیده‌اند که می‌توانند مصالحه‌ها و چاره‌جوئی‌های نیمه‌کاره را رها کنند و گام‌های قطعی را برای دور شدن از گذشته‌ای که چند صد سالی در اکنون پیش آمده است بردارند. با همه محافظه‌کاری و تنبلی و بیمی که هنوز در ایرانیان بی‌شمار می‌توان یافت هماوازی و همراهی بی‌سابقه‌ای در دو امر حیاتی پیدا شده است.

نخست، میل به زیستن مانند غربیان و برخورداری از آزادی‌ها و امکانات آنان. با آنکه هنوز بیشتر ایرانیان رابطه میان شیوه زندگی و تفکر را نمی‌دانند و می‌پندارند که می‌توان به همین صورت ایرانی ماند (به این معنی که همان کاستی‌های اخلاقی و فکری را نگهداشت) و مانند غربیان زیست، شوق تغییر شیوه زندگی در نهایت آنان را به آنجاها نیز خواهد رساند. دوم، دیگر حتا مادر بزرگان نیز خواستار بیرون بردن دین از حکومت هستند (مادر بزرگان ظاهراً مذهبی‌ترین لایه‌های جمعیت شمرده می‌شوند). در غرب عرفیگرایی، در آغاز به معنی گشودن بحث در مسائل ایمانی و مذهبی، بزرگ‌ترین پایه فکری توسعه سیاسی بود زیرا بند را از دست و پای گفتار و اندیشه گشود. هنگامی که می‌شد درباره مقدسات و تابوهای مذهبی به آزادی سخن گفت، از امتیازات اشراف و شاهان چه می‌ماند؟ ما به این معنی تازه داریم عرفیگرا می‌شویم. بیرون بردن مذهب از حکومت شعار همگانی شده است و دیگر می‌توان معانی آن را شکافت.

* * *

برای آنکه جامعه‌ای عرفیگرا شود نوشتن یک قانون اساسی که مذهب رسمی و کنترل مقامات مذهبی نداشته باشد بس نیست. در ترکیه چنین قانون اساسی هست ولی برای اجرای نیمه‌کاره و پر از سازش آن سرنیزه ارتش لازم بوده است. جامعه عرفیگرا نیست و نزدیک شدن به تابوها و مقدسات را بر نمی‌تابد. حکومت‌های پیاپی نیز به دلیل کمبود در زمینه مشروعیت (پاکیزگی، توانائی اداره کشور) در پی بهره‌برداری از مذهب بوده‌اند و آزادی گفتار را به سود متعصبان مذهبی محدود کرده‌اند. ترکیه فرهمندی دیرپای آتاتورک و حیثیت ارتش خود را داشته است و دست‌کم قانون اساسی‌اش را حفظ کرده است اکنون نیز پیوندهای روبه گسترش اروپائی را دارد که مانند مورد غیرقانونی کردن حزب تازه مذهبی، می‌تواند به یاری عرفیگرایان بیاید.

آنچه ایران را متمایز می‌سازد نزدیک شدن به تابوها و اندیشیدن درباره نیندیشیدنی‌هاست که روشنفکران پرچمدارش بوده‌اند ولی توده‌های مردم به ویژه جوان‌تران در بی پروائی خود بدان دامن می‌زنند. حکومت اسلامی نومیدانه می‌کوشد با دستگیری‌ها و سرکوب‌ها "حرمت مقدسات" را نگهدارد ولی جامعه در کار آن است که هر حرمت و مقدسی را از سر راه گفتار آزاد بردارد. سیاست در ایران رو به عرفیگرایی دارد و چنانکه در ترکیه نشان داده شد این مهم‌تر از عرفی شدن حکومت است. در اروپا نیز نخست سیاست، عرفی شد؛ گفتمان سیاسی و فلسفی از مذهب فاصله گرفت. در ایران نیز همین دارد تکرار می‌شود. جناح‌های حکومت، از انحصارجو تا اصلاح‌طلب، هر چه بتوانند برای "حرمت مقدسات" خود می‌کنند ولی خود بی‌حرمت‌تر می‌شوند.

آن تکان نهائی که می‌باید داده شود نیاز به بازوهای سیاسی دارد، به نیروهائی که نه تنها برسر پیکار با رژیم اسلامی بلکه با فرهنگی که چنان انقلاب و چنین حکومتی از آن برآمد همداستان شوند. صف مبارزه بیش از همیشه مشخص است: آنها که مسئله را صرفاً در عرصه قدرت می‌بینند و حاضرند با بخشی از رژیم نیز همراه شوند؛ و آنها که مسئله را در همه گستره آن، از جمله فرهنگی، می‌بینند و آشتی‌ناپذیر با همه عناصر و اندیشه‌های بازمانده از قرون وسطای جهان سومی ایران می‌جنگند. مانند صد سال پیش، جنگ در میان ترقی‌خواهان و تجددطلبان از یک‌سو و گذشته‌گرایان و اسلامیان گوناگون از سوی دیگر است.

تا اینجا حزب مشروطه ایران، روشن‌تر از بسیاری، صف‌ها را مشخص کرده است. با تمرکز صرف بر جابجائی قدرت، و در نبود بعد فرهنگی در پیکار، راه بر هر انحراف و سازشکاری گشوده می‌ماند. ما بیش از ده سال است سازمان‌ها و گروه‌های مخالف را می‌بینیم که یکی پس از دیگری عملاً به رژیم نزدیک می‌شوند. اگر کارگزاران سازندگی از سکه می‌افتند ملی‌مذهبی‌ها و دوم‌خردادیان را بجای آنها می‌گذارند. مبارزه‌شان با رژیم هیچ‌گاه از یک مولفه اسلامگرا بی‌بهره نمی‌ماند. هرچه هست در پایان، امتداد دادن مشروطه به آینده است - تا هر جا که زورشان برسد.

پیام حزب روشن است: در دشمنی با ما و بیم از ما خود را به بی‌اثری محکوم نکنید؛ یا به جناح‌های رژیم که همه در پی برقرار ماندن حکومت مذهبی‌اند، نپیوندید. هرچه هم با ما مخالف باشید در هدف نهائی مبارزه که رساندن ایران به جهان امروز باشد به ما نزدیک‌ترید. بی‌ما نمی‌توانید حتا در مبارزه با جمهوری اسلامی به جائی برسید - اگر اصلاً در مبارزه مانده‌اید. همه نیروهای آزادی و پیشرفت به هم نیاز دارند. همه ما برای سالم کردن و سالم نگهداشتن سیاست در ایران لازم هستیم. اگر امروز همراه نشویم فردا بیشتر ما تک‌تک و گروه‌گروه به هر فرصتی که خود را عرضه کند تسلیم خواهند شد. صف واقعی مبارزه نمی‌تواند از عرفی‌گرایان، دمکراتها، تجددطلبان با هر گذشته و گرایش سیاسی تهی باشد. حتا قبایل و تیره‌های افغانستان دارند به بیهودگی کشاکشهای خود پی می‌برند.

* * *

جهان پس از ۱۱ سپتامبر دیگر آن نیست که بود. ما نیز در مبارزه خود با موقعیت تازه‌ای روبروئیم. مجموعه‌ای از عوامل، پاره‌ای از آنها بی‌ارتباط به افغانستان، به سود پیکار کار کرده است. آغاز عملیات نظامی در افغانستان آشکارا رژیم اسلامی را به هراس انداخته است. با آنکه جمهوری اسلامی هیچ دستی در جنایت ۱۱ سپتامبر نداشت، ائتلاف سهمگین ضد تروریسم بین‌المللی و نبرد بیرحمانه‌ای که با طالبان و بن‌لادن آغاز شده همه مافیای حزب‌اللهی را به لرزه انداخته است. حکومتی که تظاهرات ضد امریکائی براه انداخت و رهبر و رئیس جمهوری‌اش، هریک به زبان خود امریکا را محکوم کردند هفته‌ای نگذشته، به اصرار و از مجاری گوناگون آمادگی خود را برای کمک به جنگ امریکا اعلام داشت. رژیمی که دیپلمات‌های امریکائی را گروگان گرفت اکنون آماده یافتن و نجات دادن خلیبان امریکائی است که به خاک ایران می‌افتند. یک نتیجه احساس ناامنی سخت رژیم، کاهش سخت‌گیری‌ها به مردم و نمایش‌های خشونت آمیز بوده است. امروز احتمال اینکه پاسداران بر روی مردم تیراندازی کنند از همیشه کمتر است.

مردم نیز تغییر فضا را احساس کرده‌اند. در چند ماهه گذشته تظاهرات ضد رژیم فراوان‌تر و بی‌پرده‌تر شده است. دیگر نمی‌توان تصور کرد که گروه بزرگی از مردم به مناسبتی گرد آیند و کار به شورش و دست‌کم مرگ بر جمهوری اسلامی نکشد. نمایش‌های سازمان داده شده رژیم در برابر جوشش خودبخود احساس عمومی بی‌رنگ است و اگر اثری داشته باشد خشمگین کردن مردم از جمله بسیاری شرکت‌کنندگان است که به زور برده می‌شوند. امروز مردم منتظر مسابقه فوتبال می‌مانند تا به خیابان بریزند، فردا بهانه‌های بیشتر خواهند یافت.

در این تظاهرات نام پهلوی گاه و بیگاه برده شده است. حضور پهلوی در جامعه ایرانی پدیده‌ای است که دیگر انکار نمی‌توان کرد. در آن سال‌های خاموشی که دشمنان و مخالفان به هر امکان مطرح شدن پادشاهی به عنوان گزیداری option برای آینده ایران می‌خندیدند و دوستداران و موافقان گله می‌کردند که پس کجاست و زمینه از دست می‌رود، می‌گفتیم که شش ماه قرار گرفتن وارث پادشاهی پهلوی در زیر نورافکن بس خواهد بود. از یک سالی پیش آن نور افکن اندک اندک افتاده است و دیگر هرچه از ایران می‌رسد توجه روزافزون مردم به وارث پادشاهی پهلوی است. سخنان او را از رسانه‌ها می‌شنوند و چهره او از تلویزیون‌ها به خانه‌ها می‌رسد و به قول فردوسی شهر از گفتگو پر می‌شود.

مخالفان و موافقان هر دو بر آن بودند که با پیر شدن انقلاب اسلامی، نسلی که پیش از انقلاب را به یاد دارد در می‌گذرد و تمام است. ولی پادشاهی در ایران به یک نسل معین بستگی ندارد. نهادی است و پیشینه‌ای است و از آن بیشتر، جایگزین با اعتباری است؛ کامل‌ترین نفی جمهوری اسلامی است. زیر نام پادشاهی مشروطه یک طرح کامل بازسازی جامعه ایران و یک جهان‌بینی و فلسفه حکومتی است که بسیاری از بهترین عناصر در ایران هیچ مشکل جدی در آن نمی‌بینند. کمتر کسی تردید دارد که با پادشاهی مشروطه می‌توان بهترین نیروی انسانی را برای اداره کشور گردآورد و با کمترین دشواری چرخ‌ها را به گردش انداخت. جایگزینان با ربط دیگر شاید باشند ولی یافتن‌شان آسان نیست.

برخلاف انتظار بسیار کسان، از نمایندگان نسل سالخورده‌تر و درد اشتیاق و نوستالژی آنان که بگذریم بیشترین توجه به پادشاهی مشروطه و وارث پادشاهی پهلوی را در میان جوان‌ترها می‌توان یافت. آنها ممکن است از نگریستن بر آنچه ایران پیش از این نکبت می‌بود آغاز کنند ولی بیشتر علاقه‌شان به چیزی است که امروز می‌بینند و می‌شنوند: مرد جوانی که از امروز و آینده می‌گوید و خود را از گذشته نه تنها آزاد که پاک کرده است؛ و مردان و زنان بسیاری که بجای زیستن در جهان تبعیدی به ایران می‌پردازند. تفاوت‌ها بیش از آن است که از ذهن نوجوی نسل تازه ایرانیان دور بماند.

* * *

تروریسم بین‌المللی، این چنین که با آن روبروئیم، در سایه پشتیبانی حکومتی عمل می‌کند. تروریست‌ها اگر هم از حکومت‌ها مستقل باشند به پشتیبانی آنان نیاز دارند. دولت تروریست یک شعار نیست. جمهوری اسلامی، لیبی، سوریه و عراق از حکومت‌هایی هستند که نه تنها مخالفان خود را ترور می‌کنند، بلکه تروریسم را به عنوان یک ابزار ایدئولوژی و دیپلماسی بکار می‌برند. (لیبی پس از بمبی که بر چادر قذافی

افتاد آهسته آهسته خود را از این باشگاه بیرون کشیده است). بی‌افغانستان در اختیار بن‌لادن، او نمی‌توانست شبکه جهانی خود را اداره کند.

جمهوری اسلامی از بزرگ‌ترین دولت‌های تروریست جهان است و مسلماً هیچ رژیم‌ی مگر عربستان سعودی بیش از جمهوری اسلامی در این راه هزینه نمی‌کند. اما عربستان سعودی گروهان تروریست‌هاست و بازیگر فعال نیست. با گروگانگیری دیپلمات‌های امریکائی در تهران بود که کار تا نیویورک و واشینگتن کشید. دست ترور رژیم اسلامی از امریکا و اروپا تا خاورمیانه گشاده بوده است و از کنیسه بوئنوس آیرس تا فروشگاه بزرگ محله فقیرنشین پاریس تا پیتزا فروشی تل‌آویو شمار قربانیان ترورش به هزاران می‌رسد. کشورهای بسیار ترجیح داده‌اند جنایات رژیم را ندیده بگیرند ولی دست‌کم در دادگاه‌های برلین و پاریس - آری پاریس - محکومیت جنائی رژیم ثابت شده است.

اکنون که سرانجام جهان بر خطر تروریسم بین‌المللی و دولتی بیدار شده است پیکار با جمهوری اسلامی بعد تازه‌ای می‌یابد که می‌باید با تفاوت گذاشتن میان مصالح ملی ایران و مصلحت مبارزه با رژیم، آن را به کمال بکار گرفت. حکومت اسلامی می‌کوشد با دوچهرگی ژانوس‌وار معمول خویش - خاتمی و خامنه‌ای - هم دل امریکا را بدست آورد و هم فاصله را نگهدارد. نمی‌باید اجازه داد که ائتلاف ضد تروریستی، در حرارت خود برای گستراندن جبهه ائتلافی، مسئولیت و خطر رژیم‌ی همچون جمهوری اسلامی را فراموش کند. ما به مصلحت ایران می‌باید با هر اندیشه حمله به خاک ایران مبارزه کنیم، ولی به مصلحت مبارزه دمی از یادآوری ماهیت تروریستی رژیم بازنایستیم. سرنگونی رژیم حزب‌الله اولویت ماست ولی نه با لشگرکشی بیگانه. برای ما همین بس که دست ترور رژیم در هر جا بریده شود.

سودی ندارد که بن‌لادن و طالبان از میان بروند یا ناتوان شوند ولی حکومت‌های تروریست و تروریست‌پرور به شیوه‌های خود ادامه دهند. با عزمی که پیدا، و نیروئی که بسیج شده است رژیم‌های نا استواری مانند حکومت آخوندی را می‌توان بی دست بردن به اسلحه واداشت که پیوندهای خود را با تروریسم ببرند. تاثیرات چنان تحولی بر سیاست‌های داخلی ایران و به سود بهروزی مردم ما بیش از آن است که به نظر می‌آید.

* * *

حضور دبیرکل و چند تن از اعضای کمیته مرکزی حزب وطن افغانستان در کنفرانس اروپائی حزب مشروطه ایران بیش از اهمیتی نمادین دارد. سرنوشت افغانستان و ایران از ۱۹۷۹ به هم پیوسته بوده است. انقلاب اسلامی در ایران راه را بر هجوم شوروی گشود. اگر ایران فرو نریخته بود برژنف جرئت تجاوز به افغانستان نمی‌یافت - همچنان که عراق به ایران و سپس کویت لشگر نمی‌کشید - و این همه فاجعه‌ها روی نمی‌داد. جمهوری اسلامی در برهم زدن اوضاع افغانستان و جلوگیری از یک حکومت پایدار سهم بزرگی داشت و هنوز امیدوار است دست نشانده خود حکمتیار را که یکی از منفورترین چهره‌های افغانستان است از پناهگاهش در تهران برای برآشفتن افغانستان پس از طالبان بفرستد.

پیروزی انقلاب اسلامی در بالاگرفتن خیزاب اسلامی در هر جا از جمله افغانستان، بزرگترین نقش را داشت و اسلامیان و تروریست‌های اسلامی هنوز از باده پیروزی‌هایشان در ایران و افغانستان سرمست‌اند -

هرچند در ایران آن پیروزی به رسوائی اسلام سیاسی رادیکال و شکست نهائی آن انجامیده است و در افغانستان بی کمک‌های امریکا چنان پیروزی بدست نمی‌آمد. اکنون شکست طالبان و شکار جهانی تروریست‌ها بسیاری از سرمستان را هشیار می‌کند و باد را از بسیاری بادبان‌ها می‌گیرد. تاثیرات چنان شکستی را در تهران و قم نمی‌باید دست کم گرفت. روابط خارجی و موازنه داخلی جمهوری اسلامی هم اکنون برهم خورده است. سرنگونی طالبان احتمالاً سرنگونی رژیم همانندی را بیشتر پیش چشم‌ها خواهد آورد.

فاجعه ۱۱ سپتامبر بزرگ‌تر از آن بوده است که از پیامدهای مثبت آن بتوان دست کم به این زودی سخن گفت. ولی در فرهنگی که برخلاف فرهنگ‌های جهان سومی میانه‌ای با مویه و سوگواری ندارد چنین رویکردی غریب و نشانه سنگدلی نیست. از ۱۱ سپتامبر بسا تحولات سازنده می‌تواند بیرون آید. افغانستان و پاکستان مجال یافته‌اند که از چنگال گذشته‌گرایان خون‌آشام خود بیرون بیایند؛ عربستان سعودی اندکی به نقش ویرانگر خود، از جمله برای خودش آگاه‌تر می‌شود. همه جامعه‌های عرب می‌توانند خیره‌تر به گزینشی که با آن روبرویند بنگرند.

ما در ایران احتمالاً بهتر از این فرصتی در بیست و سه ساله گذشته نداشته‌ایم. مجموعه عوامل در بیرون و درون اوضاع را برای پیکار مردمی مساعدتر کرده است.

بخش ۱

حزبی برای دگرگونی

نیروئی برای تغییر جامعه و سیاست ایران

در یک کنگره حزبی از گفتن و باز گفتن درباره حزب و ویژگی‌های آن گزیری نیست. اگر من امروز می‌خواهم پاره‌ای از این ویژگی‌ها را برجسته‌تر کنم. قصد خودستایی یا دلگرم کردن دوستان و رنج دادن دشمنان فراوان حزب را ندارم. ولی ما در حزب مشروطه ایران با پدیده تازه‌ای در سیاست ایران روبرو هستیم که نمی‌باید از روی فروتنی نادیده و ناگفته‌اش بگذاریم. امید من این است که آگاهی بیشتر از ویژگی‌های حزب به هم‌زمان و هواداران ما دید و روحیه تازه‌ای بدهد. همه ما طبعاً بیشتر درگیر مسائل سیاسی هر روزه‌ایم؛ ولی چشمان ما می‌تواند به هدف‌های حزب و ماموریتی که برای خود قرار داده است دوخته باشد و خود ما را نیز اندک اندک در قالب آن هدف‌ها بریزد.

ده سال پیش هنگامی که این حزب پایه‌گذاری می‌شد نگاه خود را به جامعه ایرانی، به سرتاسر موقعیت خود به عنوان یک ملت، انداختیم و از آنچه دیدیم بهم برآمدیم. جمهوری اسلامی دشمنی بود که بایست برانداخته شود؛ اقتصاد ایران حتماً خمینی را هم نمی‌برازید (با حکم مشهوری که درباره اقتصاد کرده است) سیاست خارجی ایران وارونه بود؛ ولی اشکال اصلی از اینها درمی‌گذشت. ما بی‌سختی زیاد دریافتیم که همه‌چیز در فرهنگ و سیاست ایران — که مادر همه جنبه‌های دیگر زندگی ملی است — نیاز به خانه‌تکانی دارد. من در اینجا وارد بحث زنگار گرفته زیربنا و روبنا نمی‌شوم. برای دریافتن طبیعت سیاسی انسان، چنانکه ارسطو گفت؛ و برتری و تقدم عامل سیاست در اجتماع انسانی همین بس که به رفتار کودکان در هر پیرامون اجتماعی و اقتصادی بنگریم. آنها از نخستین مرحله با هم و با بزرگ‌ترها رابطه‌ای سیاسی برقرار می‌کنند: جای هریک در پایگان (سلسله مراتب) کجاست؟

نگاهی به جامعه ایران پیش از جمهوری اسلامی، به آنچه اکنون بر سر مردم ما می‌آید، و به دورنمای جامعه‌ای که پس از جمهوری اسلامی خواهد آمد به ما نشان داد که برانداختن رژیم آخوندی تنها یک گوشه پیکار است - اگر منظور از فعالیت سیاسی، تنها به قدرت رسیدن نباشد؛ اگر ما نیز مانند بیشتر دیگران در پی آن نباشیم که سوار شویم و سوار بمانیم. یکی از نخستین نوآوری‌های ما آن بود که به خود گفتیم سوار شدن ما به تنهایی مشکل ملی را نخواهد گشود. از آن پس نوآوری، به معنی‌اندیشیدن و عمل کردن در زمینه‌هایی نه چندان رایج، چالش کردن عادت‌ها و خرد متعارف، conventional wisdom و شناکردن برخلاف جریان، هر جا لازم می‌آمد، دلمشغولی ما شد. نوآوری‌های ما بیشتر، از آموختن شیوه‌هایی که صدها سال در پیشرفته‌ترین جامعه‌های غربی تکمیل شده است آمد. ما کمتر چرخه را دوباره اختراع کرده‌ایم ولی کوشیده‌ایم شاگردان خوب غرب باشیم.

این غربگرایی ما، در فضای ارزش‌های اصیل و نگهداری هویت ملی - اسلامی ایران از یک‌سو، و غرب ستیزی روشنفکران تاریک‌اندیش چپ و راست ایران که - از این بابت برادران و خواهران احساسی و فکری حزب‌الله‌اند - از سوی دیگر، یکی از حساس‌ترین نقاط حمله به ما از هرسو، حتا از درون طیف هوادار خودمان، بوده است. ما بی‌تردید غرب‌گراترین سازمان سیاسی ایرانی هستیم و با دیگران از نظر ژرفای فرورفتن در سنت سیاسی و ارزش‌های اخلاقی و فرهنگی غرب، و همچنین از نظر سیاست‌ها تفاوت‌هایی داریم. اما غربگرایی، علت وجودی ما به عنوان یک جنبش مشروطه‌خواه است. ما مشروطه‌خواهی را از کلیشه‌ها، بدآموزی‌ها و انحرافاتش پیراستیم، آن را به عنوان فلسفه تجدد ایران باز یافتیم، و در مرکز گفتمان خود نهادیم. تجدد و مشروطه‌خواهی را اگر از غربگرایی جدا کنند، همان می‌شود که در بیشتر دوران مشروطه در آن کوشیدند و اکنون در جمهوری اسلامی، با اشتباه گرفتن عمدی مشروطه با مشروط، می‌کوشند.

ما جامعه و فرهنگ و سیاست خود را، صرف‌نظر از هر نظام حکومتی، برای بهروزی ایرانیان زبان‌آور می‌یافتیم گذشتگان ما در پی تجدد ایرانی و نوشتن در عین کهنه ماندن، و نگهداری بسیاری ارزش‌های اصیل (که نه اصیل بود و نه به دردی می‌خورد) به نام حفظ هویت ملی، و سازگار کردن مدرنیته با آن ارزش‌ها بودند. ما بجای تکرار اشتباه آنان مشکل اصلی را در همان ارزش‌های اصیل، بیشتر آنها، دیدیم؛ و آنگاه به دانستن و آموختن آنچه دو هزار و پانصد سال، برخی از بزرگ‌ترین ذهن‌های بشری اندیشیده بودند، و آنچه پانصد سال در پویاترین تمدن‌های جهان آزموده بودند برآمدیم، و با درس گرفتن از اشتباهات آنان و درنظر گرفتن ویژگی‌های جامعه خود، و برپایه تجربه ملی درازمان به عنوان یک ملت، راه‌حلهایی را که اساساً غربی بود برای مسائلی که اساساً جهانی هستند تدوین کردیم و این فرایندی است که پایان ندارد و ما همچنان در جستجو و آموختن خواهیم بود، و نه احساس فروتری می‌کنیم، نه خود را در بالاپوش برتری‌های دروغین و نامربوط می‌پیچیم. زمان‌هایی نوبت ما بود؛ تا دیگران که دچار احساس برتری دروغین ما نبودند و نادانی‌شان را از کار جهان با تکیه بر موقعیت ممتاز خویش از سر نمی‌گذراندند پیش افتادند. ما می‌توانیم به دیگران برسیم و باز در زمینه‌هایی پیش بیفتیم و جز آموختن از دیگران چاره‌ای نداریم

* * *

برنامه مشروطه‌خواهی در ابعاد ناسیونالیستی، آزادی‌خواهانه، ترقی‌خواهانه و عدالت‌خواهانه آن، پایه منشور حزب شد که هنوز هیچ اشکال جدی بر آن گرفته نشده است. منشور را چند سال بعد با بیان‌نامه (مانیفست) "حزبی برای اکنون و آینده" گسترش دادیم که فراگیرنده‌ترین و پیشروترین و عملی‌ترین برنامه سیاسی است که سازمان‌های سیاسی ایران تا کنون عرضه کرده‌اند. ترکیب آرمان‌های پیشرو پدران جنبش مشروطه با تجربه کشورهای فراوان در جهان در سده بیستم که آزمایشگاه ایدئولوژی‌ها و مکتب‌های گوناگون بود، و نیز تجربه صد ساله خود ایران، به ما امکان داد که برای آینده پس از جمهوری اسلامی دست‌کم از نظر برنامه عملی آماده باشیم. این برنامه‌ای است که بیشتر نیروهای آزادی‌خواه و ترقی‌خواه ایران می‌توانند در اساس بر آن موافقت کنند.

حزبی که چنین برنامه سیاسی را نمایندگی می‌کند به خوبی در اردوی احزاب راست میانه اروپائی، حتا پاره‌ای احزاب سوسیال دمکرات، از جمله حزب "راست میانه" سوسیال دمکرات پرتغال که در دو انتخابات امسال آن کشور به پیروزی رسید، جا می‌گیرد. دمکراسی لیبرال، فلسفه سیاسی آن است؛ ابتکار خصوصی و حق فرد بر فعالیت آزادانه اقتصادی و برخورداری از میوه‌های فعالیت خود، فلسفه اقتصادی آن؛ و عدالت اجتماعی و مسئولیت دولت در جاهائی که بخش خصوصی کوتاه می‌آید یا زیاده می‌رود، فلسفه اجتماعی آن.

درست بودن پایه‌های نظری، و امروزی بودن جهان‌بینی، اصل کار است و از آنجا همه چیز آغاز می‌شود. ولی عمل سیاسی برای ما به همان اندازه اهمیت دارد. ما همان سخت‌گیری را که در مدرن کردن نظریات خود نشان داده‌ایم به رفتار سیاسی خود نیز آوردیم. یک حزب سیاسی که در برابر موافق و مخالف، در آنچه دوست و دشمن می‌دارد رفتاری امروزی - غربی - داشته باشد و از روش‌های رایج سیاسی‌کاران ایران، از سنت ریشه گرفته در روانشناسی و سیاست ما، جدا شود، یکی از بدیع‌ترین پدیده‌های ایران پس از انقلاب اسلامی بوده است و ما بی‌هیچ تردید از همان نخستین روزی که در بهار ۱۹۹۴ سازمان مشروطه‌خواهان آن روز را رسماً پایه گذاشتیم چنین حزبی بوده‌ایم؛ در خویشتننداری در حمله و دفاع؛ دهانه زدن بر هیجانان عواطف؛ شناختن حق مخالف، حتا دشمن، در همه حال؛ آمادگی برای گفت و شنود با هر کس و هر گروه که به یک ایران یکپارچه و دمکراتیک و امروزی می‌اندیشد؛ در سیاه و سپید ندیدن جهان.

این انضباط و پابندی به اصول یک سیاست مدرن از همان پایه‌گذاری رسمی سازمان آن روز ما جا افتاد و تا کنون از آن منحرف نشده‌ایم. انشعابی که همانجا در سازمان پیش آمد با دشمنی و کینه و تلخی معمول همه این انشعابات همراه بود - اقلیت بجای پذیرفتن نتیجه برخاسته از قواعد بازی دمکراتیک، طغیان می‌کند، دوستان دیروز دشمنان امروز می‌شوند و خدمتگزاران در لحظه‌ای به صورت خیانتکاران در می‌آیند. ولی ما در همان‌جا راهی را که به دگرگونی و نوسازندگی فرهنگ سیاسی ایران خواهد رسید برگزیدیم. اتهامات را با دلیل و مدارک رد کردیم و وارد بازی همیشگی مبادله دشنام و اتهام نشدیم؛ حتا از حملاتی که بی دریغ به ما می‌شد سپاسگزاری کردیم. از آن پس هم هیچ دشمنی نتوانسته است ما را به سطح خود پائین بکشد. به اتهامات، اگر ارزش داشته و لازم باشد، پاسخی روشنگرانه می‌دهیم و بس. بحث سیاسی با

پرونده سازی و شخصیت‌کشی تفاوت دارد و شیوه‌های معمول در مبارزات سیاسی‌کاران ایران، شایسته ملتی که می‌خواهد از جهان‌های خود بیرون بیاید و پا به جهان تازه‌ای بگذارد نیست. ما حزبی هستیم که بیرون آوردن ایران را از جهان‌های آن، از جهان سوم، از جهان اسلامی، و از خاورمیانه، هدف پیکار سیاسی - فرهنگی خود قرار داده‌ایم.

متمدن کردن بحث، درامدی بر متمدن کردن جامعه است. اینکه می‌گوئیم عقیده فلان کس محترم است منظور، خود عقیده نیست که می‌تواند بسیار سخیف و حتا جنایتکارانه باشد. این حق او به داشتن هر عقیده است که محترم است. با عقیده می‌باید مبارزه کرد ولی صاحب عقیده را نباید نابود کرد. رسیدن به توحش یا تمدن، از همین جا سر می‌گیرد. در دو سوی اختلاف بر سر بزرگ‌ترین داوها و ژرف‌ترین تفاوت‌هاست که می‌توان به توحش رسید - چنانکه ما در بخش بزرگ تاریخ هم‌روزگار خود بوده‌ایم - یا به یک جامعه امروزی چندگانه که منافع و نظریات گوناگون با هم در رقابت و همزیستی‌اند تحول یافت. نشانه‌های بحث در فضای متمدن چیست؟ پیش از همه شناختن حق برابر همه طرف‌هاست.

در بسیاری کشورها، با اعتبارنامه خدشه ناپذیر دموکراتیک، تبلیغ درباره عقاید معینی - فاشیسم، بنیادگرایی و اصولاً مذهب سیاسی و بهره‌برداری سیاسی از مذهب - در قانونی که به شیوه دموکراتیک گزارده شده ممنوع است. ولی این ممنوعیت برای حفظ آزادی‌ها و حقوقی است که در اعلامیه جهانی حقوق بشر آمده است؛ مکانیسم دفاعی دموکراسی در برابر سوءاستفاده گرایش‌های سیاسی و مذهبی توتالیتر از آزادی‌هائی است که کمر به نابودی‌شان بسته‌اند.

داشتن عقیده‌های گوناگون باخود روحیه تفاهم را می‌آورد - متقاعد کردن بجای حذف کردن - و هنگامی که توافق بدست نیامد، موافقت کردن بر موافقت نکردن، که خود درجه‌ای از تفاهم است. این عبارت که نخستین بار در فرهنگ سیاسی لیبرال انگلیس سکه زده شد، احتمالاً نخستین بار از سوی ما در واژگان سیاسی فارسی راه یافته است. ما شاید نخستین گروه سیاسی ایرانی بوده‌ایم که به مخالفان سیاسی و ایدئولوژیک خود این جایگزین را - در برابر وحدت کلمه یا دشمنی تا پایان - عرضه داشته‌ایم.

موافقت کردن بر موافقت نکردن به معنی تفاوت گذاشتن میان مخالفت با دشمنی است. مخالف کسی است که هرچه هم ناخوشایند، می‌توان با او همزیستی داشت. دشمن کسی است که هستی انسان را تهدید می‌کند و یا اوست یا ما، مانند جمهوری اسلامی. باز در این زمینه ما از نخستین گروه‌های سیاسی هستیم که این تفاوت را شناخته‌ایم و بجای می‌آوریم؛ پیوسته مخالفان خود را فرا می‌خوانیم که در رقابت آزادانه با ما باشند. ما هرگز نمی‌خواهیم آنها را حذف کنیم و آنها تصور نمی‌رود که هرگز بتوانند ما را حذف کنند. در چنین شرایطی چه کاری درست‌تر و دموکراتیک‌تر که زمینه‌های مشترک خود را جستجو کنیم؟ این فراخوان را بیشتر گوش‌ها نشنیده‌اند ولی سخن درست را نمی‌باید به دلیل ناشنوایی دیگران پس گرفت.

چنین روحیه‌ای در فضای بیمار سیاست ایران که هر اختلاف نظر تاکتیکی نیز تا نابودی یک یا هر دو طرف می‌تواند کشیده شود، و همراهی consensus و رواداری یا مدارا tolerance هنوز معادل‌های جا

افتاده‌ای در فارسی ندارند، ممکن است بیش از اندازه دور از ذهن و آرمانی جلوه کند. ما ده سال است این روحیه را موعظه و عمل می‌کنیم و هنوز بازتاب گسترده‌ای در میان مخالفان چپ و راست خود نمی‌بینیم. بخش گسترده‌ای از چپ، چپ تراژیک اصلاح نشده، به ما نگاه می‌کند ولی همان تصویر ذهنی خودش را در ما می‌بیند؛ سخن ما را می‌کوشد نشنود و اگر هم به ناچار بشنود، در گوشش همان است که خود می‌خواهد باشد، و نه آن‌گونه که منظور ماست. دو دهه و بیشتر در کشورهای پادشاهی دمکراتیک و پارلمانی نشسته است و باز می‌گوید پادشاهی یعنی دیکتاتوری؛ و جامعه ایرانی تنها در یک جمهوری می‌تواند از نهادهای دمکراتیک نگهداری کند، و هر شکل دیگر حکومت دمکراتیک از رشد اجتماعی آن بیرون است. پیشینه پادشاهی در این زمینه برهان قاطع اوست، ولی سهم خودش و دیگران راه در جلوگیری از پرورش دمکراتیک ملی، و در گرداندن جمهوری اسلامی به هیولای خونخواری که از روز نخست می‌شد دید، نمی‌شناسد. بخش مهمی از راست، راست نسل‌ژیک اصلاح نشده، از آن سو به ما که در پی درآوردن سیاست ایران از میدان جنگ مذهبی شصت ساله‌ایم و از همزایی و زمینه‌های مشترک با مخالفان خود دم می‌زنیم، به خشم می‌افتد و بی آنکه خود بداند، در ترکیبی از مرده‌پرستی و نگرش مذهبی سیاه و سپید؛ شخصیت‌پرستی به عنوان فلسفه سیاسی، و شخصیت‌کشی به عنوان شیوه مبارزه، فریاد خیانت سر می‌دهد و همانندی‌های فراوان خود را با حزب‌الله به نمایش می‌گذارد.

ولی ما که تا هرجا توانسته‌ایم سیر دگرگشت جامعه ایرانی را رو به آزادی دنبال کرده‌ایم از تکان‌های عصبی بازماندگان یک دوران رو به مرگ باکی نداریم. پیام ما پیام پیشرفته‌ترین عناصر جمعیت ایران است و امروز برخلاف بیست و پنج سال پیش، پیشرفته‌ترین عناصر جمعیت ایران دست بالاتر را دارند. مذهب در سیاست در همه جلوه‌های چپ و راستش رو به نابودی است. نمی‌باید پنداشت که روحیه مذهبی را تنها در اسلامیان می‌توان یافت. چپ و راست اصلاح نشده ایران با خردگریزی و پناه بردن به "میت"‌ها، و خشکی در اندیشه و خشونت در عمل (هرجا دستش برسد) تفاوت بنیادی با اسلامیان که با آنها در جنگی مرگبار است ندارد. ایرانیان، حتا مردم معمولی، با آزاد منشی خود که ما از نزدیک نمونه‌هایش را تجربه کرده‌ایم به‌خوبی آماده پشت سر گذاشتن جهان فروبسته دوران شصت ساله جنگ مذهبی در سیاست ایران، هستند. ما این را در استقبالی که از موضع‌گیری‌های حزب در لغو مجازات اعدام، پایان دادن به جرم سیاسی و اقلیت، و خشونت زدائی از سیاست ایران شده است بهتر دیدیم. لغو مجازات اعدام نخستین بار سال‌ها پیش از سوی وارث پادشاهی پهلوی پیشنهاد شد و ما از نخستین گروه‌های سیاسی بودیم که به آن پیوستیم. برای ما مجازات اعدام در جامعه خشونت‌زده‌ای مانند ایران از این نظر اهمیت دارد که خونریزی را کمتر می‌کند.

بیرون بردن مبارزه از قلمرو کینه‌جوئی و خونخواهی، و تشکیل دادگاه‌های حقیقت، دادگاه‌های محکومیت بی‌کیفر برای یکبار، گام دیگری در راستای خشونت‌زدائی از سیاست ایران است که حزب از سه سال پیش برداشت. مبارزه ما با جمهوری اسلامی برای پاک کردن حساب‌ها یا گرفتن انتقام نیست. ملت ما بهای غیرقابل‌تصور در این انقلاب پرداخته است و دیگر به هیچ نام و بهانه‌ای نباید سلسله خونخواهی و خونریزی را درازتر کرد و به نسل‌های آینده کشانید. روشن کردن جنایات و تراجاها و محکوم کردن

گناهکاران لازم است. تاریخ ایران می‌باید همواره به یاد داشته باشد که دستار بصران چه عناصری بودند و تا کجا می‌توانستند کشور را پائین بکشند، و دین در سیاست و حکومت چه ابعاد غیرانسانی دارد. ولی اینها همه می‌باید برای خدمت به‌آینده و نه پاک کردن حساب گذشته باشد. باید میراث خون رژیم اسلامی را با خودش به گور سپرد. ما جایگزینی برای جمهوری اسلامی عرضه می‌کنیم که نفی کامل آن است. تا اینجا هیچ گروه و برنامه سیاسی دیگری به این اندازه از جمهوری اسلامی در همه ویژگی‌های بیزاری‌آورش، فاصله نگرفته است.

پایان دادن به مقوله‌های جرم سیاسی و اقلیت، دو نشانه دیگر فرهنگ قرون وسطائی را، همان که به نام فرهنگ اصیل به ایرانی سده بیستم خواندند، از سیاست ما پاک می‌کند. جرم سیاسی اصلا معنی ندارد که "آزادیخواهان"ی در درون و بیرون ایران بخواهند تعریفش کنند. جرم سیاسی در واقع به معنی دگراندیشی است، تفاوت داشتن با گروه حاکم است، و بهمین دلیل بستگی به زمان و مکان دارد. آنچه امروز جرم است فردا می‌تواند سند افتخار باشد. ما به یک جامعه شهروندی می‌اندیشیم که در آن فرد می‌تواند هر عقیده‌ای داشته باشد و هر تصمیم سیاسی بگیرد و هیچ گفتار و کرداری مگر به موجب قانون دمکراتیک جرم نیست. به همین ترتیب اقلیت به معنی تبعیض حقوقی در چنان جامعه‌ای جایی ندارد. در ایران زنان و غیرشیعیان از نظر تبعیض حقوقی، اقلیت بشمار می‌آیند و برخلاف کلیشه‌ها، ما هیچگاه اقلیت قومی، به معنی تبعیض حقوقی برای آنها، نداشته‌ایم.

* * *

متمدن کردن فعالیت و مبارزه سیاسی، ما را از آن سر به زیاده روی نینداخته است. استراتژی پیکار سیاسی مردمی، که باز ما به صورت مدون درآوردیم، راه بسیاری گروه‌های سیاسی سازشکار را به رهاکردن مبارزه هموارتر کرد. حزب نشان داد که می‌توان دمکراتیک اندیشید و مبارزه کرد و تا پایان، تا سرنگون کردن رژیم ویرانگر نیز پیش رفت و آنها تا آنجایش را آماده نمودند. در زمینه سیاست خارجی هیچ کس به‌اندازه ما در آنچه حقیقتا به رژیم آسیب زده نکوشیده است. دفاع ما از تحریم اقتصادی رژیم و دست کم محدود کردن و منجمد کردن روابط با آن نمونه‌های برجسته‌ای از این مبارزه تنهای ماست. پیکار دمکراتیک برای سرنگونی، نوآوری دیگری در یک فرهنگ سیاسی بود که سرنگونی را با دمکراسی در تضاد می‌دید. در گرایش راست تا همین اواخر علنا دمکراسی را به حال مبارزه زبان‌آور می‌شمردند — و احتمالا هنوز در محافل خود می‌شمردند — که وقت این سخنان نیست؛ در گرایش چپ هنوز در اینکه سرنگونی به معنی خونریزی و از آن مهم‌تر، دیکتاتوری نیست خود را به ندانستن می‌زنند.

ما از همان آغاز، تکیه را بر مردم گذاشتیم و از حال و هوای تبعیدیان بیرون آمدیم. فضای سیاسی و فکری تبعیدیان، هر چه هم در اندیشه ایران و تحولات آن باشند — که هستند — بیش از آن زیر تاثیر پیرامون بلافاصله آنهاست. "پیروزی‌ها و شکست‌ها" در فضای تبعیدی برایشان فوری‌تر، و در نتیجه مهم‌تر است. با اهمیت ندادن بیش از اندازه به این فضای تبعیدی، توانستیم به آنچه در جامعه ایرانی می‌گذرد بهتر بنگریم و جنبش و جوششی را که در نسل انقلابی پدید می‌آمد و طغیانی را که در نسل جوان‌تر به چشم می‌خورد پایه محاسبات سیاسی خود سازیم. ایران آن نیست که راست نستاژیک یا چپ تراژیک یا

جمهوریخواهان آرزو پرور در خیال خود می‌پزند. جامعه‌ای است در جستجو که هنوز تصمیمش را برای پس از جمهوری اسلامی نگرفته است؛ هر چند آن را برای یک روز دیگر هم نمی‌خواهد. جامعه‌ای است جوان شونده، چه از نظر سنی و چه فکری، که رهبری‌ش را ارتش انبوه روشنفکران گداخته در آتش رژیم اسلامی، و آشنا با راه و روش‌های جهان آزاد و پیشرو غیراسلامی بدست گرفته‌اند. این جامعه را می‌باید متقاعد کرد و با تحریک احساسات و وعده‌های میان‌تهی و عوام‌فریبی، متقاعد نمی‌شود. این کالاها را آخوندها دو دهه است عرضه کرده‌اند و دیگر خریداری که به کار آید ندارد.

حزب بیشتر ترجیح می‌دهد با این بخش بیدار شونده جامعه ایرانی در ارتباط باشد، تا خود را اسیر مهر و کین و خواب و خیال‌های کسانی کند که بیش از بیست سال، توفان‌ها در فنجان چای، خسته‌شان نکرده است و در جهان محدود و بخود مشغول خویش دمی از پریدن به یکدیگر آسوده نیستند. پیام ما سرانجام به گوش آن جامعه می‌رسد و ما پیوسته در تلاش‌هاشان شریک هستیم و دنبال کارشان را در بیرون می‌گیریم. برای یافتن یک گفتمان مشترک، همان گفتمان آزادی و ترقی مشروطه که این روزها در ایران جامعه مدنی نیز می‌نامند، باید از درون و بیرون، ذهن‌ها را به هم نزدیک کرد. برخلاف راست اصلاح نشده که هر صدائی را جز خودش می‌خواهد خفه کند - و البته نمی‌تواند - و هر مبارزه‌ای را که در دست خودش نباشد به بیهوده خیانت و فریب می‌نامد؛ و چپ اصلاح نشده که هرچه پسندیدنی را در ایران به خود می‌چسباند، ما قدر همه کوشش‌ها و فداکاری‌های آزادیخواهان را در ایران، اگرچه مخالف ما باشند، می‌گزاریم و دعوی مالکیت بر کسی نمی‌کنیم؛ ما حتا اکراه داریم برنقاط مشترک خود با پاره‌ای گرایش‌های فکری در ایران انگشت بگذاریم مبادا به خطر افتند. عمده این است که گفتار چیره بر جامعه، گفتاری عرفی‌گرا، آزادیخواهانه، و ترقیخواهانه باشد - گفتاری که ما آرزو داریم، و سرانجام جامعه ما دارد به آن می‌رسد.

شکست اصلاح طلبان که با نویدهای بسیار به میدان آمدند، منظره را بسیار روشن‌تر کرده است. پس از رهبری فرهنگ خمینی که دانه‌های فروپاشی را کاشت، و رهبری عملگرایی میانه‌روان بساز و بفروش که حقیقت رژیم اسلام ناب محمدی را به مردم نمود، نوبت اصلاح‌گران بود که ورشکستگی ملی مذهبی و دمکراسی اسلامی را بی‌پرده به نمایش گذارند. از آنجا که اکثریتی از رای دهندگان تا پایان بی‌شکوه دوم خرداد از آن پشتیبانی نمودند، جای چون و چرا و نظریه بافی‌ها نمانده است. دیگر کسی نمی‌تواند ادعا کند که رژیم اسلامی اصلاح‌پذیر می‌بود اگر مردم پشتیبانی‌شان را از آن دریغ نمی‌کردند. مردم دیگر امیدی به هیچ جناحی از حکومت ندارند و اگرچه زیر ضربه سرکوبگری رژیم موقتا دم در کشیده‌اند ولی صحنه سیاسی ایران مانند منظره میدان نبرد غیرقطعی است؛ دو طرف دارند تاکتیک‌هاشان را دوباره ارزیابی، و نیروهاشان را برای نبردهای قطعی‌تر آینده تجدید سازمان می‌کنند. در این حال سیل بی‌امان میلیون‌ها جوان که نه گذشته‌ای برای‌شان گذاشته‌اند نه آینده‌ای برای‌شان مانده است و هیچ چیز ندارند که از دست بدهند، پشت سد بسجیان و نیروهای انتظامی، انبوه می‌شود. با توجه به اینکه در دهه هشتاد ۲۱ میلیون تن در ایران به دنیا آمده‌اند، اکنون سالی دو میلیون تن دارند به بازار کار می‌ریزند و در سه ساله آینده نه میلیون جوان وارد بازار کاری که نیست خواهند شد.

هیچ نیروئی نخواهد توانست جلو سی‌چهل میلیون جوان به جان آمده پر از بیزاری و دشمنی را بگیرد. رژیم پاسخی برای مشکلات کشور ندارد و از اصلاحات نیز به هر تعبیری و در هر جامه‌ای ناتوان است. هرکس تصور کند که بن‌بست کنونی همچنان ادامه خواهد یافت با شگفتی زندگی خود روبرو خواهد شد. ما چنان تصویری نداریم و می‌باید خود را آماده مراحل قطعی پیکار مردم ایران با این رژیم، با هر پسوند مذهبی در سیاست و حکومت، سازیم.

* * *

حزب، امسال نخستین دهه خود را به پایان برد، ده سالی که در شکل گرفتن و از بحران‌های ناگزیر بدرآمدن گذشت. سیاست در ایران - بازتاب بیماری فرهنگ - به‌اندازه‌ای آلوده است که از بحران، به ویژه در مراحل آسیب‌پذیر نخستینی، گریزی نمی‌بود. اکنون در آستانه دومین دهه حزب و روبرو با دورنمای درهم شکستن جمهوری اسلامی، ما از آن مراحل گذشته‌ایم و زمان آن است که بطور جدی به آینده خود به عنوان جایگزینی برای جمهوری اسلامی بیندیشیم. امروز از نظر گسترش تشکیلاتی (ما بزرگ‌ترین حزب سیاسی همه‌ایرانیان در بیرون شده‌ایم) و غنای فکری (هیچ گروهی از نظر پرباری اندیشه به پای ما نمی‌رسد) و زمینه مساعد در ایران (پادشاهی مشروطه و وارث پادشاهی در ایران، بویژه در میان جوانان، از محبوبیت روزافزون برخوردار است) حزب مشروطه ایران خود را به پایه‌ای رسانده است که می‌تواند جایگزین تمام عیاری برای جمهوری اسلامی باشد. حزب حتا در کار آن است که کمبود خود را از نظر کادرها (افرادی که بتوانند دیگران را بسیج کنند) جبران کند. در دو ساله گذشته به ویژه کادرهای حزبی افزایش قابل توجهی یافته‌اند و این روند به نظر می‌رسد ادامه داشته باشد. ما آماده‌ایم که در میدان آزاد برابر با هر نیروی سیاسی رقابت کنیم و همه مبارزه ما برای فراهم کردن چنان شرایطی در ایران است. نمی‌باید پنداشت که کار تمام است و ما در چند قدمی پیروزی هستیم. در بنای زیبایی که در اینجا تصویر کردم ترک‌ها و ریختگی‌هایی است که باید جدی بگیریم. من هیچ اطمینان ندارم که حزب توانسته باشد پیام خود را به توده اعضای حزبی نیز، چه رسد به توده‌های بزرگ هواداران و اعضای بالقوه ما، برساند. ما بسیار بیش از یک حزب هوادار پادشاهی مشروطه هستیم. ما نیروئی بسیج شده و سازمان یافته برای دگرگونی همه سویه جامعه‌ایم؛ ولی آیا همه اعضای حزب می‌توانند ادعا کنند که نمایندگان این جنبشی هستند که امیدوارم بتواند کاری را که صد سال پیش پدران جنبش مشروطه آغاز کردند به جایی برساند. این کار هنگامی به جایی خواهد رسید که پیام ما دانسته شود و کردار ما معرف باورهای ما باشد. مشکل ما تنها مشکل اندازه نیست؛ ما هنوز کوچک‌تر از آن هستیم که از کارهای بزرگ عملی برآئیم. مشکل بزرگ‌تر ما کیفیت است؛ نیازی که به کادرها داریم تا از بسیج گروه‌های بزرگ‌تری برآئیم. این دو مشکل بهم بسته‌اند و با هم گشوده می‌شوند.

دو ساله آینده فرصت‌های بزرگ و چالش‌های بزرگ‌تری پیش روی ما می‌گذارد و ما در همه سطح‌های حزب به پویائی و هماهنگی بیشتری نیاز داریم. بحران جمهوری اسلامی دارد به مراحل خطرناک می‌رسد و ما داریم از نظر کمی و کیفی گسترش می‌یابیم. بیشتر نیروهای مخالف رژیم در بیرون به دلیل آلودگی به دسته بندی‌های درونی رژیم؛ به دلیل ناآمادگی خود برای پس از جمهوری اسلامی، و در نتیجه ترسی

که از سرنگونی آن دارند، و به دلیل درگیری در سیاست‌های تبعیدی بجای تمرکز بر مبارزه با رژیم، از جریان بیرون رفته‌اند. ما بی‌آنکه خود بخواهیم در این میدانی که از مبارزه و مخالفت واقعی تهی می‌شود تنها تر مانده‌ایم. فراخوان همبستگی ما — به‌اینکه در عین نگهداشتن مواضع خود، با ما در اصولی توافق، و در زمینه‌های مشترکی همکاری کنند — گوش‌های شنوای کمتری می‌یابد. می‌توان انتظار داشت که هرچه ما نیرومندتر شویم دیگران در میان مخالفان ما انگیزه بیشتری برای دور شدن از ما و حتا نزدیک شدن به رژیم داشته باشند. این روندی است که در بیشتر دهه گذشته شاهدش بوده‌ایم.

ولی این روند تاسف‌آور را رسیدن دست‌های ما و نیروهای آزادی و ترقی در درون ایران به یکدیگر، بیش از جبران می‌کند. در درون ایران بر عکس بسیاری گروه‌های مخالف در بیرون، هر چه احتمال سرنگونی رژیم قوت می‌گیرد انگیزه تفاهم افزایش می‌یابد. اگر بسیاری از مبارزان چپ در سراسیمه‌ی مسالمت‌جویی تا همکاری با جناح‌های حکومت اسلامی فرو افتاده‌اند؛ و بسیاری مبارزان راست در نشئه پیش از موقع پیروزی، دارند رنگ واقعی خود را نشان می‌دهند و بدگمانی‌هایی را که درباره‌شان بود به ثبوت می‌رسانند، در خود ایران گروه‌های بشمارای که در پی یک جایگزین موثر برای جمهوری اسلامی به عنوان رژیم، و اسلام به عنوان یک فلسفه سیاسی و یک تمدن، هستند به جهان‌بینی و برنامه سیاسی ما نزدیک می‌شوند. فراخوان همبستگی ما گوش‌های شنوا را در نیروهای آزادی و ترقی درون ایران می‌یابد. ما با تکیه بر این جهان‌بینی و برنامه سیاسی پیشرو و عملی — و این دو به یک اندازه اهمیت دارند — بیشتر می‌توانیم این روند را تقویت کنیم.

وارث پادشاهی پهلوی همه تکیه‌اش را برچنان همبستگی گذاشته است و بجای آنکه نیروی خود را صرف دفاع از گذشته یا ادعای پادشاهی در آینده کند می‌کوشد پیام آزادیخواهانه و ترقیخواهانه‌اش را به گوش ایرانیان که بیشتر جوانند و بیشتر به اکنون و آینده می‌اندیشند برساند. ما به عنوان یک حزب هوادار پادشاهی، وظایف گسترده‌تری داریم که روشنگری درباره گذشته و دفاع از شکل حکومت پادشاهی مشروطه و پارلمانی را از روی نمونه‌های اروپای باختری و کانادا و استرالیا نیز دربر می‌گیرد. ولی این بخش کوچک‌تر پیکار ماست. بخش بزرگ‌تر، کارکردن برای تحقق آن جهان‌بینی و برنامه سیاسی است که هر روز بیشتر حالت ایده‌ای را پیدا می‌کند که زمانش رسیده است. یادم نیست چه کسی گفته بود که هیچ چیز نیرومندتر از ایده‌ای که زمان آن رسیده باشد نیست.

بخش ۱

حزبی برای دگرگونی

بستن دفتر جنگ صلیبی هشتاد ساله

از فضای سیاست ایران بوهای تازه‌ای بر می‌آید، از هر سو سخن از جبهه و ائتلاف و همکاری است. بار دیگر پس از یک رکود چندین ساله بازار سازمان سازی گرم شده است. پیداست که نسیم تغییرات بر همه وزیده است و همه را به جنبش انداخته است. در این روحیه تازه، فرصت طلبی سهم خود را دارد و بیشترین سهم را دارد. ولی می‌باید کوشید که نیروی برانگیزنده اصلی نباشد. در درون، صداهای دلاوری صلاهی ائتلاف همه گیر نیروهای آزادی خواه را سر داده‌اند و در بیرون تابش آفتاب امریکا سردترین دل‌ها را نیز گرم کرده است. دورنمای سرنگونی رژیم نمودار شده است و شمار روز افزونی در اندیشه آن‌ند که جایی در زیر آفتاب برای خود دست و پا کنند.

گروه‌هایی این مقصود اصلی را پوشیده تر بیان می‌کنند. بسیاری هم که بیست و چند سال "مبارزه" کرده‌اند — به این معنی که به موقعیت شخصی، چه در تبعید و چه در آینده ایران، اندیشیده‌اند و کوشیده‌اند جلو دیگران را بگیرند — باکی از آن ندارند که همه تاکید خود را بر مسابقه‌ای که نمی‌باید در آن عقب افتاد بگذارند. سخنانی که از کمک امریکا به مخالفان در میان است مسابقه را تندتر کرده است و اینجاست که می‌باید از بهترین عناصر مخالف رژیم خواست که اجازه ندهند پیکار با جمهوری اسلامی، تجربه نخستین سال‌های پس از انقلاب را تکرار کند. زمینه دارد آماده می‌شود و بی تردید هر که بهتر و بیشتر بکوشد در وضع بهتری خواهد بود ولی می‌توان از این فرصت بهره‌های گوناگون گرفت.

سطح سیاسی و فرهنگی جامعه ما هنوز چندان نیست که فرصت و آزادی برایمان بی‌خطر باشد. ما البته در وضع عراق و افغانستان نیستیم و بهتر از مردمان جمهوری‌های قفقاز و آسیای مرکزی — که لابد بنا بر

تعریف، با اختیار نظام جمهوری به دموکراسی و آزادی رسیدند - از فرصت و آزادی که در پیش است بهره خواهیم گرفت. با اینهمه تجربه اروپای خاوری را نیز در برابر داریم. در آن جامعه‌های استبداد زده، ناسزاوارترین کسان زودتر دست به کار شدند و صحنه را چنان آشفته و فضا را چنان آلوده کردند که پاک کردن سیاست مدت‌ها به درازا کشید و در بیشتر آنها هنوز به آنچه باید نرسیده است. جامعه ایرانی هر چه هم به آن بنزیم به درجه‌ای از نیهیلیسم افتاده است که می‌باید برای همه گونه احتمالات آماده بود. در برابر افراد بی‌شماری که به امید غنیمت یا در آرزوی جبران مافات به هر بها، به میدان می‌آیند باید صف نیرومندی هم آراسته باشد که همه به پول و مقام و انتقام نیندیشد و نگاه بلندتری به احوال ایران و موقعیتی که نه تنها برای گروه‌های دست درکار بلکه ملت ما دارد پیش می‌آید بیندازد. (نیهیلیسم به معنی ناپدید شدن هر ملاحظه اخلاقی در اندیشه و رفتار است و در شعار "هدف وسیله را تبرئه می‌کند" و ضرب‌المثل آتش زدن قیصریه برای یک دستمال بهتر از همه بیان می‌شود).

ما نیاز داریم که دست کم رگه‌ای از آرمانگرایی را وارد سیاست خود کنیم. در کشوری که بیست و پنج سال حکومت مافیای اسلامی، آن را از هم گسیخته است و پیش از آن هم نمونه سلامت و صلاح نمی‌بود، سیاستی که سود شخصی، تنها ملاحظه و نیروی برانگیزاننده‌اش باشد شایسته اجتماعی را بیشتر از هم خواهد گسست. ما با پند دادن و موعظه کردن به بهبود فضای ناسالم سیاست ایران نخواهیم رسید. می‌باید نیروئی را در خدمت مبارزه گذاشت که از مهار کردن گرایش‌های ناسالم در این میدانی که به تندی دارد پر می‌شود برآید. امروز تا چشم کار می‌کند در این میدان به عناصر و گرایش‌هایی می‌توان برخورد که می‌توانند پاره‌ای از ناپسندترین جنبه‌های گذشته ما را به آینده نیز بکشند. خطر به همان بزرگی است که فرصت، و باید به پای آن رسید. گورزادان سیاسی که این بیست و چند ساله را به کشاکش‌های گذشته خود گذرانده‌اند هنوز می‌توانند به نسل تازه‌ای که می‌خواهد خود را بالا ببرد ببینوند. حق بجانبی آنان بیرون از محافل خودشان معنائی ندارد. می‌توانند آن را تا پایان با خود ببرند ولی بهتر است اجازه ندهند که بیش از این کمرشان را خم کند. سیاست ایران بیش از کوله بار و مرده ریگ به نگاه‌های تیز و گام‌های چالاک نیاز دارد.

این سودازدگی گذشته، هر خلعتی بر آن بپوشانند، از بیش از آنچه در دو سه دهه پایانی دوران پهلوی کرد بر نخواهد آمد. در آن دهه‌ها بیشتر استعدادهایی که می‌توانست به گسترش جامعه مدنی و توسعه سیاسی ایران خدمت کند در ترکیبی از انتقام جویی و تلخکامی، کناره‌گیری و خرابکاری هدر رفت و به خدمت نیهیلیسم در بدترین صورت آن درآمد. در آن زمان‌ها با همه سرکوبگری و فساد، امکان مبارزه سازنده، حتما اصلاح از درون، می‌بود. در شرایط بسیار بدتر جمهوری اسلامی نیز امکان مبارزه بوده است و هست، چنانکه می‌بینیم. همچنان بسر بردن در فضای آن سال‌ها انرژی ملی ما را برای نوسازندگی سیاست ایران ضعیف، و دست گرایش‌هایی را نیرومند می‌کند که هیچ سودی در این نوسازندگی ندارند، درست همان گونه که در آن دهه‌ها می‌بود. بسا زنان و مردان، با بهترین نیت‌ها، پنج دهه به این دلخوش بوده‌اند که حق دارند، و هر اشتباه و کژروی را بر خود روا دانسته‌اند و امروز خود و ملت خود را از هر حقی بی‌بهره می‌بینند. اکنون از این حق بجانبان همیشگی که همواره در جبهه یزدان با اهریمنان جنگیده‌اند و هر که

رویاروی‌شان بوده خودبخود در صف محکومان جا می‌گرفته است می‌توان انتظار داشت که پس از پنجاه سال اولویت‌ها را درست‌تر بشناسند - یا شاید هنوز چشمداشت نا ممکنی است.

می‌توان از تکرار چند واقعیت که امید است از سوی بیشتری از آزادی خواهان پذیرفته باشد آغاز کرد:

- جمهوری اسلامی به پایان راه رسیده است و سرنگونی آن به هر صورت موضوع زمان است. نمی‌توان پنداشت که چنین رژیم‌ی در چنان اوضاعی همچنان بپاید مردم جسارت بیشتری می‌یابند؛ رهبری محلی پدیدار می‌شود و افراد فراوانی رژیم را آشکارا چالش می‌کنند؛ خطر از بیرون رو به افزایش است و حکومت government و نه غلط مشهور حاکمیت sovereignty جز بگیر و ببند پاسخی برای هیچ مشکل خود ندارد. اما بگیر و ببند چیزی است که رهبری محلی پدیدار شونده از آن استقبال می‌کند. در زندان جمهوری اسلامی بودن، امروز از بزرگ‌ترین سرمایه‌های سیاسی است که خود نشانه‌ای بر آفتاب لب بام بودن رژیم است.

- از درون ایران هیچ نشانه‌ای در دست نداریم که مردم مشکل هشتاد سال یا پنجاه سال یا سی سال پیش را داشته باشند، و آن رهبری محلی که زندان رژیم را پذیره می‌شود هرگز پروای مسایل چپ و راست تاریخی، بلکه باستانی و نئاندرتال، ایران را نمی‌کند. دلمشغولی مردم، مسایلی است که ده‌ها میلیون زندگی‌های سوخته در آتش اسلام سیاسی و حکومتی با آن روبروست.

- آینده ایران هیچ مسلم نیست که با انتظارات هر گروهی سازگار درآید. کشوری از هم گسیخته است، که اگر کمترین شباهتی به اجتماع کوچک‌تر بیرون داشته باشد جای نگرانی‌های بسیار در آن است. جامعه‌ای است با نیروهائی ناشناخته که همواره آماده خواهند بود تا هر جا بروند و هر تعادلی را برهم زنند. برقراری دموکراسی تنها یکی از سناریوهاست.

- نیروهای آزادیخواه در پراکندگی کنونی خود نه برای رهایی ایران کفایت می‌کنند و نه دفاع از ارزش‌ها و نهادهای دموکراتیک. آنها اگر باهم نایستند تک تک فرو خواهند افتاد؛ اگر با هم کار نکنند یکایک قربانی یا تسلیم دیکتاتوری خواهند شد.

- زمان جمهوری اسلامی تنگ شده است و با این ابرهای آتشنمایی که در افق گرد می‌آید امکان‌ش هست که فرصت چندانی برای آن و برای نیروهای مخالف پراکنده نمانده باشد.

از اینهمه یک نتیجه منطقی می‌توان گرفت: اگر افراد و گروه‌هایی در پی رهایی ایران و جلوگیری از تکرار اشتباهات و کژروی‌های گذشته‌اند می‌باید پیش از همه نیرویی شوند که در گردباد دگرگونی‌هایی که

درپیش است ناچیز نشود و چنان قدرت سیاسی و به ویژه اخلاقی را بسیج کند که از افتادن جامعه به پرتگاه‌های هرج و مرج و تباهی، و استبداد و سرکوبگری جلوگیری کند. مانند هر کشور دیگری، ما، هم به احزاب و گروه‌بندی‌های نیرومند و هم به هم‌رایی آن احزاب و گروه‌بندی‌ها بر سر اصول و قواعد بازی نیاز داریم. اهمیت این هر دو به اندازه‌ای است که کنفرانس کنونی حزب اگر بیش از همه به آن پردازد بیجا نخواهد بود. تلاش‌هایی که در چند ماهه گذشته برای همکاری و همبستگی شده است اهمیت نگاه تازه و روشنی را بر موضوع آشکارتر می‌سازد. حزب مشروطه ایران با تعهدی که به نوسازندگی سیاست و جامعه ایران بطور کلی دارد از آغاز این هدف دوگانه را دنبال کرده است. در میان احزاب جهان تنها ما هستیم که اساسنامه خود را با جمله‌ای آغاز کرده‌ایم که به خوبی ضرورت هم‌رایی احزاب و گروه‌ها را تأکید می‌کند. فراموش نباید کرد که این جمله در آغاز اساسنامه آمده است که ربطی به اصول عقاید و برنامه سیاسی ندارد و یک سلسله مقرراتی است که مناسبات درون سازمانی را تعیین می‌کند؛ نه در منشور حزب که خود پر از اشاره به یک نظام سیاسی کثرت‌گرا پلورالیستی است:

"ماده ۱ - حزب مشروطه ایران که در این اساسنامه حزب نامیده می‌شود از هواداران پادشاهی مشروطه به منظور سازماندهی پیکار‌رهایی و بازسازی ایران بر پایه یگانگی ملی و تمامیت ارضی و استقلال ایران و برقراری مردمسالاری و احترام به حقوق بشر تشکیل می‌شود و در مبارزه مشترک آماده همکاری همه نیروهای ملی و آزادی‌خواه است که به اصول یاد شده تعهد داشته باشند."

کم و کاستی سیاسی ما از نداشتن سنت نیرومند حزبی بر می‌خیزد. احزاب جدی سرانجام راه بر دیکتاتوری می‌بندند زیرا نه تنها فضای عمومی را با نیروهای جامعه مدنی پر می‌کنند بلکه ناگزیر به هم‌رایی، به توافق بر سر اصول و قواعد بازی کشیده می‌شوند. آنها یا می‌باید یکدیگر را از میان ببرند، که به دلیل نیرومندی‌شان نمی‌توانند، و یا در برابر مخاطراتی که دموکراسی را در هر جامعه‌ای تهدید می‌کند در عین مخالفت با یکدیگر همکاری کنند. از اینجاست که با همه باورمندی خود به همبستگی و همکاری با دگراندیشان می‌باید سخت در استواری سازمانی حزب و نگهداری خود بکوشیم. یک حزب سیاسی در چنین فضایی از هر سو در سایش و فرسایش است. حتا همبستگی نیز اگر درست فهمیده و عمل نشود می‌تواند یکی از عوامل سایش و فرسایش بشود.

این سخن را نمی‌باید نشانه مخالفت با تلاش‌ها در راه همبستگی از سوی حزبی شمرد که اساسنامه‌اش را با آن جمله آغاز کرده است. تأکید بر نقش احزاب و تمرکز بر نیرومندی سازمانی حزب از جمله به دلیل نقشی است که در همبستگی دارد. نشست و برخاست و همکاری با دگراندیشان با همه سودمندی، نمی‌باید جای کار منظم تشکیلاتی را بگیرد. به نام همبستگی نمی‌باید به ترتیبات سست و موقتی خرسند بود. نشستن و گفتن و برخاستن بس نیست.

فضای سیاست ایران حتا بیش از آنکه جنگلی باشد کویری است. جنگل نشانه از میانه برخاستن قواعد است؛ کویر نشانه بیقراری مزمی است که نمی‌گذارد قواعد پا بگیرد. مردمان مانند شن به هر بادی از اینجا

به آنجا می‌روند؛ امروز در جایی کپه می‌شوند فردا در جای دیگر؛ و چون انسان از شن انعطاف پذیرتر است، گاه در یک زمان در دو جا هستند. همبستگی می‌تواند بهترین ریگ روان باشد. بهانه‌ای آبرومندتر برای گریز از تعهد و انضباط نمی‌توان آورد. هم بودن و هم نبودن، به همه جا سر زدن و به هیچ جا دل نبستن؛ برای هر فرصتی آماده بودن، و همه فرصت‌های واقعی را از دست دادن.

* * *

همبستگی را می‌باید درست فهمید. معنای اصلی همبستگی در شرایط ایران پایان دادن به جنگ صلیبی چپ و راست و هوادار پادشاهی و جمهوری است. جامعه ایرانی هشت دهه را در این جنگ از دست داده است. دو طرف جنگ به‌اندازه‌ای روحیه بی‌گذشت مذهبی را وارد کشاکش مرگ و زندگی خود کردند که سرانجام مذهب بی‌گذشت، سراسر سیاست و جامعه ایرانی را به این تباهی انداخت. این جنگ را می‌باید میان سازمان‌های سیاسی و احزاب، و میان سرامدان سیاسی و فرهنگی پایان داد. نسلی که دنباله این جنگ را از انقلاب اسلامی به این سو ادامه داده است این بدهی را به مردم ایران دارد که در واپسین سال‌های خود، دفتر جنگ صلیبی هشتاد ساله را ببندد. بازماندگان این نسل با چیره شدن بر گذشته خویش می‌توانند خدمت آخری به مردم ایران بکنند. برای بسیاری از آنان این بزرگ‌ترین دستاورد زندگی‌هایی خواهد بود که تاکنون دستاوردی بزرگ‌تر از انقلاب "بهمن"شان و جمهوری اسلامی ناگزیرش نداشته است.

دریافتن این نکته اصلی است که تلاش‌ها برای همبستگی را از دسته‌بندی و ائتلاف‌های تاکتیکی، یا سرگرمی و وقت‌گذرانی آمیخته با احساس اهمیت و سهمی داشتن، جدا خواهد کرد. موضوع این نیست که کسانی که عموماً مشکل مهمی در میان خود ندارند با هم در هر ترتیبی گردآیند و هر نام بزرگ پرمدعایی بر خود بگذرند. کسان آزادند هر چه می‌خواهند بکنند. اعضای سازمان‌های سیاسی و احزاب نیز می‌توانند و باید در هر جا با دگراندیشان بر اصولی توافق، و نشست و برخاست و همکاری کنند - به شرط اینکه به عضویت در گروه‌های ناپایدار تازه و سست کردن پیوندهای تشکیلاتی نینجامد. اینها همه به پیشبرد همبستگی یاری خواهد داد. ولی تا وقتی چپ و راست تاریخی ایران با هم به هم‌رایی، یعنی توافق بر قواعد بازی دمکراتیک، نرسند و هشتاد سال گذشته را پشت سر نگذارند همبستگی از بند و بست یا ائتلاف تاکتیکی فراتر نخواهد رفت.

پشت سر گذاشتن گذشته نه به معنی گریز از آن است و نه فراموش کردن آن، و هیچ مسئولیتی را پاک نمی‌کند. تنها می‌باید گذشته را از صورت مسئله سیاسی روز بدر آورد. در یک فضای دمکراتیک می‌توان انتظار هر اختلاف نظری را از جمله بر سر گذشته داشت. این خود دمکراسی و حقوق بشر است که اختلاف بر نمی‌دارد. گذشته هر چه هم آن را به اکنون بکشانند دیر یا زود به تاریخ خواهد پیوست؛ ما رقیبان خود را در گرایش‌های دیگر فرا می‌خوانیم که آن را از حالت مانعی در راه توسعه و نوسازندگی سیاست بدرآورند. مسایل امروز و آینده ایران به‌اندازه کافی بزرگ هست که همه نیروی ما را به خود صرف کند. نبرد سیاسی در ایران پس از جمهوری اسلامی میان نیروهای میانه‌رو و استبدادی، میان آنها که به بازسازی کشور می‌اندیشند و آنها که بر سر تقسیم غنایم می‌جنگند خواهد بود. در مقایسه با چنان نبردی اختلاف بر سر

تاریخ، ارزش ساعتی صرف وقت را نیز نخواهد داشت. چگونه می‌توان دمکراسی را در ایران برقرار، و از آن مهم‌تر، نگهداری کرد؟

سیر رویدادها چنان است که نیروهای آزادی و ترقی در چپ و راست شاید به زودی خود را ناگزیر از گزینش خواهند یافت. زمان دارد بر همه تنگ می‌گیرد. این گزینش در جاهایی آغاز شده است. بخش مهمی از چپ آزادی‌خواه، بسیاری از همان‌ها که در آغاز حکومت اسلامی نیز گزیدار همکاری با رژیم انقلابی را پذیرفتند، به نظر می‌رسد تصمیم گرفته است خود را بیشتر به جناح اصلاحگر حکومت اسلامی ببندد و تا پایان تلخ نومی‌دی، از اصلاحات قانونی در درون نظام دفاع کند. برای این بخش چپ، مبارزه‌ای که در درون و بیرون ایران با هدف سرنگونی جمهوری اسلامی درگرفته است همان اندازه غیردمکراتیک می‌نماید که هر گزایشی به پادشاهی مشروطه و پارلمانی. بیشتر اعضای این گروه از چپگرایان با چشمی که به بخشی از حکومت اسلامی و به اصطلاح "جمهوریت نظام" دارند، و موضع گذشت ناپذیرشان در برابر مشروطه‌خواهان، از دایره همکاری با بقیه بیرون رفته‌اند. دیگران بی آنکه در نکوهش آنان اختیار از دست بدهند می‌باید کوشش کنند که پایبندی‌شان را به دمکراسی، زمینه‌ای برای همراهی در آینده نگهدارند که خواهد آمد و هر نیرویی برای دفاع از دمکراسی معتنم خواهد بود.

دیگران، آنها که به رهایی ایران از نیهیلیسم و ویرانی می‌اندیشند چاره‌ای جز کار کردن با یکدیگر ندارند. سیاست نیز مانند طبیعت از خلاء بیزار است. مردم ایران و همه نیروهایی که سودی در براندازی جمهوری اسلامی دارند منتظر کسی نخواهند ماند. اگر میدان تهی باشد آزمندترین کسان آن را پر خواهند کرد و آزمندترین، لزوماً شایسته‌ترین نیستند. ما هم اکنون گروه‌هایی را می‌بینیم که برای نشستن بر خوان غنایم به تندی سرهم‌بندی می‌شوند. اتلاف‌های فرصت‌طلبانه با هر که پیش آید به منظور آنکه نامی در فهرست منتظران رهبری بیاید اعلام می‌شود؛ فشار تحولات، فرصت سخت‌گیری و گزینش را محدود می‌سازد. در غیاب سکه‌های خوب، سکه‌های بد بازار را پر می‌کنند. این منظره را با پا پیش نهادن می‌توان پاک دگرگون کرد. حتا در آشفته بازاری مانند سیاست ایران، سره از ناسره به تندی باز شناخته می‌شود.

همفکری شماری از احزاب و سازمان‌های با اعتبار و سرامدان سیاسی و فرهنگی می‌تواند مسابقه ترحم‌انگیز کسانی را که برای نشستن روی صندلی‌های محدود به یکدیگر تنه می‌زنند به نمایش امید بخش همراهی consensus ملی بگرداند. بازتاب چنان رویدادی چنان گسترده و نیروبخش خواهد بود که به آسانی می‌توان ابعاد ملی به آن داد. برای نخستین بار نمایندگان برجسته گرایش‌هایی که در سراسر یک دوران هشتاد ساله، از برآمدن سردار سپه تا آغاز جنگ با تروریسم اسلامی، جز فاصله‌های چند ساله، با یکدیگر در کشاکش بوده‌اند به آن جنگ داخلی پایان خواهند داد. در آن جنگ همه بازنده بودند؛ در این همراهی تقریباً همه برنده خواهند شد. میدان بر همه گشاده است ولی هر کس حق گزینش دارد. هر کس می‌تواند گروه بندی و ترتیبات خود را داشته باشد ولی وظیفه ماست که بهترین چهره یک جایگزین alternative را به مردم ایران عرضه کنیم این جایی است که ملاحظات شخصی را می‌باید به کمترین رساند؛ جایی است که می‌باید ایستادگی کرد. ولی پیش از همه اینها آمادگی برای زیستن در جهان نوینی

که ربطی به گذشته‌های ما ندارد و ایران بازساخته‌ای که نمی‌باید ربطی به بدترین دوران‌های صد ساله گذشته ما داشته باشد لازم است.

کجایند روان‌های آزاده‌ای که خود را از همراهان پای در گل جدا کنند و اگر نمی‌توانند آنها را به پای خود برسانند پیش بیفتند؟ یک بخش مهم‌تر چپ، و همه راست میانه‌رو و غیر نوستالژیک در بیرون، دست خود را هم اکنون به موج نیرومندی که از دوم خرداد گذشته است و سرنگونی جمهوری اسلامی را می‌خواهد دراز کرده است. آینده ایران پیش روی ما و در برابر چشمانمان دارد ساخته می‌شود. تنها کسانی می‌توانند در این آینده سهمی داشته باشند که گذشته، چشمانشان را از دیدار و گام‌هایشان را از رفتار باز نداشته باشد.

کنفرانس امریکائی، لوس آنجلس، ژوئن ۲۰۰۳

بخش ۱

حزبی برای دگرگونی

حزب به عنوان وجدان جامعه سیاسی

ما هیچ‌گاه هوشنگ وزیری را به عنوان عضو حزب در میان خود نداشتیم. او روزنامه‌نگاری بود چنان وفادار به پیشه خود که به زمینه‌های دیگر نپرداخت و تا پایان پربارش تنها در آن رشته ماند. اما به عنوان یک نویسنده اندیشه‌مند، او از برجسته‌ترین سخنگویان مشروطه‌خواهی بود. مشروطه‌خواهی نه در معنای محدودی که موافق و مخالف نا آگاه و مخالف مغرض به یک شکل معین حکومت می‌دهند، بلکه یک جریان فکری آزادی‌خواه و ترقی‌خواه که بستر اصلی مدرنیته یا تجدد ایرانی را در اندیشه و عمل بیان می‌کند. او مشروطه‌خواهی را در تعهدش به دموکراسی لیبرال، به جامعه باز چندگرا (پلورال) به بیرون راندن دین از سیاست و حکومت، و نوسازندگی جامعه در همه شئون زندگی ملی، و در پایبندی‌اش به پادشاهی پارلمانی، با نوشته‌هایش و در مقام سردبیری پاره‌ای از مهم‌ترین روزنامه‌های فارسی پیشتر برد و به توده‌های بزرگ‌تری معرفی کرد. نبرد او با رژیم اسلامی و همه تبهکاری‌ها و پلیدی‌ها که یادآور این نام است؛ و با ایدئولوژی زدگانی که نمی‌خواهند اندکی از گذشته‌هاشان آسوده شوند از بهترین دستاوردهای اجتماع ایرانی تبعیدی است.

امید ما این بود که هوشنگ وزیری را امروز به عنوان سخنران میهمان در میان خود داشته باشیم و اکنون نامیدن این کنفرانس به یاد او کمترین قدرشناسی از سهمی است که در پیشبرد امر مشترک ما داشته است.

امروز می‌خواهم درباره حزب مشروطه ایران باز از نظرگاه دیگری گفتگو کنم. ما این حزب را در این ده ساله از نظرگاه‌ها یا پرسپکتیوهای گوناگون دیده‌ایم؛ به عنوان سلاحی در پیکار رهائی و بازسازی ایران که

بی سرنگونی رژیم اسلامی به جایی نخواهد رسید؛ به عنوان نیروئی برای دگرگونی فرهنگ سیاسی ایران؛ به عنوان جنگاور جبهه نبرد فرهنگی، به عنوان یک جایگزین بالقوه حکومت اسلامی، و به عنوان یکی از پیشبرندگان هم‌راهی ملی (توافق بر سر اصول و ارزش‌ها و قواعد بازی دموکراتیک)، این دستور کاری به اندازه کافی بلندپروازانه است ولی در این تنگی و کمبود همه سویه که جامعه نوپای ما را فراگرفته، بس نیست. می‌باید بیشتر خواست و پیش‌تر رفت. نقشی که حزب در زمینه‌های یادشده بر عهده گرفته است آن را ناگزیر به نوعی وجدان جامعه سیاسی در می‌آورد.

در شرایط معمولی، روزنامه‌ها و نویسندگان هستند که به عنوان نگرنده، و نه بازیگر دارای اغراض و منافع، چنین نقشی دارند یا می‌باید داشته باشند. ولی ما در شرایط معمولی بسر نمی‌بریم. حزب درگیر پیکار قدرت نیست و می‌تواند چندان پروای محبوب ماندن نزد آخرین رای دهنده را هم نداشته باشد. پرداختن به کار عمومی در چنین شرایطی در چنین جامعه‌ای — که خواهد آمد — از یک عنصر نیرومند آموزشی خالی نیست. آن قدر همه چیز می‌تواند از دست در برود و خراب شود که هراندازه نگرنده و هشدار دهنده در هر جامه و به هر نام داشته باشیم بسیار نیست. یک حزب سیاسی هم می‌تواند سهمی برعهده گیرد.

وجدان به معنی نگهدارنده ارزش‌ها و اصول است. شرم و احساس گناه و سربلندی یا خشنودی از گفتار و کردار انسان را تعیین می‌کند. در جامعه نیز همین گونه است. جامعه، و در این معنی جامعه سیاسی، نیز از وجدان بی بهره نیست؛ مگر آنکه کار به نفی ارزش‌ها و چشم بستن بر نیک و بد برسد که نیهیلیسم است و با نیستی حتا در ریشه واژه یکی است. انسان برای گریختن از سختگیری‌های وجدان، ریا می‌کند که دوگانگی گفتار و کردار است. می‌خواهد در چشم دیگران خوب بنماید و در عین حال، خودش، خود ناپسندش بماند. هرچه دیگران بیشتر باشند گرایش به ریاکاری بیشتر می‌شود. جامعه سیاسی polity به این دلیل میدان بیشترین ریاکاری‌هاست و اگر وجدان‌های جامعه کار خود را نکنند از دروغ پوشیده می‌شود. جامعه به زندگی در دروغ (عنوان کتاب زلزله افکن واکلاوهاول چک) می‌افتد.

در اینجا به کسانی که ممکن است بگویند حزب کلاس اخلاق نیست باید یادآور شد که یک، ما در مبارزه با رژیم اسلامی از هیچ گروهی کوتاه نمی‌آئیم و می‌توانیم به امور اساسی دیگری هم برسیم؛ و دو، اگر افراد انسانی هم بتوانند بی اصول و با زیر پا گذاشتن ارزش‌های جهانروای اخلاقی، به هر نحو و به هر بها برای خود و دیگران سر کنند، گروه‌های بزرگ و جماعات نمی‌توانند؛ و اثر متقابل و برهم انباشته بدی و پلیدی‌ها آنها را ناچیز خواهد کرد. ما دیدیم که امپراتوری‌های بزرگ زیر سنگینی دروغ از زندگی بیرون رفتند. دروغ را، چنانکه داریوش در سنگ نبشته‌اش گفت، می‌باید خاستگاه و دربر گیرنده همه پلیدی‌ها شمرد. اگر یک عده بخواهند به نام کار سیاسی از هر راه شده به قدرت برسند و کاری به بقیه‌اش نداشته باشند در بهترین صورتش موتلفه بازار و حجره خواهند شد و در بدترین صورتش مجاهدین خلق. اما اگر خیال نداریم پیروزی‌مان در مقوله موتلفه حوزه و بازار باشد و شکست‌مان در مقوله مجاهدین خلق، می‌باید نگاهی هم به معنی درازمدت‌تر و ژرف‌تر کار سیاسی بیندازیم: آیا همه‌اش قدرت‌طلبی و نام و نان است؟ در سیاست هم کمترین‌های از سلامت اخلاقی و درستکاری لازم است. سازماندهی مردم یا با بدست آوردن اعتمادشان می‌شود یا با فریب دادنشان و یا باترساندنشان. پیامدهای مصیبت‌بار سازماندهی با فریب یا

ترساندن را همین جمهوری اسلامی و انقلابیان باشکوه ۲۲ بهمن، برهنه‌تر از آن به نمایش گذاشته‌اند که بیش از آن بتوان گفت. سازماندهی و بسیج مردم با بدست آوردن اعتماد است که به دلیل کمیابی نمونه‌هایش در ایران نیاز به تاکید دارد.

مردم بسا چیزها هستند و از بسا کارها بر می‌آیند، از جمله فریب خوردن و ترسیدن. ولی هر دستاورد بزرگ تاریخی، نقش شخصیت‌ها در آن هر چه باشد - که بسیار و گاه تعیین کننده است - به مشارکت مردم نیاز دارد، به نهاده‌های input که توده‌های بزرگ گمنام می‌گذارند. با آنکه در تاریخ نمونه‌هایی هست که مردم از ترس یا به فریب کارهای بزرگ کردند - اهرام مصر را ترکیبی از این دو ساختند - دستاوردهای حقیقتاً بزرگ، مانند سرمایه‌داری، تنها با مشارکت داوطلبانه مردم در صدها هزار و میلیون‌هاشان فرا آمده است. مارکس در بیان شگرفی دستاوردهای سرمایه‌داری، آن را با اهرام مصر و مانده‌اشان مقایسه می‌کرد. بدست آوردن اعتماد مردم است که ما را به کلاس درس اخلاق می‌رساند. آری، ما از هر رنگ و گرایش می‌باید در پی بدست آوردن اعتماد مردم باشیم؛ و با دروغ و نیمه حقیقت و همه چیز برای همه کس بودن و در هر مجلس مطابق سلیقه اهل مجلس گفتن و مواضع مجلس پیشین را کنار گذاشتن، اعتماد بدست نمی‌آید. اگر یک حزب یا شخصیت سیاسی برای بدست آوردن دل یک عده آماده زیرپا گذاشتن اصول خود باشد سرمایه بزرگ‌تری را از دست خواهد داد که گردیدن آن عده جبران‌ش نخواهد کرد. آن گروه سیاسی که تنها با دروغ پردازی یا ندیده گرفتن حقیقت می‌کوشد امتیازی از رقیب بدست آورد به جایی نخواهد رسید - نمونه‌اش اینهمه سازمان‌های درجا زن دهه‌ها.

به عنوان یک نیروی دیگر برای نگرهبانی اصول و ارزش‌ها، نقش ما کمک به گزاردن و جانداختن ملاک‌های رفتار و گفتار و تذکر دادن در جاهائی است که ملاحظات کوتاه به مصالح بلند آسیب می‌زند. ما می‌باید در سخن و در کردار چنان رفتار کنیم که گوئی به گفته کانت یک قاعده همگانی است؛ همه چنان خواهند کرد. (بی اخلاق‌ترین مردمان نیز اگر تصور کنند که همه مانند خودشان خواهند بود به‌تردید خواهند افتاد.) این وظیفه پیش از همه خود ما را ناگزیر می‌سازد که با دید انتقادی به خویشتن بنگریم. ما احتمالاً بیش از بسیاری نیاز به یک نگاه از بیرون داریم که یاد آور زیاده‌روی‌ها و کوتاهی‌های مان باشد.

اگر بخواهیم موقتاً از ستایش ملت خود دست برداریم و نگاهی به صد ساله ناکامی‌ها مان بیندازیم - از پس‌تر رفتن در تاریخ می‌گذریم که هم کمتر باربیط است و هم روان را تیره می‌کند - در میان انبوه معایب و ناهمی‌هایی که ما را به این تیره روزی افکنده است (از جمله دست زدن به احمقانه‌ترین انقلاب تاریخ جهان) یک ویژگی گردن می‌افزاید: ضعف کاراکتر. ضعف کاراکتر یک تعریف ندارد. خود کاراکتر را دست کم دو معنی می‌توان کرد، نخست ویژگی‌های یک شخص که گاه به موقعیت‌ها نیز کشانده می‌شود، مانند انقلاب اسلامی که ویژگی برجسته‌اش همان بود که اشاره شد، و دوم استواری منش، با اساس بودن، داشتن ژرفای استراتژیک، پا برجا ماندن، زود از این حال به آن حال نشدن، در برابر تهدید و وسوسه ایستادن. کاراکتر در این معنی با خودش نگاه بلند می‌آورد و مصونیت بیشتر در برابر فریب.

در همه این صد ساله اگر ما استوار ایستادیم و به وسوسه تسلیم نشدیم، از جمله وجاهت عمومی که بدترین وسوسه‌هاست، مبارزه را بردیم - رضاشاه در یکپارچه کردن و نوسازندگی ایران؛ مصدق در یک سال اول پیکار ملی کردن نفت، محمد رضاشاه در برنامه اصلاحات اجتماعی ۱-۱۳۴۰ / ۳-۱۹۶۲. هر گاه هم که زرنگی و "سیاست" به خرج دادیم - در بیشتر آن دوره - یا درجا زدیم، یا پس رفتیم و یا به شکست و سرانجام نکتبت افتادیم. سیاست همه فرصت‌طلبی و معامله نیست. منظور سیاست خیرعمومی است؛ زرنگی و "سیاست" به خرج ندادن اگر به خیرعمومی خدمت کند بر شیوه رفتار عموم سیاستگران ما در این سال‌ها برتری دارد. در آن احمقانه‌ترین انقلاب تاریخ، از توده‌های انقلابی و رهبران لیبرال و مترقی و دموکراتیک آنها هر چه بود خود فریبی و بی‌اصولی بود؛ از رهبری سیاسی و دستگاه حکومتی هر چه بود سست عنصری و بی‌اصولی بود. در هر دو سر معادله، ضعف کاراکتر نقش اساسی را داشت. هر دو در آزمایش دشوار خود - و آزمایشی از هر نظر بسیار دشوار بود - خود را باختند و به موج رها کردند. هر دو، هر کدام در جهتی، بی‌مبارزه تسلیم شدند.

اینهمه در پهنه ملی است، سیاستی است که در زندگی روزانه یک ملت ورزیده می‌شود، یا می‌باید بشود. در خرده جهان تبعیدیان که پیروزی و ناکامی در شمار نمی‌آید و رویدادها هرچه بزرگ، جز دایره‌هائی بر سطح آب پدید نمی‌آورد می‌توان از تنگدستی عمل به سود توانگری اندیشه و رفتار بهره گرفت. در این خرده جهان می‌توان سختگیرتر و اصولی‌تر بود و پیشینه‌ای گذاشت که در سطح ملی نیز به کار خواهد آمد.

با چنین طرز تفکری، ما حتا بیش از گذشته در سازگار کردن گفتار و کردارمان خواهیم کوشید. اگر اصول ما با همفکران و پشتیبانان امر ما در کشاکش افتد با همه تاسف، به آنها اولویت نخواهیم داد. اگر از نزدیکیان خود سخن یا رفتار غیراصولی دیدیم خاموش نخواهیم ماند. اگر دست به کاری بزنیم اعلام خواهیم کرد و اگر نشود اعلام کرد انجام نخواهیم داد (فعالیت‌های درونمرز استثناست). سرو صدای عیب‌جویان حرفه‌ای، ما را از کار درست خود باز نخواهد داشت. هر جا لازم باشد خرد متعارف را چالش خواهیم کرد. در بیشتر موارد آنچه تصور می‌رود عقیده عمومی یا خرد متعارف است نه خرد است نه چندان متعارف. ده‌ها سال تصور می‌شد که مردم ایران جز فلسطین غمی ندارند. از وقتی خود را شناختیم گفتند اسلام نیروی تعیین کننده جامعه ایرانی است. از سال بیرون رفتن رضاشاه از ایران آخوند پروری را نشانه سیاستمداری شمردند.

تجربه دراز نشان داده است که مردم، اگر با آنها سراسر سخن گفته و رو راست رفتار شود، درست و نادرست امور و منافع ملی خود را در می‌یابند. مواضع نامحبوب در بسیاری اوقات، مواضع خوب باز نشده‌اند. پنهان‌کاری برای حزبی که با مردم سر و کار دارد بی‌معنی است. برای آنها که برای ماندگاری صرف می‌جنگند و از حلقه همفکران نمی‌توانند بیرون بزنند سیاستی که ما تبلیغ می‌کنیم ممکن است کشنده باشد. رفتن رویاروی حقیقت، اگر چه در نخستین نگاه خطرناک بنماید، تنها از کسانی برمی‌آید که از مردم نمی‌ترسند و قدرت خود را از آنها می‌جویند. ما از همان آغاز نشان دادیم که از گفتن حقیقت باکی نداریم و

نمی‌خواهیم با سوءتفاهم، با وانمود کردن و در خلوت چیز دیگری بودن، کار را به هر صورت از پیش ببریم. در جایی که ما افتاده‌ایم کار را به هر صورت نمی‌توان از پیش برد. شکست صد سناریو دارد؛ پیروزی یکی بیشتر ندارد. برای پیروزی می‌باید با شکست‌خوردگان و درج‌ازدگان جدائی گرفت. لازم نیست همه با ما باشند؛ همان اندازه از بهترین و آزاداندیش‌ترین‌شان که بتوانیم برای ما بس است.

بسیار به ما می‌گویند چرا با همه سلطنت‌طلبان متحد نمی‌شوید؟ نخستین دلیلش آن است که بسیاری از هواداران پادشاهی یک ربع قرن برای متحد شدن وقت داشته‌اند و نخواسته‌اند، و تصور نمی‌رود که سببش بود و نبود ماست. در یک گروه‌بندی سیاسی شمار مقامات از حدودی بیرون نمی‌رود و بهترین راه‌حل، وجود سازمان‌های بسیار است که بتوانند به هر عضو مقامی بدهند. این دلیل دیگرش است. خود ما چند شاخه را روی دعوی ریاست از دست داده‌ایم. هواداری از پادشاهی به عنوان شکل نظام حکومتی برای اتحاد لازم است ولی بس نیست. مشکل جامعه ما از شکل و صورت ظاهر ژرف‌تر است. ما در کنار خود هواداران پادشاهی را که با دمکراسی آشنائی و به آن باور داشته باشند می‌خواهیم. نوشته‌ها و سخنان و رفتار بسیاری از هواداران پادشاهی هیچ اعتمادی بر نمی‌انگیزد. بیشتر این سروران سلطنت‌طلب تنها بلدند جاوید شاه بکشند ولی چه مبارزه با رژیم و چه اداره ایران به بسیار چیزهای دیگر نیاز دارد، از جمله به خودی شمردن دگراندیشان. مسئله ما و مردم چیز دیگری است. میدان سیاست ما به احزاب واقعی، با برنامه روشن و دربر گیرنده موقعیت ایران، با انضباطی که بیش از هر چیز تاب گذشت زمان و به درازا کشیدن مبارزه و انتظار را بیاورد؛ و به اعتبار اخلاقی که اعتماد انگیز باشد نیاز دارد. در اجتماع ایرانی بیرون این ویژگی‌ها در اکثریتی جمع نمی‌شود. می‌باید گزینشی و سختگیرانه عمل کرد.

طیف هوادار پادشاهی که پابرجاترین مبارزان سرنگونی رژیم اسلامی است، با پدیدارتر شدن دورنمای فروپاشی یا از هم‌پاشی آن، در معرض انحرافات است که از نظر شدت با انحرافات جمهوریخواهان دنباله رو دوم خرداد قابل مقایسه است. آن بخش جمهوریخواهان در دوم خرداد دورنمای بازگشت خود را به حاشیه‌های قدرت در جمهوری اسلامی دید. هنوز هم در تماس‌های منظمی که با دوم خردادیان دارد این امید در آن زنده نگهداشته می‌شود: انحصارگران زیر فشار امریکا ناگزیر از امتیاز دادن هستند؛ این امتیازها را بهتر از همه دوم خردادیان می‌توانند بدهند زیرا برای امریکائیان پذیرفتنی‌ترند. در برابر خدمتی که بدین گونه به ماندگاری رژیم می‌شود گشایشی در نظام سیاسی، تا آنجا که وفاداران به انقلاب و هواداران اصلاحات گام به گام تا هرچند سال و هر چه بیشتر بهتر، را هم در حلقه خودی‌ها راه دهند پیش خواهد آمد. این استراتژی یا، بهتر، آرزوی است که پشت ذهن باورمندان آئینی جمهوری قرار دارد که می‌کوشند از یک شکل حکومت که بدترین جنایات را هم به نام آن کرده‌اند و می‌کنند، یک حقیقت محض، یک ایدئولوژی با هرچه خوبی در دنیا است، بیرون بکشند.

هواداران آئینی پادشاهی، استراتژی - آرزوی دیگری دارند: فشار امریکا رژیم را رو به سرنگونی خواهد برد. بخت پادشاهی برای جانشینی جمهوری اسلامی از همه بیشتر است. در بیرون باید هر که را می‌شود گرد آورد و در درون می‌باید در پی متحدینی برآمد. قوی‌ترین عناصر، روحانیان هستند که از رژیم رو گردانده‌اند و اگر نظرشان برآورده شود به پشتیبانی سنتی از پادشاهی بخواهند گشت. در نتیجه می‌باید موضوع

عرفی‌گرایی را به ابهام برگزار کرد. امروز زمان این سخنان نیست؛ اینها را زمان‌هائی می‌شد گفت که خرمای قدرت بر نخیل می‌بود. اکنون زمان واقع‌گرایی است. موشکافی بیش از حد در وابسته کردن مشروعبیت پادشاهی به رای مردم هم لزومی ندارد زیرا سلطنت‌طلبان افراطی را مشکوک می‌کند. شعارها باید به حداکثر کلی باشد که کسی را نرنجاند. پادشاهی اکثریت دارد و از این بحث‌های اصولی می‌توان چشم پوشید. مردم دنبال رهاننده‌اند و بس. کسانی از این نیز پیشتر می‌روند: دمکراسی و مشروطه وقت گذرانی است؛ شاه را پیش بیندازید و دیگر کار تمام است. اصلاً چیزی جز سلطنت اهمیت ندارد.

در هر دو طیف آنچه مشترک است فراموش کردن مردم ایران است. آیا آن مردم حاضرند باز منتظر دوم خرداد و ملی مذهبی‌های جمهوریخواه بمانند؟ و آیا چنان درمانده‌اند که دیگر برای‌شان فرق نمی‌کند که چگونه رهائی خواهند یافت. آیا همه آنچه درباره نیرو گرفتن روحیه و گفت‌وگوهای دموکراتیک در مردم می‌شنویم بی پایه است و مردم همین‌ها هستند که هر گروه از طرف آنها نتایج خودش را می‌گیرد؟ آیا مشکل ما گردآوردن بازمانده‌های یک دوره شکست خورده و رو به زوال تاریخ ایران یا راضی کردن ملی‌مذیبیان و روحانیان است؟ روزگار بر ما چنان تنگ آورده است که می‌باید رهائی خود را در دست‌های واپسمانده‌ترین عناصر در جامعه سیاسی بجوئیم؟ کارکرد وجدان جامعه سیاسی برای چنین موقعیت‌هائی است که آدمیان در برابر فرصت واقعی یا تصویری، خود را می‌بازند و از بندبازی تا افتادن در هر ورطه‌ای که پیش آید می‌توانند بروند.

دگرگونی در جمهوری اسلامی، دگرگونی تا فروپاشی رژیم، تنها مسئله زمان است و در این تردید نمی‌توان کرد. یک فرصت تاریخی پیدا شده است که جامعه ایرانی را بر راه تازه‌ای بیندازیم. این راه تازه را نه با بقایای انقلاب شکوهمند زیر چتر جمهوریخواهی می‌توان ساخت، نه با بقایای طرز تفکری که در اوج قدرت‌ش هم به پایان رسیده بود و امروز با هیچ جادوئی در مومیائی‌اش جان تازه نمی‌توان دید. آرزومندان می‌توانند با جهان تصویری‌شان دلخوش باشند و دیگران را به میل خودشان تقسیم بندی کنند. ولی ما با یک توده عظیم ناشناخته به نام مردم ایران روبروئیم که در گوناگونی و سرگشتگی‌اش، و در بدگمانی‌اش که به بی اعتقادی رسیده است، اجازه نمی‌دهد هیچ گروهی به نام او سخن بگوید و برای او تصمیم بگیرد. ما همه ارتباط‌هائی با درون داریم ولی این ارتباط‌ها امتداد ماست در بخشی از آن جامعه بزرگ‌تر. نفس دور افتادگی ما از آن دریای موج زن و ناپایدار می‌باید ما را به احتیاط بخواند.

مطمئن‌ترین وسیله برای راه یافتن به ذهن مردم ایران، عرضه کردن بهترین برنامه‌ها و گرفتن بهترین مواضع و نشان دادن صمیمیت است. چشم پوشیدن بر سازشکاری‌های فرصت‌طلبانه بر پایه حساب‌های سطحی در شرایط سیال و نا روشن از نظر مصلحت صرف نیز بهتر است. ما این را در خود تجربه کرده‌ایم. هرچه دورتر را دیدیم و پابرجاتر ماندیم وضع‌مان بهتر شد. فرصت سازشکاری برای ساکت کردن عیب جوانان، برای گرفتن دوستان تازه، برای ما نیز پیش آمد ولی چنانکه در عمل دیدیم چنان "مزایائی" به خدشه‌دار شدن عامل حیاتی اطمینان نمی‌ارزید.

همایش‌های حزبی از کنگره و کنفرانس، مجالی است برای بازنگری در خودمان و در موقعیت کلی مبارزه که در این دو روز بدان خواهیم پرداخت. تا آنجا که به خودمان ارتباط می‌یابد می‌باید بیش از پیش در نگهداری ویژگی‌های این ماهیت مشخصی که در سیاست ایران پدیدار شده است، این پیام و شیوه عمل که می‌کوشد از کم و کاستی‌های رایج فعالیت سیاسی دور باشد تاکید کنیم. می‌توان در سیاست همان گونه رفتار کرد که در زندگی خصوصی. تفاوت اساسی میان این دو نیست. ما هیچ اشکالی در این نمی‌بینیم که آنچه را در زندگی شخصی پسندیده است در پهنه سیاست نیز عمل کنیم. سیاست لازم نیست پدر و مادر نداشته باشد. می‌شود اصول را در بده بستان‌ها و برخوردهای سیاسی نیز نگهداشت. این شیوه و نگرش تازه‌ای است ولی آسیبی به ما نزده است.

تا آنجا هم که به موقعیت کلی مبارزه ارتباط می‌یابد ما با هیچ چالش جدی جز قدرت جمهوری اسلامی روبرو نیستیم که خود رو به سرایش دارد. مردم از آن برگشته‌اند، از هر سو با تهدیدها و مخاطرات روبروست؛ و می‌باید سخت‌تر از همیشه در نابودی‌اش کوشید. دشمنان دیگر ما جز تهمت و دروغ و تحریف سلاحی بر ضد ما ندارند. دیگران نیز بیهوده می‌کوشند ما را نبینند و نشنوند. در آنجاها که در شمار می‌آید چشم و گوش‌های زیادی هستند که می‌بینند و می‌شنوند و تفاوت‌ها را در می‌یابند. اردوی ما بزرگ است و بزرگ‌تر می‌شود. در درون و بیرون ایران در کنار هر کسی هستیم که برای حکومت غیر دینی؛ جامعه باز؛ دموکراسی لیبرال - دموکراسی بر پایه حقوق بشر و نه تنها رای اکثریت - برای سرنگونی این رژیم مبارزه می‌کند. نه از نافرمانی مدنی ترسی داریم نه از همه‌پرسی آزادانه برای تعیین نظام حکومتی ایران. به هیچ نامی از ادامه جمهوری اسلامی، از جمهوریت‌ش، از اصلاح طلبی‌اش و از ملی مذهبی‌اش دفاع نمی‌کنیم. زمان گسست نهائی از هر استبداد، از هر مداخله دین در امور عمومی رسیده است.

بخش ۱

حزبی برای دگرگونی

باید برای چالش‌های بزرگ آینده آماده بود

کنگره‌های حزبی گذشته از رسیدگی به کار و بار حزب، یا صحنه خودستائی جمعی‌اند یا رویارویی با یک حالت بحرانی. کنگره پنجم ما ترکیبی از هر دوست. نخست، خودستائی جمعی.

ما امروز به گروهی از مسئولان حزبی (و نه صرفا اعضای حزب، مانند عموم کنگره‌های دیگر) که توانسته‌اند خود را به امریکا، و از گوشه‌های این سرزمین پهناور به لوس آنجلس، برسانند می‌نگریم و از توجه به چند ویژگی ناگزیریم. این مسئولان که اعضای کنگره را تشکیل می‌دهند (نه صرفا شرکت کنندگان را) همه، چنانکه معمول زندگی حزبی ما در هر گام است، به هزینه خود بدینجا آمده‌اند؛ و به نمایندگی اعضائی که آنها را برای اداره شاخه حزبی خود برگزیده‌اند حضور دارند. ده سال است در فرصت‌های مشابه، خود یا ماندنهاشان همچنان آمده‌اند و از هم جدا نشده‌اند و هر بار حزب را بزرگ‌تر یافته‌اند و خوشبینی‌شان به آینده‌ای که در ساختنش شرکت دارند افزون شده است. در موارد بسیار با سر به مسائل مهمی که مایه اختلافات بزرگ بوده است زده‌اند و آنها را به نام حفظ یگانگی زیر فرش پنهان نکرده‌اند، و در فضای دمکراتیک و بی زیر پا نهادن اصول خود به توافق رسیده‌اند. از انشعاب ترسیده‌اند و بیشترین ترس را از زیرپا گذاشتن بنیادهای فکری خود داشته‌اند. این ویژگی‌ها در انحصار ما نیست و دیگران نیز سهم خود را کمتر و بیشتر دارند ولی بی دشواری زیاد می‌توان گفت که هیچ کدام همه این ویژگی‌ها را، و به اندازه ما، ندارند.

حزب مشروطه ایران پدیده قابل ملاحظه‌ای در تاریخ سازمان‌های سیاسی ایران است. حزبی است که از بالا یا از خارج (به دست حکومت یا قدرت‌های خارجی) اداره نمی‌شود و به منابع مالی جز خود پشتگرم

نیست و قدرت ماندگاری دارد و بحران‌ها آن را نیرومندتر به جای می‌گذارند؛ جوان می‌شود و پیوسته رشد می‌کند. حزبی است که هم در عرصه نظری و هم قدرت تشکیلاتی بزرگ است و می‌تواند بدون نیاز به چرخش‌های صد و هشتاد درجه با هر موقعیت تازه روبرو شود. حزبی است که ناگزیر نیست از گذشته‌اش پوزش بخواهد یا آن را از نو اختراع کند، هم بدان افتخار کند و هم از آن روگردان شود؛ حزبی است که نیاز به توجیه خود ندارد و می‌تواند سخن آخرش را اول بگوید و هیچ پرده پوشی لازم ندارد. تازه کار بودنش بدان اجازه می‌دهد که کوله بار گذشته را بر دوش نداشته باشد؛ گذشته با آن است ولی به صورت مایه الهام و عبرت. کار خود را با نقد سرتاسر موقعیت ایران آغاز کرده است، نقد به معنای گذاشتن هر چیز در جای سزاوار خود، و نه پوزشگری و سپید شوئی خودی و سیاه کردن غیرخودی. بلند پروازیش به آسمان می‌ساید و تا دگرگونی سیاست و فرهنگ جامعه ایرانی می‌رسد. تنها حزبی است که اعضایش را از روزی که خود به قدرت بی‌منزاع برسد می‌ترساند.

این نگاه ویژه به نقش خویش و به قدرت سیاسی از رویکرد حزب به خودش برخاسته است. اصلاً چرا باید این حزب را تشکیل می‌دادیم؟ برای هر مخالف جمهوری اسلامی پاسخ این پرسش ساده است: باید ایران را از این حکومت قرون وسطائی به دست گروهی تبهکار رهانید و قدرت را در دست گرفت و کشور را به جاهائی که درست معلوم نیست رساند. ما پاسخی وارونه به پرسش دادیم. اول فکر کردیم اشکال ایران در کجاست؛ چرا در پایان سده بیستم مردم در کشوری که خود را به ردیف بیست کشور پیشرفته و رو به پیشرفت جهان رسانیده بود می‌توانستند کورکورانه از چنین گروه واپسمانده تبهکاری پیروی کنند. آیا مشکل ایران در جمهوری اسلامی است یا جمهوری اسلامی تبلور مشکلات جامعه‌ای است که می‌تواند چنین بلاهائی برسر خودش بیاورد؟ ده پانزده سالی تجربه در میان گل‌های سرسبد جامعه تبعیدی، بخش بزرگی از سرامدان سیاسی و فرهنگی و طبقه متوسط بالنده ایران، این باور را در ما استوارتر گردانید که جمهوری اسلامی دمل سر باز کرده عفونتی است که فرهنگ و سیاست و اخلاق و ارزش‌ها و قالب ذهنی mindset ما را فرو گرفته است. هنگامی که لایه‌های اجتماعی و فرهنگی در سطح جامعه روش‌ها و رویکردهائی را به نمایش می‌گذارند که واپس می‌برد بجای آن که پیش براند، و مانع می‌تراشد بجای آنکه هموار کند؛ هنگامی که گروه‌های بزرگی از مردم اگر بی‌تفاوت بمانند کمتر زیان می‌رسانند، مسئله را می‌باید هم جدی‌تر گرفت و هم به چشم دیگری نگاه کرد.

از اینجا بود که "ایده" در پایه‌گذاری حزب پیش از هدف آمد. ما بایست برای ساختن جامعه و فرهنگی بهتر از اینکه داریم پیکار کنیم و بدین منظور لازم می‌بود که نخست بدانیم چه بد است و چه می‌باید بجایش بیاید، و آنگاه به جنگ بزرگ‌ترین دشمن ایرانی که هست، و بزرگ‌ترین مانع بر سر راه ایرانی که باید ساخته شود، یعنی جمهوری اسلامی، برویم. این برخورد به موضوع با خود الزاماتی آورده است، راه آهنی است که نمی‌گذارد قطار حزب از خط خارج شود. اگر قرار است سیاست و فرهنگی بهتر داشته باشیم از رفتن به ژرفای نظام ارزش‌ها و فرهنگ سیاسی جامعه خود، از شناخت تاریخ همزمان خود و روبرو شدن با کم و کاستی‌های آن ناگزیریم. عواطف شخصی ما به کنار، چاره‌ای نداریم که اشکالات را بشناسیم تا از تکرارشان جلو بگیریم. اگر رسیدن به قدرت نه هدف بلکه وسیله‌ای در خدمت آرمانی باشد آنگاه یکپارچگی

اخلاقی، شهامت در باورها و آشتی‌ناپذیری در مبارزه به دنبالش می‌آید. یکپارچگی integrity در همخوانی گفتار و کردار، و دوری از سازشکاری به معنی زیرپا گذاشتن اصول است؛ چشم پوشیدن از سود آبی به بهای آسیب زدن به سرمایه اخلاقی است. شهامت در باورها، در نترسیدن از موافق و مخالف است، آماده بودن برای آن چیزی است که در فرهنگ سیاسی امروز بدان خلاف سیاست politically incorrect می‌گویند. آشتی‌ناپذیری در مبارزه به معنی پابرجائی در استراتژی است که با انعطاف‌پذیری در تاکتیک‌ها هیچ منافاتی ندارد. همه اینها البته بی‌هشیاری، بی‌چالاکي فکری، و تحلیل همیشگی داده‌هائی که می‌باید همواره در جستجوی‌شان بود، به جائی که می‌باید نخواهد رسید.

تصادفی نیست که بحث‌های ما در هیچ گردهمائی بزرگ حزبی از کنگره‌های دو سال یکبار و کنفرانس‌های اروپائی و امریکائی سالی یکی دو بار بی یک مولفه مهم اخلاقی نیست. بزرگ‌ترین بخش پیکار فرهنگی ما با خودمان و در درون خودمان است. به عنوان پروردگان فضای سیاسی و فرهنگی که ملت ما را به چنین گودالی انداخته است می‌باید پیوسته نگران سلامت و بهبود خود باشیم. اگر این حزب نتواند به آنچه می‌گوید عمل کند شایستگی به قدرت رسیدن ندارد. اگر بهر وسیله بکوشد دستی به جائی بند کند همان بهتر که میدان را به اینهمه کسان که به هر وسیله می‌کوشند دستی به جائی بند کنند بسپارد. ما می‌باید تفاوت داشته باشیم و دیگران را به‌راه متفاوت بیندازیم. رهروان راه‌های آشنا و کوبیده شده فراوانند و بیش از اندازه‌اند و پیوستن بدانها ارزش این همه کار که در این حزب می‌رود ندارد. این درست است که گفتگوی حزبی ما گاه و بیگاه رنگ موعظه می‌گیرد ولی موعظه در خدمت مقاصدی است که چشمان بینائی به روشنی می‌بینند و گام‌های محکمی بی تزلزل می‌پویند. سیاست‌پیشگان ما بیش از اندازه از عامل اخلاقی در سیاست بی‌خبر مانده‌اند و زبان کرده‌اند. سیاست‌موتورهای زیاد دارد، یکی هم عامل اخلاقی است. تجربه ما می‌تواند به کسانی کمک کند. ما از اولویت دادن به ملاحظات اخلاقی تناورتر شده‌ایم. این اولویت دادن تا آنجاست که مخالف ارزنده و با اصول را بر موافق و هوادار و حتا هموند بیخبر از این عوالم ترجیح می‌دهیم. تجربه به ما آموخته است که ارزش انسانی افراد بیش از عقاید آنها اهمیت دارد. عقاید را می‌توان تغییر داد.

مانند هر کار تازه‌ای می‌باید زمان بیشتری بر این تلاش ما بگذرد و هنوز بسیار مانده است که کامیابی خود را ارزیابی کنیم. تا اینجا می‌توانیم انگشت بر پاره‌ای پیشرفت‌ها بگذاریم. در خود حزب روی هم رفته یک روحیه مساعد برای روش‌ها و طرز تفکر دمکرات، حتا لیبرال دمکرات، هر چه بیشتر قوت می‌گیرد. رقابت‌های شخصی و سیاسی که از شرایط بشری جدائی‌ناپذیر است در میان ما نیز به همان شدت هر جای دیگر در کار است ولی نه تا آن اندازه که فرایند دمکراتیک را به خطر اندازد. مانند بیشتر ایرانیان ما نیز داریم قواعد بازی دمکراسی را می‌آموزیم. آزادی از گذشته به ما فرصت داده است در آنچه امروز و آینده را دربر می‌گیرد نگرش روشن‌تری داشته باشیم تا آنجا که هیچ گروه دیگری از نظر اندیشیدن راه‌حل‌ها به پای ما نمی‌رسد. برنامه سیاسی حزب که آن را در این سال‌ها پیش‌تر برده‌ایم همه پهنه کشورداری را برای نخستین‌بار در تاریخ احزاب ایران در قالب یک جهان‌بینی راست میانه، و لیبرال به تعبیر اروپائی دربر می‌گیرد. رفتار ما با دگراندیشان، احترام به حق آنها و آمادگی برای جستجوی زمینه‌های

مشترک است تا سرانجام به همکاری‌هایی برای برقراری و دفاع از نهادهای دموکراتیک بینجامد؛ و با دشمنان بی‌اعتنائی است، تا سطح بحث سیاسی پائین‌تر نیفتد. این هردو نمونه‌ای از فضای سالمی است که می‌باید بر سیاست ایران حکمروا شود. صراحت ما در نقد منصفانه گذشته (نقد در معنی درست خود نمی‌تواند منصفانه نباشد) دوسوی افراطی طیف سیاسی را خوش نمی‌آید ولی در این میان چه کسی باید تغییر کند؟ تا آنجا که به مبارزه با رژیم مربوط است ما به لطف پابرجائی بر اصول، و انعطاف در تاکتیک‌ها نه از تحولات عقب افتاده‌ایم و نه در جائی کوتاه آمده‌ایم.

حالت بحرانی که در آغاز بدان اشاره کردم به جمهوری اسلامی برمی‌گردد. رژیم با سیاست خارجی ماجراجویانه خود که آن را بزرگ‌ترین پشتیبان تروریسم اسلامی گردانیده است و دنبال کردن برنامه تسلیحات اتمی، و با رویارویی آشکار با امریکا در عراق و افغانستان، بر راهی افتاده است که درگیری نظامی پایان آن است. پویائی رویدادها چنان است که می‌رود تا اختیار را از دست سران رژیم نیز بدر برد. آنها همه استراتژی و امید خود را به گرفتار کردن امریکا در عراق و دست یافتن به سلاح اتمی بسته‌اند و اگر همچنان به سیاست‌های دیوانه‌وارشان بچسبند امریکا را ناگزیر از پاسخی درخور خواهند ساخت که پیامدهای اندازه‌نگرفتنی برای ایران خواهد داشت. در چنین موقعیت پرخطر، حزب ما می‌باید آنچه می‌تواند برای جلوگیری از حمله به ایران، و آمادگی برای پیامدهای چنان احتمالی بکند. این کنگره یک گردهمایی معمولی دوسال یک بار ما نیست. ما در دو سال آینده با آزمایش‌های دشوارتر از همیشه روبرو خواهیم بود. یک ماموریت بزرگ حزب در دوره آینده فشار آوردن بر جامعه اروپائی خواهد بود تا با هماهنگی کامل با امریکا جمهوری اسلامی را به دست برداشتن از برنامه سلاح اتمی وادارد و گزینه حمله نظامی را از میان ببرد.

ما با تکیه بر "حق" جمهوری اسلامی به داشتن سلاح اتمی (نامش را حق ایران بگذارند یا هر چیز دیگر) و اشگریزی بر کشتگان جنگی آینده نمی‌توانیم کاری برای مردم ایران بکنیم. می‌باید مسئله را به روشنی دید و اولویت‌های خود را مرتب کرد. اولویت ما مقایسه رژیمی مانند ایران با کشورهای عضو باشگاه اتمی، یا خلع سلاح اتمی جهان یا خاورمیانه نیست که حتا اگر عملی باشد به سال‌ها خواهد کشید. اولویت ما مبارزه با امریکا و نابودی اسرائیل و "آزاد کردن قدس" هم نیست. ما صرفا به منافع مردم ایران، به دور کردن خطر برخورد نظامی با ایران، و به سرنگون کردن جمهوری اسلامی می‌اندیشیم. ادامه تلاش رژیم در زمینه تسلیحات اتمی، خطر برخورد نظامی را افزایش خواهد داد و اگر به جائی برسد تسلط آخوندها را بر ایران استوارتر خواهد کرد و هیچ یک از این دو به سود مردم ایران نخواهد بود. هر نشانه پشتیبانی از مقاصد رژیم در موقعیت کنونی خطرناک است. محافلی در رهبری جمهوری اسلامی بدشان نمی‌آید که ورق جنگ را بازی کنند و با منحرف کردن اذهان به تهدیدات خارجی از فشار داخل بکاهند. اما مردم لازم است جای تردید نگذارند که در بحران خود ساخته اتمی پشت سر رژیم نخواهند ایستاد و ترفند راه انداختن جنگ این بار نخواهد گرفت. ویرانی‌های هشت سال "نعمت الهی" که خمینی براه انداخت هنوز برجاست

و مردم نیازی به حمله دیگری که مسلما به هدف‌های اتمی محدود نخواهد ماند ندارند. برطرف کردن این توهّم کمک دیگری است که می‌توان به جلوگیری از حمله به ایران کرد.

با آنکه نتیجه‌گیری شتابزده درست نیست، با وضع ایران چنین که پیش می‌رود، اندیشیدن درباره آینده پس از رژیم اسلامی بی‌جا نخواهد بود. این نخستین‌بار است که حزب ما آمادگی برای ایران پس از جمهوری اسلامی را در دستور کار خود قرار می‌دهد و می‌باید از همین کنگره آغاز کرد. منظور من از آمادگی، تشکیل دولت موقت یا شورای رهبری نیست که نخستین و تنها جایگزین جمهوری اسلامی برای آرزومندان است. ما اعتقادی به چنین ترتیبات پر آوازه و میان‌تهی نداریم. منظور، سالم‌تر کردن فضا از راه طرح و چاره‌جویی مهم‌ترین مسائل مورد اختلاف است و فراخواندن نیروهای سیاسی مسئول‌تر به زمینه‌سازی برای هم‌رأی consensus و توافق‌های کلی. من امیدوارم که در این کنگره در سه موضوع مهم، همه‌پرسی برای نظام سیاسی آینده ایران، عدم‌تمرکز و حقوق اقوام، و مسئله تسلیحات اتمی تصمیم‌هایی گرفته شود که مبنای توافق با سازمان‌های سیاسی دیگر بشود و به افزایش اعتماد میان نیروها کمک کند. ما در هر موضوعی از جمله این سه، به گفت و شنود و تفاهم اعتقاد داریم. به نظر ما هیچ کس نباید در پی بیشترین خواست‌های خود باشد. همواره حد‌بینه‌ای هست که خواست‌های معقول دیگران را نیز در نظر می‌گیرد.

یکی از بزرگ‌ترین پیشرفت‌های بیست و چند ساله گذشته توافق کلی است که درباره نظام سیاسی ایران پس از جمهوری اسلامی پیدا شده است. دیگر کمتر کسی را می‌توان یافت که یک دموکراسی عرفی‌گرا (سکولار) را که همه در آن حقوق برابر داشته باشند برای ایران نخواهد و از حقوق فرهنگی اقوام ایران، و عدم تمرکز به عناوین گوناگون، دفاع نکند. شکل حکومت البته به غلط جای بیش از اندازه‌ای در بحث‌ها یافته است ولی می‌توان امیدوار بود که با نزدیک‌تر شدن دورنمای سرنگونی رژیم اسلامی بیشتر توجه به محتوای دموکراتیک و لیبرال قانون اساسی باشد تا شکل حکومت جمهوری یا پادشاهی. زیرا هر دوشکل حکومت می‌توانند دموکراتیک یا استبدادی باشند. در ایران آینده عنوان رئیس کشور، و نه رئیس حکومت، هر چه باشد مسئله عمده دفاع از نهادها و راسخ کردن کارکردهای دموکراتیک است نه کسی که وظایف تشریفاتی رئیس کشور را انجام می‌دهد. فرایند تدوین قانون اساسی دموکراسی لیبرال آینده ایران، به معنی حکومت اکثریت در چهارچوب و محدود به اعلامیه حقوق بشر، می‌باید به گونه‌ای باشد که هیچ تردیدی در آزاد و منصفانه بودنش راه نیابد و هیچ کس از آن کنار گذاشته نشود و همه بتوانند نتیجه رای مردم را بپذیرند. ما در این موضوع شیوه انتخابات مجلس موسسان و همه‌پرسی قانون اساسی را، همه با نظارت سازمان ملل متحد پیشنهاد کرده‌ایم و این کنگره می‌تواند نظر قطعی حزب را در این باره اعلام دارد.

سال گذشته در کنفرانس امریکائی حزب در همین شهر قطعنامه حقوق اقوام و عدم تمرکز به تصویب رسید و در کنفرانس اروپائی پاریس در همان سال توصیه شد که قطعنامه به منشور حزب پیوست شود. این توصیه در دستور کار کنگره هست و من اطمینان دارم که قطعنامه حقوق اقوام و عدم تمرکز در کنار قطعنامه حقوق زنان و کودکان که در کنگره چهارم به منشور حزب پیوست شد از جمله پیشروترین اسناد سیاسی این سال‌ها خواهند ماند. حزب با مواضع واقع‌گرایانه و آزادمنشانه‌ای که در این زمینه‌ها می‌گیرد بحث سیاسی را در مسیری می‌اندازد که شایسته یک جامعه امروزی است و نه قبایل دشمنی که در عوالم

گذشته بسر می‌برند. بهمین ترتیب اگر کنگره سیاست حزب را در بحران اتمی ایران به روشنی اعلام دارد ما بهتر خواهیم توانست با همکاری گروه‌های هرچه بیشتری برای برطرف کردن خطر حمله به ایران اقدام کنیم.

جمهوری اسلامی اگر دست از ماجراجویی بر ندارد ایران و خود را به مخاطره خواهد افکند. همه ایران دوستان می‌باید برای چنان احتمالی آماده باشند. ما بار دیگر مخالفان خود را در اردوی پیکار با رژیم اسلامی فرا می‌خوانیم که از ۲۸ مرداد درس بگیرند و بگذارند نیروهای سیاسی ایران مسائل کشور را در میان خود حل کنند - پیش از آنکه دیگران ناچار بجای آنها تصمیم بگیرند.

پس از هدر دادن یک نسل در جنگ برسر گذشته‌ها، سیر رویدادها دارد همه گرایش‌های سیاسی را وادار به ارزیابی موقعیت خود می‌کند. ما سبک‌تر از همه، رو به آینده پر از خطرها و نویدها روانه‌ایم. یک جنبش فکری که می‌خواست در هرچه به انقلاب و حکومت اسلامی انجامیده بود بازنگری کند؛ و پیش از انقلاب را به همان چشم نقادانه می‌نگریست که دوران انقلابی را؛ و سهم دوست و هوادار را به زیان دشمن و مخالف فراموش نمی‌کرد طرف گفتگوی طبیعی نسلی است که در درون و بیرون ایران بر می‌آید و نمی‌گذارد گذشته دست و پای‌ش را ببندد؛ نسلی که پاسداری امامزاده‌های سیاسی را وظیفه خود نمی‌شناسد و از "پارادایم" کربلا فاصله می‌گیرد. جامعه ایرانی آماده شنیدن سخنان تازه‌ای است و می‌خواهد بر تاریخ ناشاد خود چیره شود. نسلی که شاهکارش انقلاب اسلامی بود اندک اندک جای‌ش را به نسل تازه‌ای می‌دهد که خود را در مخالفت با هرچه در انقلاب اسلامی است می‌یابد و تعریف می‌کند. فراخوان‌های ما به سخنگویان آن نسل که به گفتمان تازه بپیوندند تا کنون در بخش مهمی بی‌پاسخ مانده است و باکی نیست. کاروان در گذر است و نمی‌توان راهش را بست.

جامعه سیاسی ایران نمی‌تواند به صورت قبیله‌های در جنگ با یکدیگر با موقعیتی که سرنوشت ملی را تعیین خواهد کرد روبرو شود. مسئله ما جنبه ملی دارد و بسی بالاتر از مهر و کین و ملاحظات سیاسی و گروهی است. ما در عین کثرت‌گرایی به همبستگی ملی نیاز داریم و می‌باید با طرح همه مسائل عمده مورد اختلاف در یک چهارچوب اصولی بدان برسیم. رویکرد حزب مشروطه ایران به همکاری نیروهای سیاسی گوناگون، بحث عمومی درباره تندترین و حساس‌ترین موارد اختلاف است. در بسیاری از آن مسائل می‌توان در فضای آزاد از انفجار عواطف به توافق‌های اصولی رسید و بقیه را می‌توان به رای مردم گذاشت که همه از موافق و مخالف آماده پذیرفتن آن خواهند بود. ما نمی‌خواهیم تنها در مبارزه با جمهوری اسلامی با هم باشیم. مهم‌تر آن است که در ساختن ایران لیبرال دمکرات آینده که جا برای سخت‌ترین اختلاف نظرها داشته باشد با هم کار کنیم. پاره‌ای از مهم‌ترین مسائل را مانند عدم تمرکز و حقوق اقوام ایران و فرایند تعیین نظام سیاسی آینده ایران می‌توان در همین کنگره طرح کرد و من اطمینان دارم که با توجه به روحیه آزادمشانه حزب، موضعی که اعلام خواهد شد به افزایش تفاهم کمک خواهد کرد. همه ما باید عادت کنیم از درخواست‌های حداکثر خود دست برداریم. همیشه درخواست‌های بهینه‌ای هست که تنها با در نظر گرفتن نظرات معقول دیگران می‌توان بدانها رسید.

حزبی که ما به رنج سال‌ها ساخته‌ایم اکنون یک نیروی سازنده در سیاست ایران شده است. این حزب بسیار بیش از مجموع اعضای خویش است و باید آن را جدی بگیریم. هموندان حزب می‌باید با آن رشد کنند. همه ما باید ماهیان دریای بزرگ شویم - بر خلاف بیشتر ایرانیان که ترجیح می‌دهند در آبگیرهای کوچک خود جلوه‌ای داشته باشند. رقابت‌های شخصی و سیاسی در طبیعت کار جمعی است ولی دسته‌بندی و بهره‌گیری از هر وسیله برای پیش افتادن، به فساد هیئت سیاسی می‌انجامد. همواره می‌باید به اصل موضوع اندیشید. کار ما را نوجویی تا بدین پایه رسانیده است؛ از آن تترسیم. پیشرفت ما در توانائی سوار شدن بر موج پیشرفت و آینده است. نباید فراموش کرد که این حزب با نه گفتن و شعار مرگ بر این و آن آغاز نشد. ما نخست به جامعه‌ای که می‌باید بر این رژیم و این فرهنگ ویران ساخته شود آری گفتیم و از آنجا به نه گفتن‌های ناگزیر، "نه" به تفکر مذهبی در برابر تفکر علمی، به خرافات، به دین در سیاست و حکومت، و به استبداد از هر گونه؛ "نه" به خشونت و انتقام جوئی رسیدیم. این رویکرد متفاوت به ما اجازه داد که مخالف و دگراندیش را هم در طرح بزرگ‌تر خود شریک کنیم و بر خلاف بسیاری از کوتاه‌نظران، ارزش مبارزان درون را بشناسیم و آنها را از ترس اینکه می‌ادا بزرگ شوند و از کاری برآیند نکوییم. همین رویکرد متفاوت برای نخستین‌بار یک حزب راست میانه، حزب لیبرال به معنی اروپائی و نه امریکائی، به سیاست ایران داده است و تسلط چپ را از میان برده است.

ما دیگر نخواهیم گذاشت ایران به گذشته برگردد. فرصتی پیش آمده است و باید بهترین‌ها را برای آینده ایران خواست. حزب ما آماده خواهد بود که آزاد از هر گذشته دست و پا گیر به پیشواز چالش‌هایی که در برابر است برود.

بخش ۲

بازنگری‌ها

لحظه حقیقت ما فرا رسیده است

با اینکه "حالت بحرانی" به صورت یک کلیشه در آمده است ما حقیقتاً کنگره هشتم، کنگره سبز، خود را در شرایطی از هر نظر بحرانی، هم خطیر و هم خطرناک، برگزار می‌کنیم. هر اتفاقی می‌تواند برای میهن ما بیفتد و ما به عنوان یک حزب سیاسی، هم مسئولیت بزرگ و هم امکانات نه چندان اندکی برای جلوگیری از بدترین سناریوها داریم. اما این کنگره از نظر خود ما نیز در شرایطی برگزار می‌شود که می‌تواند در سرنوشت حزب تأثیر قاطع داشته باشد. من در نامه سرگشاده‌ای چندی پیش به دوستان حزبی نوشتم که ما با لحظه حقیقت روبرو شده‌ایم. امروز می‌خواهم این سخن را هم باز کنم.

حزب در معنی درست خود نهادی است مانند جامعه‌ای که در آن شکل گرفته است و می‌گیرد. گمان می‌کنم اگر همین عبارت شکل گرفته است و می‌گیرد را بشکافیم نقش یا بهتر از آن، خویشکاری حزب را بیان کرده‌ایم. (نقش آن است که ما به خود می‌گیریم؛ خویشکاری آن است که از هستی ما بر می‌آید). حزب، هم جامعه را چنان که هست باز می‌تاباند - مسائل و محدودیت‌ها و امکانات آن را می‌شناسد - و هم جامعه را آن گونه که می‌تواند بشود تصور می‌کند و در آن می‌کوشد. بزرگی یک حزب در این است که این هر دو را خوب ببیند و از عهده برآید؛ و در این است که نخست محدودیت‌ها و امکانات خود را خوب ببیند و از عهده برآید.

حزب، هم نگهبان سنت‌های سودمند جامعه است، هم شکننده آنچه زمان‌ش به سر رسیده؛ هم پابرجاست، هم به ویژه آماده دگرگونی. جامعه‌هائی که نمی‌توانند خود را دگرگون کنند واپس می‌مانند؛ آنها بیش از آن به گذشته خو کرده‌اند که سودمندی پیش آمدن با زمان را دریابند. حزب‌هائی که نمی‌توانند خود را دگرگون

کنند از میان می‌روند. یک خویشکاری حزب پیش افتادن از رویدادها و دگرگشت‌هاست. درست است که حزب مانند جامعه خویش است ولی اگر چالاک‌تر و هشیارتر از جامعه رفتار نکند بی‌ربط می‌شود. جامعه نیاز به موتورهای برای پیش راندن دارد. حزب مانند رسانه همگانی یکی از آن‌هاست.

ما این حزب را پس از انقلاب و در بیرون ایران پایه‌گذاری کردیم؛ به زبان دیگر، حزب از فضای جامعه‌ای هنوز غوث‌نور در بازمانده‌های روحیه انقلاب، و از آلودگی یک دوران به پایان رسیده، هر دو، آزاد بود. مشروطه‌خواهی‌اش بازگشت به ریشه‌های نخستین دوره روشنگری ایران بود که همچنان می‌توان به آن بازگشت، و پادشاهی‌اش سراسر بازسازی شده در سنت لیبرال دمکرات مشروطه سده هفدهم انگلستان. خواست بهرکرد و دگرگونی، در تقریباً هرچه به امور عمومی ما مربوط می‌شد، علت وجودی و نیروی برانگیزاننده ما بود و من امیدوارم همچنان بماند.

ما در این حزب بسیار کوشیده‌ایم که پیشاپیش رویدادها و روندها حرکت کنیم. پیشاپیش رویدادها و روندها به معنی بی‌اعتنائی به واقعیات اجتماعی و افکار عمومی نیست. ولی واقعیات اجتماعی و افکار عمومی را می‌باید چنانکه هست دید - پدیده‌هایی سیال و گشاده بر تعبیرهای گوناگون. احتمال اشتباه همیشه هست و تعبیرات می‌تواند در راستای بهبود و پیشرفت اشتباه کند یا درجا زدن. به مراتب ترجیح دارد که اشتباه در راستای بهبود و پیشرفت باشد تا درجا زدن. بهبود و پیشرفت سرانجام خواهد آمد؛ درجا زدن فرد و گروه و جامعه را از نیروی زندگی خواهد انداخت.

از چند سالی پیش یک روند امید بخش و یک روند شوم توجه روز افزون ما را جلب کرد. روند امید بخش را سال‌های دراز منتظر بودیم و اصلاً این حزب برای خدمت به آن پا به میدان نهاد. جابجائی فرهنگی، و فرهنگ سیاسی ایران؛ در آمدن‌ش از حال و هوای بیمار و زهراگین نسل انقلاب، و جای گرفتن‌ش در خانواده پیشرفته‌ترین ملت‌های جهان آرزویی بود که به صورت یک هدف در آمد - در دست حزبی با برنامه روشن و انرژی لازم. دو سال پیش در هفتمین کنگره‌ی حزبی که لیبرال دمکرات بود، یعنی ویژگی همان خانواده پیشرفته‌ترین ملت‌ها، ولی یا نمی‌دانست یا در بخش‌هایی در نمی‌یافت و زیر بار نمی‌رفت، با اصلاحی در منشور آن بر این تکه هویت حزب اشاره‌ای شد.

میان اصلاح منشور و آنچه در سال پس از کنگره در ایران روی داد، هیچ ارتباطی نیست. جنبش سبزی که با گفتمان سراسر لیبرال دمکرات خود درازا و پهنای جامعه ایرانی را فرا گرفت فرآورده یک تجربه بیش از صد ساله جامعه‌ای است که همه راه‌های خطا را رفته است و اکنون به خود می‌آید. اما این هست که کسانی در میان ما از فردای انقلاب اسلامی در انتظار یک جابجائی تاریخی می‌بودیم. زیرا آن انقلاب، اگر نیک بنگریم، ملتی را با لحظه حقیقت روبرو گردانید. امروز سه دهه بعد می‌بینیم که آن حقیقت، آن کرم خوردگی فرهنگی و سیاسی، بر جامعه، هر گروه اجتماعی در خور خود، آشکار شده است.

روند بالا گیرنده تسلط مافیای سپاهی - امنیتی بر همه شئون کشور، آن دگرگشت شومی است که از پنج سال پیش هر روز نگرانی آورتر می‌شود و اگر ادامه یابد ایران را به چنگال یک رژیم صدامی و اعماق چاه‌های جمکرانی خواهد انداخت. ما این خطر را در قطعنامه کنگره ششم حزب (آخن ۲۰۰۶) به این صورت پیش بینی کردیم:

"در این مرحله ... که از سال گذشته آغاز شده است ما با طرح گسترده و همه سویه‌ای برای زیر و رو کردن جامعه ایرانی، چنانکه می‌شناسیم، روبروئیم. کوشش آگاهانه‌ای در راه است که ایران را سراسر در قالب تنگ یک جهان‌بینی ارتجاعی بریزند و هر کانون مقاومتی را در هر جای جامعه از ریشه بکنند. گروه تازه‌ای با ماموریت همیشگی کردن حکومت خود و بلندپروازی‌های خطرناک تسلط منطقه‌ای و فراتر از آن روی کار آمده است که هر نشانه سرزندگی جامعه ایرانی را تهدیدی برای موجودیتش می‌داند. انقلابی که روشنفکران و طبقه متوسط ایران به راه انداختند اکنون در یک چرخش کامل، با همه قدرتی که کشوری با توانائی‌های ایران به هر حکومتی می‌دهد کمر به درهم شکستن طبقه متوسط و آنچه از جنبش روشنفکری بتوان گفت بسته است ...

انقلاب دیگری در جریان است که نه تنها بر واپسمانده‌ترین عناصر و لایه‌های اجتماعی تکیه دارد بلکه مصمم است همه جامعه را به سطح آنها پائین بیاورد. یک "طبقه جدید" تکنوکرات و نظامی با موافقت کامل خطرناک‌ترین جناح "روحانیت" فرمانروا، می‌خواهد رسماً مالک همه منابع دارائی اصلی کشور شود و با به خدمت گرفتن تکنیک‌های دیکتاتوری‌های توتالیتر مدرن، میهن ما را به قرون وسطای خرافات و تاریک‌اندیشی بر گرداند... بمب اتمی، نگهدارنده نهائی "نظم نوین"ی خواهد بود که این تازه‌ترین شاگردان هیتلر خیال دارند بر ایران تحمیل کنند. سیاست‌های خارجی رژیم پس از یک دوره عادی کردن روابط با خانواده بین‌المللی، بار دیگر پا به مرحله رویارویی با بزرگ‌ترین قدرت جهانی و قدرت منطقه‌ای گذاشته است و امنیت ملی و حتا یکپارچگی ایران را بطور جدی به خطر می‌اندازد."

سه سال پس از آن کنگره، حزب نشان داد که هم خطر را درست دیده بوده است هم تنها راهی که بر ملت ایران گشوده شد - در انتخابات سال ۲۰۰۹ / ۱۳۸۸.

یک دستاورد حزب که خواهد ماند پشتیبانی بی دریغ از جنبش آزادی‌خواهانه مردم ایران بوده است که از پیش از انتخابات ۲۲ خرداد گذشته آغاز شد. برما آشکار بود که فضای گشاده بی‌سابقه پیش از رای‌گیری، و از آن مهم‌تر لحن و محتوای عمومی بحثی که در جامعه جریان می‌یافت نشان از همان دگرگشت بنیادی دارد که این حزب اصلاً برای پیشبرد آن شکل گرفت. ما کمتر از دیگران از گردش اوضاع شگفت زده نشدیم ولی بیش از هر کس دیگری انتظارش را می‌داشتیم: از ایران اسلام رادیکال به اصطلاح شیعه علوی، اسلام بنیادگرای انقلابی، چپ مارکسیست لنینیست، چپ شیک جهان سوم گرا، "لیبرالیسم" بی خبر از آزادی، روشنفکری تاریک‌اندیش، ترقی خواهی و بلندپروازی میان تهی، از ایرانی که دیگر هیچ چیزش درست نمی‌بود، جامعه تازه‌ای بدر می‌آید. ایرانی که سده بیستم خود را با قرون وسطا به پایان رساند سده بیست و یکم خود را به روشنگری سده هژدهم به اضافه دویست سال پیشرفت و تجربه می‌پیوندد.

ما از همان آغاز به این نتیجه رسیدیم که همه چیز در مبارزه ما بستگی به پیروزی جنبش سبز دارد - چه رسیدن به دموکراسی لیبرال نهفته در پیام حزب، و چه پیکار آشکار ما با دیکتاتوری صدامی که دارند از

چاه‌های فزاینده جمکران برای ملت ما بیرون می‌آورند. جنبش سبز بر خلاف تجربه‌های پیشین جامعه ایرانی به سنت انقلاب مشروطه برگشته است و بر گرد یک گفتمان و نه شخصیت‌ها و رهبران می‌گردد. آن گفتمان، دمکراسی لیبرال یا لیبرال دمکراسی است - بسته به اینکه به تلفظ فرانسه یا انگلیسی باشد - و بیش از پیش به همین نام خوانده می‌شود. پیکار امروز و بازسازی آینده ایران در چنین چهارچوبی می‌باید بررسی شود نه در قالب پادشاهی و جمهوری. می‌توان به هریک از این شکل‌های نظام سیاسی پابند بود و به دیکتاتوری یا دمکراسی رسید. عامل تعیین کننده شکل نظام نیست که همه چیز از آن می‌توان درآورد.

از این جاست که بخش قابل ملاحظه‌ای از حزب می‌خواهد در این کنگره گام آخری در راه مدرن کردن حزب و رفع پاره‌ای بدفهمی‌ها برداشته شود. به عنوان (احتمالاً) تنها حزب لیبرال دمکرات ایران هیچ چیز طبیعی‌تر از این نیست که نام حزب با افزودن عبارت لیبرال دمکرات در زیر آن کامل شود.

اما موضوع، ژرف‌تر از نام و صورت ظاهر است. پس از شانزده سال فعالیت به عنوان حزب مشروطه ایران که با پادشاهی مشروطه، در بسیاری جاها و پادشاهی، در بیشتر جاها یکی شناخته می‌شود این حزب به بیشترین گسترشی که می‌تواند رسیده است. دیگر پادشاهی مشروطه نیز میدان پیشرفت آن نیست. سلطنت طلبان جز دشمنی با آن ندارند و لیبرال دمکرات‌ها که موج اصلی جامعه ایران هستند (به اجتماعات بیرونیان زیاد توجه نکنید) با آن آسوده نیستند. اکنون زمان آن است که موتور دوم این هواپیما را نیز به آن بندیم تا دورتر و بالاتر پرواز کند.

شناخته شدن رسمی و آشکار حزب به عنوان لیبرال دمکرات تنها از نظر افکار عمومی به سود ما نیست، خود ما را نیز همراه زمان پیش خواهد برد. ما همچنان از پادشاهی مشروطه دفاع خواهیم کرد ولی دیگر لازم نخواهد بود برنامه دمکراسی لیبرال را از پادشاهی مشروطه بدرآوریم. آسان‌تر و طبیعی‌تر آن خواهد بود که پادشاهی مشروطه در بافتار دمکراسی لیبرال تعریف شود. در همه سرزمین‌های لیبرال دمکراسی که پادشاهی دوام آورده است به این گونه بوده است.

آن لحظه حقیقت که اشاره کردم این جاست. یا این کنگره می‌تواند گام آخری را نیز در آماده شدن برای آینده ایران، آینده‌ای که کمتر همانند گذشته‌های ماست بردارد، یا به ملاحظاتی که همه ریشه در عادت‌های ذهنی ده‌ها ساله و ناآسودگی با چنین فرایافت ناآشنائی دارد این فرصت را نیز از دست خواهد داد و در آن صورت شاید کسانی از ما که ضرورت پیش آمدن با جامعه را در می‌یابند ناگزیر از چاره‌جویی‌های دیگری شوند.

در این تردید نیست که جامعه ایرانی خود را مشروطه‌خواه نمی‌داند ولی دارد لیبرال دمکرات می‌شود. مشروطه برای ایرانیان یک تجربه بزرگ تاریخی و آغازگاه جنبش ملی به سوی آزادی و ترقی است. ولی راه آینده ملت ما را یک فلسفه سیاسی و نظام حکومتی روشن می‌کند که بسیار از مشروطه‌خواهی صد سال پیش تکامل یافته‌تر است و می‌باید چنین باشد. مشروطه‌خواهی خود ما نیز چنین است. ما برنامه سیاسی حزب مشروطه ایران را بر پایه ارزش‌هایی که از آن جنبش گرفته‌ایم و در پرتو تجربه‌ها و

دانسته‌های صد ساله گذشته نوشتیم، که بسیار از قانون اساسی مشروطه پیشرفته‌تر و تکامل یافته‌تر است. چند سالی پیش نیست که در می‌یابیم آن برنامه سیاسی درست در دموکراسی لیبرال می‌گنجد. در بحث‌های پیش از کنگره به دوستان گفتم که موضوع میانه گرفتن نیست. برای خود من روند آینده به اندازه‌ای روشن است و تعهدم به لیبرال دموکراسی به درجه‌ای رسیده است که نمی‌توانم در همان چهارچوب گذشته بمانم. از سوی دیگر می‌دانم و بسیاری دوستان نیز به زودی خواهند دانست که افزودن این صفت بر نام حزب شاید در لحظاتی مهم‌ترین نقش را در نگهداری این حزب خواهد داشت. یک حزب لیبرال دموکرات بی‌تردید نیروی زندگی بیشتری به یک حزب مشروطه‌خواه خواهد بخشید.

برای من تصور این هم که کمترین آسیبی به حزب مشروطه ایران وارد شود ناخوشایند است. ولی در آزمون‌هایی که در پیش است بیم هر آسیبی می‌تواند برود. من در این کنگره به همراه همفکران، بیشترین کوشش خود را خواهیم کرد که حزب را همچنان استوار و پیشاپیش رویدادها و روندها نگهداریم. قدرت ما همواره در چالش کردن روال معمول و باورهای جاافتاده بوده است. از دگرگونی، هر جا سودمند بوده است استقبال کرده‌ایم. برای فرهنگ سیاسی معیوب ما نیز چنین روحیه‌ای سودمند بوده است. پنجره‌هایی که بر هوای تازه گشوده‌ایم به دیگرانی نیز یاری داده است که از آن هواهای خفه بیرون بیایند. آیا حزب هنوز توانائی پرواز به سوی افق‌های تازه‌تر را دارد؟

*سخنرانی در کنگره هشتم حزب مشروطه ایران (کنگره سبز)

بخش ۲

بازنگری‌ها

یک روز تاریخی و یک روز یاد ماندنی

روزهای تاریخی مانند زیبایی، در چشم بیننده‌اند. کسان می‌توانند نظرهای متفاوت خود را در باره روزهای تاریخی داشته باشند و در پایان، تاریخ داوری خواهد کرد. ماه مرداد برای ایرانیان یادآور دو روز مهم است، چهاردهم و بیست و هشتم. از پنجاه سال پیش رقابتی میان این دو روز برسر جایی که در خودآگاهی ملی ایرانیان دارند درگرفته است که معانی سیاسی و فرهنگی مهم دارد. تا ۱۳۳۲ هرچه در مرداد بود به روز پیروزی (مرحله نخستین) انقلاب مشروطه بر می‌گشت؛ روزی که شاه قاجار، در آستانه مرگ به توصیه صدراعظم خود به پیکار مردمی گردن نهاد و فرمان مشروطیت را امضاء کرد. تا ۱۳۳۲/۱۹۵۳ چهارده مرداد در نگرش تاریخی سراسر سیاسی شده ایران تنها روزی بود که همه در بزرگداشت آن همدستان بودند. از چپ و راست گروهی نبود که آن را مهم‌ترین روز تاریخ همروزگار ما نشمارد. اما از آن پس ۲۸ مرداد برای گروه‌های مخالف پادشاهی اهمیت روزافزون یافته است و از انقلاب اسلامی به بعد عملاً جا را بر ۱۴ مرداد تنگ کرده است.

امروز اسلامیان مشروطه را دشمن بزرگ خود می‌شمارند؛ چپ‌گرایان آن را با پادشاهی یکی می‌دانند و از تقویم خود پاک کرده‌اند؛ و مصدقی‌ها اگر هم به یاد ۱۴ مرداد بیفتند با بی‌میلی است. برای همه آنها بیست و هشتمین روز است که در ماه مرداد اهمیت دارد. در برابر آنان مشروطه‌خواهان و دیگر هواداران پادشاهی‌اند که ۱۴ مرداد را بزرگ می‌دارند و به چهارده روز پس از آن در تقویم کاری ندارند. پذیرفتن یا نپذیرفتن ۱۴ مرداد، یک جدا کننده بزرگ گرایش‌های سیاسی از یکدیگر شده است. در فضایی که اختلاف، آن را برداشته است ما کشاکش برسر روزهای تاریخی را کم داشته‌ایم ولی چاره‌ای نیست. روزهای تاریخی مانند

شخصیت‌هایی که نقشی در رویدادها داشته‌اند موضوع ارزیابی همیشگی هستند تا گذر زمان و درگذشتن هم‌وردان، نقش هموارکننده‌اش را بازی کند. این کاری است که در همه جامعه‌ها پیش می‌آید.

برای مقایسه روزهای تاریخی می‌باید به عواملی مانند اهمیت آنها در زمان خود، تأثیری که بر آینده گذاشته‌اند و سودمندی‌شان برای آیندگان توجه کرد. چهارده مرداد یاد آور نخستین انقلاب آزادی‌خواهانه در آسیا و کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره است که الهام بخش ملت‌های بسیار شد. در خود ایران انقلاب به جنبش تجدد و مرحله عملی آن، نوسازندگی در همه زمینه‌ها، انجامید که در بیشتر سده بیستم کم و بیش و در جاهائی بهتر و جاهائی بدتر ادامه یافت و ایران را کشور دیگری کرد. پیام آن انقلاب امروز نیز بازتاب دارد زیرا جامعه ایرانی هنوز درگیر پیکار مدرنیته است و طرفه آنکه در آغاز سده بیست و یکم به حالی قابل مقایسه با صد سال پیش خود افتاده است: یک نظام فاسد قرون وسطائی، ترکیبی از تازه‌ترین تکنیک‌های سرکوبگری در خدمت واپس مانده‌ترین اندیشه‌ها، دربرابر جمعیتی بیدار و به حد مرگ بیزار از حکومت؛ یک حکومت قاجارگونه در بلبشو و تکه پارگی خود، رویارو با یک توده بیگانه شده و خواستار دگرگونی ریشه‌ای، و هر دو طرف معادله بسیار نیرومندتر از صد سال پیش.

چهاردهم مرداد ممکن است یادآوری نشود ولی آثار آن برطرف نشدنی است زیرا از آن انقلاب هیچ بدی به ایران نرسیده است. هر چه در آن است شوق آزادی و پیشرفت و بزرگی است؛ نگاه به آینده است با گوشه چشمی به بهترین‌های گذشته. انقلابی است که هر که امروز سخنی برای آینده ایران دارد در طرف برندگان آن است. هر دو سوی طیف سیاسی ایران که در برابر رژیم اسلامی صف آراسته در شمار آن برندگان است و می‌تواند در میراث آن انباز شود، حتا اگر آن را انکار کند یا نادیده بگیرد، چنانکه چپگرایان و پاره‌ای از مصدقی‌ها می‌کنند. هر گوشه آن انقلاب مایه سربلندی ملی است، از جنبش فکری که پیشگام پیکار سیاسی شد؛ از کیفیت رهبری که بسیاری از ستارگان درخشان سیاست و فرهنگ زمان را دربر گرفت؛ از پیکار مسلحانه قهرمانانه تا رفتار بلندنظرانه با عموم شکست‌خوردگانی که جایی برای آشتی نگذاشته بودند. سالروز انقلاب مشروطه می‌تواند ایرانی را به یاد همه چیزهایی که با جنبش مشروطه به ایران آمد بیندازد. نخستین آموزشگاه‌های نوین به شیوه اروپائی (در تبریز و با پیشگامی حسن رشدیه) که آموزگاران آذربایجانی اصرار داشتند درس‌ها به فارسی باشد و آخوندها آنها را آتش می‌زدند. روزنامه مردمی (نه وقایع اتفاقیه دولتی) و حزب سیاسی و اتحادیه کارگری؛ رمان و تئاتر و داستان کوتاه و شعر نو، بیداری زنان و آغاز جنبش رهائی زن؛ عرفی‌گرایی؛ (سکولاریسم) انتخابات و مجلس و جامعه مدنی. او می‌تواند ایران سال ۱۹۰۵ را با ایران سال ۱۹۷۹ مقایسه کند (یک نگاه به عکس‌ها بس است) و ببیند کشورش به برکت آن انقلاب از کجا به کجا رسید. دید و انرژی که آن انقلاب به جامعه‌ای نیم مرده داد حتا با انقلاب اسلامی نیز از میان نرفت و صد سال است که گاه باشتاب و گاه افتان و خیزان، گاه در ژرفا و بیشتر در سطح، ایران را بر راه مدرنیته پیش‌تر می‌برد. ایرانی اگر از نزدیک‌تر بنگرد از خود خواهد پرسید که اصلا ما در تاریخ نزدیک‌مان روزی مهم‌تر از چهارده مرداد داریم؟

برای بخشی کاهنده از طیف سیاسی ایران چنان پرسشی بیجاست. مسلما روز مهم‌تری هست که نباید گذاشت از برابر چشمان محو شود. روزی هست که نه سالی یکبار، بلکه اگر شد هر روز، می‌باید یاد

آوری‌اش کرد. روزی هست، درست در سنت صحیح عاشورا، با معصومین و شهیدان و اشقیبا با گریه و عزاداری و نفرین و آرزوی انتقام. روزی است در حکم پایان جهان. از آن روز بود که درهای خرمی و خوشبختی، میهن دوستی و خدمت، انسانیت و دمکراسی و لیبرالیسم، خردگرایی و استقلال، اصالت و نه تقلید از غرب منحن، بر ایران بسته شد. تاریکی اهریمن بر روشنائی اهورا مزدا ظفر یافت. آن روز که در اهمیت از همه روزهای تاریخی ایران می‌گذرد ۲۸ مرداد است.

درباره ۲۸ مرداد و به ویژه اسباب و عوامل آن اختلاف به اندازه‌ای زیاد و عقاید چنان پابرجاست که تکرار سخنان پنجاه ساله به هیچ جا نمی‌رسد. از آن موارد است که می‌باید بر موافقت نداشتن موافقت کنیم (این یکی از فضیلت‌های مدنی است که می‌باید از فرهنگ سیاسی آنگلو ساکسون بیاموزیم) ولی می‌توان دست‌کم بی طرفانه به پاره‌ای آثار زبان‌آور آن رویداد بر تاریخ نیم قرن گذشته نگاهی انداخت و درسی برای امروز گرفت. برخلاف ۱۴ مرداد که همه نیروهای سیاسی ایران را برضد استبداد سلطنتی و ارتجاع مذهبی متحد کرد، ۲۸ مرداد یادگار شکاف سیاسی پر نشدنی است که جامعه سیاسی ایران را دو پاره کرد و در یک جنگ بیهوده فرسود، و در برابر استبداد سلطنتی و ارتجاع مذهبی هردو، بیدفاع گذاشت تا یکی سرانجام جای دیگری را گرفت. سودازدگی آن رویداد که بخش مهمی از طبقه سیاسی ایران را از نظر سیاسی و فکری منجمد کرد و از پیشرفت بازداشت، سیاست ایران را، ضعیف‌تر از آنچه پیش از آن بود، تا خودکشی ملی، رسانید. رویداد تأسف‌آوری بود برای همه طرف‌های آن. حتا کسانی که ۲۸ مرداد را پیشدستی بر یک کودتای کمونیستی می‌دانند، ترجیح می‌دهند که کار رهانیدن ایران از تسلط حزبی که تا دهه هشتاد (میلادی) دنبال کودتای هوادار شوروی بود به آنجا نمی‌کشید. (آسانی سقوط مصدق و ابعاد قدرت نظامی حزب توده که بعداً آشکار شد، چنان احتمالی را بسیار زیاد جلوه می‌دهد. ششصد هفتصد افسر شبکه نظامی تنها بخشی از رخنه آن حزب در ارتش بودند و شبکه درجه‌داران وابسته به حزب هرگز کشف نشد.) ۲۸ مرداد روزی بود که به عنوان یک نماد بیماری پیکره سیاسی ایران خواهد ماند. کشوری که یک سال پیش از آن امپراتوری بریتانیا را شکست داده بود، بی‌مداخله آمریکا نمی‌توانست مشکل سیاسی درونی خود را حل کند. پادشاه‌ش برای صدور فرمانی که در اختیار قانونی او بود صد گونه فشار و اطمینان دولت‌های بیگانه را لازم می‌داشت و از یک مأمور آمریکائی برای بازگرفتن تاج‌شاهی سپاسگزاری می‌کرد و پیشوای ملی‌اش (در پاسخ دکتر غلامحسین صدیقی) از اینکه به دست دشمنان‌ش سرنگون شده است شادی می‌نمود.

هر چه هم صاحبان عزای ۲۸ مرداد اصرار به ندیده گرفتن داشته باشند، ۱۴ مرداد همان اندازه مال آنهاست که مال اردوی مقابل، «اردوی اهریمن» که انتقام پیرویش را در ۲۲ بهمن پس داد (آن انتقام بر کدام گروه‌ها گران‌تر افتاده است؟) این جائی است که ما می‌توانیم از آن آغاز کنیم. هیچ یک از ما در هر جای طیف سیاسی کم‌ترین دعوی مالکیت بر انقلاب صدسال پیش نمی‌تواند داشت. نیاکان همه ما در آن شرکت داشتند و بد و خوب انقلاب و هر چه از آن برآمد با همه ماست. می‌توانیم دست کم ارجح‌سازی آن را نقطه اشتراک خود سازیم و در این اشتراک هیچ کس چیزی از دست نمی‌دهد. هر کس آزادی و ترقی

مشروطه را بخواهد و تجدد را مسأله مرکزی ایران بداند میراث‌دار انقلاب مشروطه است، هر برنامه سیاسی داشته باشد و هر شکل حکومتی برای ایران بخواهد. آن انقلاب مایه سربلندی همه ما به عنوان مردم ایران است. هیچ کس هیچ‌گاه لزومی بر توجیه آن نداشته است یا به هر دلیل از بابت آن پوزشی نخواست است. همه آنها که امروز از آن دوری می‌جویند سال‌های دراز ستاینده و مدافعش بوده‌اند.

در برابر، اگر از ۲۸ مرداد وسیله حمله به محمدرضا شاه و گریه بر مظلومیت دکتر مصدق را بگیرند چه از آن خواهد ماند که به یادآوری هر روزه و هر ساله بیرزد؟ در ۲۸ مرداد جز یک سلاح سیاسی گروهی، چیست که آن را یک روز بزرگ تاریخی کند؟ و شکافی را که در طبقه سیاسی ایران انداخت تا کی می‌شود ادامه داد؟ اهمیت ۲۸ مرداد برای آینده ایران در آن است که به هر بها از تکرار وضعی که، درمانده از گشودن مسائل خودمان، به دیگران فرصت مداخله بدهیم جلوگیری کنیم؛ به ویژه در اوضاع و احوالی که جمهوری اسلامی با سیاست‌های نابخردانه‌اش ایران را در چشم توفان گذاشته است و ممکن است قدرت‌های بزرگی در دشمنی با رژیم و برای حفظ امنیت خود تا جاهای خطرناکی بروند. اما اگر می‌خواهیم از ۲۸ مرداد درس درستش را بگیریم می‌باید آن را از یک اسلحه سیاسی صرف بدر آوریم. پنجاه سال جنگ در دو سوی ۲۸ مرداد بس است. امروز می‌باید بجای گذشته دور به آینده نزدیک و مخاطرات بزرگی که در پیش است بیندیشیم. بقایای نسلی که هنوز می‌تواند خدمتی (و جبران بی خدمتی‌هایی را) به مردم خود بکند اگر امروز هم نتواند به مصلحت بزرگ‌تر ملی بیندیشد و جنگ بر سر روزهای تاریخی را از دست بگذارد دیگر چه فرصتی خواهد بود؟ کسی انتظار ندارد که اصحاب ۲۸ مرداد از آن «مهمترین روز تاریخ ایران» یا نظر خود چشم بپوشند. اما این اندازه می‌توان انتظار داشت که آن را در مرکز استراتژی خود نگذارند. مبارزه آنها با ۲۸ مردادی‌ها بی معنی است زیرا با چنان کسانی سروکار ندارند. چند نشانه لازم است تا این کسان را به خود آورد که اگر به کشمکش‌های بی معنی و بی نتیجه‌شان پایان ندهند دیگران برای‌شان تصمیم خواهند گرفت؟

ما این بحث‌ها را بیشتر در بیرون داریم. در خود ایران سیلاب پر زور رویدادها، صد سال و پنجاه سال پیش را از یاد مردم زدوده است. کیست که در زیر واقعیت زشت زندگی هر روزه در دامن اسلام عزیز آخوندها، و در برابر دورنمای هراس‌آور پایانی که سیاست‌های رژیم برای آن تدارک می‌بیند، هر روز پاس ۱۴ مرداد را بدارد یا در سوگ ۲۸ مرداد بنشیند؟ اگر ما می‌خواهیم اندکی حس اندازه به بحث سیاسی - تاریخی بیاوریم به امید آن است که بقایای یک نسل به پایان رسیده، خود را از زندان گذشته‌اش برهاند و همزمان مردمی شود که کارهایی لازم‌تر از ستایش و نکوهش پیشینیان دارند. تاریخی که سرانجام مال همه می‌شود و نیک و بدش بر ملتی که آن را ساخته و زیسته است می‌افتد چه بهتر که زودتر از میدان نبرد اشخاص و گروه‌ها بدر آید.

تفاوت پختگی سیاسی و رشد فرهنگی جامعه‌ها از رفتاری که با روزها و شخصیت‌های تاریخی دارند بهتر از همه آشکار می‌شود. چرچیل نه تنها به دلیل نقش حیاتی خود در رهائی جهان از فاشیسم، بلکه از نظر ابعاد شخصیت خود یک مرد استثنائی برای همه زمان‌ها بشمار می‌آید. مردم انگلستان همان چرچیل را در

فردای پیروزی بر هیتلر به شکست انتخاباتی دچار کردند و با افتخار به خانه‌اش فرستادند. نه حزب محافظه‌کار هیچ‌گاه داشتن چرچیل را به رخ حزب مخالف کشید و از پیروزی بزرگ او سرمایه سیاسی ساخت نه حزب کارگر از نداشتن شخصیتی مانند چرچیل احساس کمبود کرد. انقلاب فرانسه یا انقلاب امریکا روزهای بزرگی هستند ولی کسی با چسباندن خودش به آنها در پی کسب مشروعیت نیست. شخصیت‌ها و روزهای تاریخی اگر هم سودمندی سیاسی داشته باشند از نظر ارتباطی است که با مسائل روز می‌یابند. حزب جمهوریخواه امریکا به داشتن رونالد ریگان سربلند است ولی جرج بوش که بسیار می‌خواهد کلاه او را بر سر گذارد هرگز نمی‌گوید به من رأی بدهید چون ریگان چنان و چنین بود و کارتر دمکرات چنین و چنان. تبلیغات جمهوریخواهان، آن هم غیر مستقیم به سودمندی سیاست مالیاتی ریگان و قدرت نمائی او در برابر دشمنان امریکا اشاره‌هایی می‌کند ولی بوش نام ریگان را نیز در سخنرانی‌های انتخاباتی خود نمی‌برد. اگر سیاستگران آمریکائی آن گونه بهره‌برداری سیاسی را به جاهائی برسانند که ما مسلم می‌گیریم و اصلاً امرمان بی آنها نمی‌گذرد کمترین فرصتی از سوی رأی دهندگان نمی‌یابند.

ما تنها ملتی نیستیم که در تاریخ خود روزهای خوب و بد و شخصیت‌های بزرگ و نه چندان بزرگ داریم ولی مردمان پیشرفته مانند گروه‌هایی از ما کار روزانه خود را برای کشمکش بر سر آنها نمی‌گذارند. نه تنها یک حزب سیاسی با رهبر خود زنده نمی‌ماند و به مرگ محکوم نمی‌شود؛ انرژی ملی نیز در جنگ بر سر روزها و کسان بر باد نمی‌رود. مردم از رهبران و احزاب، فاضل بودن پدرشان را نمی‌پرسند. در خود ایران نیز مردم می‌خواهند بدانند هر کس چه در انبان دارد؛ تکیه بر افتخارات پیشینیان بس نیست. می‌توان انتظار داشت که سرمایه‌های سیاسی منفی نیز دیگر چندان بکار نیاید. دیگر فاصله گرفتن از خمینی، محکوم کردن او و بدترین حملات به او نیز گروه‌ها را شایسته حکومت کردن نمی‌سازد؛ محمد رضاشاه که جای خود دارد. آنها که دنبال بهره‌برداری‌های آسان‌اند بازی را از هم اکنون باخته‌اند. دعوی اداره یک کشور به صلاحیت‌های بسیار بیشتری نیاز دارد و بد بودن دیگری، اگر واقعیت هم داشته باشد دلی خوبی خود نیست.

یک سازمان سیاسی که پیش از همه و با روشنی بیش از همه، خود را به پادشاهی مشروطه متعهد ساخته در رفتار با گذشته خویش و دیگران، با تاریخی که موضوع اصلی کشمکش‌ها شده، سرمشقی گذاشته است که جای توجه دارد. برای حزب مشروطه ایران آسان‌تر از آن نمی‌بود که تکیه خود را بر مقایسه بگذارد. ما خویم و بقیه بدند چون در زمان ما بهتر بود و در زمان بقیه بدتر شد. حزب می‌توانست هر شخصیت و هر روزی را که چون سلاحی بر ضد آن بکار می‌بردند با شخصیت و روزی بهتر، یا دست‌کم به رخ کشیدن شخصیت و روزی بدتر از سوی مقابل، از اثر بیندازد. می‌توانست وارد هر مسابقه زیبایی (در واقع لجن پراکنی) بشود و زشتی خود را پشت زشتی دیگران بیوشاند. چنان رفتاری سرهای تهی بسیاری را گرم و دل‌های سوخته بسیاری را خنک می‌کرد؛ و البته آن مقدار مبارزه‌ای را هم که می‌توان با جمهوری اسلامی کرد به پستی و بی‌ابروئی همه دست در کاران مسابقه می‌کشید. از آن بدتر هیچ نتیجه‌ای جز ادامه بیماری و ضعف سیاسی گذشته برای آینده ایران نمی‌داشت.

آنچه در رویکرد این حزب قابل ملاحظه است اکراهی است که با همه بستگی بنیادی به جنبش مشروطه، در بهره‌برداری سیاسی از آن دارد. بهره‌ای که حزب مشروطه ایران از آن جنبش می‌برد ژرف‌تر رفتن در پیام آن، سازگار کردنش با اوضاع و احوال امروز، و فراخواندن گرایش‌های سیاسی دیگر است که آن جنبش را از آن خود بدانند و کمک کنند که زمینه مشترک دیگری برای هم‌رانی علاوه بر مجلس مؤسسان و همه پرس‌ی برای نظام آینده ایران پیدا شود. روزها و شخصیت‌های تاریخی هستند، نه برای بدست آوردن اعتبار سیاسی؛ اعتبار را می‌باید از خود گرفت. ما خوبیم چون فلان خوب یا بد بوده است به کار تهیدستان می‌خورد و از تهی‌دستی تا ورشکستگی راهی نیست. ما اگر هم بخواهیم مدعی میراث دوره‌ها و شخصیت‌هایی باشیم باید میان میراث با ارث تفاوت بگذاریم. میراث مال همه است، هر که بخواهد. در حزب مشروطه ایران دنبال ارث گذشته نیستند چون نمی‌خواهند مانند گذشته باشند. وارث، کسی که می‌خواهد ارث گذشته ببرد، می‌باید مانند آن رفتار کند. همه ما بهتر است ارث گذشته را فراموش کنیم. نباید بخواهیم هیچ گذشته‌ای تکرار شود.

این اسطوره زدائی از رویدادها و شخصیت‌های تاریخی که برای مردمی پرورش یافته با روحیه عاشورائی آسان نیست یک دگرگونی لازم در منش ملی ماست. نیاز حیاتی به مردگان، تناقضی است که ایستائی و واپس‌ماندگی را در خود دارد. حتا جنبش مشروطه سراسر افتخارات و درخشش‌ها نبود. یک اقلیت کوچک، نالزوده و نیمه‌سواد، در جامعه‌ای که یک دوره دراز تاریخی در خرافات و بی‌نظمی فرو رفته بود، ارابه شکسته به گل نشسته‌ای را هر چه توانست حرکت داد و زود از نفس افتاد، و بیش از آن هم نمی‌شد. ما حق داریم از اینکه توانستیم بمانیم و از همگنان درگذریم (از بیشترشان در بسیاری جاها) خرسند باشیم. ولی در بافتار context جهانی هنری نکرده‌ایم. ماندن در آن گذشته‌ها همت‌مان را پست و پای رفتارمان را سست می‌کند. صد سال گذشته به بیهوده بر این ملت نگذشته است و به آن توانائی داده است که صدسال بسیار بزرگ‌تری داشته باشد.

بخش ۲

بازنگری‌ها

یکصدمین سالگرد انقلاب مشروطه

دوستان سخنرانی آقای رئیسی را شنیدند که نگاه تازه‌ای بود به تاریخ مشروطیت، و این نگاه تازه بسیار لازم است برای اینکه ما تاریخ مشروطیت را در چند اسم مانند باقرخان و ستارخان خلاصه می‌کنیم و اینکه مجلس را به توپ بستند و... و یا اگر بخواهیم از توسعه و تجدد صحبت بکنیم در ارتباط با انقلاب مشروطه، از امیرکبیر و مصدق می‌گوئیم.

آقای رئیسی ما را متوجه کردند که از کجاها شروع کردیم، مسائل چه بوده و سرگذشت این ملت در عرض این صد ساله - بطور خلاصه - چه شده است.

من می‌خواهم عرایضم را از آنجایی که آقای رئیسی تمام کرده‌اند شروع کنم. به این معنا که ببینیم چرا موفق نشدیم در همان آغاز؛ و وقتی این انقلاب شد چرا به نتیجه‌ای که می‌بایست برسد، نرسید و حالا جامعه ایرانی چه امکاناتی دارد برای اینکه به این آرزوها، آرزوهای صدساله، برسد و همین طور به حل مشکلاتی که امروز با آن روبرو هستیم.

ما به هیچ وجه خیال نداریم که دفتر پیشرفت، تجدد، آزادی و توسعه را ببندیم. ما یک انقلاب کردیم و آن انقلاب به جاهایی که باید، نرسید و بعد هم انقلاب اسلامی کردیم و انقلاب اسلامی به آنجاها که می‌بایست رسید و ظاهراً دارد ما را بر می‌گرداند به قرون وسطا و این ملت فاتح‌اش خوانده شده است. اما به هیچ وجه بر این نظر نیستیم.

ما چرا به جایی نرسیدیم که می‌باید، و حالا چه امکاناتی داریم که به آنجا برسیم. و در نتیجه به خودمان این دلگرمی را بدهیم که با همه ناکامی‌ها، شکست‌ها و انحرافات که آقای رئیسی بدانها اشاره کردند، این

توانایی را داریم که روی این صد ساله بنا کنیم و برویم جلو. در ما این بنیه و توانایی برای این کار هست و از هیچ‌کس در این دنیا عقب نیستیم. ما الان در رده‌های بسیار پایین بشریت هستیم ولی می‌توانیم در رده‌های بسیار بالای بشریت قرار بگیریم. ما محکوم به این زندگی و تاریخ نیستیم. یکی از کارهای عمده‌ای که باید بکنیم این است که تاریخ را شکست بدهیم. معنی شکست دادن تاریخ این است که از اسارتش بدر آییم. این تاریخ بر ما حکومت نکند. تاریخ را باید به صورت دینامیک و پویا نگاه کنیم سرگذشت کشاکش ما با تجدد سرگذشت در افتادن و کشاکش ماست با سرنوشت ناگزیر ما. سرنوشت ناگزیر ما پیشرفت و تجدد است.

اگر در ۱۰۰ سال به آن نرسیدیم، در ۱۲۰ یا ۱۳۰ سالگی‌اش به آن خواهیم رسید. یک وقت در جایی نوشتیم که مشروطیت شکست خورد. ولی شکست دو جور است. یک شکست سیاسی داریم و یک شکست تاریخی. شکستی که به حساب می‌آید شکست تاریخی است نه شکست سیاسی. برای اینکه شکست تاریخی بی‌موضوع شدن است و شکست سیاسی مغلوب شدن در برابر اوضاع و احوال است که با تغییر آنها ممکن است به پیروزی بینجامد. مثلاً در ایران این صدسال، اوضاع و احوالی که بیش از همه در شکست ما سهم داشت تسلط نیروهای برتر خارجی بوده است. فکر نکنید که ما عرضه اینکه مسائل مان را حل کنیم، نداشتیم. داشتیم و کمتر از کشورهای دیگر نبودیم. ولی هیچ کشور دیگری را در شرایط ما نمی‌توانید تصور کنید که به این درجه دولت‌های بسیار نیرومندتر خارجی در احوال داخلی‌اش دخالت و مسیر حرکت‌ها را متوقف و منحرف کرده باشند.

حالا این مسئله ماست و ما با همه این مسائل آشنا شده‌ایم. خوشبختانه این صدسال خودش را به جایی رسانده که آقای رئیسی صحبت‌شان را تمام کردند. یعنی اکنون می‌توانیم نگاهی تازه بیندازیم به سرگذشت خودمان، به اندیشه‌هایی که داشتیم، فعالیت‌هایی که کردیم و آنچه که بوده‌ایم و با یک روحیه ناراضی از این سفر ناخجسته بیرون می‌آییم، از خودمان ناراضی می‌شویم، از آنچه که بودیم ناراضی می‌شویم و سعی می‌کنیم یک چیز تازه‌ای بشویم. این معنی شکست دادن تاریخ است. ناراضی شدن از گذشته، گذشته‌ای که ما را به هر حال به این روز انداخته است، و یافتن توانایی اینکه بر این گذشته پیروز بشویم و مسیر دیگری را که دنبال گذشته نباشد، در پیش بگیریم.

برای یافتن ریشه‌های آنچه ما را در صدسال پیش و در طول این صدسال شکست داد ببینیم که ما اصلاً در چه حال و هوایی بودیم. یک ملتی انقلاب می‌کند و شعار تظاهراتی که مردم می‌کنند (البته تعداد مردم زیاد نبود و جامعه بسیار کوچک و محدودی بود در صدسال گذشته) این شعاری که مردم می‌دهند زنده باد ملت ایران است.

برای اولین بار در تاریخ ایران ملت ایران مطرح می‌شود و «زنده باد ملت ایران» زبان ملت ایران می‌شود. این ملت انقلاب می‌کند و در چنان شرایطی فرمان مشروطیت صادر می‌شود که نویسندگان (دو برادر پیرنیا) جرئت ندارند در آن فرمان اسم ملت ایران و اسم مشروطه را بیاورند. ولی صحبت این را می‌کنند که مجلس شورای ملی تشکیل بشود. مجلس شورای ملی دیگر همه چیز است. شما مجلس شورا را دارید، ملی هم هست. یعنی بطور غیرمستقیم تاکید بر هدف انقلابی که دیگر به پیروزی رسیده است. هدف

انقلاب این بود که مظفردالدین شاه تسلیم بشود در مقابل ملت. این هدف را اعلام نمی‌کنند. پیروزی را به رخ شاه نمی‌کشند. نمی‌گویند ملت ایران پیروز شده و انقلاب مشروطه به جایی رسیده است، نه. حالا مظفردالدین شاهی آمده و گفته است که این کار را باید بکنیم. و در شرایطی که سرتاسر این جامعه دین اندیش و به قول آقای دوستدار دین خوست، هیچ چیزی خارج از دین مطرح نمی‌شود. یک نفر هم مثل آخوندزاده که صحبت‌های بی دینی می‌کند، آثارش تا همین الان ممنوع از انتشار است، در تمام این دوره. در چنان جامعه‌ای که قدرت نظامی‌اش در عشایر مسلح متمرکز است و مرحله دوم انقلاب، حرکت نظامی مشروطه‌خواهان، تصرف تهران است به کمک عشایر از شمال و جنوب ایران.

دو گروه عشایری مسلح می‌آیند که تهران را بگیرند و مشروطه و مجلس را تصرف می‌کنند. به مشروطه‌شان می‌رسند. مشروطه تمام می‌شود. مشروطه واقعاً در ۱۹۰۹ (یعنی ۱۲۸۸) تمام شد. آن شور انقلابی، آن تأثیری که عامل مردمی داشت اینها دیگر تمام شد. افتاد دست خان‌های عشایر و نمایندگان مجلسی که نمایندگان زمین‌داران بودند چون هر مرد ایرانی یک رأی پیدا کرده بود و بیشترشان هم در روستاها زندگی می‌کردند و روستاها هم مال زمینداران بود. در نتیجه یک عده ملاک صاحب مملکت شدند. این گونه بود که مشروطه شکست خورد.

* * *

این که می‌گویند رضاشاه یک مشروطه را از بین برد اتفاقاً او قسمت مهمی از مشروطه را نجات داد. برای اینکه دست ملاکین و عشایر و آخوندها را کوتاه کرد. با چنان شروعی شما نمی‌توانید انتظار داشته باشید که یک ملتی بتواند وظیفه‌ای به دشواری رسیدن به پای کشورهای پیشرفته جهان را که شعار مشروطه بود با آن مقدمات، با آن افکار، به پیروزی برساند. در آن شرایط ممکن نبود. وقتی انقلاب مشروطه در گرفت، ایران شش هزار دانش آموز ابتدایی داشت، چند صد دانشجوی مدارس عالی داشت، یک مدرسه فلاحت داشت و یک مدرسه علوم سیاسی برای تربیت دیپلمات‌ها و یک مدرسه دارالمعلمین. این سه دانشگاه‌های ایران بودند. آن دانش آموزان ابتدایی قدرت عمده تظاهرات بودند. اینها راه می‌افتادند و مشروطه‌خواه بودند. چند صد خانم هم با آن چادر چاقچورها ششول‌های‌شان را بدست گرفته بودند زیر چادرهای‌شان و تظاهرات و از مشروطه دفاع می‌کردند. این بنیه مشروطه‌خواهی و بنیه فرهنگی ایرانی بود. نه صنعت داشتیم، نه مالیه داشتیم، نه ارتباطات داشتیم... هیچ. کسانی که دم از شکست مشروطه می‌زنند چون گویا ملت ایران به درد آزادی نمی‌خورد، به درد دموکراسی نمی‌خورد، نمی‌دانند مشروطه در چه اوضاع و احوالی سرگرفت.

من سه سال پس از روی کار آمدن پادشاهی پهلوی به دنیا آمدم. همه دوره پادشاهی پهلوی را تقریباً تجربه کرده‌ام. هرچا نشسته‌ام این قصه بر سر زبان‌ها بوده است که ملت ایران به درد دموکراسی نمی‌خورد. ما شایسته آزادی نیستیم. این طور نیست. ما شایسته هستیم. تمام کشورهای دموکراتیک دنیا از پائین‌ها شروع کرده‌اند. در طول این صد سال، آنچه که ما از عهده‌اش بر آمده‌ایم این بود که مقدماتی که لازم بود برای انقلاب مشروطه تا به جایی برسد، آن را فراهم کردیم. این مقدمات حالا هست. امروز تنها یک میلیون معلم داریم. قدرت صنعتی امروز در ایران در کارگاه‌هاست نه در کارخانه‌ها. و اینها چیزهایی

می‌سازند که باور نکردنی است. در کارگاه‌های ایران کارخانه سیمان می‌سازند. این است قدرت صنعتی. اما نکته اصلی دو جاست: نسبت به صد سال پیش. یکی تغییری که در ذهن ما بوجود آمده و دیگری تغییری است که در ژئوپلیتیک ایران بوجود آمده. تغییری که در ذهن ایرانی بوجود آمده است آزادی از بند مذهب در امر سیاست است. امروز کمتر گروه سیاسی را می‌بینید که روز عاشورا و تاسوعا تظاهراتی انجام دهند و مثلاً مجلس برپا کنند و بخواهند از حسین مظلوم نماد مبارزه بسازند. در ایران شاید این کار را بکنند ولی در شرایط آزاد، ایرانی برای کار سیاسی دنبال کربلا و نماد مذهبی نمی‌رود. قبلاً این طور نبود. قبلاً برای حزب توده‌اش هم عاشورا و تاسوعا مهم بود. دستگاه پادشاهی که جای خود داشت. نمی‌توانستیم خودمان را از این‌ها برکنار کنیم. نه تنها جزو سنت بود، جزو محاسبه سیاسی بود. مردم مسلمان هستند، عاشورایی و کربلایی و حسینی هستند. باید استفاده کرد از اینها. نظرها هرچه بود، لامذهب هم اگر بودند این کار را می‌کردند. امروز تسلط مذهب بر ذهن و اندیشه ایرانی از بین رفته است. ممکن است همه مسلمان باشیم و ممکن است که به جای آورنده آداب مذهبی هم باشیم، و آن هم به نظرم خیلی سست شده است ولی ربطی ندارد.

یک چیز دیگر، که همه گیر است، یعنی مسلمان و غیرمسلمان و لامذهب و طبیعت‌گرا و... همه در یک چیز شریک هستند و آن اینکه آخوند در جامعه بکلی بی اعتبار شده است حتی در نزد مسلمان‌ها و این بسیار تحول بزرگی است. برای اولین بار در پانصد سال ما آبروی آخوند را در جامعه برده‌ایم. پانصد سال آخوند در این کشور به نام مذهب بی مسئولیت حکومت می‌کرد. اما در این دو سه دهه واقعیت خودش را به خودش هم نشان داد.

این یک تحول است و تحول دوم، که گفتم مربوط به ژئواستراتژیک ایران است، تأثیر جغرافیا بر سیاست است. آلمان در مرکز اروپاست. در مرکز اروپا بودن، تاریخ آلمان را تعیین می‌کند و شکل می‌دهد. از قرون وسطا که دوران برتری آلمان است و امپراتوری مقدس رومی - ژرمنی، این مرکز اروپا بودن، این ملت را به ماجراهایی کشانده است که هیچ کشوری نداشته است. چون ما مرکز اروپاییم باید شرق را درست کنیم، باید غرب و ایتالیا را اداره کنیم. انگلیس یک جزیره است و هیچ ربطی به مشکلات قاره اروپا ندارد. خرجش سواست. قدرت نظامی‌اش در کشتی‌هایش است نه لشکرهایش. لشگر در خاک انگلیس به درد نمی‌خورد. آن وقت‌ها که کشتی‌ها بادبانی بود انگلیس کشتی‌های بادبانی داشت که ۳۵۰۰ تن ظرفیتش بوده است - همان کشتی که لرد نلسون بر آن کشته شد. و قدرت آتشی که نیروی دریایی انگلیس در آن نبرد مشهور داشت، یعنی کشتی‌ها و تعداد توپ‌های آنها بیش از توپ‌هایی بود که ناپلئون در نبرد واترلو داشت. یک چنان قدرتی بود. این را چه تعیین می‌کند؟ جزیره بودن.

پس این ژئوپولیتیک تعیین کننده سرنوشت است. در صد سال گذشته نگاه بکنید، ژئوپلیتیک ما تعیین کننده سرنوشت مان بوده است. نه تنها در صد سال گذشته، بلکه از ۱۸۰۰ به بعد. پیش از ۱۸۰۰ هم همین ژئوپولیتیک باعث شد ایران دائماً از شمال و شرق زیر حمله قرار بگیرد. مرغزارهای آسیای مرکزی جمعیت خیز بودند و هر از چند گاه مازاد جمعیت به هر سو راه می‌افتاد. آسیای مرکزی تا قرن چهاردهم یک همچین وضعی داشت. اولین هجوم‌ها از آن منطقه به ایران توسط قبایل آریایی بود. همان که باعث افتخار

بعضی‌هاست به عنوان آریایی نژاد. بعد قبایل آریایی دیگر آمدند. مثلاً کوروش که صدها سال پس از مهاجرت قبایل آریایی به پادشاهی رسید در جنگ با قبایل آریایی دیگر کشته شد.

تا دوره ساسانی این هجوم‌ها از شرق و شمال شرقی توسط قبایلی بود که به آنها هون‌های سفید می‌گفتند. هون‌های سفید، باز هم خویشاوندان خودمان بودند. بعد نوبت هون‌های زرد رسید. بعد از هون‌های زرد نوبت به ترکان غز رسید، بعد به مغولان رسید و اینها دیگر تنها ویران می‌کردند و می‌کشتند. ولی در تاریخ صد ساله‌ای که به ما مربوط است و ما فعلاً با آن سر و کار داریم، ژئوپولیتیک ایران عبارت بوده است از یک ابر قدرت به نام روسیه در آن بالا و یک ابر قدرت در جنوب به نام انگلیس. روسیه از قرن هژدهم شروع کرده بود به آمدن به پایین، پیشروی در قفقاز، پیشروی در آسیای مرکزی و انگلیس در همان قرن هژدهم شروع کرده بود به پیشروی در هند. و بالاخره در اوایل قرن نوزدهم روس‌ها قفقاز و انگلیس‌ها هندوستان را گرفتند. و شروع کردند به فشار آوردن به باقی مانده ایران. از آن به بعد تاریخ ما زیر تأثیر مداخله‌ها و رقابت‌های این دو ست. در جریان انقلاب مشروطه در ۱۹۰۷، اندکی پس از اینکه قانون اساسی تصویب شد، انگلیس و روس نشستند با هم ایران را بین خودشان تقسیم کردند. در سال ۱۹۱۱-۱۹۱۲ روس‌ها وارد ایران شدند و گفتند حق ندارید امور مالی‌تان را انتظام بدهید. به همین صراحت. در سال ۱۹۱۴ روس و انگلیس حمله کردند به ایران. جنگ تمام شد و نیروهای انگلیس رفتند تا بالا‌های ایران را گرفتند. بعد خواستند از ایران خارج بشوند. امکان مالی‌اش را نداشتند که بمانند چون ورشکسته شده بودند. در جستجو بودند که بتوانند کشور را به نیروئی بسپارند که دست بلشویک‌ها نیفتند، خوشبختانه کسی را مثل رضاخان سردار سپه پیدا کردند. او هم به تندی شروع کرد به ساختن ایران از تقریباً صفر و در همه زمینه‌ها و تا سال ۱۳۲۰ به قدری کار کرده بود که مشروطه‌خواهان به خواب نمی‌دیدند.

* * *

به عنوان معترضه، رضاشاه در مجلسی که مصدق هم بود گفته بود انگلیس مرا آورد ولی ندانست با کی طرف است. مانند ما که خمینی و آخوند‌های‌ش را آوردیم ولی ندانستیم با کی طرفیم. همین طور که مسئله ژئواستراتژی را دنبال بگیریم، در سال ۱۳۲۰ دوباره این نیروها به ایران حمله کردند. پیشرفت ایران بکلی متوقف شد. ۱۲ سال، آن حرکتی که رضاشاه به جامعه ایرانی داده بود متوقف شد. درست است، آزادی بود، انتخابات بود ... اما باز این انتخابات چه بود، جز در تهران و یکی دوشهر بزرگ، بقیه‌اش را همان خان‌ها و زمین‌دارهای بزرگ تعیین می‌کردند. مجلس دست آنها بود. در سال ۱۳۲۶ افراد جبهه ملی آمدند و متحصن شدند در دربار. در تهران انتخابات به خوبی انجام شد. ولی در بقیه کشور همان بساط بود. بعد در سال ۱۳۳۲ باز وحشت از تسلط روس‌ها بر ایران (آقای رئیسی بهتر می‌دانند) عامل تعیین کننده شد. مصدق حقیقتاً مثل مرغ بی بال و پر افتاده بود آن وسط و بر سرش دعوا بود که روس می‌آید یا آمریکا می‌آید. تردید نبود، یکی از اینها می‌آمدند. شنیدید که برای مصدق روز ۲۸ مرداد یک نفر از خانه‌اش بیرون نیامد. دعوا بین مخالفین مصدق بود و خود او جز گارد محافظش هیچ کس را نداشت. وحشت از روس‌ها

همه را گرفته بود - چون خودم شاهد بودم. ما تردید نداشتیم که روس‌ها می‌آیند. می‌دانستیم که ایران قدرت پایداری در مقابل کودتای کمونیستی نداشت.

چندی پیش در یکی از این سامانه‌ها، مصاحبه‌ای کرده بودند با افسری به نام خسروپناه و دیگری که نامش یادم نیست و محافظ مصدق بودند، و پرسیده بودند که چه شد و چرا مصدق شکست خورد؟ همان حرف‌های تکراری را می‌گفتند که تمام افسران توده‌ای تانک داشتند و وسیله داشتند و نیامدند از مصدق دفاع بکنند. تمام حرف‌شان همین بود که اگر توده‌ای‌ها آمده بودند، مصدق سقوط نمی‌کرد. یعنی مصدق با نیروی نظامی حزب توده می‌توانست ادامه بدهد. گفتند حزب توده ناراحت شده بود و دلسرد شده بود و در شوروی هم خوشبختانه استالین مرده بود و گرفتار مسائل داخلی‌شان بودند. خوب با آن ترتیب ماندن مصدق چه سودی برای ایران و خودش می‌داشت؟ تانک‌های افسران توده‌ای دیگر به حرکت در نمی‌آمدند؟

امروز با این اتفاقاتی روبروئیم که بعد از انقلاب اسلامی افتاده است. شوروی‌ها به افغانستان حمله کردند و آمریکایی‌ها دمار از روزگارشان در آوردند به دست همین افرادی که امروز آمریکا را تهدید می‌کنند، و اینهاست نتایج پیش‌بینی نشده اقداماتی که آدم فکر می‌کند صد در صد درست است و بعد دامن‌ش را می‌گیرد. اتحاد شوروی بر اثر جنگ افغانستان، بر اثر مسابقه تسلیحاتی با آمریکا که تمام اقتصاد شوروی را به ورشکستگی کشاند از میان رفت. ما برای اولین بار بعد از ۲۰۰ سال هم مرز یک ابر قدرت شمالی نیستیم. در جنوب، انگلیس‌ها در سال ۱۹۶۷ سیاست شرق سوئز را اجرا کردند و گفتند ما در شرق سوئز نمی‌مانیم. از خلیج فارس رفتند بیرون و ایران آن خلاء را پر کرد. البته بعداً آمریکا آن خلاء را پر کرد. و تا پیس از آن سراسر خلیج فارس دریاچه ایرانی بود. انگلیس‌ها که رفتند. روس‌ها خطر اصلی بودند. انگلیس‌ها دنبال تسلط فیزیکی بر ایران نبودند چون در شرایطی نبودند که بتوانند این کار را بکنند ولی روس‌ها دنبال تسلط فیزیکی بودند و آن هم رسیدن به آب‌های گرم در خلیج فارس. ایران را لازم داشتند. در ۱۹۹۰ روسیه و یا شوروی رفتند و دیگر هم مرز ما نیستند. حالا کشورهای دیگری مثل ارمنستان، جمهوری آذربایجان و قرقیزستان با ما هم مرزند و کاری نمی‌توانند بکنند.

در غرب ایران عراق از قرن شانزدهم میدان جنگ بوده است بین ایران و عثمانی، و سرپل حمله به ایران بوده از قرن هفتم. سپاهیان اسلام از آنجا به ایران تاختند. بعداً عثمانی‌ها از آن طرف مرتب به ایران حمله ور می‌شدند. با رومی‌ها ما هفتصد سال در منطقه سوریه و عراق جنگیده‌ایم. عراق میدان جنگ و گذرگاه حمله به ایران بوده است. در سال ۱۳۲۰ هم از جمله از عراق به ایران حمله کردند. عراق، از وقتی مستقل شد، خاری بود در پهلوی ایران بر سر موضوع شط‌العرب. و ما در دوره محمدرضا شاه در حدود دو دهه در جنگ غیررسمی و گاه گرم با آن بسر می‌بردیم. تا سرانجام در سال ۱۹۷۵ مسئله شط‌العرب حل شد ولی عراق همیشه مترصد بود که ایران را تکه تکه بکند و خوزستان را که به قول آنها سرزمین عربی است، بگیرد. دیدیم در سال ۱۹۸۰ از اولین فرصت استفاده کردند و ۸ سال با ایران جنگیدند. پس در غرب هم ایران زیر یک تهدید دائمی از دوره اشکانی تا کنون بوده است، تا آمریکایی‌ها آمدند و به ترتیبی آن تهدید

را بر طرف کردند. فعلاً عراق شده است میدان نفوذ ایران بجای اینکه مشکل امنیتی ما باشد. پس مسئله ژئواستراتژیک ما حل شد.

آن تاریخ دراز مداخلات خارجی سبب شده بود که طبقه سیاسی ایران میان قطب‌های بیگانه در نوسان باشد. همواره عده زیادی، اکثریتی از آنها یا به اجبار و یا برای سود شخصی به یکی از قطب‌ها گرایش داشته‌اند. دست نشانده خارجی رایج‌ترین دشنام‌های سیاسی بوده است و در آن فضا هیچ امیدی به نزدیک‌تر کردن نیروها و رسیدن به همراهی نبود. امروز مسائل میان نیروهای سیاسی به آن اندازه حاد نیست زیرا خارجی در امور روزانه ما مداخله نمی‌کند. دیگر سفارت‌های خارجی لیست حقوق بگیران ندارند. عوامل مهم دیگری هم زمینه را برای رسیدن به تفاهم فراهم‌تر کرده‌اند. حالا صحبت از گفت و شنود است که برای اولین بار در کنار یک اصطلاح دیگر وارد زبان سیاسی فارسی شده است که دگراندیش باشد. ما دگراندیش در زبان فارسی نداشتیم. اگر کسی غیر از ما فکر می‌کرد خائن، وطن فروش، جاسوس و امثال آن بود. در حالی که همه ما اینجا دگراندیش هستیم. شما فکر کنید ما چه اندازه دگراندیش در کشورمان داریم؟

* * *

چرا به اینجا رسیدیم. چرا این واژه‌ها درست شده است؟ برای اینکه ذهنیت عوض شده. زبان انعکاس دهنده اندیشه است. چرا ذهنیت ما عوض شده برای اینکه دین خوئی را از ذهنیت‌مان دور کرده‌ایم. حال این چه اثری دارد در ارتباط و برخورد سیاسی؟ اثرش این است که وقتی عنصر ایمان را وارد رفتار سیاسی‌مان می‌کنیم. توده‌ای‌اش هم ایمانی صحبت می‌کند، شاهی‌اش هم ایمانی صحبت می‌کند و وقتی شما با ایمان سر و کار دارید، دیگر عقل معنی ندارد. عقل از پنجره فرار می‌کند. پس وقتی ما عنصر ایمان و ایدئولوژی را از بحث سیاسی خالی کردیم، ناگزیر چه باید جایش بگذاریم. خرد می‌آید. حرف افراد تا کجایش درست است؟ و این مسیری است که جامعه‌ها آن را طی کرده که به اینجا رسیده‌اند. همین آلمان که از ما خیلی وحشی‌تر بودند. وحشی‌تر و آدم‌کش‌تر از اینها کمتر سراغ داریم. ما از این مراحل، خوشبختانه داریم می‌گذریم. موانع عمده برطرف شده‌اند. ما داریم راجع به سیر پیشرفت در جامعه خودمان صحبت می‌کنیم. داریم می‌گوییم که چرا ما «حالا» می‌توانیم.

یک اعلامیه‌ای حزب مشروطه ایران منتشر کرد که فکر می‌کنم در میان اعلامیه‌های حزبی برجسته است. به مناسبت صدمین سال مشروطه. عنوان‌ش این بود که «ما صدسال پیش آمده‌ایم و این بار می‌توانیم». این اعلامیه نیست، این تحلیل تاریخی - سیاسی است. چرا حالا می‌توانیم، چرا این بار می‌توانیم؟ شما اگر به دقت به اعلامیه نگاه بکنید، در این اعلامیه ما موانع پیشرفت جامعه ایرانی را در این صدسال گفته‌ایم و گفته‌ایم که این موانع برطرف شده است. البته به موضوع ژئواستراتژیکی توجه نکرده‌ایم. ولی تضادهایی که مشروطه‌خواهان در طول این صدسال با آنها روبرو بوده‌اند آمده است. مشروطه‌خواهان را من تعمیم می‌دهم. ما تنها مشروطه‌خواهان نیستیم. هر کس به قانون، به حکومت قانون، به آزادی و دموکراسی اعتقاد داشته باشد و به ضرورت قانون اساسی که مردم گذاشته‌اند، نه قانون اساسی که شاه امضاء بکند و تمام

بشود برود، نه، مردم گذاشته باشند، مشروطه‌خواه است. مشروطه‌خواه هم ترجمه فرنگی‌اش می‌شود *Constitutionalist*. در نتیجه من نمی‌توانم ادعا کنم که صرفاً ما دوستان عضو حزب مشروطه فقط مشروطه‌خواه هستیم، نه. ایشان هم مشروطه‌خواه هستند، جمهوری‌خواه‌ها هم مشروطه‌خواه‌اند. از معمول‌ترین دشنام‌هایی که دوستان سلطنت‌طلب به من می‌دهند همین است که ما می‌گوییم جمهوری خواهان هم مشروطه‌خواه هستند. پس این ضد سلطنت است. نیست این طور. جمهوری‌خواه هم اگر دمکرات باشد مشروطه‌خواه است. منتها در شکل حکومت با من اختلاف دارند. شما کافی است پایتان را از آلمان بگذارید به هلند. آنجا پادشاهی است، اینجا جمهوری. می‌بینید هیچ فرقی با هم ندارند. عین همین شرایط آنجا هم هست.

ما تضادهایی را که مشروطه خواهان، یعنی نیروهای آزادی و ترقی در ایران، با آن روبرو بودند گشوده‌ایم. این تضادها مثلاً عبارت بودند از: تضاد اندیشه آزادی و توسعه. در تاریخ معاصر ایران چند دهه، حقیقتاً نمی‌شد توسعه را همراه آزادی داشت. با آن همه واپس‌ماندگی نمی‌شد. آخوندها نمی‌گذاشتند. آخوندها اکثریت را با خود داشتند. مثلاً از دادن حق رأی به زنان جلوگیری می‌کردند.

یک مثالی آقای رئیسی زدند که بسیار خوب بود. در سال ۱۳۴۲ دولت علم لایحه‌ای را به مجلس فرستاد که زنان می‌توانند در انتخابات انجمن شهر شرکت کنند. ایت الله بروجردی موضع مخالف گرفت. آقای علم پس گرفت. بعد که آن لوایح ششگانه مطرح شد، خمینی با آن مخالفت کرد که یکی از آنها دادن حق رأی کامل به زنان بود. نمی‌شد در شرایط آزادی به توسعه رسید. برای اینکه توسعه مستلزم این بود که شما چند اصل قانون اساسی را زیر پا بگذارید و با چنان مجلس‌هائی بسازید. با وجود ۵ مجتهد که قانونگزاری را کنترل بکنند که خارج از اسلام نباشد، خیلی کارها را در ایران نمی‌شد کرد. اصلاحات ارضی نمی‌شد کرد. حالا فراوان از این موضوع سوءاستفاده شده است. یعنی دست کم از دهه ۴۰، لزومی نداشت که ما آزادی را فدای توسعه کنیم. ایران می‌توانست هم آزاد باشد و هم توسعه پیدا کند. و اتفاقاً اگر بیشتر آزاد می‌شد، بیشتر توسعه پیدا می‌کرد. اگر ما دهه ۴۰ به دمکراسی رسیده بودیم امروز نه به انقلاب دچار شده بودیم و نه عقب‌مانده بودیم.

آزادی به خودی خود بس نیست. از آزادی هم می‌شود سوءاستفاده کرد. در انقلاب مشروطه به قدری از آزادی سوءاستفاده شد که بالاخره مشروطه شکست خورد. یعنی به نام آزادی نمایندگان به‌اندازه‌ای بی‌مسئولیت عمل می‌کردند؛ روزنامه‌های مبارز چنان افتضاحی ببار آوردند؛ انجمن‌هایی که تشکیل می‌شد مثل کمیته‌های دوران انقلاب، آن قدر دست به هر کاری دلشان می‌خواست زدند که عموم مردم رو به دست‌های نیرومند سردار سپه آوردند. این سوءاستفاده از آزادی سبب می‌شد که خود آزادی به خطر بیفتد. داستانی برای تان بگویم. این محمدعلی شاه که مجسمه استبداد است در ایران، در اوایل سلطنتش — البته مخالفت‌هایی با مجلس داشت — روزنامه‌های مبارز به جای اینکه از سیاست‌ها و نظریاتش انتقاد کنند زشت‌ترین توهین‌ها را به مادرش کردند. همان روزنامه‌های مشروطه‌خواه! او به دادگستری شکایت کرد. مظهر استبداد در ایران، از روزنامه‌ای که به مادرش توهین کرده بود، به جای اینکه به عنوان مستبد روزنامه‌نگار را بکشد، به دادگستری شکایت کرد. البته دادگستری هم هیچ‌کاری نتوانست بکند. بعد

روزنامه‌نویس‌ها را گرفتند و خفه کردند. سوءاستفاده از آزادی کار را به اینجها می‌کشاند. اگر مثل آدم رفتار کرده بودند، او ناچار مثل آدم رفتار می‌کرد. من نمی‌خواهم محمدعلی‌شاه را تبرئه کنم ولی می‌خواهم ارتباط مسائل را باهم درک کنیم. تاریخ را یک سویه نبینیم. شما در آثار مشروطه‌خواهان چه اندازه اتهام به سران مشروطه می‌بینید، آن قدر بد گفته‌اند از مشروطه‌خواهان، از روزنامه‌نگاران، از نمایندگان مجلس. عشقی و عارف، فحش‌هایی که به مجلس و نمایندگان مجلس می‌دادند، پیش از رضاشاه است. به هر حال، این تضادها برطرف شده.

اختلافات میان چپ و راست دیگر اختلاف مذهبی و ایمانی نیست. اختلاف بر سر راهکارهاست. الآن جریان مسلط در سیاست ایران، نه در حکومت، جریان لیبرال دموکراسی و سوسیال دموکراسی است. دموکراسی لیبرال و دموکراسی سوسیال. اختلاف اینها هم بر سر ترکیب است. ما که لیبرال - دمکرات هستیم، معتقدیم به هر کس که فقیر و ناتوان ولی مایل به کار است؛ میل به کار دارد ولی کار پیدا نمی‌کند، باید کمک کرد. ولی کسانی که پول دارند، کسانی که امکانات دارند، کسانی که نمی‌خواهند کار کنند، هیچ پولی نباید داد. دوستان سوسیال - دمکرات می‌گویند، باید این چتر حمایت روی همه پهن باشد. اختلاف سر این است. در اروپا هم همین طور است. در انگلیس هم همین طور است. یکی می‌گوید باید به آنکه نیازمند است داد و آن دیگری می‌گوید نه باید به همه داد. در فرانسه می‌گویند کارگر باید ۳۵ ساعت کار کند. در آمریکا می‌گویند کارگر ۵۰ ساعت هم اگر خواست می‌تواند کار بکند. دعوا سر اینهاست، نه سر اینکه کارگر را باید توی سرش زد، یا کارگر را باید در زورق پوشاند. اختلافات به این سطحها پایین آمده است. سطح عملی نه سطح مارکس و استالین. نه سطح ایمانی. بعد می‌بینید که ما این تضادها را شکسته‌ایم. وقتی امکانات مادی کشور به هر حال فراهم شد، وقتی مشکل استراتژیک حل شد، شما با یک مشکل جمهوری اسلامی سر و کار دارید. مشکل جمهوری اسلامی با مبارزه حل می‌شود ولی ابدی نیست. مثل مشکل مذهب نیست. پانصد سال حکومت مذهب مثل یک ابدیت است برای ایران. این یک مشکل موضعی و امروزی است. ما از این بیعد وقتی به آینده نگاه می‌کنیم منظورمان آینده پس از این رژیم است. در آینده پس از این رژیم امکان اینکه ایران دوباره بیفتد در مسیر آزادی و ترقی، بیش از صد سال گذشته است. نکته صحبت من این است. ما بیش از دوره انقلاب مشروطه امکان رسیدن به آن آزادی‌ها را داریم. ولی امروز در بدترین شرایط جمهوری اسلامی هستیم. با این همه عرایض را می‌توانم با این جمله خوشبینانه خاتمه بدهم:

ما صد سال پیش آمده‌ایم و این بار می‌توانیم.

بخش ۲

بازنگری‌ها

نگاهی صد ساله به میراث انقلاب مشروطه

امروز شنیدم که سالروز خاوران را در همه جا گرفته‌اند. درباره این کشتار. به نظرم اگر بخواهید جمهوری اسلامی را در واقعیت خودش ببینید و هر صفت بدی را در موردش بکار ببرید، این کشتار بیان کننده آن است. در این رژیم خیلی کارهای زشتی کرده‌اند و حالا هم مشغولند. ولی هیچ رویدادی و هیچ جنایتی به این اندازه طبیعت این رژیم را اشکار نمی‌کند. به این درجه، به این عمق فسادى را که در این جهان‌بینی و در چنین حکومتی هست جای دیگر نمی‌توان سراغ گرفت.

ولی درعین حال، این جنایت نشان دهنده فاجعه کلی است در جامعه که گمان می‌کنم هنوز کاملاً از این عوالم بیرون نیامده باشد. یعنی جامعه‌ای که خشونت و خون‌متن اصلی هستی‌اش شده است و راه‌حل هر چیزی را در شدیدترین، افراطی‌ترین وسایل جستجو می‌کند. راه‌حل جامعه‌ای که با مفهوم مخالفت بیگانه است. فقط دشمن می‌شناسد. جامعه‌ای که نمی‌تواند تصور کند می‌شود مخالفت کرد و موافقت کرد که موافقت نکرد؛ و به محض اینکه موضوعی پیش می‌آید که نمی‌پسندد کار را به دشمنی و حذف - حال به هر صورت - طرف مقابل می‌کشاند. ما وقتی با کسی روبرو می‌شویم که با ما مخالفت می‌کند، فرایند انسان‌زدایی را شروع می‌کنیم. اگر مخالف است، او را از تمام صفات انسانی عاری می‌دانیم. او را تبدیل می‌کنیم به یک نماینده اهریمن. و وقتی این طور می‌شود، طبعاً تا هر جا می‌رویم.

متأسفم که این فاجعه بر سر پاره‌ای از بهترین جوانان مملکت آمد. ما از گروهی از بهترین استعدادها محروم شدیم. من باقیمانده این سازمان‌ها را در اطراف جامعه خود می‌بینیم و افسوسم بیشتر می‌شود. بسیار دریغ است که ما کار را به جایی در آن کشور کشانیم که مثل علف هرز اینها را به درو دادیم و

رفتند. از این رویداد می‌شود کربلا ساخت و در پی بهره‌برداری سیاسی بود. من پیشنهاد این است که از آن عبرت بگیریم. عبرتی که نتیجه‌اش خشونت زدایی از سیاست ایران باشد. با تلافی کردن مسئله حل نخواهد شد. چون هیچ چیز تلافی نمی‌کند. حالا ۴-۵ هزار نفر از اینها را هم اعدام کنیم. هیچ چیز به دست نمی‌آید فقط خشونت را دائمی کرده‌ایم. بهره‌برداری سیاسی با توجه به فضای سیاست خود آن قربانیان عملی نیست و اصلاً سودی ندارد. مسئله گذشته از این حرفهاست. اما عبرت گرفتن به کار امروز و آینده‌مان می‌خورد. کاری بکنیم که دیگر در این جامعه به این سادگی نشود عده‌ای را کشت. این اتفاق کوچکی نیست که به همین سادگی ۴-۵ هزار نفر را در عرض چند هفته کشتند. هیچ طوری هم نشد و هیچ اعتراضی هم نشنیدیم. این غیرممکن است در یک جامعه آدم‌ها. در یک جامعه متمدن چنین چیزی امکان ندارد. همین الآن در جمهوری اسلامی هم مردم دیگر اجازه این کارها را نمی‌دهند. به هر حال متأسفم که صحبت‌مان را با یادآوری چنین روزی آغاز می‌کنیم.

ولی از آنجایی که در امور انسانی و بشری و اجتماعی، هیچ چیز هدر نمی‌رود و مثل طبیعت است و بقول لا ووازیه که می‌گفت: «هیچ چیز در طبیعت به هدر نمی‌رود»، در جامعه هم همین طور، هیچ چیز هدر نمی‌رود. امیدوارم که یادآوری چنین روزهایی به ما کمک کند که سرانجام جامعه و کشوری بسازیم که افراد بتوانند در مخالفت هم با یکدیگر مانند آدم رفتار کنند. ما با مردم متمدن دنیا فرق نداریم. ما محکوم نیستیم که متفاوت باشیم. فقط باید نگرش خود را عوض کنیم. چنین رویدادهایی که آن ضربه کاری را به ما وارد کند، مشت‌هایی است که تاریخ به دهان ما کوبیده تا چشم و گوش‌ها را باز کند.

اما عرایضی که می‌خواستیم امروز بکنیم، به مناسبت صدمین سال انقلاب مشروطه است. این هفتمین صحبتی است که در این باره کرده‌ام. امروز از اینجا شروع می‌کنم که انقلاب مشروطه و ۱۴ مرداد تا حدود سال‌های ۲۰ شمسی (۴۰ میلادی)، رویدادی بود که مورد قبول و احترام همه گرایش‌های سیاسی ایران بود. همه افتخار می‌کردند به آن. دلیلش هم این بود که همه تقریباً در آن شرکت داشتند. پدرانشان، پدران معنوی‌شان، پدران زیست‌شناسی‌شان، فرق نمی‌کند. از دهه ۴۰/۲۰، جامعه‌ای که در همه زمینه‌ها دچار اختلاف بوده است و هست، و هر کمترین چیز را سعی می‌کند موضوع کشاکش تازه بسازد، درباره انقلاب مشروطه هم شروع کرد به اختلاف پیدا کردن و جدا شدن. شکاف پر نشدنی از همان مجلس چهاردهم باز شد. من در جریان مجلس چهاردهم و بحث‌هایی که در مورد اعتبارنامه سید ضیاءالدین در گرفت بودم، بیرون مجلس با همسالانم، با بزرگ‌تر از خودهای‌مان بحث‌های پرشور، بیشترش بر سر رضاشاه که مصدق او را خائن می‌شمرد داشتیم. آدم وقتی فکرش را می‌کند خنده‌اش می‌گیرد که یک عده بچه از همان وقت مشغول مبارزه هستند. من در جریان‌ش بودم و از نزدیک حس کردم.

اختلاف بر سر مشروطه آغاز شد. موضوع این بود که در انقلاب مشروطه ما چندین هدف را در کنار هم در ارتباط ارگانیک با هم دنبال می‌کردیم و همان طور که زمان می‌گذشت عناصر مختلف جنبش مشروطه یعنی آزادی‌خواهی و حکومت قانون و ناسیونالیسم ایرانی و اشتیاق پیشرفت و ترقی شروع کردند از هم جدا شدن و تک تک از طرف گروه‌های مختلف یا پذیرفته یا رد شدند. تاریخ‌نگاری مشروطه هم در آن زمان‌ها تاریخ‌نگاری تحلیلی نبود. آنچه در تاریخ‌نگاری به درد می‌خورد، تحلیل است. تاریخ‌نگاران اروپایی از عصر

روشنگری تاریخ‌های تحلیلی درجه یکی نوشتند که روی تحلیل بیشتر تکیه می‌کرد. آنها تاریخ را نه به عنوان سرگذشت، بلکه به عنوان روح و معنای زندگی بشری نگاه کردند. و رویدادها برای‌شان از لحاظ تأثیری که براینده داشتند و ارتباطی که با سرتاسر تصویر داشتند اهمیت داشت.

تاریخ‌نگاری زمان مشروطه از این عنصر تحلیلی خالی بود. در نتیجه فقط رویدادهایی که جنبه دراماتیک بیشتری داشتند پس از دوران مشروطه در خودآگاهی ایرانیان جای گرفت. در چنین شرایطی با توجه به اینکه این به اصطلاح تاریخ‌نگاری وسیله‌ای شده بود که هر گروهی تکیه را بر روی عنصری بگذارند و پاره‌ای از این عناصر را اصولاً نادیده بگیرند، نگاه به جنبش مشروطه از نقص و انحراف پوشیده شد. ما بعداً در آثار فریدون آدمیت دیدیم که جنبش مشروطه در صدور فرمان مشروطه توسط مظف‌الدین‌شاه و به توپ بستن مجلس و فتح تهران توسط نیروهای عشایری خلاصه نمی‌شود. برخلاف تصور عمومی، فتح تهران شکست جنبش مشروطه است. ما فکر می‌کردیم که فتح تهران اوج موفقیت جنبش مشروطیت بود.

تاریخ‌نگاری تحلیلی که از آدمیت آغاز شد بسیار به زمینه‌های فکری جنبش مشروطیت می‌پردازد. شورش و تظاهرات و زنده باد، مرده باد، آن اهمیت را ندارد که گفتمان دارد. بعد از این بررسی‌های تازه توانستیم به این نتیجه برسیم که داستان عمیق‌تر از آن بوده است که ما خیال می‌کردیم. آن جنبش یک فرایند است و یک سلسله رویدادها نیست. فرایندی است که تا امروز ادامه دارد و یک پروژه‌ای است. امروزه می‌شنوید که درباره پروژه ناتمام مشروطیت صحبت می‌شود. چون حیف است که ما چنین جنبشی را در چهار رویداد دراماتیک خلاصه کنیم.

این پروژه چیست؟ این موضوعی است که می‌خواهم امروز به آن برسم؛ به تأثیری که آن دوران در امروز ما دارد و سودی که می‌توانیم امروز از آن ببریم. این پروژه عبارت بود از دفاع و نگهداری ایران. مردم می‌دیدند که کشور در برابر چشمان‌شان دارد به دست شاه و دربار و توسط دولت‌های خارجی تکه پاره می‌شود. استقلال ایران بکلی از میان رفته بود. مثلاً صدراعظم ناصرالدین شاه اگر می‌خواست از خانه برود به دفترش، بایست روس‌ها که با او مخالف بودند اجازه می‌دادند. روس‌ها سفارت‌شان در آن خیابان بود و قزاق‌ها جلو کالسکه او را می‌گرفتند و آن صدراعظم به این دلیل مجبور به استعفا شد. این درجه مداخله می‌کردند. روشنان جامعه گفتند که کشورمان را از تجزیه و پاره پاره شدن و افتادن به دست روس و انگلیس نجات بدهیم. این اصل مسئله بود در جنبش مشروطه. کسانی که با اندیشه‌های اروپایی در سده نوزدهم آشنا شده بودند، آن اندیشه‌ها را اول در خدمت این هدف قرار دادند. به فکر افتادند که چه بکنیم که مملکت را حفظ کنیم. اول باید دست پادشاه را از امور کشور کوتاه کنیم. پادشاهان صاحب این کشور بودند. پول می‌گرفتند و به خارجی‌ان امتیاز می‌دادند. کتابی نوشته شده به نام «عصر امتیازات.» باید خواند و دید که با این کشور چه می‌کردند.

اما کوتاه کردن دست شاه و برقراری حکومت قانونی و مشروطه باشد و پادشاهی که بیشتر سلطنت کند تا حکومت لازم‌هش مجلس ملی است و مجلس احتیاج به وسائل و امکانات دارد. وسائل و امکاناتی که هیچ نداشتیم. شما مذاکرات مجلس اول را بخوانید. مجلس اول بهترین مجلس دوران مشروطه بود. نمایندگان

وزرا را استیضاح می‌کنند چون نمایندگان قوانین خیلی پیشرفته‌ای داشتند. من تازگی با این موضوع آشنا شده‌ام. باور نمی‌کردم در مجلس اول ۲۰-۱۰ قانون بنیادی از جمله متمم قانون اساسی نوشته‌اند. قانون انجمن‌ها را نوشته‌اند، قوانین اداری را نوشته‌اند بعد اینها وزرا را استیضاح می‌کردند که چرا فلان قانون اجرا نشده؟ وزیر می‌آمد می‌گفت با کدام وسیله و با کدام پول. نمایندگان هم می‌گفتند راست می‌گوید و دیگر پیگیری نمی‌کردند.

به اینجا رسیدند که برای فراهم کردن وسائل اجرای قانون اساسی می‌باید کارهایی کرد. شما می‌بینید چه در مذاکرات مجلس و چه در برنامه احزاب طبقه سیاسی یا هیئت سیاسی زمان شروع می‌کنند به برنامه‌ریزی برای آینده ایران که ما چه لازم داریم. از قانون کار درش هست، تا قانون کشیدن راه‌آهن، قانون اصلاحات ارضی، برپا کردن صنایع از جمله ذوب آهن و پیش‌بینی منابع مالی آن؛ همه اینها هست. من نمی‌گویم که بهترین برنامه دوران بود ولی برای آن فضا چنان چیزهایی تازگی و حتا حالت انقلابی داشت. بیشترش هم تأثیر سوسیال - دمکرات‌های قفقاز بود. اینها اندیشه‌های تازه سوسیال - دمکرات را آورده بودند که از روسیه تأثیر گرفته بود. گفتند این کارها باید انجام بشود که بعد برخورد به توپ بستن مجلس و مملکت به دست سران بختیاری افتاد. خان هم هر چه خوب با مشروطه جور در نمی‌آید.

پس از فتح تهران مرحله اداره کشور پیش می‌آید و اینجاست که نه فقط سران بختیاری بلکه نمایندگان مجلس و طبقه سیاسی بر روی هم بدترین نمایش را می‌دهند. به اندازه‌ای که به نظر من پایان انقلاب مشروطه از فتح تهران آغاز می‌شود. تنها کار نمایان مجلس آوردن شوستر امریکائی برای انتظام مالی ایران و مقاومت در مقابل اولتیماتوم روس‌هاست در همان قضیه شوستر که مجلس منحل شد و مشروطه در واقع تمام شد. بعد هم که جنگ اول جهانی بود و ایران را اشغال کردند. تقریباً ۹ سال از فاصله ۱۵ ساله صدور فرمان مشروطه تا کودتای سوم اسفند مجلسی نبود. منظور این است که آنها چنان برنامه‌هایی را پیش‌بینی کردند ولی نتوانستند اجرا کنند و مشروطه‌خواهان از مشروطه مأیوس شدند. اینها را ما فراموش کردیم. این واقعیات اصلاً در نگرش تاریخی ما نیامده است، در میدان تحقیق ما نیامده و بررسی نشده است.

به دلیل شکست مشروطه، بسیاری از مشروطه‌خواهان رفتند دنبال راه‌حل امیرکبیر، امیرکبیر که هنوز قهرمان ماست و بعضی‌ها تمام توسعه و نوسازندگی ایران را در او خلاصه می‌کنند. ولی امیرکبیر چه کسی است؟ او یک اوتوکرات اصلاح طلب است - استبداد منور به آن می‌گفتند - از روی نمونه‌های اروپایی قرن ۱۷ و ۱۸.

کشورهای پیشرفته دنیا در یک فرایند چند صد ساله رسیدند به آنجایی که رسیده‌اند. بعضی کشورهای اروپائی دیرتر به مرحله توسعه رسیدند و با اصلاحات از بالا و گاهی به زور میانبر زدند. از میان‌شان روسیه از اواخر قرن ۱۷ برای اولین بار شروع کرد به اصطلاح وارد فرایند توسعه شدن. که سراسر زور بود و به امر تزار (پتر کبیر) و کسی نه کمتر از ولتر پدر روشنگری فرانسه ستایشگر پتر کبیر است. تاریخ پتر کبیر او را خوانده‌ام. ولتر، آزادیخواه لیبرال، ستایشگر پتر کبیر مستبد است که از آدمکشی هم باکی نداشت. برای اینکه به زور می‌خواست آن کشور را به سرعت بیاورد بالا. و آزادی‌خواهان و دمکرات‌ها و لیبرال‌های آن

زمان هم ستایشگران‌ش بودند. فردریک دوم (کبیر) هم اوتوکرات ولی اصلاح‌طلب بود و بسیاری پادشاهان دیگر اروپا در سده هژدهم.

باری، مشروطه‌خواهان بسیاری رفتند دنبال راه‌حل امیرکبیر. و اول از همه آوردن امنیت به ایران. امنیت که نباشد، هیچ کاری نمی‌شود کرد. مردم دیدند که کارشان با مجلس پیش نمی‌رود. یک دوره بیست ساله دگرگونی‌های بزرگ آغاز شد که در واقع اجرای برنامه‌های مشروطه‌خواهان بود، منتهای عنصر آزادیخواهانه‌اش. جنبش مشروطه یک عنصر آزادیخواهانه، یک عنصر ناسیونالیستی و یک عنصر ترقی‌خواهانه داشت. و فقط عنصر آزادی‌خواهانه و عنصر ناسیونالیستی توانسته بود در مشروطه خودی بنماید و عنصر ترقی‌خواهانه تا دهه ۲۰ سده بیستم بکلی تعطیل بود. پس از سقوط رضاشاه تبلیغات جای تاریخ را گرفت و اول گفتند اصلاحات همه فرمایشی بوده و انگلیسی‌ها دستور دادند و بعد اصلاً منکر اصلاحات شدند و دیگر شکاف پر نشد و سیاست شکست خورد.

* * *

آنچه من سال‌هاست با آن درگیر هستم این است که چرا ما در این دوران ۷۰-۶۰ سال گذشته نتوانسته‌ایم روحیه هم‌رانی consensus را در ایران پرورش بدهیم. نتوانستیم یک جامعه سیاسی بوجود بیاوریم که در ضمن داشتن اختلافات و جدایی‌های ناگزیر در عرصه سیاست توان کار کردن با هم در یک چهارچوب ملی و کلی را داشته باشیم. این دلمشغولی همیشگی من بوده است و به اینجا رسیدم که همین بدفهمی یا سوءاستفاده از انقلاب و دوره مشروطه، ریشه و هسته اصلی ناتوانی ماست. چرا؟ چون دوران هفتاد ساله نوسازندگی مشروطه نه تنها بهترین اتفاق‌ها بوده در زندگی ما و آنچه به ما رسیده است بلکه، نسب‌نامه همه ماست. همه گرایش‌های سیاسی ایران نسبشان به جنبش مشروطه می‌خورد. ما به راحتی می‌توانیم پدران معنوی گرایش فکری خودمان را در جنبش مشروطه جستجو کنیم. از چپ، راست، لیبرال، سوسیال - دمکرات و مذهبی و غیرمذهبی... هر چه هست، همه آنجا هستند. خوب، این یک زمینه طبیعی مشترک، یک میراثی است که بقول اهل کامپیوتر یک Temperate واقعی سیاست ایران است. دیگر بیشتر از این چیزی نداریم. هم مسائل‌مان آنجاست، هم برنامه‌های‌مان برمی‌گردد به آنجا و هم شروع‌مان از آنجاست.

از اوایل جنگ جهانی دوم شروع کردیم عناصر جنبش مشروطه را از هم جدا کنیم. آنچه که زمینه طبیعی اشتراک و همکاری‌مان بود، شد بزرگ‌ترین مایه اختلاف ما. و این کار را البته از دوره رضاشاه شروع کردیم. او وقتی آمد گفت من باید اول نظمی را برقرار کنم. ولی همین‌طور که با مسئولیت‌ها آشنا شد دید وسیع‌تری پیدا کرد و انصافاً دید وسیعی داشت. آدم وقتی سفرنامه‌های‌ش را می‌خواند و کارها و حرف‌هایی که از او مانده است، می‌بیند در آن زمان چه ذهن روشنی داشت. این مرد آمد و آشنا شد با برنامه‌های مشروطه‌خواهان و بهترین مشروطه‌خواهان هم دورش را گرفتند. ولی حسادت ورزید. خواست هر کاری که می‌کند به نام خودش باشد. کسرشأن خودش دانست که پیشینه این برنامه‌ها را ببرد به انجایی که می‌بایست. با مشروطه که خودش فرزند آن بود، از در رقابت درآمد. از دوره او بود که ما مشروطه را در جشن تشریفاتی ۱۴ مرداد که روز صدور فرمان است، خلاصه کردیم. یک کلمه از ماهیت و پیام آن انقلاب نبود. فقط همان، یک جشن خشک و خالی.

واکنش این روحیه و رفتار رضاشاه - اجرای برنامه‌ها بدون اینکه اعتبارش را به شروع کنندگان بدهد - از همان بحث مجلس چهاردهم نمودار شد. مصدق گفت وقتی استقلال و آزادی نباشد، راه به چه دردی می‌خورد... زنهارا به زور آزاد کردند و مگر مردها آزاد بودند که زن‌ها را آزاد کردند و از این حرف‌ها. خدمت، خیانت و همه چیز نفی شد. نتیجه این بود که سیاست ایران از عنصر واقع‌گرایی و انصاف خالی شد. وقتی سیاست از عنصر واقع‌گرایی و انصاف خالی بشود چه جای‌ش می‌آید؟ زور. هر کس زور دارد حرف خودش را می‌زند. حال ارتباط با حقیقت هرچه می‌خواهد باشد. وقتی حزب توده قدرت به دستش می‌آید می‌گوید اصلاً رضاشاه وجود نداشت. هر کاری که کرد، ضرر زد.

ما وقتی عناصر جنبش مشروطه را جدا کردیم، رضاشاه ناسیونالیسم و ترقیخواهی‌اش را گرفت، مخالفان رضاشاه فقط آزادیخواهی‌اش را گرفتند و وقتی جنبش مشروطه در صورت همه گیر خودش تبدیل به میدان جنگ شد به جای میدان همکاری، این جنگ صلیبی چپ و راست - جنگ صلیبی به عنوان نماد اختلاف غیر قابل حل و راه‌حل از راه شمشیر - در گرفت. ما بر سر بدیهی‌ترین اموری که می‌توانستیم به توافق برسیم، به اختلاف افتادیم. چنین جامعه‌ای محکوم به این است که به بدترین خشونت کشیده شود و آخرش هم ۱۶ شهریور ۶۷ است.

امروز صد سال از انقلاب مشروطه می‌گذرد. در این صد سال اتفاقات زیادی افتاده است؛ از جمله واقعیت جنبش مشروطه بر ما آشکار شده و بیشتر هم آشکار شده است. دیگر مشروطه را با آن کلیشه‌ها برگزار نمی‌کنیم - فتح تهران، به توپ بستن مجلس و ستارخان و باقرخان. سهم هر یک از ما که به این جنبش متعلق هستیم در آن جنبش مشخص شده است. چپ ایران می‌تواند - اگر نه بیش از ما، به اندازه ما - از سهمی که در انقلاب مشروطه داشته برخوردار شود. آخوندها و جبهه ملی و ملی مذهبی‌ها می‌توانند از آن برخوردار باشند. مشروطه‌خواهان از سهمی که دارند سربلند باشند.

این توافق در ما پیدا شده است. برگشته‌ایم به آن زمینه اصلی. بسیار خوب، ما همه از آنجا شروع کردیم. حالا یک چیز دیگر مانده که وصل کردن ۲۰ ساله بعد از ۱۲۹۹ به انقلاب مشروطه است. یعنی باید بپذیریم که آن هم با همه استبداد و فشار و سرکوبگری، از لحاظ آماده کردن زیرساخت‌ها برای دموکراسی و حکومت مشروطه، از لحاظ اجرای برنامه‌های مشروطه‌خواهان، از جمله سوسیال - دمکرات‌ها، سهم داشته است. حتا جمهوری اسلامی در پاره‌ای موارد دنبال کننده این پروژه ناتمام است. در بسیاری موارد هم بر ضدش کار می‌کند و می‌خواهد آثارش را از بین ببرد. مثلاً راه یافتن خانم‌های ایران به همه عرصه‌های اجتماعی. البته نه سیاسی. مقدار زیادی در همین رژیم حاصل شده است. نه اینکه رژیم قبلی مخالف بوده، ولی اینها ناخواسته کمک کرده‌اند خیلی بیشتر از اینکه آن رژیم می‌توانست. مثلاً حجاب را تحمیل کردند، ولی زنان از حجاب استفاده کردند رفتند راننده تاکسی و کامیون و استاد دانشگاه و کارمند اداره و دانشجوی دانشگاه شدند. الآن بیشتر دانشجویان دخترند. در دوره ما، پدران مسلمان سنتی که خیلی زیاد شده بودند نمی‌گذاشتند دختران‌شان به دانشگاه بروند. ما قانونی از مجلس گذراندیم و پدرانی که جلو درس خواندن دخترانشان را می‌گرفتند مجازات می‌شدند. مجبورشان می‌کردیم که بچه را بگذارند درس بخواند. الآن سنتی‌ترین پدر، به بچه‌اش و به دخترش می‌گوید برو دانشگاه. راه هم کشیده‌اند، برق

کشیده‌اند و امثال آن و پروژه مشروطه‌خواهی را به تمام نفی نکردند. این پروژه چیست؟ حال می‌توانیم این پروژه را خلاصه کنیم.

این پروژه وارد کردن ایران است به سده بیستمی که از دست دادیم و امیدواریم که به کمک دوستان سده بیست و یکم را هم از دست ندهیم. این پروژه ماهیت جنبش مشروطیت است. و امروز پس از صد سال می‌توانیم این کار را بکنیم. در این اثنا چند اتفاق خوب دیگر هم افتاده است. یکی از این اتفاقات این است که ما از لعنت همسایگی با روسیه آزاد شدیم. برای اولین بار بعد از ۲۰۰ سال ما هم مرز با یک همسایه بسیار نیرومندتر که نقشه‌های آشکار برای کشور ما داشته باشد نیستیم. تأثیر روسیه بر سیاست ایران اندازه‌نگرفتنی بوده است. شما نگاه کنید ببینید، از وقتی که سپاهیان نیکلای اول آمدند از دربند قفقاز گذشتند، سیاست خارجی ایران توسل به هر قدرت خارجی است که می‌توانست جلو روس‌ها را بگیرد. اول رفتند سراغ ناپلئون. بعد ناپلئون با روس‌ها قرارداد بست و پشت ایران خالی شد. رفتند سراغ انگلیس‌ها. انگلیس‌ها هم در جنگ با ناپلئون با روس‌ها کنار آمدند باز پشت ایران خالی شد. آنگاه ایران بعد از آن جنگ‌های دوگانه با روسیه که بخش بزرگی از ایران از دست رفت، دست و پا زد بین روسیه و انگلیس. در تمام آن دوران این دو قدرت هر چه توانستند امتیاز از ایران گرفتند. در انقلاب مشروطه جریان اصلی را منحرف و ایران را عملاً میان خود تقسیم کردند. تا دهه ۸۰ و ۹۰ که روسیه شوروی فروپاشید و نیاز به بستگی به قدرت خارجی از میان رفت.

ما در سراسر جنگ سرد، چه بپذیریم، چه نپذیریم، چه بیسندیم، چه نپسندیم، بایست به امریکایی‌ها نزدیک می‌شدیم. بایست استقلال‌مان را فدای تمامیت کشورمان می‌کردیم. و این کار را کردیم. ما بخشی از استقلال‌مان را به امریکایی‌ها دادیم ولی یکپارچگی ایران را حفظ کردیم. بدون پشتیبانی آمریکایی‌ها، در همان ۱۳۳۴، دو تکه اصلی ایران از دست رفته بود و بقیه‌اش هم در شرف رفتن بود. همه حرف‌هایی که گفته می‌شود به جای خود، ولی در آن موقع چاره‌ای جز این نبود. چنین ضرورتی دیگر در بین نیست. اختلاف اصلی ما با گرایش چپ بر سر بستگی به امریکا و شوروی بود ولی حالا همه اینها منتفی شده است. ما امروز نه بستگی به امریکا نداریم، بلکه جلو طرح‌های امریکا تا جائی که به زیان تمامیت ارضی ایران است، می‌ایستیم و ایستاده‌ایم. سیاست خارجی عوض می‌شود و موضوع احساسات نیست.

یک مشکل دیگر ما، مشکل آزادی بود و توسعه، یعنی تا دهه ۶۰/۴۰ مطلقاً این دو با هم جمع شدنی نمی‌بودند. ما معتقد بودیم که باید با دست آهنین اول این کشور را ساخت بعد رفت دنبال دموکراسی. هم تاریخ اروپا به ما نشان داده بود و هم تاریخ خود ایران. ما مجلس‌های آزاد مشروطه را تا ۱۳۳۲ تجربه کرده‌ایم. حکومت‌هایی که با بند و بست‌های مجلسیان و حکومت‌های خارجی بروی کار می‌آمدند و می‌افتادند، تجربه کرده بودیم. بعد از زیر ساخت‌ها خواه ناخواه دموکراسی می‌آمد. طرف مقابل ما توسعه را نفی می‌کرد، اصلاً منکر بود. حداکثری که از توسعه می‌فهمید چند اصلاح اداری امیر کبیر بود و چند لایحه که مصدق با گرفتن اختیار قانونگزاری نوشته بود و مانند اصلاحات امیر کبیر به جائی نرسید (تنها یکی از آنها با تشکیل ساواک اجرا شد). برای طرف مقابل ارزش تبلیغاتی آزادی مهم بود نه ارزش سیاسی آن که در هیچ جا وجود نداشت.

* * *

امروز این مسئله برای ما حل شده. چون آن مقدار توسعه که برای برقراری آزادی و رسیدن به دموکراسی لازم است، در ایران فراهم شده. اینها تاریخ است و بر سر آنها دیگر لازم نیست با هم دعوا کنیم که چرا به زور فلان کار را کردند؟ حالا هر چه بوده فعلاً در ایران در خدمت جامعه است. همان راهی که همه می‌گفتند به چه درد می‌خورد، حالا از همان راه می‌گذرند. مدرسه هست، دستگاه اداری هست، ارتش هست، و... اینها همه لوازم دموکراسی است. فراموش نکنیم، دموکراسی در خلاء بوجود نمی‌آید. در هرج و مرج بوجود نمی‌آید. دموکراسی نظم و قدرت می‌خواهد. بیشتر از هرج و مرج قدرت می‌خواهد. بیشتر از حتی دیکتاتوری قدرت می‌خواهد. برای اینکه در دیکتاتوری تنها در گوشه‌هایی از کشور می‌توانید فشار وارد کنید و تمام می‌شود. در دموکراسی این انحصار زور و فشار باید در سطح جامعه پخش بشود. یعنی همه جا یک کنترلی باشد که تنها با همکاری مردم امکان دارد. به هر حال این تضاد و شکافی که ما را از هم جدا می‌کرد، شکاف میان آزادی‌خواهی از یک سو و ترقی‌خواهی از سوی دیگر هم خواه ناخواه میان ما تمام شده است. ما روی هر دو تاکید می‌کنیم.

در عرصه عدالت اجتماعی در این صد سال طرف مقابل ما سخنان بسیار می‌گفت، و ما کارهای زیادی در این زمینه شروع کردیم که امروز به خصوص حسرت یکی از آنها را که برنامه تغذیه رایگان باشد در ایران می‌خورند. ولی بین هم نتوانستیم در این زمینه به توافقی برسیم. برای اینکه ما کمتر از آنچه بایست و می‌توانستیم، انجام دادیم و طرف مقابل خیلی بیش از آنچه لازم بود می‌خواست. زیر تأثیر برنامه‌های حداکثری سوسیالیستی.

امروز بعد از تجربه جمهوری اسلامی، بعد از تجربه دوره شاه، بعد از، بخصوص، تجربه اروپای شرقی ۷۰ سال، من می‌بینم که در این زمینه هم اختلافات به حداقل رسیده است. نه ناکجا آباد سوسیالیستی دیگر اعتبار دارد، نه سرمایه‌داری بی بند و بار و بی مسئولیت. اینها را ما همه تجربه کرده‌ایم. و می‌توانیم بر سر یک اصولی توافق کنیم و مسائل دیگر را بگذاریم برای جنگ سیاسی آینده. مثل این کشورها. شما در برنامه چپ و راست فرانسه، آلمان و انگلیس، چنان تفاوت‌های آشکاری نمی‌بینید که کار را به جنگ و شکاف بکشاند.

یک اشکال دیگر در میان ما، مسئله قومی است. مسئله قومی به این صورت است که از دهه گرفتاری زای ۴۰/۲۰، چپ مؤثر ایران در آن دهه، که بسیار زیر تأثیر شوروی بود، و این واقعیتی است، مسئله ایران را از نگاه شوروی‌ها می‌دید که ایران یک ملت نیست و چند ملتی است و با نگاهی که به شوروی داشت، خیلی برایش مهم نبود که تکه پاره‌هایی از این سرزمین بروند جزو میهن سوسیالیستی بشوند. یعنی دموکراسی برای اینها به عنوان تعیین حق سرنوشت تعبیر شد. کسی دمکرات است که از تعیین حق سرنوشت خلق با هدف نهائی جدائی دفاع کند.

خلق مفهوم غیرمشخصی است. همه چیز از آن می‌توان در آورد. در همان حال، از دهه ۴۰/۲۰، حزب قومی برای نخستین بار در ایران پا گرفت و از سوی شوروی فعالانه پشتیبانی شد. شما می‌دانید که در خود شوروی که خاستگاه این تبلیغات بود، احزاب قومی وجود نداشتند. ولی در ایران رفتند روی احزاب قومی.

احزاب قومی در شرایط آن روز ایران گاهی بیش از قبایلی نبودند که عنوان حزب داشتند. این احزاب قومی نفوذ بیش از اندازه بر سازمان‌های چپ ایران در طول این ۶۰-۵۰ سال اعمال کردند. برای بدست آوردن دل اینها امتیازات زبانی بسیار داده شد.

ما صد سال زحمت کشیدیم و دوباره پاره‌های از هم دور افتاده این ملت تاریخی را یکپارچه کردیم. ملت - دولت ما هنوز کامل نشده است و تازه داریم با حقوق شهروندی آشنا می‌شویم. حقوق شهروندی این حرفها سرش نمی‌شود. حق تعیین سرنوشت و جدائی خلقها ربطی به حقوق شهروندی ندارد که روی فرصت‌طلبی با آن سنت ناپسند حزب توده، و تجربه فرقه دمکرات، و حزب دمکرات کردستان، در بخشی از گرایش چپ ایران جا افتاده‌اند.

من امیدوارم که گرایش‌های چپ، متوجه مسئولیت تاریخی و مشکل ملی بشوند. مشکل ملی ما از دست دادن این صد سال است. مشکل ملی ما تاریخ است، تاریخ این صد سال. ما باید به این تاریخ، به این واپس‌ماندگی و به این صد سال غلبه کنیم. و این کار را با هم می‌کنیم. حالا که بعد از صد سال متوجه می‌شویم از کجاها شروع کردیم، تا کجاها مخالف همدیگر هستیم، حالا که بسیاری از تضادهای گذشته به دست روزگار و به دست از ما بهتران حل شده است، می‌توانیم بدون اینکه با هم ائتلاف کنیم در این جهت با هم پیش برویم. جهت را باید درست انتخاب کرد. راه یکی است. راه حل درست بیش از یکی نیست. و این راه حل در آوردن ایران است از این وضعیت. غلبه بر تاریخ و صد سال مصیبت‌بار و در عین حال بهترین صد سال گذشته.

کلن، سپتامبر ۲۰۰۶

بخش ۳

ملت ایران و اقوام ایرانی

مسئله قومی ایران؛ دو روشنگری و دو هشدار

بحث دربارهٔ اقوام ایرانی یا به اصطلاح مسئله قومی ایران را باید با دو روشنگری آغاز کرد: نخست دربارهٔ تاریخ و دوم درباره اصطلاحات (ترمینولوژی).

از نظر تاریخی موقعیت ایران بکلی با هر کشور دیگری که در دنیای کنونی با مسئله قومی روبروست تفاوت دارد. ایران نه مانند عراق بطور مصنوعی از اقوام گوناگون در یک سرزمین قراردادی بوجود آمده است؛ نه مانند روسیه یا ترکیه با تصرف سرزمین‌های دیگران به حدود کنونی خود رسیده؛ نه مانند سوئیس از یک میثاق میان چند قوم تشکیل شده است؛ و نه مانند یوگسلاوی آن را از سر ناچاری سر هم بندی کرده‌اند.

ایران یک ملت تاریخی است. اگر با هگل (در بافتار دیگری) هم آواز نشویم که ایران نخستین ملت تاریخی است، باری از قدیم‌ترین ملت‌های تاریخ است. اقوام ایرانی که امروز در خاک ایران می‌زیند از آغاز تاریخ ایران در همین جا و زیر همین نام (در صورت‌های گوناگون آن) با هم زیسته‌اند. خواهران و برادران آنها اکنون در سرزمین‌های فرارود (ماوراءالنهر) و میانرودان (بین‌النهرین) یا ترکیه یا قفقاز یا پاکستان و افغانستان به سر می‌برند. اینان در پنج سده گذشته به شمشیر مهاجمان خارجی از ایران جدا شده‌اند. ما امروز بر آنها ادعائی نداریم و تنها می‌خواهیم نزدیک‌ترین روابط را با آنها داشته باشیم. اقوام عرب و

ترکمان نیز که در خاک ایران به سر می‌برند باز با پیشینه دو هزارساله و هزار ساله خود در ایران در این ماهیت تاریخی که ایران است انباز شده‌اند. آنها دیگر کمتر از هیچ یک از ما ایرانی نیستند. ایران مجموعه‌ای از سرزمین‌ها و اقوام فتح شده نیست. بسیاری از اصطلاحات و تعبیراتی که در این گونه بحث‌ها بکار می‌رود ارتباطی به ایران ندارد. ستم ملی در کشوری که ستم‌کشان مدت‌ها حکومت را در دست داشته‌اند و مردمان‌ش در هزار و سیصد سال گذشته بیشتر در زیر حکومت بیگانگانی بوده‌اند که سرانجام در این ملت حل شدند یک اصطلاح وارداتی بی‌ربط است. ترکمانان و اعراب ایرانی بازماندگان فاتحان گذشته این سرزمین هستند و امروز هم با آنان رفتار مغلوب نمی‌شود.

ملت، قوم، خلق و ملیت را نمی‌توان به همین شیوه سهل‌انگارانه و دلخواه گروهی از گردان و چپگرایان افراطی و پان‌ترکیست‌ها بکار برد. از ملت تعریف‌های گوناگون کرده‌اند. اما مهم‌ترین عنصر در هر تعریفی تاریخ است، یک گذشته و خاطره مشترک که مردمان را با رشته‌های مادی و معنوی به هم می‌پیوندد. قوم آن عنصر تاریخی را که در ملت هست ندارد. اقوام ایرانی هیچ کدام تاریخ مشترکی جدا از ایران ندارند، تاریخ اقوام ایرانی همان تاریخ ایران است - از اشتراک در فرهنگ و خون و سود می‌گذریم. فرهنگ و خون همه ما کم و بیش آمیخته است و سود واقعی همه ما در یکپارچه نگهداشتن این کشور و بالا بردن این ملت است.

این اقوام سهم خود را در حکومت بر ایران داشته‌اند. تبعیض سیاسی در میان‌شان کمتر بوده است. افراد به دلیل وابستگی قومی به شغلی نمی‌رسیده‌اند یا کنار گذاشته نمی‌شدند. قدرت سیاسی مدت‌هاست در ایران جنبه قومی ندارد. در ایران کسی به این نمی‌اندیشد که فلان مقام بالای سیاسی یا نظامی خراسانی یا کرد یا آذربایجانی است. این مردم در کنار هم از این سرزمین دفاع کرده‌اند. کردها در پادشاهی اردشیر هخامنشی با سپاه ده هزار نفری یونانیان جنگیدند (آنا باز). فرزندان‌شان در زمان شاه عباس برای دفاع از خراسان کوچ کردند و بیش از دویست سال مرزبانان شمال خاوری ایران بودند. آذربایجانیان بیشترین قربانیان را در جنگ‌های دویست ساله با ترکان همزبان دادند. ایرانیان هر چه هم از یکدیگر دور افتاده یا با یکدیگر در کشاکش باشند بهم نزدیک‌ند و با رشته‌های تاریخ و فرهنگ خود بخود بسوی هم کشیده می‌شوند. ملت‌سازان و تاریخ‌سازان در برابر این پدیده زبون مانده‌اند.

خلق معادل عربی مردم است و مردم چنان واژه کلی نامشخصی است که بهره‌ای در این بحث از آن نمی‌توان گرفت. تصادفی نیست که محافل و نویسندگان معینی از خلق دست کشیده‌اند و در برابر قوم واژه ملیت را غلم کرده‌اند. ملیت‌های ایرانی اصطلاح مؤدبانه و نه چندان پوشیده‌ای است که بجای ملت‌های سرزمین ایران که گویا چند ملتی یا به گفته آنان کثیرالملمه است بکار می‌رود.

ما بیش از صد سال است ملت و ملیت را در مفهوم امروزی و اروپائی آن بکار می‌بریم و پس از اینهمه مدت باید تصور درستی از آن داشته باشیم. ملیت مفهومی در برابر ملت نیست، صفتی است که ملت به افرادش می‌دهد. ما ملیت ایرانی داریم؛ تا وقتی که این سرزمین با این مردم برجاست افرادش ملیتی جز ایرانی ندارند. از ملیت‌های ایرانی سخن نمی‌توان گفت. آنجا که اصطلاح چند ملتی و چند ملیتی رواجی

تمام داشت اتحاد جماهیر شوروی بود که جانشین سخت گیرتر و مطلق‌تری از "زندان ملت‌ها و اقوام" یعنی امپراتوری روسیه گردید.

«مسئله ملی» که استالین نوشت و عمل کرد هیچ ارتباطی به وضع ایران ندارد که هنوز راهنما و دستور عمل چپ‌گرایان افراطی است. استالین می‌خواست نظام تازه را بر سر سرزمین‌هایی که برای بار دوم در صد سال فتح می‌شدند تحمیل کند. استدلال‌های او مصرف محدود در آن زمان و مکان معین داشتند و برهان قاطعش هم نه آن نظریه سازی‌ها بلکه سرنیزه ارتش سرخ بود.

آنها که از قوم می‌پرهیزند و جامه ناساز ملیت را بر آن می‌پوشانند از نظر واژگانی نیز پایه استدلال خود را سُست می‌کنند. ما هنگامی که از ملیت سخن می‌گوئیم مقصودمان «از ملتی بودن» است. دست کم برای آنها که این فریافت‌ها را در زبان خود بطور دقیق بکار بردند ملیت چنین دلالتی دارد: *Nationality*, *Nationalité*. ما در فارسی تابعیت را نیز مترادف ملیت بکار می‌بریم، چنانکه در فرانسه یا انگلیسی. تابعیت تعبیر رسمی و اداری ملیت است.

به همین ترتیب «ملت فارس» و «فارس‌ها» و «ناسیونالیسم فارسی» اصطلاحات گمراه کننده‌ای هستند که گاه با مقاصد زهرآگین بکار می‌روند. ما هرگز ملت فارس نداشته‌ایم. پارس و فارس را دیگران برای نامیدن ما (ایرانی) بکار برده‌اند، چنانکه در مورد آلمانیها و یونانیان و لهستانیان شده است. مردم استان فارس خود را ملت فارس نمی‌نامند و حداکثر از فارسی‌ها و نه فارس‌ها سخن می‌گویند. حتی فارسی نام اصلی زبان ملی ایران نیست و از سوی همه مردم ایران بر زبان دری گذاشته شده است. در ناسیونالیسم فارسی بسیاری از گردان و آذربایجانیان و گیلک‌ها، مازندرانیان و بلوچان که زبان مادری هیچ کدامشان فارسی نیست از فارسی زبانان در می‌گذرند. زیرا این زبان از تهران و فارس برنخاسته است. هزار و دویست سال همه مردم این سرزمین آن را پیش برده‌اند، از نظامی شاعر ترک جمهوری باکو (همه عالم تن است و ایران دل) تا لوکری که به دربار سامانی آمده بود و با آنکه «بخارا خوش تر از لوکر، خداوندا تو می‌دانی» به زادگاهش بازگشت که «ولیکن کُرد نشکیبید از دوغ بیابانی.»

ناسیونالیسم فارسی مانند ناسیونالیسم ایرانی به طور کلی، یک روحیه دفاعی و نگهدارنده است. ناسیونالیسم فارسی خود را رو در روی کُردی یا تُرکی آذری نمی‌بیند. آنچه این زبان را تهدید می‌کند حتا عربی نیست، انگلیسی است. سخن گفتن بخش‌هایی از مردم ایران به زبان‌های غیرفارسی یا غیرایرانی در چهارچوب یک کشور واحد مشکلی نیست و نخواهد بود. هجوم انگلیسی به فارسی مسئله ماست و ناسیونالیسم فارسی در برابر آن لازم است.



بحث قومی یا بحث ملیت‌ها بیشتر از سوی حزب دمکرات کردستان پیش کشیده می‌شود، و چپ‌گرایان افراطی که دیگر ظاهراً موضع و موضوعی ندارند و به فدرالیسم و ستم قومی پناه برده‌اند. در اینجا و آنجا به آذربایجانیان نیز می‌توان برخورد که یا می‌گویند تُرک هستند و ایرانی نیستند و یا ظریف‌تر عمل می‌کنند و در واقع دنبال همان برنامه‌های هستند که در بیرون مرزهای ایران طرح ریخته می‌شود. آنها بیشتر با گردان همگام می‌شوند و از آنها نیرو می‌گیرند زیرا در توده‌های آذربایجانی چنین مسائلی کمتر در

میان است. با آنکه آذربایجانیان تفاوت زبانی بیشتری با گروه‌های زبانی ایرانی دارند از نظر احساس ملی ایرانی همواره در صف مقدم ایرانیان بوده‌اند. تاریخ ایران چند سده‌ای، در همین سده‌های اخیر، اساساً تاریخ آذربایجان بوده است، که در آغاز تاریخ نیز بود.

جز آنها که آشکارا در پی جدا کردن کردستان یا آذربایجان از ایران هستند، دیگران مسئله قومی را از نظر فرهنگی و اداری و سیاسی پیش می‌کشند: زبان محلی در برابر زبان ملی در آموزش، رسانه‌ها و در اداره چه جایی باید داشته باشند؟ اختیارات اداری مردم در هر محلی چه اندازه باشد و نوع رابطه واحد محلی (کردستان) با حکومت مرکزی چه باشد - خودمختاری، فدرالیسم؟

سخنگویان حزب دمکرات کردستان از تأکید بر این موضوع خسته نمی‌شوند که مسئله قومی یا به قول خودشان مسئله ملیت کُرد در ایران با بقیه استان‌ها و مناطق تفاوت دارد. پاره‌ای از آنان تا آنجا می‌روند که ضمن دفاع از رجوع مسئله به همه پرسی می‌گویند در هر محلی از خود مردم محلی باید مستقلاً همه پرسی شود. یک همه پرسی سراسری نیز برای‌شان بس نیست. هر دهی باید در یک همه پرسی مستقل تصمیم بگیرد که آیا ملیتی است و می‌خواهد جدا شود یا نه؟

برای بقیه ایرانیان مسئله قومی اگر طرح شود ارتباطی به یک استان یا منطقه ویژه ندارد. مسئله فرهنگی و اداری در همه جا هست و در همه جا باید یک راه حل داشته باشد. مشکل این بقیه ایرانیان با حزبی چون دمکرات کردستان در همین «حالت ویژه» است. چرا کردستان «مورد ویژه» ای است؟ زیرا پشت فرمان حزب دمکرات کردستان رهبری‌های کُردان عراق و ترکیه نشسته‌اند. حزب دمکرات کردستان با سرعت آنها حرکت می‌کند.

کُردهای ترکیه و عراق در سده شانزدهم از ایران جدا شدند. تا خلافت عثمانی بود، اقوام گوناگون مسلمان در آن سرزمین، جز شیعیان، بیشتر به چشم همکیش نگریسته می‌شدند تا گروه قومی. پس از جنگ جهانی اول، کُردهای پیرامون منابع نفت کرکوک را به عراق نوساخته دادند که ارتباط چندانی با عراقی‌های دیگر نداشتند. در خود ترکیه نیز دولت - ملت ترک جای خلافت اسلامی را گرفت و کُردها ترک‌های کوهستانی خوانده شدند تا مشکل نظری ماهیت سیاسی تازه «حل» شده باشد.

امروز آنچه در عراق یا ترکیه می‌گذرد بازتاب خود را در حزب دمکرات کردستان می‌یابد. ما تنها با این حزب سر و کار نداریم و باید پیوسته خواست‌ها و برنامه‌ها و طرح‌های گروه‌های کُرد را در عراق یا ترکیه نیز در نظر آوریم. در این حزب بسیار عناصر هستند که جز یک دولت کردستان از چهار کردستان ترکیه و عراق و ایران و سوریه آرزویی ندارند. آرزوی آنها هیچ ارتباطی به واقعیات جهانی و منطقه‌ای ندارد. خودشان نیز هیچ ارتباطی به واقعیت وضع ایران و منافع ملی ایران ندارند.

آنها از ملیت کُرد دم می‌زنند و در همان حال فریافت ملت ایران را هم‌زبان با پاره‌ای سخنگویان چپ استهزا می‌کنند. می‌گویند در یک نظام فئودالی چگونه ملت ایران می‌توانسته است پدید آید؟ پاسخ‌ش این است که همان گونه که ملیت کُرد می‌توانسته در کردستانی که هنوز بیشتر فئودالی است پدید آید، کسانی که سه هزار سال تاریخ و سرنوشت مشترک را برای تشکیل یک ملت بس نمی‌دانند به آسانی خلق‌ها و ملیت‌ها و چند ملیتی و چند ملت می‌سازند.

اگر مسئله قومی را در چهارچوب مسائل فرهنگی و اداری و سیاسی و آزاد از تأثیرات خارجی - خواست‌های گردان ترکیه و عراق یا طرح‌های پان ترکیستی بررسی کنیم چندان مسئله‌ای نمی‌ماند. جامعه ایرانی صد سالی در راه نوگری و تجدد پیش رفته است. ما بسیاری تجربه‌های گرانبها اندوخته‌ایم. از تحولات صد ساله گذشته جهان که با هزار سال پیش از آن برابری می‌کند درس گرفته‌ایم و پاره‌ای از حساسیت‌های پیشین را از دست داده‌ایم. بسیاری از ضرورت‌ها و محدودیت‌های دهه‌های پیش دیگر در میان نیست. ایران به یگانگی ملی، به تشکیل یک دولت - ملت رسیده است و با آنکه در همسایگی ایران هنوز هستند دولت‌هایی که چشم به بخش‌هایی از خاک ایران دارند، امپراتوری روسیه که دو سده بزرگترین خطر برای تمامیت ایران بود از هم پاشیده است. ما دیگر بر سر نگهداری خود با یک ابرقدرت روبرو نیستیم.

تعهد به اعلامیه جهانی حقوق بشر که در میان ایرانیان دارد پیوسته نیرومندتر می‌شود موضوع را به مقدار زیاد حل کرده است. نیازهای یک استراتژی کارآمد توسعه نیز بقیه‌اش را حل می‌کند. ما نمی‌توانیم از حقوق بشر دم بزنیم و جمهوری اسلامی را از این نظر محکوم بدانیم و با حق اقوام ایرانی در سخن گفتن و آموزش دیدن به زبان مادری‌شان مخالف باشیم. همچنین نمی‌توانیم به پیشرفت سریع اقتصادی و اجتماعی ایران در یک چهارچوب دمکراتیک بیندیشیم و عدم تمرکز و خودگردانی استان‌ها را کارآمدترین شیوه اداره کشور بشماریم. حکومت باید غیرمتمرکز باشد و اختیارات اداری میان حکومت مرکزی و حکومت‌های محلی پخش شود. منظور از حکومت‌های محلی، انجمن‌ها و مجلس‌های انتخابی و مقامات اجرائی مسئول در برابر آنهاست.

پدران انقلاب مشروطیت منطبق عدم تمرکز و خودگردانی را در بستر کلی تعهد به آزادی و ترقی از همان آغاز پذیرفتند. انجمن‌های ایالتی و ولایتی که در قانون اساسی مشروطیت آمد از شناخت مشکل اداری و سیاسی کشور سرچشمه می‌گرفت. اگر آن بخش قانون اساسی، مانند پاره‌ای بخش‌های حیاتی دیگر اجرا نشد بخشی از گناهش به گردن نیروهای مخالفی است که به براندازی حکومت ازهر راه و به هر بها کوشیدند و از دهه بیست این سده برای تجزیه ایران در خدمت شوروی قرار گرفتند. ما گناه حکومت‌ها را ندیده نمی‌گیریم ولی باید اوضاع و احوالی را که آن حکومت‌ها در آن عمل می‌کردند نیز در نظر آوریم. امروز برای نسل جوان ما دشوار است که سنگینی وظیفه‌ای را که دو نسل ایرانی از اوایل این سده برای نگهداری یکپارچگی ایران و استواری وحدت ملی ما در شرایط غیرممکن کشیدند احساس کند. آن دو نسل بسیار اشتباه کردند و در بسا جاها کوتاه آمدند ولی این کشور را یکپارچه نگه داشتند.

اما برخلاف حکومت، حاکمیت بخش بردار نیست. در ایران حاکمیت یکی خواهد بود. حاکمیت از سوی مردم ایران به مجلس و "دولت" (در واقع قوه اجرائی) مسئول در برابر آن واگذار می‌شود و این برای کشوری در شرایط ایران پس از جمهوری اسلامی جنبه حیاتی خواهد داشت. تمامیت و یگانگی ملی ایران و توانائی‌اش برای بازسازی و جبران زیان‌ها و ویرانی‌های رژیم آخوندی با بهره‌گیری از منابع کشور برای توسعه و پیشرفت همه مناطق در گرو یک حکومت مرکزی نیرومند دمکراتیک است. اگر منظور از خودمختاری و فدرالیسم تقسیم حاکمیت باشد به هیچ توافقی نمی‌توان رسید. اما اگر خودگردانی و

حکومت‌های محلی بخواهند؛ اگر بخواهند در چهارچوب ایران اختیار اداره کارهای خودشان را داشته باشند کمتر کسی در برابرشان خواهد ایستاد.

کسانی که از سویس و آلمان مثال می‌آورند که هیچ با ایران قابل مقایسه نیستند می‌توانند از فرانسه و انگلستان نیز یاد کنند. در فرانسه و انگلستان رژیم‌های واحد، نه فدرال، توانسته‌اند به درجات بالای خودگردانی و حکومت‌های محلی برسند. فدرالیسم نه در همه جا لازم است نه سودمند. در ایران با توجه به گرایش‌های تجزیه طلبانه‌ای که از آغاز این قرن از پشتیبانی خارجیان برخوردار بوده به هیچ وجه نمی‌توان با حاکمیت ملی بازی کرد. و بعد هم موضوع نفت و گاز در میان است. دو سه استان ایران باید جور بقیه را بکشند. ساختار فدرال که «مورد ویژه» نمی‌شناسد در این باره دشواری‌های نالازم پیش خواهد آورد. تا جایی که پای تجزیه کشور و طرح‌های دور و دراز و نه چندان نهانی در میان نباشد هیچ کس اولویت‌های برکشیدن ایران را از حاشیه جهان سومی آن فدای سرکوبی زبان‌های دیگر نخواهد کرد. این اولویت‌ها البته ایجاب می‌کند که همه مردم ایران یک زبان مشترک داشته باشند و این زبان بتواند نیازهای آموزشی و علمی آنان را بر آورد. در امر آموزش نیز مانند اقتصاد نباید مکتبی و ایدئولوژیک بود. باید به انرژی و هزینه‌هایی که یک کشور می‌تواند از آن برآید توجه کرد. یک زبان مشترک از نظر گسترش آموزش، رسانه‌ها و صنعت نشر کارآمدتر است.

دشواری‌هایی که آموزش فارسی در آذربایجان بار آورده و با آن روبرو بوده از «ستم ملی» برخاسته است. منابع ناچیز در برابر نیازهای شگرف و شیوه‌های نادرست آموزشی سهم بزرگ‌تری در آن داشته است. آموزش دادن کودکان به دو زبان آن چنان مسئله ناگشودنی با ابعاد تراژیک نیست که جلوه می‌دهند. اگر دوزبانه بودن کودکان گُرد یا آذربایجانی گناهی نباشد با شیوه‌های درست آموزشی و منابع کافی به آن می‌توان رسید.

درباره واپس‌ماندگی استان‌های آذربایجان و کردستان نسبت به تهران نیز همین برداشت‌های نادرست تبلیغاتی را می‌بینیم. صرفنظر از آنکه استراتژی توسعه ایران در آینده باید از اشتباهات گذشته درس بگیرد و ما خواهیم توانست در آینده به رشد هماهنگ‌تر اقتصادی دست یابیم. باید واقعیاتی را درباره آذربایجان و کردستان روشن کنیم. آذربایجان تا نیمه‌های دهه ۱۹۲۰ شاهرگ بزرگ بازرگانی ایران بود. رونق اقتصادی آن از اینجا بر می‌خاست، و از مبادلات گسترده‌ای که با قفقاز داشت. از آن پس به ملاحظات سیاسی و ترس روزافزون ایران از مقاصد شوروی، روند بازرگانی ایران تغییر کرد و راه بازرگانی از طریق شوروی اهمیت خود را از دست داد. مبادلات با قفقاز نیز به دلیل سیاست‌های اقتصادی استالین محدود شد. این سیاست‌ها به اندازه‌ای برای ایران تهدیدآمیز بود که رضاشاه برای رویارویی با آن بازرگانی خارجی را در انحصار دولت قرار داد.

ولی از همه مهم‌تر غیراقتصادی بودن راه بازرگانی از خشکی بود. با گسترش روزافزون حجم مبادلات خارجی ایران به ناگزیر راه دریا اهمیت روزافزون پیدا کرد. بندرهای جنوب گسترش یافتند و راه‌آهن سراسری که از ترس لشکرکشی شوروی تا مرز آن کشور امتداد نیافت اهمیت بازرگانی آذربایجان را پاک از میان برد.

سیاست‌های آگاهانه حکومت مرکزی نبود که آذربایجان را فقیر کرد. همه استان‌های ایران به سود تهران بطور نسبی فقیر شدند یا چنانکه باید پیش نرفتند. این روندی است که در همه کشورهای جهان سومی می‌بینیم. اما سیاست‌های آگاهانه حکومت مرکزی بود که در دهه‌های شصت و هفتاد تبریز را مرکز صنعت سنگین ایران ساخت. در کردستان نیز تا آنجا که می‌شد صنعت را گسترش دادند. اما کردستان نیاز به سرمایه‌گذاری‌های سنگین‌تر دارد زیرا ظرفیت اقتصادی آن محدودتر است.

این بحث مسئله قومی ایران را باید با دو هشدار به پایان برد. ما باید در همین جا به روشنی هر چه بیشتر بدانیم که فرا آمده‌های این بحث، اگر اندیشه جدائی پشت سرش باشد چه تواند بود؛ چه احتمالاتی بیشتر است؟

نخستین هشدار آن است که اکثریتی، اکثریت بسیار بزرگی از ایرانیان تا پای هر چه، در دفاع از یکپارچگی و یگانگی ملی خواهد ایستاد. بر این موضوع باید تأکید کرد که جای تردید برای کسی نماند، تا پای هر چه، این را تاریخ و روانشناسی این ملت می‌گوید. هر چه هم ملت ایران را قبول نداشته باشند تفاوت نمی‌کند. بارها در تاریخ ما روی داده است، تا همین اواخر، و باز روی خواهد داد. در برابر خطر تجربه - نامش را فدرالیسم بگذارند یا خودمختاری - همه اجزای این اکثریت با هم یکی خواهند شد. اختلاف‌های سیاسی و گروهی را کنار خواهند گذاشت.

دومین هشدار آنست که اگر کار به جدا کردن اقوام ایرانی از هم بکشد نمونه چکسلواکی تکرار نخواهد شد. آنچه روی خواهد داد تکرار یوگسلاوی خواهد بود، با ابعاد بسیار بزرگ‌تر. در ایران اقوام به روشنی و سراسری چک‌ها و اسلواک‌ها با هم فاصله ندارند و بسیار بیش از یوگسلاوی در هم تنیده‌اند. جدا کردنشان پاکشوئی‌های قومی گسترده‌تر و خونین‌تر خواهد خواست. پیش از هر چیز باید پان ترکیست‌های جمهوری آذربایجان تکلیف نقشه آذربایجان خود را با نقشه کردستان بزرگ آینده روشن گردانند. این گونه که دو طرف ادعا دارند بر سر این نقشه‌ها در حدود همدان بایست نبردهای خونین روی دهد.

در اینجا نیازی به تفصیل درباره ابعاد بین‌المللی مسئله نیست. ترکیه در جمهوری آذربایجان نه تنها با ایران بلکه روسیه و آمریکا نیز (پشت سر ارمنستان) روبروست. شکست پان ترکیست‌ها در باکو باید ضربه‌ای هشدارکننده بوده باشد. پان ترکیسم پایه‌های لرزانی دارد. ترکیه زیر فشار واقعیات ناگزیر خواهد بود رؤیاهای پرهزینه تورگوت اوزال را رها کند. در سرزمین‌های امپراتوری رؤیایی ترک مرداب‌ها و سرداب‌ها فراوانند.

کردانی که خواب کردستان بزرگ می‌بینند نباید از پشتیبانی نیم‌بند کنونی غرب از گردان عراقی بیش از اندازه غره شوند. ترک‌ها در آن بالا نخواهند گذاشت که رشته کار از دست برود. دولت‌های غربی گردان را در برابر حکومت بغداد نگهداشته‌اند، اما برای همین عملیات به ترکیه نیاز دارند - همچنانکه گردان عراقی برای دریافت خواربار و ملزوماتی که از راه ترکیه می‌رسد. برای باز نگهداشتن این راه آنها هم اکنون در کنار واحدهای ارتش ترکیه با حزب کارگران گرد جنگیده‌اند - دنباله سنت پنجاه ساله گذشته که پیادگان شطرنج قدرت‌های منطقه‌ای و ابرقدرت‌ها بوده‌اند. برای گردان ایران خانه‌ای آسوده‌تر از ایران نیست. جدا افتادن گردان از یکدیگر یک واقعیت پانصدساله است. بسا اقوام دیگر در وضع آنها هستند. کوشش برای

تشکیل دولت واحد کُردستان به بهبود وضع اجتماعی و فرهنگی کُردان در عراق و ترکیه کمک نخواهد کرد و در ایران مردم را، حتا سرسخت‌ترین مخالفان را، درپشت رژیم جمهوری اسلامی متحد خواهد گرداند. برای نگهداری این رژیم بهتر از این راهی نخواهد بود که مردم متقاعد شوند گزینشی جز میان جمهوری اسلامی و تجزیه ایران نخواهد داشت.

ما در این روزگار، روبرو با اینهمه چالش در بیرون و درون، بیش از همیشه نیاز به یگانگی و بر روی هم ریختن نیروهای مان داریم. سخنگویان حزب دمکرات کُردستان اعلام می‌کنند که حاضر به گفتگو و روبرو شدن با مشروطه خواهان نیستند. این یک اعلان جنگ است. ما به این اعلان جنگ‌ها عادت داریم و باکی نیست. اما آیا این است آن ایرانی که می‌خواهیم در آینده بر روی ویرانه‌های جمهوری اسلامی بسازیم؟

هامبورگ، کمیته همبستگی، اگوست ۱۹۹۳

بخش ۳

ملت ایران و اقوام ایرانی

ملت‌سازی‌های نافرجام

علت اینکه من به این موضوع علاقمند شده‌ام و مدت‌هاست در این باره کار می‌کنم، این است که ما داریم یک میراث زهرآگین تاریخ معاصر ایران را به جاهای خیلی بدی می‌کشانیم. این میراث زهرآگین، در یک کلمه اگر خلاصه کنم، ناتوانی ما از توافق با یکدیگر و شکاف پر نشدنی میان گرایش‌های مختلف سیاسی و گروه‌های مختلف است. موضوع خودی و غیرخودی است. به بهترین صورت در این دو واژه خلاصه می‌شود و این واژه منحصر و مخصوص جمهوری اسلامی نیست، گرچه مثل همه مفاسد در جامعه ما به صورت یک دُمَل در جمهوری اسلامی تظاهر کرده است. ولی ما این را از دوران مشروطه شروع کرده‌ایم و تا اینجا رسانده‌ایم.

در دوران مشروطه ما برای اولین بار نبرد سیاسی در تاریخ مان داشتیم — بجای نبرد مذهبی و یا نبرد سلسله‌ای و قبیله‌ای. نبرد سیاسی به معنای امروزی از دوران مشروطه شروع شد. دو طرف بر سر گرایش‌های سیاسی یکدیگر را تا حد کشتن زیر حمله گرفتند.

در دوره رضاشاه ما با مفهوم جرم سیاسی آشنا شدیم. تا آن موقع جرم، جنبه مذهبی داشت، و جنبه جنایی که در هر جامعه‌ای هست. رضاشاه روی مبارزه با کمونیست‌ها جرم سیاسی را وارد فرهنگ سیاسی ایران کرد. کسانی که به مرام اشتراکی و کمونیستی اعتقاد داشتند دستگیر و محکوم می‌شدند. آنها را نمی‌کشتند ولی در زندان می‌انداختند.

در دوره مصدق ما مفهوم مخالفت یعنی خیانت را وارد فرهنگ سیاسی مان کردیم. هر کس مخالف بود، خائن و مزدور بیگانگان بود. در دوران محمدرضا شاه خودی و غیرخودی را پیش‌تر بردیم: هر کس که

نمی‌خواهد، می‌تواند برود. همین است که هست. البته اظهار نظر خیلی بدی بود و نتایج بدی هم به بار آورد. این پیشینه در کشور ما، در جامعه ما و در فرهنگ سیاسی ما بوده است.

امروز با ۲۸ سال سابقه جمهوری اسلامی و با آن انقلاب، این مفهوم خودی و غیرخودی به آخرین درجه‌اش رسیده است. این دُمل در جمهوری اسلامی مثل بقیه دُمل‌ها سر باز کرده. ما الآن جامعه‌ای داریم که از هر نظر به خودی و غیرخودی تقسیم شده است. یکی از این خودی‌ها و غیرخودی‌ها که به مقدار زیاد باز محصول جمهوری اسلامی است، موضوع اقوام است.

تا جمهوری اسلامی ما گرایش‌های تجزیه‌طلبی گاه این سو و آن سوی ایران داشتیم ولی اینها موضعی بود و محلی و کوچک و در جامعه ایران انعکاسی نداشت. در دوران جمهوری اسلامی، به سبب اینکه تبعیض اساس حکومت را تشکیل می‌دهد، به ویژه مذهبی، خودی و غیرخودی شدیدتر از همیشه بر فرهنگ سیاسی و بر فرهنگ جامعه تسلط پیدا کرده است.

یکی از جلوه‌هایش که به عرایض امروز من مربوط می‌شود، موضوع قوم بجای ملت و در برابر ملت است. ما تاکنون اگر هم در میان کسانی که غیرفارسی صحبت می‌کردند مخالفت‌هایی می‌دیدیم، جنبش‌هایی می‌دیدیم، این در مقابله با ملت ایران نبود. می‌گفتند: ما ایرانی هستیم ولی این خواست‌ها و این شکایت‌ها را داریم. امروز ما یک ملت ایران داریم که برای بسیاری از ما واقعیت دارد و یک سلسله ملل ایران داریم. برای بسیاری از سازمان‌هایی که در میان اقوام ایران فعالیت می‌کنند، ملت ایران برای آنها جای خودش را به ملت‌های ایران داده است.

در آغاز، کلمه خلق و قوم را بکار می‌بردند؛ خلق عرب، قوم عرب، خلق کُرد، قوم کُرد و امثال آنها. بعد، ملیت کُرد، ملیت عرب، ملیت بلوچ، ملیت تُرک. امروز صحبت از ملت عرب است، ملت تُرک است، ملت کُرد است، ملت بلوچ است و برای بقیه که بیشتر، من و شما باشیم، یک ملت دیگری اختراع شده است: ما ملت فارس هستیم. ما نمی‌دانستیم که تابحال نام ما فارسی زبانان ملت فارس است. ما ملت ایران نیستیم، ما ایرانی نیستیم، ما فارس هستیم. این بازی با واژه‌ها، البته به هیچ وجه تصادفی نبوده است بلکه یک طرح پیش‌اندیشیده خیلی پردامنه‌ای است و نتیجه اولش، چنانکه کاملاً آشکار است، از همان آغاز، از میان بردن ملت ایران است.

ما اگر روی ملت‌های ایران تکیه بکنیم، ملت تُرک در ایران یا ملت کُرد در ایران، ملت ایران را حذف کرده‌ایم. وقتی شما ملت ایران را حذف کردید، راه برای حذف کشور ایران باز می‌شود. ملت‌ها با کشور شناخته می‌شوند. این مطلبی است که این دوستان جعل‌کننده این واژه‌ها ممکن است که از نظر تاریخی ندانند، ولی از نظر سیاسی به آن آگاه هستند. یک گوشه ای بزنم به پیشینه این موضوع.

شما Nation State شنیده‌اید در انگلیسی و Etats Nation در فرانسه. Nation State همیشه وجود داشته و خود ما در دوران ساسانی به صورت ابتدائی آن داشته‌ایم. ولی از قرن هفدهم در حقوق سیاسی وارد شد. منظور، مردمانی هستند که در یک محدوده جغرافیایی با مرزهای معین زیر یک حکومت و قانون زندگی می‌کنند. و دیگران حق تجاوز به مرزهای آن را ندارند. در قرن هفدهم، در آلمان، در شهر مونستر که یک شهر وستفالی است در سالنی نمایندگان شماری کشورهای اروپائی جمع شدند و عهدنامه وستفالی

را بستند که به موجب آن، ملت دولت‌ها رسماً موجودیت تاریخی - سیاسی و حاکمیت ملی پیدا کردند و از زیر نفوذ کلیسا خارج شدند - شما می‌دانید که کلیسا حاکمیت برین داشت بر همه حکومت‌های اروپا - و دولت‌ها از تجاوز به همدیگر منع شدند. البته دست‌شان آزاد بود خارج از قاره اروپا هر کاری دل‌شان خواست بکنند و کردند.

این روزها هم با تکیه بر ملت، ملتی که با این تعریف ملت - دولت سازگار نیست برای اینکه هیچ یک از این اقوام هیچ وقت حکومتی و یا مرزهای شناخته شده‌ای نداشتند. ولی با تکیه بر ملت اختراعی، وقتی شما جزء ملت را قبول کردید و به گُرسی نشانید، جزء دولت‌ش هم باید بیاید. ملت به تنهایی وجود ندارد. ملت، عرض کردم، مربوط است به سرزمین و حکومت. و ملتی که سرزمین و حکومت مشخص ندارد، ملت نیست. ولی اینها دارند ملت‌هایی را که سرزمین و حکومت مشخصی ندارند سر زبان‌ها می‌اندازند تا بعد سرزمین و حکومت‌ش هم مشخص بشود. این کاری است که دنبال‌ش هستند.

ارتباط این موضوع با خودی و غیرخودی، حالا آشکارتر می‌شود. ما دیگر به عنوان ایرانیان با هم ارتباط نداریم. در گذشته همه ایرانی بودیم و آذربایجانی و کُرد پهلوی هم می‌نشستند و تهرانی با مازندرانی. امروز شما به دلیل زبان مادری‌تان ناگزیر باید از بقیه جدا باشید. ممکن است با همدیگر دوست باشید و زندگی کنید، اما تا وقتی دعوای تقسیم پیش نیامده است. فعلاً در این مورد بحثی نداریم. این خودی و غیرخودی، تا این درجه که می‌رسد به چه آسیب می‌زند؟ به دو چیز: یکی استقلال و تمامیت ارضی ما و یکپارچگی کشور ایران، یکی به دموکراسی. خیلی جالب است که تمام تکیه ملت‌سازان و این سازمان‌های قومی که این تفکر را نمایندگی می‌کنند، بر ارتباط حیاتی و تنگاتنگ شناخت حقوق ملت‌ها با دموکراسی است. می‌گویند، برای اینکه دموکراسی در ایران برقرار بشود باید حقوق ملت‌ها شناخته بشود. که آخرین حرف ملت‌ها چیست؟ حق تعیین سرنوشت. یعنی جدایی.

اگر ملت کُرد یک روزی تصمیم گرفت، حق دارد از ایران جدا بشود. ولی وقتی شما به عنوان کُرد، به عنوان عرب و به عنوان ملت فارس شناخته می‌شوید، ناگزیر یک سیستم واحد برای همه کشور که مبتنی بر حق همه افراد آن ملت، در هر جا که زندگی می‌کنند و با هر زبان که صحبت می‌کنند و با هر مذهبی که هستند، آن را از بین می‌برید.

شما فقط در یک ملت و در یک کشور یکپارچه می‌توانید از حق فردی صحبت بکنید. فرد ایرانی در هر جای ایران که باشد، با بقیه افراد ایرانی هیچ تفاوتی نباید داشته باشد. این اصل دموکراسی است. ولی وقتی دیوار کشیدند و گفتند این فرد ایرانی حقی ندارد مگر اینکه عضو یک ملتی باشد، حق این فرد ایرانی وقتی تحقق پیدا می‌کند که عضو ملت کُرد و فارس باشد، اولاً دارند راه را برای جدایی و یا به قول خودشان حق تعیین سرنوشت باز می‌کنند و دوم، دموکراسی را در ایران بی معنی می‌کنند. برای اینکه من، به عنوان فارسی زبان، در آن کشوری که بعداً ملت کُرد تشکیل خواهد داد، حق سخن گفتن به فارسی نخواهم داشت. هم اکنون در عراق که می‌دانید یک حکومت کُرد هست، و اگر شما دموکراسی را می‌خواهید ببینید، بهتر است یک سفری به آن منطقه کردستان بکنید. ببینید یعنی چه؟ دموکراسی در جامعه قبیله‌ای چه

صورتی پیدا می‌کند؟ یا می‌توانید به پاکستان بروید و ببینید خان خانی و دمکراسی و فئودالیت، چه ترکیبی است و چه آش در هم جوشی است.

به هر حال، در کردستان عراق، که حکومتی را تشکیل داده و رئیس جمهوری‌اش هم آقای بارزانی است. می‌دانید که طالبانی و بارزانی رهبران دو قبیله کردستان عراق هستند که قدرت را همیشه در آنجا در دست داشتند. یکی‌شان الآن رئیس جمهوری عراق است و دیگری رئیس جمهوری کردستان عراق که پسرش هم رئیس سازمان امنیت کردستان عراق است؛ و چه به روز روزنامه‌نگاران و آزادی بیان می‌آورند، قابل بررسی است. من این اواخر چند گزارش تکان دهنده خوانده‌ام از این وضع. به هر حال، در این کشور و به اصطلاح در این حکومت، قانون گزارنده‌اند در مجلس محلی‌شان که سخن گفتن به فارسی قدغن شده است. این اتفاقی است که فردا در سندج خواهد افتاد، اگر قرار باشد که آن ملت کردستان، ملت کُرد، حکومت کردستان را تشکیل بدهند. و فردا در خوزستان اتفاق خواهد افتاد.

آقای امینی که ذکر خیرشان را کردم، ایشان یک نظر بسیار جالبی آن روز ارائه کرد. گفت که، همه گرایش‌های قومی و پان و همه اینها، هم یک رگه فاشیستی دارند و هم به فاشیسم ختم می‌شوند، و کاملاً نکته درستی گفت. برای اینکه اینها روی خودی و غیرخودی تنظیم می‌شوند. وقتی شما جامعه را به خودی و غیرخودی تقسیم کردید، یعنی فاشیسم. هر که زورش بیشتر است، به بقیه زور خواهد گفت. ما با دامن زدن به گرایش‌های تجزیه‌طلبانه قومی در ایران هم دمکراسی را از لحاظ نظری بی پایه خواهیم کرد هم از نظر عملی. و اینجاست که من به دو خطری که در این زمینه متوجه ماست، یعنی در این بحث متوجه ماست، وارد می‌شوم.

یکی از این خطرها همین است که ما دمکراسی را کنار خواهیم گذاشت. اگر کار به مبارزه برای احقاق حقوق ملت‌ها در ایران برسد و قرار باشد «ملت‌های» ایران به جان هم بیفتند، ملت‌های ایران در همه جا پراکنده اند و اگر قرار باشد ماهیت‌های متفاوت و مستقلی باشند، غیر خودی‌هائی را هم که در آن منطقه ملی‌های هستند، باید بیرون کرد. یکی از اولین رزمگاه‌های این آش ملی که برایمان دارند می‌پزند، آذربایجان غربی است. آنجا آذربایجانی‌ها و کُردها که باهم زندگی می‌کنند، البته آذربایجانی‌ها زورشان بیشتر است، همه کُردها را یا بیرون خواهند کرد یا خواهند کُشت. و این تهدیدها از حالا شروع شده است. وقتی قرار شد کار به اینجاها برسد ما عملاً دمکراسی را خواهیم بوسید. من و شما همه با هم. برای اینکه مسئله مهم‌تری در میان خواهد آمد. خواهیم گفت، فعلاً ما جلوی این جنگ داخلی و برادرکشی و چند پارچه شدن ایران را بگیریم، تا بعد به دمکراسی برسیم.

دوم اینکه، الآن در این شرایط بسیار حساس، ما فقط این را کم داریم که در مبارزه برای آزادی و دمکراسی در ایران، برای حقوق بشر در ایران، موضوع دعوای مان جنگ میان ملت‌های کُرد و فارس باشد. باز طبیعی است که اگر کار به اینجا بکشد و مسئله جنگ بین اقوام مختلف باشد، ما مبارزه با جمهوری اسلامی را فراموش خواهیم کرد. موقتاً، این را هم می‌گذاریم کنار. برای اینکه باز یک مصلحت بزرگ‌تری در میان است. ما نمی‌توانیم به نام دمکراسی یا به نام مبارزه با جمهوری اسلامی، شرایطی را تحمل کنیم که نتیجه‌اش تکه پاره شدن ایران است و از آن بدتر، افتادن ایرانی‌ها به جان یکدیگر.

شما دیده‌اید همسایه‌ها چه در عراق - در عراق همچو خبری نبود - و چه در یوگسلاوی که نمونه زنده‌تر آن بود، شروع کردند همدیگر را کشتن (در یوگسلاوی میان صرب‌ها و کروات‌ها صد هزار تن کشته شدند) همسایه‌هایی که سال‌ها با هم زندگی کرده بودند. خانواده‌های مرکب که مثلاً صرب و کروات با هم ازدواج کرده بودند از هم پاشیدند چون شروع کردند به کشتن همدیگر. کار به آنجاها خواهد کشید. ما نخواهیم گذاشت این اتفاق بیفتد. به نام مبارزه با جمهوری اسلامی یا به نام دفاع از دموکراسی.

این مخاطرات است که عرض کردم و با توجه به وضعی که ایران پیدا کرده است باید ما را شدیداً به فکر بیندازد. در بیرون ایران نیروهایی هستند که از فرط دشمنی با جمهوری اسلامی، هر وسیله‌ای را الآن دارند بررسی می‌کنند برای اینکه ضربه‌ای به این رژیم بزنند. و یکی از این وسایل دامن زدن به این اختلافات قومی است. به هیچ وجه تصادفی نیست که از وقتی در کردستان عراق یک واحد حکومتی تشکیل شد زیر سایه هواپیماهای آمریکایی در آغاز و بعد ارتش آمریکا از سال ۲۰۰۲، ما می‌بینیم که حزب دمکرات کردستان که در گذشته می‌گفت: خودمختاری برای کردستان، دموکراسی برای ایران، امروز می‌گوید فدرالیسم برای کردستان و همه ایران، و رهبرش و دبیرکل و معاونش صحبت از استقلال کردستان می‌کنند در فرصتی که مناسب باشد. این را در کنگره ملل ایران گفته‌اند. دیگر صحبت از استقلال ملل ایران است تا فرصت مناسب.

چون اوضاع بین‌المللی طوری است که ممکن است نادانانی در همین کشور یا در کشورهای خاورمیانه روی دشمنی با جمهوری اسلامی دست به کاری بزنند که بعد به زیان خودشان تمام بشود، ما باید جلوی این کار را چه در میان خودمان و چه در کشوری که بخصوص در آن زندگی می‌کنیم، بگیریم. این آمریکایی‌ها، بدون آشنایی با وضع عراق، روی صحبت چند سیاست‌پیشه ناپاک و نادرست، امثال چلی، خودشان را در ماجرای انداختن روی دشمنی با صدام حسین که نتیجه‌اش را می‌بینیم. ایران به مراتب وضعش از عراق بدتر است. اگر آمریکایی‌ها روی صلاح اندیشی این افرادی که الآن این سازمان‌ها را تشکیل داده‌اند و با این ور و آن ور دارند تماس می‌گیرند، در فکر استفاده از گرایش‌های قومی برای ضعیف کردن جمهوری اسلامی بیفتند، یک بازی با آتش شروع خواهد شد که دامنگیر خودشان خواهد شد. برای اینکه ایران اگر منفجر بشود، عراق نیست که حداکثر با شعاع ۵۰۰ کیلومتری، تأثیر بکنند. ما تا همه دنیا این تأثیر را خواهیم دید. تأثیر از هم‌پاشیدگی ایران و انفجار ایران را. و به هیچ وجه نباید اجازه بدهیم که کار به آنجاها بکشد. ما می‌توانیم دوستان خودمان را در کشورهای دیگر آگاه کنیم که راه مبارزه با جمهوری اسلامی تقویت این عناصر نیست و این عناصر به هیچ وجه نماینده مردم ایران نیستند سهل است، نماینده اقوامی که مدعی عضو آن هستند نیز نیستند. بیشتر این سازمان‌های قومی، از طرف ایالات تقویت می‌شوند و می‌دانیم هنوز هم در خوزستان، هم در کردستان و هم در بلوچستان، روحیه ایلی به شدت غلبه دارد و اینها اختیار این کار را در دست دارند. و خان زادگانی هستند که از همه چیز افتاده‌اند و می‌خواهند از این طریق مسلط بشوند بر تکه‌هایی از آن کشور. و نباید اجازه بدهیم که به نام دموکراسی چنین بازی‌هایی در ایران بشود.

من تا اینجا همه از نباید صحبت کردم. ولی با نباید کار تمام نمی‌شود. ما به هر حال یک مسئله قومی داریم. مسلماً در ایران مردمانی زندگی می‌کنند و در پاره‌ای از نقاط ایران اکثریت دارند که به زبان دیگری صحبت می‌کنند. و این حق آنهاست که به این زبان صحبت بکنند، آموزش ببینند، انتشارات داشته باشند و دانشگاه درست بکنند و هر کار که خواستند بکنند. این حق همه آنهاست و حق هر کسی که در آنجاها زندگی می‌کند ولی به آن زبان صحبت نمی‌کند. گفتم، ما دنبال حقوق بشریم نه حقوق طوایف، نه حقوق اقوام، نه حقوق ملل در داخل ایران. جامعه ایرانی را نمی‌خواهیم گروه، گروه بکنیم. ما از این مراحل گذشته‌ایم. صد سال است این کشور دارد صنعتی می‌شود، دارد باسواد می‌شود، طبقه متوسط می‌سازد. صد سال. شوخی نیست. از خیلی کشورها در این زمینه‌ها جلوتریم. ما دیگر لازم نیست، البته قادر هم نخواهیم بود، برگردیم به دوران ملوک‌الطوایفی. فلان ایل اینجا، فلان خان آنجا. حالا زیر اسم مدرن حزب دمکرات فلان جا، ولی به هر حال این حق هست و باید آنرا شناخت. موضوع اکثریت و اقلیت هم نیست چون یکی از اولین چیزهایی که ما در یک جامعه دمکرات باید کنار بگذاریم، اقلیت است. اقلیت معنی ندارد در یک جامعه. اقلیت اجتماعی، اقلیت مذهبی، اقلیت قومی... معنی ندارد. ما همه اکثریت هستیم به عنوان ایرانی. در بحث سیاسی بله، در یک رأی گیری من اقلیت هستم شما اکثریت. فردا ممکن است من اکثریت باشم. ولی اقلیت به عنوان تبعیض حقوقی باید از این فرهنگ برداشته بشود. و در نتیجه، هیچ کس به دلیل سخن گفتن به زبان غیرفارسی نباید محروم بشود از اعمال این حق. اینها در جای خود محفوظ است.

یا در مسئله عدم تمرکز. گله بسیاری از این سازمان‌ها، و گله بحق، این است که همه چیز ایران، در تهران متمرکز است. و به نحو روزافزون این طور شده است. از دوره رضاشاه بخصوص. و چاره‌ای هم نداشتیم. برای ساختن دولت - ملت برای اینکه اول چیزی بوجود بیاوریم در ایران که بشود بعداً درش یک کارهایی کرد، باید این قدرت مرکزی را درست می‌کردیم که وجود نداشت. ولی اینها در این مسئله حق دارند که قدرت حکومت مرکزی بیش از اندازه است و باید شکسته بشود. ولی شکسته شدن حکومت به معنی شکسته شدن حاکمیت نیست. شما بسیار شنیدید در ایران حاکمیت را بجای حکومت بکار می‌برند. منظور من این است که حکومت را که Government باشد، باید تقسیم کرد. ولی حاکمیت یا sovereignty قابل شکستن نیست. یا یک قدرت مرکزی حق حاکمیت بر یک سرزمین را دارد یا ندارد. اگر ندارد، دیگر یک سرزمین نیست. دیگر یک کشور نیست. یک کشور، یک ملت، به این معناست. حاکمیت یگانه دست نمی‌خورد. ولی حکومت شکسته می‌شود و به نظرم باید هم شکسته بشود.

در این زمینه، هر چه ما بکنیم، در جهت دمکراسی لیبرال است. یک کلمه راجع به دمکراسی لیبرال بگویم و عرضم را تمام بکنم. شما اگر یک نظامی داشته باشید که اکثریت حکومت بکند، اکثریت قانون بگذارد و مجریان را انتخاب بکند و این اکثریت حق نداشته باشد که از چهارچوب اعلامیه حقوق بشر یک قدم پا آن طرفتر بگذارد، یعنی حق یک نفر را هم پامال بکند، چه برسد یک قوم را یا یک گروه زبانی یا مذهبی را، آن وقت دمکراسی لیبرال برقرار است.

ما باید به دنبال دمکراسی لیبرال برویم که تمام این مسائل درش حل خواهد شد. در این کشور که شما زندگی می‌کنید، بهترین نمونه است. شما Ethnic Groups دارید. گروه‌های قومی. مکزیکی، کره‌ای،

ژاپنی، ایرانی. شما به خودتان ملت ایران نمی‌گویید در اینجا. هیچ کس شما را ملت ایران نمی‌داند. و این است داستان. دوستانی که در ایران دارند زبان را دستاویز می‌کنند برای جدایی و ملت‌سازی، توجه نمی‌کنند که ملت تعریف دیگری دارد. و نمونه آمریکا و نمونه سوئیس در برابرشان است و نمی‌بینند. در سوئیس که من زندگی می‌کنم هیچ کس نمی‌گوید من آلمانی هستم، من فرانسوی هستم یا ایتالیایی هستم. به سه زبان هم صحبت می‌کنند. می‌گویند من سوئیس آلمانی هستم، سوئیس فرانسوی هستم، سوئیس ایتالیایی هستم. در آن صورت ما هیچ مشکلی نخواهیم داشت.

روتاری کلاب لوس آنجلس ۲۰۰۶

بخش ۳

ملت ایران و اقوام ایرانی

ما تا پایان تعهد ملی خود می‌رویم

در زندگی حزبی ما هیچ کنفرانس یا کنگره‌ای مانند این کنفرانس زیر سایه رویدادهای بیرون از کنترل ما، بیرون از کنترل مردم ایران، نبوده است. تا کنون ما سرتاسر دلمشغول درآویختن با جمهوری اسلامی بوده‌ایم، که از مبارزه با کم و کاستی‌های خودمان آغاز می‌شود و به فرهنگ سیاسی ایران می‌رسد که چنین رژیم و گروه فرمانروائی را در کشور ما امکان‌پذیر ساخته است، و آنگاه به آنچه وظیفه یک حزب سیاسی است — عرضه داشتن یک جایگزین باورپذیر credible و پیکار برای تغییر وضع موجود. امروز ما همه آن دلمشغولی‌ها را داریم ولی پرهیبی (شبحی) بر این کنفرانس افتاده است که از پنج سال پیش میهن ما را تهدید می‌کند.

من خودستائی را که در کنار بدگوئی از دیگران یک عیب ملی ماست دوست ندارم. اما در توضیح موضع‌گیری خود به عنوان حزبی مسئول اکنون و آینده ایران ناگزیر از یادآوری هشدار هستم. این هشدار از هنگامی که برنامه تسلیحات اتمی جمهوری اسلامی از پرده بیرون افتاد برای نخستین بار از سوی ما داده شد. ما پنج سالی است هربار با تاکید بیشتر گفته‌ایم که این برنامه تحمل نخواهد شد و به هر وسیله جلو آن را خواهند گرفت و رژیم اسلامی با ادامه آن موجودیت ایران را به خطر خواهد افکند. اگر ما به این شدت نگران آینده ایران هستیم از اینجاست که می‌بینیم بدترین پیش‌بینی‌های ما دارد درست در می‌آید.

اینکه داشتن بمب اتمی حق مسلم جمهوری اسلامی و جلوگیری از آن به هر وسیله حق مسلم دیگران است یا نه، می‌تواند موضوع مقاله نویسی‌های بی‌پایان باشد. ما با واقعیتی، با اوضاع و احوالی اندک اندک

اضطراری، روبرو هستیم و دیگر فرصتی برای این سخنان نداریم. رژیم آخوندی - سپاهی به اعتراف خودش هرژده سال برنامه اتمی‌اش را از چشم جهانیان پنهان کرده بود. از چند سال پیش هم با ترفندهای گوناگون آن را به سرعتی که می‌تواند در زیر چشمان سازمان بین‌المللی انرژی اتمی پیش می‌برد و قطعنامه‌های شورای امنیت را با بی‌اعتنائی رد می‌کند و تا اینجا مصمم است به بهای بدترین مخاطرات برای ایران به بمب اتمی دست یابد. امریکائیان نیز با یک دیپلماسی شکست‌ناپذیر و بهره‌گیری از اقدامات و سخنان سران رژیم دارند زمینه را برای رویارویی نهائی آماده می‌کنند. دیگر کمتر کسی تردید دارد که اگر رهبر و رئیس جمهوری باور نکردنی ایران (آیا در خواب هم می‌دیدیم که ملت‌مان به این پستی‌ها بیفتد؟) تن به سازشی ندهند و تحریم‌ها کار نکند جنگ، هم کاملا امکان پذیر و هم اجتناب ناپذیر خواهد بود.

درباره این جنگ که احتمالش پیوسته بیشتر شده است نمی‌باید هیچ توهمی داشت. اگر کار به حمله به ایران برسد نخواهند گذاشت یک رژیم تروریست و تروریست‌پرور، از ضربات هزاران بمب هشیار کمر راست کند و توان انتقام گرفتن داشته باشد. موضوع تنها ویران کردن تاسیسات اتمی نیست. ما می‌باید خود را برای بدترین شرایط آماده کنیم. - برای هنگامی که در هم شکستن ماشین قدرت در میان تلفات و ویرانی‌های فلج کننده زمینه را برای نیروهای هرج و مرج و تجزیه‌طلبی آماده خواهد ساخت. اگر پس از پیروزی انقلاب اسلامی تقریباً بلافاصله جنگ داخلی - هرچند با ابعاد کوچک - در دو استان مرزی ایران در گرفت این بار در اوضاع و احوالی هزار بار آشفته‌تر می‌توان بدترین انتظارها را داشت.

پیشینه مخالفت ما با جنگ به دهه گذشته بر می‌گردد. بدنبال حملات تروریستی جمهوری اسلامی بر ضد تاسیسات امریکائی در کنیا و عربستان سعودی گفتگوی جنگ و مجازات رژیم بالا گرفت. ما در ۱۹۹۶ در تظاهراتی که شاخه واشینگتن در برابر کاخ سفید ترتیب داده بود اعلام کردیم که هیچ دولتی حق حمله به خاک ایران ندارد. در عین حال ما تنها سازمان سیاسی بودیم که از تحریم اقتصادی جمهوری اسلامی دفاع کردیم. در آن هنگام دیگران به عنوان اینکه دود تحریم‌ها به چشم مردم ایران خواهد رفت از ما انتقاد کردند. حکومت وقت امریکا البته تنها به اقدامات نمایشی می‌اندیشید و از تحریم‌هایی که برقرار کرد دودی برنخواست که به چشم کسی برود. امروز بیشتری طرفدار تحریم شده‌اند.

چهار سال پیش در کنفرانس اروپائی، کنفرانس هوشنگ وزیر، (۲۷ سپتامبر ۲۰۰۳) حزب مستقیما به بحران اتمی پرداخت. در بخشی از قطعنامه آن کنفرانس که سراسر به بحران اتمی می‌پرداخت آمده است:

"ما هرگونه ماجراجویی اتمی جمهوری اسلامی را محکوم می‌کنیم و مسئولیت هر آسیبی را که سیاست‌های کنونی رژیم به کشور وارد کند مستقیما متوجه زمامدارانی می‌دانیم که برای سود کوتاه مدت شخصی با سرنوشت مردم بازی می‌کنند.

"کنفرانس ضمن ابراز نگرانی سخت از پیامدهای ناگزیر اقدامات غیرمسئولانه رژیم،

۱ - همه ایرانیان دلسوز را فرا می‌خواند که یک صدا با مسلح شدن رژیم ضد مردمی اسلامی با سلاح

هسته‌ای مخالفت ورزند. این مبارزه‌ای که رژیم با جامعه بین‌المللی آغاز کرده مبارزه مردم ایران نیست و سران حکومت از هر جناح می‌باید از این پندار باطل بدر آیند که مردم را مانند سال‌های جنگ با عراق پشت سر خود خواهند داشت.

۲ - دولت‌های خارجی را به مسئولیت بزرگی که در حفظ صلح و امنیت بین‌المللی دارند توجه می‌دهد و انتظار دارد با وارد کردن فشار مداوم و هماهنگ بر رژیم آخوندی، مانع درگیر شدن مردم ایران با پیامدهای اعمال ماجراجویانه سران رژیم شوند."

پس از چهار سال رژیم اسلامی نه تنها توانسته است بحران را به مرحله وارد شدن ضربات کشنده بر ایران بکشد بلکه با سیاست‌های همیشگی تبعیض‌آمیز و سرکوبگرانه‌اش در میان اقلیت‌های مذهبی و اقوام ایران درجه‌ای از نارضائی و دشمنی برانگیخته است که به آسانی می‌تواند از سوی قدرت‌های بیگانه بهره‌برداری شود. گروه‌هایی که از دیرباز با نیروهای بیگانه در ارتباط بوده‌اند با آغوش باز به فعالیت‌هایی پیوسته‌اند که هدفش گشودن جبهه تازه‌ای برضد جمهوری اسلامی در استان‌های مرزی ایران است. در این رابطه گزارش‌هایی از تهیه‌های نظامی در بیرون مرزها می‌رسد که موجب نگرانی هر دوستدار ایران است.

* * *

پیش از همه اینها (۱۹۹۲) در تدارک‌های نظری و تشکیلاتی برای پایه‌گذاری سازمانی از مشروطه‌خواهان سندی تنظیم شد که در کنفرانس موسس سال ۱۹۹۴ به عنوان منشور آن سازمان (از یک دهه پیش حزب مشروطه ایران) به تصویب رسید. این سند از نظر موضع‌گیری ما در برابر جنگ و تجزیه ایران و اساساً نگاه ما به کل مسئله مبارزه بسیار مهم است. در مقدمه منشور چنین می‌آید:

"تلاش ما برای آزادی میهن، رهایی از فاشیسم مذهبی و پایه‌گذاری یک نظام ملی، مردمی و پیشرو در ایران است.

"به عقیده ما سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی نخستین مرحله پیکار است. مرحله دوم که به همان اندازه اهمیت دارد ساختن یک جامعه نوین ایرانی است که تنها با مشارکت همه مردم و گرایش‌های گوناگون میسر خواهد بود."

"آنگاه نخستین بند برنامه سیاسی حزب چنین تصریح می‌کند:

" ۱ - استقلال و تمامیت ارضی و یگانگی ملی ایران برای ما از همه بالاتر است و به هر قیمت و در هر وضعی از آن دفاع می‌کنیم."

از این روشن‌تر در آن زمان که هیچ از این خبرها نبود نمی‌شد گفت ولی بدبختانه شرایط به گونه‌ای است که احتمال دارد ناگزیر به آن تعهد عمل کنیم. در آن صورت، و تنها در آن صورت، همه گزینه‌ها روی میز خواهد بود و برای دفاع از استقلال و یکپارچگی و یگانگی ملی ایران از جمله با بدترین دشمنان خود نیز موقتا همکاری خواهیم کرد. در زندگی هر فرد و اجتماعی لحظاتی پیش می‌آید که چنانکه سعدی گفت "دست بگیرد سر شمشیر تیز." ما سرکشیدن کاسه زهر را بر تماشاگر ازهم‌پاشی ایران بودن ترجیح خواهیم داد. دیگران را نمی‌دانم ولی ما همان لحظه که به حزب پیوسته‌ایم موضع خود را در برابر چنان خطری روشن ساخته‌ایم.

من می‌دانم که این پیام سخت و تلخ چه تکانی به بسیاری داده است و خواهد داد ولی به نظر من لازم است به همه گوش‌ها برسد. ما نقشی در سیاست‌گذاری‌ها نداریم ولی می‌توانیم با برطرف کردن پاره‌ای اشتباه حساب‌ها، در جلوگیری از جنگ، که درهای دوزخ تازه‌ای را بر ایران باز خواهد کرد، نقشی داشته باشیم. پیام سخت ما به رفع پاره‌ای اشتباه حساب‌ها کمک خواهد کرد:

۱ - "خطر جنگ جدی نیست و امریکا نمی‌تواند جبهه تازه‌ای را بگشاید."

امریکا در افغانستان و عراق نشان داد که اراده و توان جنگ دارد و فرو باریدن هزاران بمب هشیار و بتن‌شکن بر ایران برایش مسئله چند روز است.

۲ - "امریکا از هزینه‌های حمله به ایران آگاه‌تر از آن است که دست به دیوانگی بزند."

با همه مخالفتی که در افکار عمومی امریکا با جنگ و آگاهی از پیامدهای فاجعه بار آن، هست کمتر مقام مسئولی است که گزینه جمهوری اسلامی اتمی را بدتر از هر گزینه دیگر نداند.

۳ - "بمب اتمی غرور ملی و حق مسلم ماست؛ چرا دیگران داشته باشند و ما نداشته باشیم؟"

دیگران بسیاری چیزهای حیاتی‌تر دارند که ایران ندارد؛ آخوندها هم بمب را برای غرور ملی نمی‌خواهند. اگر قرار است برنامه اتمی به بهای جنگ پیش برود بهتر است در این مورد از غرور ملی پائین بیائیم و مثلاً به دریای خزر و خلیج فارس بیندیشیم.

۴ - "ایرانیان از حمله امریکا استقبال می‌کنند."

همین اندازه کافی است به ما بنگرند که با همه پشتیبانی از امریکا در جنگ با تروریسم اسلامی به درجه‌ای با حمله نظامی به ایران مخالفیم که کاسه زهر را هم سرخواهیم کشید.

یک اشتباه حساب دیگر هم هست که موضع‌گیری رادیکال ما در برطرف ساختن آن از هر زمینه دیگر موثرتر خواهد بود. نیروهای تجزیه‌طلب از پیامدهای حمله نظامی امریکا چشمداشت‌های فراوان دارند. اکنون می‌بینند که اگر بخواهند با بهره‌گیری از مداخله نظامی بیگانه، ایران را به جایی ببرند که خاطر خواهشان است چه مقاومتی در برابرشان سازمان خواهد گرفت و ایرانیان چه اندازه آماده خواهند بود بدترین دشمنی‌ها را موقتا برای نگهداری میهن خود فراموش کنند. چنین هشدار بی‌تردید عناصر روشن‌تر و مسئول‌تر را در سازمان‌های قومی به دوباره اندیشی خواهد انداخت - آنها حتا با حمله نظامی امریکا نیز نخواهند توانست.

نکته بسیار مهم در همین جاست. حزب می‌باید برای پیامدهای جنگ، و برای پس از جمهوری اسلامی، آماده باشد. ما با موضع‌گیری امروزمان در بهترین موقعیت برای کاستن از هزینه‌های جنگ و برطرف کردن بدترین پیامدهای آن خواهیم بود. هم اکنون حزب در این بزرگ‌ترین بحث ملی ما چنان موقعیتی را پیدا کرده است.

به گمان من تا همین جا فضا بسیار از چند ماه پیش روشن‌تر است. در امریکا کمتر کسی درباره استقبال مردم ایران از حمله سخن می‌گوید؛ چلی‌هائی که نمی‌توانستند شادمانی خود را از احتمال درگرفتن جنگ پنهان کنند خاموش شده‌اند و اعتباری نزد دوستان محافظه‌کار خود ندارند. مخالفت با جنگ و رویارویی با گروه‌های تجزیه‌طلب، گفتمان غالب ایرانیان شده است. خطر جنگ نزدیک‌تر است ولی به همان درجه تلاش برای حل مشکل بالا گرفته است. همه می‌دانند که هیچ جای خوشبینی برای هیچ طرفی نیست. من نمی‌دانم سهم ما چه اندازه است ولی خوشحالم که به وظیفه خود عمل می‌کنیم.

حزب سیاسی کارش همین است. گریز از برابر مسائل دشوار و تکرار سخنان کلی همه‌پسند و بی‌اثر که به کسی برنخورد، دنباله رو بودن بجای پیشتاز بودن نه شایسته حزبی سیاسی است نه به هیچ امری خدمت خواهد کرد. حزب می‌باید انگشت بر حساس‌ترین جاها و مهم‌ترین مسائل بگذارد و راه‌حل‌های درست را صرفنظر از پسند و ناپسند دیگران به مردم عرضه دارد. رهبری افکار عمومی وظیفه احزاب سیاسی به ویژه در اوضاع بحرانی است؛ آنها هستند که می‌باید از امر درست دفاع کنند، و مسلم است که درست‌ترین موضع‌گیری‌ها نیز مخالفانی خواهد داشت.

سخنرانی امروز بی‌آوردن یک سند دیگر کامل نخواهد شد. این سند را که تفصیل بیشتر اصل هفتم منشور حزب است ما به عنوان قطعنامه کنفرانس امریکائی (۷-۸ ژوئن ۲۰۰۳) تصویب کردیم و در کنگره پنجم، کنگره همستگی ملی (۲-۳ اکتبر ۲۰۰۴) به عنوان سند پیوسته به منشور حزب افزوده شد. برای نشان دادن حسن‌نیت کسانی که در این سال‌ها به ما از موضع دموکراسی و "حقوق ملیت‌ها" می‌تازند هیچ چیز بهتر از این نمی‌توان گفت که در چهار سال گذشته یک اشاره به این سند که موضع رسمی حزب مشروطه

ایران است ندیده و نشنیده‌ایم. با آنکه آن را رسماً برای یکی دو سازمان قومی فرستاده‌ایم؛ با آنکه مدت‌ها آن را در صفحه نخست سامانه حزب گذاشته‌ایم؛ با آنکه در مقالات و سخنرانی‌های بی‌شمار در این سال‌ها به آن استناد کرده‌ایم هیچ‌کس حتا در خرده‌گیری، از آن سخنی نگفته است. با چنین روحیه‌هایی آیا می‌توان ما را ملامت کرد که چرا دیگر حاضر نیستیم در نشست‌های بیهوده، در گفتگوی کران، شرکت جوئیم؟

این سند را در تمامیتش بار دیگر در اینجا می‌آورم که به اندازه کافی روشن هست و جای تردید در آنچه ما برای اقوام ایرانی می‌خواهیم و آنچه برای یک نظام حکومتی غیرمتمرکز و دمکراتیک، نه قبیله‌ای، می‌خواهیم نمی‌گذارد. درست است که ما برای نگهداری و دفاع از این ملت و این سرزمین همه چیز را فدا خواهیم کرد و از هر مرزی خواهیم گذشت ولی در عین حال در ارتباط با دمکراسی و حقوق بشر ذره‌ای کوتاه نمی‌آئیم:

"از آنجا که دمکراسی یا مردمسالاری و حقوق بشر به یکدیگر بسته‌اند و یکی بی‌دیگری معنی ندارد؛

از آنجا که رعایت حقوق مدنی و فرهنگی اقوام و مذاهب گوناگون، در مقوله دمکراسی و حقوق بشر هردو می‌گنجد؛

و از آنجا که حزب مشروطه ایران مردمسالاری و اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های حقوق اقوام و مذاهب پیوست آن را (که در سال‌های پیش از انقلاب به امضای دولت ایران رسید) پایه برنامه سیاسی خود قرار داده است، کنگره پنجم، کنگره همبستگی ملی، اصول زیر را به عنوان پیوست منشور حزب تصویب می‌کند:

۱ - ما مردمسالاری را به معنی حق برابر همه ایرانیان در حکومت بر خود توسط نهادهای انتخابی آنان می‌دانیم. هیچ تبعیض جنسیتی یا مذهبی یا قومی در میان ایرانیان نیست. همه ساختار حکومتی و سازمان‌بندی اجتماعی باید به اراده و در خدمت مردم و برای دفاع از حقوق افراد جامعه باشد. ما هیچ اقلیتی جز در رای‌گیری نمی‌شناسیم. اقلیت به معنی تمایز و تبعیض می‌باید از قاموس سیاسی ایران حذف شود.

۲ - ملت ایران از اقوام و مذاهب گوناگون تشکیل شده است که در طول هزاره‌ها با هم زیسته و از سرزمین ملی با خون خود نگهداری کرده‌اند. نیرومندی ملی و غنای فرهنگی ایران از این تنوع قومی و مذهبی بوده است و نگهداری ویژگی‌های اقوام و مذاهب گوناگون جامعه ایرانی نه تنها یک حق دمکراتیک بلکه یک ضرورت ملی است. ملت ایران به هر بها و مانند همیشه در یک تاریخ هزاران ساله، از

استقلال و یکپارچگی سرزمین ملی دفاع خواهد کرد و سیاست ایران بر پایه احترام به حقوق مدنی و فرهنگی شهروندان یک جامعه دموکراتیک خواهد بود.

۳ - حقوق اقوام و مذاهب در یک نظام مردمسالار مبتنی بر اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های آن با اصل یک کشور، یک ملت منافاتی ندارد و همه اقوام و مذاهب ایران می‌توانند زیر یک حکومت مرکزی با یک قانون غیرمذهبی و عرفی‌گرا بسر برند و فرهنگ و هویت ویژه خود را نیز در پناه همان قانون نگهداری کنند. زبان رسمی ایران زبان ملی یعنی فارسی است ولی مردم در هر جا می‌توانند به زبان مادری خود آموزش ببینند و سخن بگویند و رسانه‌های همگانی داشته باشند؛ رسوم خود را نگهدارند و از هر مذهبی پیروی کنند.

۴ - عدم تمرکز به معنی تقسیم اختیارات میان حکومت مرکزی و حکومت‌های محلی برای کارایی و دموکراسی بیشتر ضرورت دارد. تصمیم‌گیری امور محلی در هر محل باید تا پایین‌ترین واحد تقسیمات کشوری توسط مردم محل انجام گیرد. حزب ما در ادامه سنت انجمن‌های ایالتی و ولایتی قانون اساسی مشروطه، حکومت‌های محلی را در سطح استان و شهرستان و دهستان و روستا پیشنهاد می‌کند. حکومت‌های محلی بر اصل تجزیه‌ناپذیر بودن حاکمیت *sovereignty* و تقسیم‌پذیر بودن حکومت *government* استوار است. کشور ایران یکپارچه خواهد ماند و مردم ایران زیر یک قانون خواهند زیست. اما ایران از یک مرکز اداره نخواهد شد و واحدهای تقسیمات کشوری، امور محلی را از اجرای قانون تا خدمات اجتماعی مانند آموزش و بهداشتی و امور شهری و اجرای طرح‌های توسعه و مانده‌های آن که در صلاحیت حکومت مرکزی نیست با ارگان‌های انتخابی خود اداره خواهند کرد.

۵ - در تقسیم‌بندی استان‌های ایران که بطور سنتی جنبه جغرافیایی داشته است علاوه بر نظر مردم هر محل، ملاحظات مربوط به توسعه اقتصادی باید در نظر گرفته شود. ایرانیان و کسانی که اجازه اقامت در ایران دارند می‌توانند آزادانه در هر جای کشور سکونت کنند. در تخصیص منابع ملی میان استان‌ها به آنها که از امکانات کمتری برخوردارند باید بیشتر داده شود تا به میانگین ملی برسند. در ادامه سیاست عدم تمرکز، یک مجلس سنا با نمایندگان برابر از همه استان‌ها در کنار مجلس ملی در قانونگذاری شریک خواهد بود.

یگانگی ملی در یک جامعه آزاد و همسود، با نظام دموکراتیک و غیرمتمرکز، به ما امکان خواهد داد که با بهره‌گیری از ظرفیت اقتصادی و فرهنگی بزرگ ایران بهترین سطح زندگی را برای همه مردم ایران فراهم آوریم."

اگر قرار است ایران یک آینده آزاد و سربلند با رفاه روزافزون داشته باشد در چهارچوب یک کشور یک ملت، و نظام سیاسی دمکراسی لیبرال و حکومت غیرمتمرکز به همه آنها می‌توان رسید. کسانی که در میان مردم ایران بجای تاکید بر نقاط مشترک به دنبال شکاف انداختن هستند نمی‌دانند چه آسیبی به همه ایرانیان از جمله خودشان می‌زنند. ما به همه آنان اطمینان می‌دهیم که در حزب مشروطه ایران بزرگ‌ترین دوستان و همکاران خود را برای ساختن یک جامعه دمکراتیک و غیرمتمرکز، یک جامعه شهروندان برابر خواهند یافت. ایران، در مرکز یکی از مهم‌ترین مناطق جهان، با منابع شگرف و جمعیت جوان درس خوانده و بازار داخلی هفتاد میلیونی، تنها نیاز به هماهنگی و آشتی دادن نظرات و منافع گوناگون لایه‌ها و بخش‌های اجتماعی دارد تا جای برجسته خود را در جامعه جهانی باز یابد. این نخستین حقیقتی است که می‌باید دریابیم: هیچ گروهی به همه آنچه می‌خواهد نمی‌تواند برسد. دومین حقیقت را از زبان دکارت باید شنید: چندگونگی که به یگانگی نینجامد آشفستگی است و یگانگی که از چندگونگی نباشد ستمگری است.

اکتبر ۲۰۰۷

بخش ۴

به سوی جنبش سبز

پرواز با بال‌های آزاد و در هوای تازه

دو سال پیش ما در کنفرانس اروپائی اخیر حزب در برمن، با جدائی افرادی که به اشتباه به ما پیوسته بودند، خود را از بقایای روحیه و کارکردهائی که در بیست سال گذشته نگذاشت مبارزات هواداران پادشاهی به جائی برسد آزاد کردیم. یک سال پیش در دومین کنگره حزب در برلین با تغییر نام، گامی در این راه پیش‌تر رفتیم و خود را در مقوله‌ای جدا از سازمان‌های متعدد هوادار پادشاهی قرار دادیم. امسال در چهارمین کنفرانس امریکائی در لوس آنجلس این روند را با گسترش دادن افق مبارزات خود و افزودن یک بعد فرهنگی و فلسفی بر آن باز هم فراتر بردیم - به گونه‌ای که دیگر هیچ‌کس ما را از آن سازمان‌های بیشماری که در بیست سال گذشته آمدند و رفتند و پاره‌ای از آنان هنوز هستند نمی‌شمارد.

از آن سه گردهمائی بزرگ حزبی، عملاً یک گروه‌بندی تازه بدرآمده است - بی آنکه تغییری در اصول عقاید و شیوه‌های دموکراتیک ما داده شده باشد. ما جامه تازه‌ای بر سازمان پیشین مشروطه‌خواهان ایران پوشانده‌ایم که با ماموریت بزرگ‌تری که برای خود نهاده‌ایم سازگاری بیشتری دارد. افراد نیز برای کارهای گوناگون جامعه‌های متفاوت می‌پوشند. هویت آنها تغییری نمی‌کند ولی از کارهای بیشتری بر می‌آیند.

اکنون در این کنفرانس - سومین کنفرانس اروپائی پس از کنفرانس موسس کلن (۱۹۹۴) - می‌توانیم تکان دیگری نه تنها به حزب بدهیم بلکه بطور موثر به بهبود فضای مبارزه ایرانیان در بیرون کمک کنیم. کنفرانس رتردام به خوبی در موقعیتی است که یک راهشمار landmark مهم در این راه دراز دشواری که اجتماع ایرانی بیرون در پیش گرفته است باشد. پس از گذشتن تقریباً یک نسل از انقلاب اسلامی، ما

نشانه‌های بهبود را در بسیاری جاها می‌توانیم ببینیم و خودمان این خوشبختی را داشته‌ایم که بخشی از این بهبود باشیم.

به ویژه در این دو سه ساله که آخرین سنگ‌های آسیاب، خودشان را از گردن مان باز کرده‌اند با سبکبالی بیشتری به پرواز در هوای تازه سیاست‌های ایران در می‌آئیم. در اینجا نگاهی به این بهبود و هوای تازه بی‌مناسبت نیست:

۱ - جنبش جامعه مدنی در ایران

جامعه مدنی را اگر بخواهیم در یک واژه خلاصه کنیم چندگرائی یا پلورالیسم است. جامعه مدنی آن است که همه چیز در اختیار یک کنترل مرکزی نباشد و فعالیت اقتصادی و سیاسی و زندگی اجتماعی مستقل از دولت امکان یابد و سازمان‌های مدنی یعنی سازمان‌هایی که فضای میان عرصه‌های خصوصی و حکومتی را پرمی‌کنند، بتوانند رشد کنند. در ایران امروز که هیچ چیز در جای‌ش نیست و تناقض و ناهماهنگی، روال عادی است البته از جامعه مدنی به مفهوم جامعه‌های دمکراتیک - که بهترین شرایط رشد جامعه مدنی در آنها فراهم است - نمی‌توان سخن گفت. آنچه از جامعه مدنی در ایران می‌توان سراغ گرفت در چهارچوب یک نظام سیاسی است که می‌کوشد توتالیتر باشد ولی نه خودش استعداد کافی برای آن داشته است و نه زورش به جامعه پیچیده و زیربار نرو ایرانی رسیده است.

نهادهای مستقل و نیمه مستقلی که جامعه مدنی گسترده ایران را می‌سازند همه بنابر تعریف، و صرف نظر از باورهای درونی اجزایشان، در نظامی کار می‌کنند که جز خودی‌ها کسی در آن نمی‌تواند نفس بکشد. ولی جمهوری اسلامی با ناتوانی ذاتی که در سیستم سازی دارد در جداکردن خودی از غیر خودی نیز با تناقض هر روزی روبروست؛ گروهی، از گروه‌های دیگری که هر روز بر انبوه‌شان می‌افزاید خودی ترند، و باز این گروه‌ها خود به درجات کمتر و بیشتر، خودی شمرده می‌شوند (خودی‌های غیر خودی، غیر خودی‌های خودی - تا هر جا تابش‌ها یا نوانس‌های واژه اجازه دهد).

در این جامعه مدنی، روزنامه‌های بسیار را می‌توان دید که به سبب استقلال رای نسبی خود و چالش کردن "دستگاه" establishment، تسلط برگشت ناپذیر بر افکار عمومی یافته‌اند (همین که در ایران از افکار عمومی، یعنی مردمی که نظرشان به شمار می‌آید، می‌توان سخن گفت از نشانه‌های مهم رشد جامعه مدنی است)؛ سازمان‌های صنفی فراوان هستند که در نبردی هر روزی دامنه استقلال و آزادی گفتار خود را فراتر می‌برند؛ احزاب و گروه‌های شبه حزبی، همه از سردمداران حکومتی و در نبرد واقعی سیاسی و ایدئولوژیک، تشکیل شده‌اند. دانشگاه‌ها به ویژه از میان رفتن روزافزون تسلط جمهوری اسلامی را بر نسل جوان ایران، بر توده جمعیت ایران، به نمایش می‌گذارند.

حکومت اقتدارگرا چه رسد به توتالیتر، با جامعه مدنی ناسازگار است و از آنجا که نیروهای سرکوبگر و انحصارجوی رژیم همه کوشش خود را در دو سال و نیمه گذشته برای خفه کردن جامعه مدنی کرده‌اند و نتوانسته‌اند، بی‌دشواری زیاد می‌توان پیشاپیش دید که جامعه مدنی نوپای ایران است که نیروهای سرکوبگر و انحصارگو را همچنان واپس خواهد نشاند؛ معنای‌ش آن است که مردم سهم روز افزونی در

اداره کشور می‌بایند و پیکار با جمهوری اسلامی از یک مولفه مهم مردمی برخوردار می‌شود. نیروهای مخالف می‌توانند و می‌باید از نزدیک با مردم کار کنند.

انتخابات یکی از برجسته‌ترین مواردی است که تغییر بنیادی سیاسی را در ایران، و تغییر استراتژی را از سوی نیروهای مخالف، نمودار می‌سازد. تا دو سال و نیمی پیش، انتخابات در جمهوری اسلامی یک صحنه‌سازی بی‌اعتبار، و بی‌اعتبار کننده بود.

بی‌اعتبار بود، چون در آن جناح‌های حکومتی، کرسی‌ها را در میان خود پخش می‌کردند. با آنکه در دو انتخابات مجلس - ۱۹۸۸ و ۱۹۹۶ / ۱۳۷۵ - ۱۳۶۷ کار آنها به جایی رسید که یک جناح، دیگری را تقریباً از مجلس بیرون راند باز کشمکش در پشت درهای بسته بود و در حلقه‌های درونی قدرت و به گفته خودشان در "گروه‌های محفلی" فیصله می‌یافت.

بی‌اعتبار کننده بود، چون بیشتر کسانی که به دلخواه رای می‌دادند شمال شهری‌ها و لایه‌های مرفه اجتماعی بودند که برای جلب حسن‌نیت مقامات و رفع مزاحمت‌های احتمالی، جامه احترام بر نمایش انتخاباتی می‌پوشاندند. برای یک گروه دیگر نیز بی‌اعتبار کننده بود - برای وفاداران کنار گذاشته جمهوری اسلامی، مانند نهضت آزادی، و همراهان‌ش در بیرون که در هر انتخابات مردم را به مشارکت فرا می‌خواندند و اندکی نگذشته، رو در رو با بی‌اعتنائی منجمد کننده عمومی و بی‌مهری یاران سوار بر کار، رنجیده پس می‌زدند و دست‌کم حرمت مخالفت را دست نخورده نمی‌گذاشتند.

در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۹۷ / ۱۳۷۶، آنها بر همان روال و بی‌هیچ بینش یا تحلیل تازه‌ای باز به میان پریدند. ولی این بار سخن‌شان درست درآمد. (ما در آن انتخابات هیچ موضوع را درنیافتیم ولی بی‌فاصله خود را تصحیح کردیم). از آن انتخابات بیش و تحلیل تازه‌ای به همه نیروهای مخالف راه یافته است. انتخابات بزرگ‌ترین عامل دگرگونی در سیاست ایران شده است؛ و استراتژی درست برای همه نه تحریم سرتاسری، بلکه تشویق به موقع مردم به شرکت در انتخابات خواهد بود. این یکی از زمینه‌هایی است که می‌توان مبارزه را با مردم همراه کرد؛ پشتیبانی فعال از دانشجویان و روزنامه‌نگاران آزاده ایرانی یکی از زمینه‌های دیگر است.

۲ - بهبودگفتمان سیاسی مخالفان

پس از بیست سال جنگ لفظی دل‌بهمزن بر سر تاریخ همروزگار (معاصر) ایران - بیشتر، پادشاهی پهلوی - که هر پیکار موثر برای آزادی و رهائی ایران را محدود می‌کرد، نیروهای مخالف در سرتاسر طیف سیاسی، نشانه‌هایی از خستگی یا پختگی، هر کس به فراخور خودش، بروز می‌دهند. طبعاً هنوز گروه‌هایی مانده‌اند که عامل زیست‌شناسی بزرگ‌ترین سهم را در هستی سیاسی‌شان دارد: در گروه سنی معینی هستند، که چندان با فراموشی گذشته زندان آسا، و فراگیری برای اکنون و آینده دیگرگون، میانه‌ای ندارد؛ و در مرحله‌ای از زندگی‌اند که رشد در هیچ جلوه خود در کار نیست و هرچه هست کاستی است.

ولی دربخش قابل ملاحظه‌ای از طیف سیاسی، نگاه‌ها از گذشته بر آنچه به امروز و آینده ارتباط دارد افتاده است. عوامل گوناگون، هریک در بخشی از گروه‌های مخالف بیرون، در این دگرگشت اثر داشته‌اند.

در توده بزرگ هواداران پادشاهی مهم‌ترین عامل، فرونشستن امید پیروزی و بازگشت نزدیک بوده است. ده‌ها هزارتنی که در چهارچوب چند ماه و چند سال دیگر می‌اندیشیدند و در بی‌صبری خود نیازی نه به رفتن به ژرفای مسائل می‌دیدند و نه دادن کم‌ترین امتیاز استراتژیک به دگرانیشان؛ با گذشت زمان بیشترشان دست کشیدند؛ معدودی نیز آغاز کردند جدی‌تر به مسائل بنگرند و کوتاهی‌ها و کاستی‌های بزرگ گذشته و اکنون خود را ببینند و کمتر مانند بقیه ایرانیان همه گناهان را به گردن این و آن بیندازند. نه در هیچ گوشه‌ای چراغی سبز می‌شد و نه شهسواری بر اسب سپید بود که پشت سرش پیروزمندانه گام بر فرش سرخ بگذارند. پیکار سختی بود از پائین‌ترین جاها بی‌هیچ پشتیبانی از بیرون یا از بالا و آغشته به همه گرفتاری‌های پیکار در تبعید، با پاداش غیرمسلم و مخاطرات و زیان‌های مسلم. موقعیتی بطور خلاصه مانند دیگر مبارزان دگرانیش.

چپ‌گرایان که تراژیک‌ترین گروه‌های سیاسی ایران‌اند از شکست خونین به دست آخوندها بدر نیامده به چاهی که فروپاشی کمونیسم در زیر پایشان کند افتادند. بحران سیاسی و اخلاقی‌شان اندازه‌گرفتنی نیست؛ و از آنجا که عمری به موشکافی‌های اسکولاستیک خوکرده بودند می‌توانستند چندی هم به شکافتن واقعیات بپردازند و خود را چنانکه بوده‌اند ببینند و به دیگران نیز شاید کمی بیشتر چنانکه در واقع هستند بنگرند. احساس برتری آنان که نامش را اراده‌گرایی گذاشته بودند در اقلیتی رو به افزایش جایش را به آمادگی بیشتری برای پذیرفتن محدودیت‌های خواست فردی و گروهی، و ضرورت حیاتی هم‌رئی در کار سیاست داد.

حتا در هواداران جبهه ملی نه چندان تعریف‌پذیر نیز امید هست که کسانی پرستش و دشمنی کور را جانشین اندک مایه‌ای برای سیاستگری، چه رسد به کشورداری ببینند و بتوانند بر موانع عاطفی باستانی چیره شوند.

ما در اینجا از سازمان‌ها می‌گذریم که با سرعت کندترین اعضای خود حرکت می‌کنند ولی مبارزان، بیشتر در بیرون سازمان‌ها و در ارتباط با آنهاست که می‌توان روی مسائل اصلی ایران، روی حقوق بشر و جامعه مدنی تاکید گذاشت (در اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های آن آنچه که در زمینه عدالت اجتماعی و حقوق اقوام برای همراهی شدن گرایش‌های سیاسی لازم است درج شده).

* * *

برای حزبی مانند ما که از آغاز دنبال رسیدن به توافق‌های اصولی و کار کردن با دگرانیشان بوده است، و شیوه پیکار سیاسی مردمی را استراتژی خود کرده است، در این اوضاع و احوالی که مبارزه در ایران تا جایی که بتوان انتظار داشت شدت گرفته است و هم سیاسی و هم مردمی است، و بیشتر مبارزان جدی‌تر بیرون دست‌کم از نظر ایدئولوژیک، اگر نه هنوز عاطفی، آماده‌اند میدان‌های جنگ بیهوده گذشته را واگذارند و به مردم ببیوندند، چه می‌ماند؟ (البته جز گسترش و بهبود کمی و کیفی که کارکرد هر ارگان‌بسم سالمی است). ما در حدودی داریم برآورده شدن بسیاری از خواست‌های اصلی خود را به چشم می‌بینیم. آنچه که همین سه سال پیش دور می‌نمود اندکی نزدیک‌تر شده است و می‌باید باز نزدیک‌تر و بیشترش کنیم. اگر پیوستن مردم به پیکار سیاسی فعال است، یا گسترش دادن فضای همکاری با دگرانیشان، ما می‌باید بیشترین

کوشش خود را بکنیم. هفت سال طول کشید که ما یک حزب به معنی واقعی آن شدیم؛ و بیست سال طول کشید که نیروهای مخالف در خارج، آغاز کردند از فضای خفه کننده کین خواهی پنجاه و شصت ساله بدر آیند و همین مدت طول کشید که جامعه ایرانی نخست از خوابگردی انقلابی‌اش به بیداری دردناک رسید، و سپس بر دلمردگی، و آنگاه بر بیم خود چیره آمد؛ و الیگارشوی آخوندی به دو اردوی متخاصم ایدئولوژیک بخش شد و بخشی از آن، رستگاری خود و رژیم را در تکیه کردن به مردم جست — مردمی که از این حساب‌ها فراتر می‌روند. در همه این سال‌ها ما این دگرگونی‌ها را در افق‌های دور دست می‌دیدیم و گاه بیشتر از آنچه می‌باید خوشبین بودیم ولی اطمینان داشتیم که زمان به سود آزادی و ترقی برای ایران و پختگی سیاسی برای نیروهای مخالف است.

اگر ما زمانی برای خوشبینی می‌داشته‌ایم اکنون آن زمان است، نه آن سال‌ها که هرکسی از ظن خود به امر پادشاهی به عنوان قالیچه پرنده‌ای که ما را به ایران خواهد برد می‌نگریست و اگر پس از سه جلسه و دو تظاهرات، قالیچه‌ای نمی‌دید زبان به نکوهش "اپوزیسیون" می‌گشود و به یاد نادر و شاه اسماعیل می‌افتاد؛ یا حکم می‌داد که بیرون هیچ است و درون اهمیت دارد. پافشاری، و آری روشن‌بینی، ما به نتیجه‌هایی می‌رسد و ما را به مرحله‌ای، و نه هدفی، که می‌خواستیم می‌رساند. استراتژی ما در همه اجزایش درست‌تر از دیگران درآمده است، و هرچند به کندی، حرکتی دارد. بقیه‌اش نیز اگر پافشار و روشن‌بین بمانیم در راه است.

این مختصر که به خود اجازه تشویق خویشتن داده‌ایم از آن روست که سالیان دراز تلاش، کسانی را خسته نکند یا به فکر نیندازد که نیاز بیشتری به مبارزه نمانده است. مراحل بسیار دیگر هست که می‌باید برسد و پیموده شود تا ایران از حکومت آخوندی رهائی یابد.

بر پایه این کامیابی‌ها — کامیابی‌های مردم ایران که ما نیز سهم خود را از آن داریم — دو جبهه اصلی ما همچنان کمک به سرعت گرفتن دگرگشت دمکراتیک در ایران و پیشبرد همکاری نیروهای دمکرات در بیرون ایران خواهد بود.

پشتیبانی با همه نیرو از مبارزان جامعه مدنی در ایران، به گفته خود آن مبارزان بسیار ثمربخش است. هر یک از آنها که توانسته است سخن خود را به بیرون برساند بر این تاکید کرده است. یک دلیل آن موقعیت بین‌المللی است. چه آمریکا و چه جامعه اروپائی می‌خواهند به حقوق بشر و جامعه مدنی ایران کمک کنند. آمریکا استراتژی چماق را در پیش گرفته است و جامعه اروپائی، هویج را. به عنوان نمونه دستگیری یهودیان و تهدید به اعدام آنها به اتهام خنده‌آور جاسوسی، یا صدور حکم اعدام دانشجویان، مستقیماً بر سیاست‌های آن کشورها اثر می‌گذارد.

کسانی از رهبران رژیم که می‌دانند بر قله آتشفشان نشسته‌اند و حس می‌کنند که چه انفجاری در راه است به آسانی بیشتری این استدلال را می‌توانند بپذیرند که برداشتن محدودیت‌های خارجی از اقتصاد بیمار ایران چه اهمیت حیاتی دارد و چه ارتباط مستقیمی میان سیاست‌های داخلی ایران و آسان کردن این محدودیت‌ها هست. برای آن دسته آخوندها و عناصر حزب‌اللهی که از لجنزارهای زیرین جامعه ایرانی — که بدبختانه هنوز ژرف و پهناور است — بدرآمده‌اند این ملاحظات در میان نیست، ولی آنها که مسئولیت

اداره روزبروز کشور را دارند می‌دانند که با روحیه حزب‌الله درهای دوزخ بر رژیم و برکشور گشوده خواهد بود.

ممکن است کسانی از ما بگویند چه بهتر که با ادامه سیاست‌های حزب‌اللهی، با زدن و کشتن و اعدام دانشجویان و یهودیان، وضع خارجی رژیم بدتر شود و اقتصاد به ویرانی بیشتر بیفتد تا مردم برخیزند و خون و آتش بر جمهوری اسلامی ببارند. اینان کسانی هستند که موضع غیردشمنانه مخالفان بیرون، به نیروهای دمکراتیک‌تر را - در ایران این مفاهیم به شدت نسبی است - تا حد نسبت دادن خیانت محکوم کرده‌اند. در پاسخ باید گفت که یک، هرچه هم وضع اقتصاد بدتر شود، رژیمی که هزاران تن را در چند هفته اعدام کرد و برایش تفاوت ندارد که هزاران تن را به سیاهچال‌ها بیندازد، همچنان با تکیه بر منابع نفت و گاز ایران خواهد توانست مدت نا معلومی هر خیزش مردمی را در خون و آتش خفه کند.

دو، اگر ما تنها به انتقام‌جویی و کشتار نمی‌اندیشیم و از اصل اخلاقی و حقوقی پنج هزار سال پیش "چشم در برابر چشم و دندان در برابر دندان" اندکی پیش‌تر آمده‌ایم و به‌روزی ملی خود را نیز در نظر داریم، یک پیروزی "پیریک" بر جمهوری اسلامی، پیروزی که لاشه جامعه و اقتصاد ایران از خون و آتش آن بدرآید، چه سود خواهد داشت؟ از یک نبرد خونین با حزب‌الله حتما چیز قابلی نخواهد ماند که بتوان فروخت و پولش را بیرون آورد. حزب‌الله به بسیاری چیزها گفته می‌شود ولی معنی واقعی‌اش همه آن توده بزرگی است که به لطف حکومت اسلامی، هرکدام به سهم خود، بر دارائی‌های ایران و گروه‌های بزرگ ایرانیان دیگر افتاده‌اند و در یک رویارویی قهرآمیز از "حق" خود تا آخرین قطره خون ایرانیان دیگر دفاع خواهند کرد.

سه، در امن و آسایش نسبی بیرون، به آسانی می‌توان از مردم خواست که بکشند و کشته شوند. ولی کسی از مردم پرسیده است که خودشان کدام راه چاره را بیشتر می‌پسندند؟ اگر مردم از انقلاب قهرآمیز، و از راه حل آتش و خون بیزار شده باشند، و از انقلاب اسلامی درس‌هایی متفاوت از انقلابیان اروپا و امریکا نشین گرفته باشند چه باید کرد - زیرا بیرونیان که دوست ندارند گام به چنان میدان‌هایی بگذارند؟

اکنون که نیروهای جامعه مدنی بدترین هجوم‌ها و توطئه‌های سرکوبگران انحصارجو را از آدمکشی‌های زنجیره‌ای، و نیز از ۱۸ خرداد، به این سو دوام آورده‌اند و به نظر نمی‌رسد دیگر بتوان پیشرفت گام بگام آنان را متوقف کرد، یک زمینه استوار برای بیرون راندن نهائی خشونت از سیاست در ایران پدید آمده است. ریشه خشونت در سیاست، فرایافت جرم سیاسی است؛ سیاست را عرصه حق و ناحق دانستن است، و اینکه می‌توان کسان را به دلیل مواضع یا تصمیم‌های سیاسی که می‌گیرند کیفر داد. ما می‌باید به جنبش پایان دادن به این روحیه سیاسی و رویه قضائی بیبوندیم. سیاست ربطی به حق و نا حق ندارد و هیچ مطلق را در آن راه نباید داد (حق را در این بافتار context نمی‌باید با حقوق بشر اشتباه گرفت). حق کسی ناحق دیگری است و تنها به زور می‌توان یک حق را بردیگری چیره گردانید. سیاست، چنانکه خود خمینی هم اذعان کرد و شورای تشخیص مصلحت را بالای فقیهان شورای نگهبان گذاشت، عرصه مصلحت است؛ و آدمیان از پیش از تاریخ دانستند که زور و خشونت کاربرد محدودی دارد، و مصلحت در هم‌رایی است؛ در توانائی سازش دادن نظرها و منافع متضاد است. در روزگار ما که برتری دمکراسی لیبرال، یعنی احترام به

اراده آزاد انسانی و حقوق سلب نشدنی او، بر همه نظام‌های حکومتی دیگر و در همه زمینه‌ها پیاپی به اثبات رسیده بسیار نایب‌جاست که ما هنوز به جرم سیاسی باور داشته باشیم.

کسان، مواضع و تصمیم‌های سیاسی می‌گیرند و تنها در میدان عمل سیاسی است که درستی و نادرستی آنها ثابت می‌شود. پاداش و کیفر آنها نیز در همان میدان عمل سیاسی داده می‌شود. مردم با رای دادن یا ندادن، با پذیرفتن یا نپذیرفتن خود نظر می‌دهند و همان خواهد بود و بس. تردید نیست که سوءاستفاده مقامات سیاسی و دزدی و سرکوبگری، جنایاتی قابل پیگرد هستند. پینوشه را امروز در انگلستان می‌گیرند تا به اتهام جنایاتی که بیست سال پیش در زمان فرمانروائی‌اش در شیلی برضد بشریت روی داده است در اسپانیا به دادگاه ببرند. ولی یک، گفتگو از جنایت برضد بشریت است و نه صاحب مقامی بودن؛ و دو، موضوع در دادگاه طرح می‌شود و هر قربانی واقعی یا ادعائی به خود حق نمی‌دهد که انتقامش را بگیرد.

پایان دادن به مقوله‌ای به نام جرائم سیاسی و بویژه کیفر اعدام برای چنان "جرائمی" نخستین اطمینانی است که نیروهای مخالف می‌توانند به مردم ایران بدهند که دوران خونریزی به هر نام از نظر آنها پایان یافته است. ایران را می‌باید باز ساخت، و نه بر خون و ویرانی. احساس تلخ قربانیان بی‌شمار جمهوری اسلامی — و همه ما از قربانیان هستیم — قابل فهم است ولی ما بیش از همه قربانی تعصب و حقمنداری خود هستیم. هنگامی که حق را به جانب خود می‌دانیم یا اکثریت داریم مرزی نمی‌شناسیم. این یک بلیه ملی ما بوده است و می‌باید خود را از آن درمان کنیم.

در جبهه دیگر، افزایش تفاهم و همکاری میان نیروهای دگراندیش، نه تنها برای پایان دادن به حکومت آخوندی و دینسالاری، بلکه برقراری دمکراسی لیبرال در ایران، شاخه‌ها و هسته‌های حزب و هواداران آن در هر جا می‌باید با دگراندیشانی که آمادگی دارند در چهارچوب و با روحیه فراحزبی کمیته‌های مشترکی بسازند تا در یک شبکه جهانی بهم پیوندند. در کنار ادامه کوشش‌ها برای پیشبرد کمی و کیفی حزب، و سازمان دادن یا پیوستن به اقدام‌های جمعی برای پشتیبانی از نیروهای جامعه مدنی در ایران، این بخش فعالیت‌های حزب در یک سالی که به کنگره سوم حزب مانده است اولویت خواهد داشت.

مشکلات فراوانی که در پیش است برای ما که روبرو شدن با دشواری را پیشه خود ساخته‌ایم به زحمت حس خواهد شد.

اکتبر ۱۹۹۹

بخش ۴

به سوی جنبش سبز

مرحله ناگزیری در مبارزه

سیزده سال پیش در نوشته‌ای زیر عنوان استراتژی پیکار سیاسی مردمی امری بدیهی را بررسی کردم که به زودی به عنوان استراتژی پیکار حزب مشروطه ایران با جمهوری اسلامی پذیرفته شد. بدیهی از این نظر، که استراتژی‌های دیگر - ضربت نظامی یا حمله خارجی - یکی تخیلی و دیگری با منافع ملی ناسازگار بودند. پیکار سیاسی مردمی چنانکه از عنوانش بر می‌آید بر بسیج نیروهای اجتماعی برای رسیدن به منظوره‌های معین و استوار بر زمینه زندگی روزانه در زیر یک نظام فاسد سرکوبگر؛ و گسترش دادن تدریجی مبارزات صنفی و محلی به پهنه سیاسی و عمومی استوار است. در این استراتژی، نافرمانی مدنی و اعتراضات و تظاهرات و اعتصابات و بهره‌گیری از اختلافات درونی گروه فرمانروا و شرایط مساعد خارجی، سلاح‌های اصلی هستند. نیرو گرفتن مخالفان، یک سر این استراتژی است، ناتوان شدن حکومت سر دیگر آن. خاستگاه هردو نیز بی‌تناسب بودن رژیم حکومتی با خواست مردم و نیازهای جامعه است.

در آن هنگام استراتژی پیکار سیاسی مردمی به جایی نمی‌رسید، با آنکه اساسا درست بود. چند سالی پس از پایان جنگ و در گرماگرم یک دوران "سازندگی" به معنی ثروت‌اندوزی بی‌بند و بار آخوند و بازاری و "طبقه جدید" دلالت و بساز و بفروشان، کمتر می‌شد انتظار جنبش عمومی را داشت. از درآمد فزاینده نفت چیزی هم به پائین‌ترها نشت می‌کرد و دست آزادی که رئیس جمهوری "میان‌رو و عملگرا" در کشتار مخالفان در هر جا، و به گلوله بستن تظاهر کنندگان از زمین و هوا، داشت گروه‌های اجتماعی را از نظر سیاسی کم اثر می‌ساخت. مردم فرسوده از انقلاب و جنگ، راه سلامت می‌جستند و اگر هم تظاهراتی در می‌گرفت از عنصر سیاسی بی‌بهره بود. روشنفکران به کار فکری بسنده می‌کردند و همگان در پی

آسان‌ترین و کم هزینه‌ترین راه‌های بهبود نسبی و تعدیل فشارها بودند. ته مانده‌های گفتمان انقلابی و گرایش ملی مذهبی هنوز بر جامعه چیرگی داشت و توده‌های مردم پاک از عوالم انقلابی نبریده بودند. دانشجویان که پیش‌تاز خیزش‌های سیاسی ضد دیکتاتوری هستند از انجمن‌های اسلامی پا فراتر نمی‌گذاشتند.

چهار سالی بعد منظره تغییر یافت. کار فرهنگی چند ساله روشنفکران و بیرون آمدن نسل تازه دانشجویان و دانش‌آموختگان دانشگاه، مرحله تازه‌ای را در مبارزه سیاسی مردمی آغاز کرد که بزرگ‌ترین ویژگی آن گشادگی نسبی سیاست و بالا گرفتن کشاکش درونی رژیم بود. از پرده بیرون افتادن راز آدمکشی‌های زنجیره‌ای و نقش سران رژیم در ترور رهبران حزب دمکرات کردستان ایران؛ و رسوایی خودکشی کارگردان اصلی کشتار مخالفان رژیم، بیم مرگ در هر لحظه را برطرف کرد. روزنامه‌هائی که به آزادی و فراوانی بی‌سابقه انتشار می‌یافتند با افشاگری‌های خود مردم را دلیرتر کردند و به بحث‌هائی دامن زدند که در تغییر گفتمان سیاسی موثر افتاد. جنبش دانشجویی که فرآورده مستقیم دوم خرداد بود با نخستین تظاهرات سراپا سیاسی تاریخ جمهوری اسلامی که در ۱۸ تیر برضد رژیم درگرفت خط سیر آینده مبارزه را کشید. بی‌مباله می‌توان گفت که پیکار سیاسی مردمی از دوره گشادگی دوم خردادی نخستین فرصت خود را یافت.

در آن دوران اصلاح از درون که هشت سال را دربر گرفت آرزوی مبارزه آسان و کم هزینه بر واقعیت بیرنگی اصلاحات و فساد و سازشکاری اصلاح‌طلبانی که مانند رقیبان انحصارگر خود جامعه را به خودی و غیرخودی بخش می‌کردند چیره بود. بیشتر مردم ترجیح می‌دادند ظاهر سازی‌ها و اصلاحات زبانی دوم خردادیان را تا می‌توانستند باور کنند و لحظه حقیقت را عقب بیندازند. خستگی انقلاب و جنگ هنوز گروه‌های بزرگی را از پذیرفتن ناممکن بودن اصلاحات از درون یک حکومت هیولوش که همه پلیدی نظام‌های ایدئولوژیک و مافیائی را دارد و فساد و بی‌اخلاقی محض را در جامه ایمان مذهبی پوشانده است، باز می‌داشت. پایان دوران دوم خرداد که مانند آغازش در انتخابات صورت گرفت، مرحله تازه‌ای در جمهوری اسلامی و پیکار سیاسی مردمی شد.

این مرحله تازه را می‌توان از جمله با واژه ناگزیری بیان کرد. مردم را ناگزیر کرده‌اند با واقعیت رژیم روبرو شوند و رژیم ناگزیر شده است هر ظاهرسازی و مصالحه را کنار بگذارد و به طبیعت سراسر ارتجاعی و آخرازمانی خود برگردد. رویارویی گروه‌های اجتماعی با رژیم نیز ناگزیر شده است زیرا حکومت اسلامی در صورت خالص‌تر انقلابی خود به چنان رویارویی در هر گام دامن می‌زند. حکومتی که خود را نه در برابر مردم بلکه امام زمان و چاه جمکران مسئول می‌داند کار کشور را به مقدار زیاد گذاشته است و به اداره بحران می‌رسد؛ و بحران به سبب این شیوه و روحیه کشورداری، هر روزه و فزاینده است. ما نمی‌باید توانائی‌های رژیم را در اداره بحران دست‌کم بگیریم ولی این "سندان اهریمنی"، به قول فردوسی، رژیم‌های نیرومندتر از جمهوری اسلامی را سائیده است. با زندگی در بحران نمی‌توان عمر دراز داشت. سیاست‌های رژیم همه را از بیرون و درون از آن بیگانه می‌کند، و بی‌میل‌ترین را نیز به جبهه گرفتن وا می‌دارد. پیوستن سه کشور اروپائی به پیکار ضد برنامه اتمی جمهوری اسلامی، و رای‌های موافق روسیه و چین به قطعنامه‌های مخالف میل بمب سازان نطنز نمونه‌هائی از این ناگزیری به شمار می‌رود. در درون

نیز نومید شدن مردم از اصلاحات بی‌هزینه، و گستاخی و زیاده‌روی سران حکومت، به شدت گرفتن اعتراضات انجامیده که اعتصابات صنفی و بازتاب‌های سیاسی آنها نمونه‌ای از آن است. ما بطور قطع وارد سخت‌ترین دوران برای جمهوری اسلامی شده‌ایم. در هشت ساله جنگ با عراق، ایران با دشمنی کوچک‌تر از خود می‌جنگید و مردم در کنار حکومت می‌بودند. چه کسی جز مجاهدین خلق می‌خواست عراق پیروز بدر آید؟

تغییر رژیم در ایران امروز دیگر نه یک شعار است و نه، تنها از سوی کورهائی که با دورنمای یک رژیم تروریست دارای بمب اتمی روبرویند و بهترین راه جلوگیری از برخورد نظامی را در روی کار آمدن یک نظام دمکراتیک می‌بینند پیش کشیده می‌شود. نیروهای سیاسی ایران پس از بحث‌های دراز درباره دگرگشت تدریجی رژیم آخوندی، اکنون به این واقعیت سر فرود آورده‌اند که دگرگشت رژیم به سوی ریشه‌های اسلامی و انقلابی آن است و این در طبیعت نظام مافیائی - مذهبی است که هر چه فاسدتر و زورگوتر شود. دگرگشت اصلی در جامعه ایرانی است که از کوردلی اسلام انقلابی به سرهم بندی ملی مذهبی، و از آن به دمکراسی لیبرال گذر کرده است. خواست تغییر رژیم، دیگر از سوی سازشکارترین عناصر مخالف نیز به عنوان انتقام‌جوئی و خشونت و قدرت‌طلبی رد نمی‌شود. دیگر به دشواری کسی را جز در هواداران نظام می‌توان یافت که پاسخ مشکل ایران را در جان‌نشین کردن جمهوری اسلامی با یک رژیم مردمی نداند.

همزمانی خواست تغییر رژیم در محافل خارجی و مخالفان اصلی جمهوری اسلامی نباید به عنوان پشت‌گرمی به بیگانگان رد شود. به مردم ایران ارتباطی ندارد که حکومت آخوندی - سپاهی - بسیجی کار خود را به جایی می‌رساند که دیگران چاره‌اش را تغییر نظام سیاسی می‌دانند. این نخستین بار نیست، حتا در تاریخ خود ما، که خواست مردم با منافع ملی پاره‌ای قدرت‌های دیگر می‌خواند. ما نمی‌توانیم از مبارزه خود چشم‌پوشیم چون دیگران نیز همان نتیجه را می‌خواهند. مسئله عمده رابطه این دوست: نه آن اندازه بهم پیوسته که عنصر ملی را کمرنگ کند و به خدمت بیگانه ببرد و نه آن اندازه دور که از نقش گاه تعیین کننده فشار خارجی، بی‌بهره شود. زیرا این واقعیت را می‌باید پذیرفت که دیکتاتورهای مدرن، تکنیک‌های تسلط، و دفاع از خود در برابر فشارهای اجتماعی و مخالفان سیاسی را تکمیل کرده‌اند، بویژه اگر از منابع مالی برخوردار باشند که موازنه را پاک به زیان مردم برهم می‌زند.

مردم در برابر چنین حکومت‌هایی هر پشتیبانی را که بتوانند لازم دارند. ما می‌بینیم که جمهوری اسلامی تا کنون توانسته است از برآمدن هر نیروئی که رژیم را چالش جدی کند برآید. جنبش دانشجویی را اگر نتوانند پراکنده و چند پاره کنند با زندانی کردن گسترده و گریزاندن فعالان آن به بیرون بی‌سر می‌سازند. در زندان‌هایی که دالان‌های مرگ است رهبران سیاسی مانند اکبر گنجی را به حال نیمه جان در می‌آورند یا چنان می‌ترسانند که در بیرون زندان آوازی از آنها بر نیاید. در برابر جنبش کارگری پاسخ آنها به زندان انداختن دسته جمعی و شکنجه رهبر اعتصاب و بیکار کردن کارگران است تا در ترکیبی از فشار مالی و بیم جان از پا درآیند. در بیرون با گشودن درهای ایران بر پناهندگانی که گویا "در بازگشت به ایران اعدام

می‌شدند" اکثریت بزرگی را غیر فعال کرده‌اند. بقیه کارشان را نیز کسانی انجام می‌دهند که فضای سیاسی را در عدم اعتماد و ابتدالی فرو برده‌اند که کمتر کسی رغبت درگیر شدن با آن را می‌یابد. چشمداشت اینکه مبارزان جدی‌تر رژیم — آنها که مشکل‌شان نه مبارزان دیگر بلکه سرنوشت تباه ایران است — خود را از پشتیبانی سیاسی و دیپلماتیک و اخلاقی قدرت‌های بیگانه بی‌بهره سازند دور از واقع و بی‌پایه است. ما می‌باید این پشتیبانی را به بیشترین برسانیم. تجربه اروپای خاوری در دوران جنگ سرد پشت سر ماست. امپراتوری شوروی را امواج آزادیخواهی از بیرون و درون غرق کرد و هیچ جنبش آزادیخواهانه از پشتیبانی بیرون زیان ندید. در بیشتر جاها پشتگرمی به نیروهای بیرون بود که مبارزان را دلیر کرد. در این عصر جهانگرایی، راه‌های نفوذ از بیرون بسیار شده است و می‌باید از امکانات تازه‌ای که فراهم آمده به سود ملی بهره گرفت. هیچ اشکالی در این نیست که در برابر سوریه و چین و روسیه، امریکا و جامعه اروپائی هم باشند که در کارزار با بنیادگرایی اسلامی و خطر دستیابی تروریست‌های جمکرانی به سلاح اتمی در کنار ملت ایران قرار گیرند.

اکنون که زمینه‌های بالا گرفتن پیکار سیاسی مردمی بیش از همیشه آماده شده است رساندن کمک به گروه‌های مبارز بالاترین جا را می‌یابد. چنان کمکی سیاسی، تبلیغاتی و مالی است. کمک سیاسی، موضع‌گیری‌های صریح مقامات و مراجع بین‌المللی از موارد مشخص است مانند آنچه درباره اکبر گنجی یا اعتصاب رانندگان شرکت واحد اتوبوسرانی شد. مردم ایران می‌باید احساس کنند که جهان در هر گام همراه آنهاست و جمهوری اسلامی زیر نگاه و فشار جامعه بین‌المللی است. نمی‌توان انتظار داشت که شورای امنیت سازمان ملل متحد همان واکنش را به زیر پا گذاشتن حقوق بشر در ایران نشان دهد که در افریقای جنوبی نشان داد. ولی مجازات اقتصادی رژیم به دلائل دیگر احتمال دارد و مردم بی‌تردید ناراحتی‌های آن را با سودمندی درازمدتش در ترازو خواهند نهاد.

کمک تبلیغاتی، رساندن پیام مردم به بیرون و رساندن پیام مبارزه به درون است. مبارزه تبلیغاتی با رژیم، آن را در چشم مردم بی‌آبروتر می‌کند و در وضع ضعیف‌تری می‌گذارد. رادیوها و تلویزیون‌هایی هستند که منظره‌ای متفاوت با آنچه از منابع رسمی حکومت اسلامی می‌رسد به مردم عرضه می‌کنند ولی آنچه نیاز داریم رسانه‌های دسترس‌پذیر نیرومند در خدمت تغییر دمکراتیک رژیم است. رسانه‌های فارسی که اکنون در مبارزه‌اند توانسته‌اند نیروی انسانی و امکانات فنی و مالی لازم را بسیج کنند. در دهه‌های پس از جنگ جهانی در اروپای خاوری نقش چنان رسانه‌هایی از بیرون در دراز مدت تعیین کننده بود.

کمک مالی به مبارزه در درون، حیاتی‌ترین و حساس‌ترین است و تنها می‌تواند به یاری شبکه گسترده‌ای از بیرون بسیج و اداره شود. در اینجاست که گروه‌های مخالف هر کدام به فراخور خود تاثیرگذار خواهند بود. همکاری کلی آنها، هم منابع بیشتری را بسیج خواهد کرد هم دوباره کاری و انحراف را به کمترین خواهد رساند. ادامه دشمنی و دوری در صف مخالفان نتیجه‌ای جز از میان بردن بخت تغییر رژیم به دست ایرانی و با کمترین هرج و مرج و خونریزی نخواهد داشت. گروه‌های مخالف غافل‌اند که چشم بستن‌شان بر مصلحت ملی، سهل است، بر منافع خودشان، چه اثر ویرانگری در تصویر بزرگ‌تر، تصویری که از نگاه

تنگ محفلی و گروهی بیرون است گذاشته است و بیش از این‌ها خواهد گذاشت. مردمانی که شب و روز سرگرم کوبیدن دیگران و "افشاگری" و خرده‌گیری هستند و مانند "زاهد خودبین" حافظ "جز عیب نمی‌بینند" در نمی‌یابند که خود نیز در هوائی که به آلودن‌ش می‌کوشند به تنگ نفس افتاده‌اند. ما با اعتقاد به ضرورت گسترش دادن پهنه مبارزه و تغییر صورت مسئله بود که خود را از نخستین ماه‌ها در خدمت جنبش فراخوان فراندم گذاشتیم. در این جنبش است که همه اسباب توافق بر سر اصول یک جامعه دموکراسی لیبرال و تفاهم درباره فرایند انتقال قدرت از جمهوری اسلامی و همکاری برای کمک به مبارزه در درون فراهم است. برای مرحله انتقالی و پس از جمهوری اسلامی چه کسی راه‌حل بهتری پیشنهاد کرده است و جز سپردن حق تعیین نظام سیاسی به مردم چه می‌توان کرد؟ در آنجا هم که به مبارزه با رژیم و بوجود آوردن شرایط انتخابات و همه‌پرسی آزاد مربوط می‌شود فراخوان فراندم نه تنها مانع مبارزه نیست بلکه زمینه‌ای طبیعی برای همکاری نیروهای مخالف فراهم می‌کند. جنبش فراندم همه هواداران‌ش را سازمان نمی‌دهد و هیچ جنبشی سازمان برادر نیست ولی هر بخش جنبش حق دارد ترتیباتی میان خود بدهد. عمده آن است که متن و روح فراخوان فراندم پابرجا بماند.

بخش ۴

به سوی جنبش سبز

کنگره جهانی جنبش فراخوان رفراندوم

امروز دو موضوع برای صحبت دارم. یکی اینکه این جنبش فراخوان رفراندوم چیست و دیگر یک جمع‌بندی در مورد بحثی که تاکنون شده است و چون نکته‌های مهمی در آنها هست بهتر است نگذاریم فراموش شوند. اینکه رفراندوم چه هست و چه نیست، به نظر من مسئله اصلی ماست. برای اینکه مثل همه موارد دیگر اگر شما در تعریف دچار اشکال بشوید، تا آخر دچار اشکال خواهید شد. ایرانیان ضعف اساسی در تعریف دارند. کاری که بدست می‌گیرند، عقیده‌ای که ابراز می‌کنند و مطلبی را که بیان می‌کنند، برای خودشان تعریف نشده. مهمترین چیز در دنیا در امر تفکر، اندیشه و عمل، تعریف کردن است. از همه چیز مهم‌تر است.

ارسطو کسی بود که اهمیت تعریف را دریافت و برای همه چیز تعریف داشت و بیهوده نبود که ۲۳۰۰ سال بر اندیشه بشری حکومت کرد. حالا، بنده ارسطو نیستم اما، این جنبش رفراندوم را باید تعریف کرد. تعریفش هم آن است که چه هست و چه نیست. برای این جنبش رفراندوم آن قدر تعریف‌های مختلف شده است که ما نمی‌دانیم حقیقتاً منظور چیست. اگر در مورد بدیهیات صحبت می‌کنم، تعریف وقتی انجام می‌گیرد یک چیز بدیهی است. من اول شروع می‌کنم از چی هست.

جنبش فراخوان رفراندوم پیش از هر چیز یک گفتمان، جنبشی بر سر یک گفتمان است. گفتمان یعنی چه؟ ما این کلمه گفتمان را برابر واژه *discours* به فرانسه یا انگلیسی، بکار می‌بریم. گفتمان مذاکره بین چند نفر نیست. آن اسمش گفتگوست. مذاکره دو طرف مخالف هم نیست. به آن می‌گویند *dialogue* گفت و شنود. گفتمان عبارت است از بحث جاری یا مسلط بر یک جامعه یا گروه یا دوره. موضوعی است که همه

سر آن بحث می‌کنند و یک مسئله عمومی است. این جنبش فراخوان رفراندوم پیش از هر چیز یک گفتمان است. در متن این فراخوان هم این موضوع تصریح شده است که ما می‌خواهیم این گفتمان گسترش پیدا بکند در سطح جامعه و عمیق‌تر بشود. حال منظور از این گفتمان چیست؟ منظور، تغییر صورت مسئله سیاسی ایران است. مسئله سیاسی ایران در طول ۲۷ سال گذشته، اساساً ادامه جنگ سیاسی و مسلکی دوران پیش از انقلاب و دوران انقلاب بوده است. شما مجموع مطالبی را که در این مدت نوشته شده است نگاه کنید می‌بینید که این اقیانوس مرکبی که روی صحرای کاغذها ریخته و صرف این نوشته‌ها شده، ادامه بحث‌ها و دعوای گذشته است. و وقتی شما مبارزه را چنین تعریف کنید که ادامه چیزی است که ما در گذشته سرمان با آن گرم بود، مبارزه به جایی نمی‌رسد. اصلاً مبارزه چیست؟ تعریف مبارزه در این ۲۷ سال ادامه گذشته‌های شکست خورده بود و تمام این‌هایی که درگیر این بحث شده‌اند، شکست خورده‌اند. آن آخوندها دارند کار خودشان را می‌کنند. این بقیه از دم و بتدریج شکست خورده‌اند. و همان دعوای ادامه دارد.

این گفتمان تازه بحث تازه‌ای را پیش کشیده، یک صورت مسئله جدید آورده است. این صورت مسئله چیست؟ این صورت مسئله اعلامیه جهانی حقوق بشر با میثاق‌هایش است و این بحث را عوض کرده. پس اولین چیزی که این فراخوان رفراندوم هست، این است که گفتمان تازه‌ای آورده، صورت مسئله مبارزه را عوض کرده و یک زمینه‌ای برای همکاری بین گروه‌ها و گرایش‌هایی بوجود آورده که قبلاً حاضر نبودند با هم کار بکنند. حتی وقتی با هم گفتگو می‌کردند. می‌آمدند در جلسه برای اینکه همدیگر را بکوبند.

دومین چیزی که در این جنبش رفراندوم هست، یک نقشه راهی است برای مرحله گذار از جمهوری اسلامی. یعنی چه؟ یعنی شما سرانجام به یک جایی خواهید رسید که جمهوری اسلامی جای‌ش را به یک نظام دیگر می‌دهد. حالا در اثر نافرمانی مدنی است، مبارزه سیاسی است، فشار خارج است و... حالا فرض کنید حالتی است که عراق بود. عراق دیگر بدترین موقعیت است. نیروی خارجی آمده یک کشوری را در هم کوبیده و نظام آن را به زور اسلحه سرنگون کرده، حالا می‌خواهد بجای‌ش یک چیز دیگری بیاورد. چه بیاورد؟ انتخابات آزاد در شرایط عراق، مجلس مؤسسان که قانون اساسی را تنظیم می‌کند و همه پرسى و انتخابات مجلس. منظورم این است که راه دیگری حتا در بدترین شرایط، برای سرنگونی جمهوری اسلامی نیست. بدترین شرایط تغییر نظام جمهوری اسلامی، با مداخله خارجی است. این سناریویی است که همه ما باید بر ضدش متحد بشویم. حتا آنهایی که در این جلسه نیستند.

ولی منظورم این است که حتا در آن صورت، یک راهکاری برای گذار از جمهوری اسلامی، پیشنهاد شده است. و این راهکار چیست؟ که بر اساس اعلامیه جهانی حقوق بشر زیر نظارت بین‌المللی قانون اساسی از طرف یک مجلس مؤسسان که در یک انتخابات آزاد تأسیس شده است، تدوین بشود و این قانون اساسی به همه پرسى گذاشته شود. بیش از این نیست.

حال چه نیست؟ جنبش فراخوان اولاً یک سازمان سیاسی جدید نیست. یک حزب تازه نیست. جنبش است و گفتمان. معنی‌اش این است که دارای حداقل ساختار تشکیلاتی است که هر کس مطابق امکانات خودش بتواند کار کند. پس هر کوششی برای اینکه این جنبش رفراندوم را تبدیل به یک ساختار منسجم، با

انضباط، سختگیر بکند، طبیعت این جنبش را از بین می‌برد. مخالف طبیعت جنبش فراندوم است. جنبش فراندوم با تأکیدش روی گفت‌وگو، خودش را از سازمان‌یابی به صورت حزبی، عملاً کنار کشیده. پس آنچه که نیست، اول این است که سازمان سیاسی نیست، دوم اینکه استراتژی مبارزه نیست. باز این یک اشکالی است که بسیاری متوجه‌ش نشدند. خیال کردند با انتشار فراخوان فراندوم در ایران، دیگر مسئله حل است. ما کار دیگری نباید بکنیم. نه، این مال بعد است. عرض کردم، برای مرحله گذار است. تا مرحله گذار هیچ چیز تغییر نکرده. یعنی اگر این فراخوان انتشار پیدا نمی‌کرد، ما داشتیم یک کارهایی می‌کردیم. حالا عیناً باید همان کارها را بکنیم. البته یک تفاوت‌هایی دارد که عرض می‌کنم. اول باید به این نکته توجه کرد که ما چه هستیم و چه نیستیم و در نتیجه انتظاراتمان از دیگران روشن خواهد شد. ما امروز در اینجا جمع شده‌ایم تا ببینیم بعد از این می‌خواهیم چه بکنیم. یکی از دوستان از من پرسید که اگر این کنفرانس سه روزه به چه نتایجی برسد، شما به عنوان شرکت کننده راضی خواهید بود. من گفتم که اگر به دو نتیجه برسد راضی خواهیم بود. یکی اینکه ابهاماتی که در فراخوان فراندوم هست و باعث ایرادات بسیار شده است و این ابهامات عمدی بوده است یا ناگزیر بوده است برای اینکه یک سرش در ایران باشد. توجه بفرمایید که این جنبش اساساً از ایران سرچشمه گرفته است و ناچار می‌بایست دچار ابهاماتی می‌بود. ولی این ابهامات به هیچ وجه صدمه‌ای به اصل کار نمی‌زند. یکی این ابهامات در این سه روز روشن شود و تأکید شود روی نکته‌های مهم فراخوان. دوم اینکه، یک ساختار حداقل تشکیلاتی از این جمع در بیاید که بتواند این مرحله جدید از مبارزه را چه مبارزه فراندوم و چه مبارزه با جمهوری اسلامی را به صورت مؤثرتری پیش ببرد. اگر این دو کار را در این دو سه روزه انجام بدهیم من یکی راضی خواهم بود.

منظور از این مرحله تازه مبارزه با جمهوری اسلامی چیست؟

یکی از قدرتهای این جنبش این بوده است و خواهد بود که به این متن وفادار باشد. یک متن یک صفحه‌ای که پر از معناست، بنده هیچ سهمی در تهیه‌اش نداشتم. کسی که بیشترین سهم را در آن داشته در این جمع نیست. و یک سند فوق‌العاده است. به این سند باید وفادار باشیم. هر جا کمیته‌ای تشکیل می‌شود، پشتیبانی می‌شود باید روی این باشد. بخواهید تغییرش بدهید، راه را باز کردید برای اینکه صد جریان فراندوم درست بشود و اصل موضوع از میان برد.

ما گفتیم که ممکن است جریان‌های مختلفی باشند و خیلی هم خوشحال می‌شویم که با هم کار کنند. ولی نه اینکه هر کدام کار خودش را بکند. فقط با وفاداری به متن می‌شود این وحدت را حفظ کرد و این جمع پراکنده را دور هم آورد.

بحث در باره مطالب سخنرانان را از سخنان آقای آهی شروع می‌کنم. جمهوری اسلامی، همان طور که آقای آهی اشاره کردند، وارد این مرحله شده است که سرنوشت تمام نظام‌های به بن رسیده دیکتاتوری است. یعنی نظامی - امنیتی شدن. علاوه بر این، همان طور که ایشان اشاره کردند، اینها برگشته‌اند به ریشه‌های انقلاب. نسل دوم انقلابی در پی بازگشت به خمینی است خمینی کی بود؟ کسی بود که می‌گفت

این روشنفکران، این مغزهای پوسیده را بریزید دور. منظورش آن توده‌ای بود که به قول خودش در گذشته با چوبک ظرف می‌شست یعنی پایین‌ترین طبقات فرهنگی جامعه. انقلاب مستضعفان درست است که به کمک طبقه مرفه جامعه بود، ولی واقعاً اینها هم از نظر فرهنگ و روحیه به مستضعفان تسلیم شده بودند. اکنون می‌خواهند برگردند به همان جا. طبقات با فرهنگ جامعه را گذاشته‌اند کنار، می‌خواهند با پایین‌ترین قشرهای جامعه زندگی کنند. این حرف‌هایی که می‌زنند دقیقاً حساب شده است. هاله نور بر چهره کسی چون احمدی‌نژاد، بمب اتمی برای محو کردن اسرائیل، چاه جمکران و امام غایب و... همه اینها حساب شده است. می‌دانند دارند چکار می‌کنند. می‌خواهند به هدف مشخص‌شان برسند که بی دفاع کردن کامل جامعه است - چیزی شبیه جامعه لیبی.

در این مرحله مبارزه ما بهترین شرایط را داریم به عنوان مخالفین جمهوری اسلامی. برای اینکه تمام آن طبقه متوسط فرهنگی، تمام قشرهای میانی آن جامعه و تمام آدم‌های روشن در آن کشور اگر هم با ما نبودند دیگر از این به بعد با ما خواهند بود. این بسیار مهم است. یعنی حقیقتاً یک تغییر اقیانوسی روی داده است و از این وضع باید با هشیاری استفاده کنیم. اینها شعار نیست. اینها واقعیت‌های روز هستند. دانشگاه تهران یکپارچه آشوب شده برای اینکه یک آخوند بی سواد را رئیس آن کرده‌اند.

همه ناراضی و همه بکلی از این رژیم بریده‌اند. تاکنون ما گرفتار این بودیم که چیزی از درون خود این رژیم در بیاید که درستش کند. راه حل آسان و کم خرج. این تمام شد. یا باید همه با این وضع بسازند و هر روز پایین‌تر بروند یا باید فکر کنند. و این فکر جنبش فراخوان رفراندوم است. ما متحدین بی‌شمار و میلیون‌ها ایرانی هست آنها باشیم، باید باصطلاح لابی اینها باشیم در خارج، خانم مدرس روی یک نکته اساسی تکیه کردند. پابرجایی و سخت‌گیری بر روی اصول اصلاً شوخی بردار نباید باشد. ولی گشادگی بر اصول برای پذیرفتن همگان. هر کس، اگر دشمن خونی شما این حرف را قبول کند، او با شماست. حالا اگر زورش رسید، سر شما را می‌برد. ولی فکر می‌کنم اگر همه بر سر این اصول با هم توافق کنیم، دیگر کسی سر کسی را نخواهد بُرد.

ما به هیچ وجه نباید کوتاه بیاییم بر سر اصول و گشادگی بر سر پذیرفتن همگان. ولی همه این را نمی‌دانند. شما باید در را باز بگذارید. چاره‌ای نیست برای اینکه از داخل فشار شروع شده است. وقتی اتحاد دمکراسی خواهان - دیگر از این صریح‌تر نمی‌شود - می‌گویند خلاصه باید همه بیایند و فرقی نمی‌کند کی طرفدار کیست، دیگر این سد را شکسته‌اند. حالا فلان سازمان سیاسی هی اصرار کند که نه، مسئله پادشاهی و جمهوری است. نیست این طور.

آقای دکتر فاطمی تمثیل تونل بکار بردند و این تمثیل خوبی بود. تونل یعنی بیرون آمدن از تاریکی و رسیدن به روشنائی. تیرگی این ۲۷ سال گذشته بود. در این ۲۷ سال ما در قرون وسطای سیاسی زندگی کردیم. حالا داریم می‌آییم بیرون از تونل. غیر از این نیست و جمهوری اسلامی هم تکلیفش روشن خواهد شد. این گسترشی که اندیشه آزادی خواهی پیدا کرده، یا حقوق بشر پیدا کرده خارق‌العاده است و این را کم نگیرید. این یک نمونه دیگری است از جهش‌های رفتاری Mutation به معنی زیست‌شناسی آن. این ملت ما هر چند سالی یک بار ناگهان می‌زند به سرش مثل ویروس انفلوآنزا و دچار Mutation

می‌شود. این پیوستن به جامعه حقوق بشر یکی از آن Mutationهاست. یک دفعه می‌بینید تمام شد و همه‌جا را گرفت. و این بارها در جامعه ما پیش آمده. یک نمونه‌اش انقلاب اسلامی بود. ایشان انگشت گذاشتند روی حرکت پیروزمندانه دموکراسی و حقوق بشر در ایران.

آقای آهی، بر ضرورت ائتلاف چپ و راست میانه در برابر گرایش‌های افراطی اشاره کردند. اینها دارد می‌شود. شکستی در تمام گرایش‌های سیاسی گذشته‌زی روی داده است. حقیقتاً کار به گریه و زاری رسیده. کار به جایی کشیده است که صریحاً می‌گویند که اینها دارند اشتباه می‌کنند. نظام سیاسی ایران را نباید به عهده مردم گذاشت. ببینید بن بست تا به کجاست! دو سخنگوی نام آور چپ، تکیه مطلب‌شان این است که مردم نباید نظام سیاسی را تعیین کنند چون اشتباه خواهند کرد، نمونه‌اش هم نظام جمهوری اسلامی است!

کسی نیست بپرسد، شما چرا اشتباه کردید؟ چرا خودتان را نمی‌گویید؟! چرا مردم را می‌گویید؟! معتقدند؛ ما اشتباه نکردیم، مردم اشتباه کردند.

آقای دوشوکی مطلبی را گفتند که خیلی قابل توجه است. و آن این است که جنبش فراخوان رفراندوم نباید با یک جریان سیاسی معین یکی شناخته شود. این بسیار درست و مهم است.

من الآن اجازه می‌خواهم به عنوان یک عضو حزب مشروطه ایران صحبت کنم چون به ما مربوط می‌شود. این یک واقعیتی است: ما در طول یک سال گذشته این جنبش رفراندوم سهم زیادی در این کار داشته‌ایم. نه اینکه همه کار را ما کردیم، ولی سهم زیادی داشته‌ایم. و این سهم ما سبب گریز خیلی‌ها از این جریان شد. این را هم قبول داریم. ولی اولاً، ما نمی‌توانیم، چون دیگران از ما می‌گریزند، وارد یک مبارزه‌ای که درست می‌دانیم نشویم. این بی‌انصافی است. دوم اینکه، حتی اگر ما چنین سهمی را در این جنبش به خود اختصاص نمی‌دادیم، به شما اطمینان می‌دهم که اینها پس از یکسال به هر حال، دنبال قضیه را رها می‌کردند. برای اینکه ما در هموطنانمان آن پافشاری و اصرار را کمتر سراغ داریم. ما همچنان در خدمت این جنبش فراخوان رفراندوم خواهیم بود. چه برنجند، چه نرنجند. چرا؟ چون به هیچ کس حق نمی‌دهیم دیگری را از مبارزه کنار بگذارد. هیچ کس حق ندارد بگوید که یا من، یا تو. دیگر آن جامعه، هم من هستم، هم تو. چون هم من، هم توست، همه در بازی هستیم و باید تا آخرش رفت.

آخرین نکته این که، ما سهم مبارزمان با جمهوری اسلامی را می‌ریزیم در قالب جنبش فراخوان رفراندوم. از این پس، ما زیر چتر جنبش رفراندوم با جمهوری اسلامی مبارزه خواهیم کرد.

بخش ۴

به سوی جنبش سبز

دمکراسی و نقش رهبری*

در میان سوء تفاهم‌های مردمانی تازه آشنا با مردمسالاری، مسئله رهبری از پیچیده‌ترین است. آنها می‌توانند اعتبار رای اکثریت و حق مردم را بر حکومت کردن بر خود، با نفی هر پایگانی (سلسله مراتب) اشتباه کنند و منکر نقش رهبری شوند و هنگامی که بی‌نظمی و توقف کارها روی نمود از آن سر بیفتند و رمه‌وار به جستجوی چوپان برآیند. دمکراسی حق برابر مردمان بر اداره کارهای عمومی در هر سطح است؛ و از آنجا که همگان نمی‌توانند یک رای (متفق‌الرأی) شوند رای اکثریت به عنوان نظر عموم اعتبار می‌یابد. اما برابری همگان در حق تصمیم‌گیری به معنی آن نیست که همه به بهترین صورتی که می‌باید و حتا در توانائی خودشان است رفتار می‌کنند؛ و در اینجاست که پای رهبری پیش می‌آید و پیچیدگی‌هایی که در هر موقعیت بشری، کمتر و بیشتر هست.

رهبری در چهارچوب دمکراسی، حق نیست — چنانکه در فرهنگ غیردمکراتیک هست. هیچ‌کس به دلیل آنکه نسبتی با دیگری دارد یا در طبقه اجتماعی معینی است یا لباس ویژه‌ای می‌پوشد حق رهبری به دست نمی‌آورد. رهبری دمکراتیک با مزیت شخصی به دست می‌آید؛ پاداشی است که دیگران تاوقتی میل داشته باشند به افرادی که چنان مزیت‌هایی دارند و بهر حال از پذیرش دیگران برخوردارند می‌دهند. در گذشته‌های غیردمکراتیک و جامعه‌های واپسمانده امتیازات خانوادگی یا طبقاتی چنان "حق"ی را به افراد و گروه‌های معینی می‌داد و می‌دهد. این البته بدان معنی نیست که نسبت خانوادگی یا امتیازات مالی، مانع

پذیرفته شدن از سوی دیگران شود و برضد افراد بکار رود. هر چه باشد کسان می‌باید موقعیت رهبری را از مردم، از افرادی که با آنها سر و کار دارند، بگیرند.

با آنکه در برتری آشکار دموکراسی بر هر شیوه دیگر اجتماعات جای تردید نیست زیرا با طبیعت امور سازگار است (چگونه می‌توان به مردم گفت حق مداخله در زندگی سیاسی خود را ندارند و دیگران بهر نام می‌باید برای آنها تصمیم بگیرند؟) از کم و کاستی‌های ترتیبات دموکراتیک، بویژه در مراحل کارآموزی آن، نمی‌توان گذشت و اینجاست که نقش رهبری دموکراتیک، رهبری در چهارچوب دموکراسی، آشکار می‌شود. جامعه پیش از دموکراسی، که ما هنوز هستیم، یک ویژگی عمده دارد که مستقیماً به زیان دموکراسی است. ضعف روحیه و سازمان‌های مدنی سبب می‌شود که مردم در چنین جامعه‌هایی یاد نگرفته باشند با هم کار کنند؛ تا آنجا که همکار بودن برایشان بهترین فرصت بروز اختلاف و حتا دشمن تراشی می‌شود. بدون یک رهبری شایسته تقریباً هر کار جمعی در این جامعه‌ها به شکست می‌انجامد و فرایند دموکراتیک را عقب‌تر می‌برد. عامل رهبری در جامعه‌های پیشرفته‌تر نیز، نه به همان اندازه، اهمیت دارد. تفاوت در این است که در آن جامعه‌ها رهبر بیشتر به هماهنگ کردن فعالیت جمعی می‌پردازد؛ در فرهنگ‌های غیردموکراتیک بیشتر انرژی‌اش را می‌باید در برطرف کردن اختلافات بگذارد.

نقش رهبر در بهترین تعبيرش همان بیرون کشیدن بهترین‌های گروهی است که او را در چنان پایگاهی گذاشته است. اما رهبر بسا می‌شود که بدترین‌ها را در فرد یا گروه تقویت می‌کند. تفاوت در نگرش به نقش رهبری است. تکیه بیش از اندازه به رهبر مانع رشد فضیلت‌های مدنی یا دموکراتیک - قضاوت مستقل، احساس مسئولیت، و بزرگ‌تر کردن "خود" در گروه - می‌شود. بهترین رهبری کمترین رهبری است. اینهمه رهبر رهبر کردن ایرانیان، هم نشانه و هم عامل بی‌اثری سیاسی آنان است؛ اعترافی است به اینکه رشد کافی نکرده‌اند و نیاز به دستی دارند که آنان را پا به پا ببرد، و از آن بدتر، معجزه وار، راه‌ها را برایشان هموار کند و درها را بگشاید. بهانه‌ای هم هست که دست به کارهایی که از خودشان بر می‌آید نزنند.

رهبری دلخواه این ایرانیان از نوع دموکراتیک نیست، یعنی کسی که کوشش‌های جمعی را به بهترین صورت بسیج کند و به مقصود برساند. آرزوی آنان رهبری فرهمند charismatic به قول "ماکس وبر" است، کسی که جاذبه نامش توده‌ها را به خیابان بریزد. آنها یک رضا شاه سده بیست و یکمی یا خمینی غیرآخوند لازم دارند تا حرکت کنند؛ رهبری که نه تنها بجای آنان تصمیم بگیرد بلکه عمل کند. علاوه بر این چنان رهبری باید پس از پیروزی به گوشه‌ای بنشیند و در امری مداخله نکند و مثلاً در قم مجاور شود. ایرانی به اصطلاح زنگ است و همه چیز را با هم می‌خواهد. اصل کار آن است که بهترین نتیجه با هزینه نزدیک به صفر به دست آید و از پیش هم مسلم باشد. این آرزو البته برآوردنی نیست و همه رویکرد ما به مسئله رهبری نیاز به دگرگونی کلی دارد.

چنانکه گفته شد نخست می‌باید ببینیم که رهبری را در یک بافتار context دموکراتیک بررسی می‌کنیم یا پیش از دموکراسی. در بافتار دموکراتیک رهبری فرهمند هم پیش می‌آید اما نه چنان نیاز حیاتی به آن احساس می‌شود و نه سهم آن در بسیج عمومی به اندازه نظام‌ها و فرهنگ‌های غیردموکراتیک است. در

یک چهارچوب دمکراتیک تکیه بر رهبران است، بر رهبری در سطح محلی. جامعه دمکراتیک، جامعه مدنی است، ترکیبی از گروه بندی‌های مستقل از حکومت، که اگر هم به عنوان حزب یا ائتلافی از احزاب به حکومت برسند زندگی‌شان بستگی به حکومت ندارد و به عنوان مخالف نیز آزادی عمل دارند. جامعه مدنی به معنی مشارکت مردم در امور عمومی است که البته همه افراد را در همه موارد در بر نمی‌گیرد ولی امکان آن را فراهم می‌آورد که هر تعداد افراد بخواهند در امور عمومی مداخله کنند. در این سازمان‌های مدنی یا گروه‌بندی‌های داوطلبانه (به زبان دیگر گروه‌بندی‌های برخاسته از روحیه مدنی) در هر سطح است که رهبری دمکراتیک با توانائی‌اش در جلب اعتماد، نقش خود را بازی می‌کند.

اینها بدست آمده از تجربه دهه‌ها کار سیاسی و اجتماعی در میان ایرانیان است و تنها دو مورد استثنائی بر آن می‌توان شمرد: در مواردی که پای سود آنی یا مسلم، یا دشمنی سخت شخصی با کسانی در میان باشد که چندگاهی انگیزه‌ای به همان نیرومندی روحیه مدنی است و می‌تواند جایش را بگیرد. در اینجاهاست که "شور مدنی" به جوش می‌آید و البته با برطرف شدن اصل موضوع فروکش می‌کند. ما در صد سالی که از انقلاب مشروطه می‌گذرد نتوانسته‌ایم روحیه مدنی را به اندازه کافی وارد فرهنگ سیاسی خود کنیم و احساس نیاز به رهبری فرهمند از همین روست. ولی اگر چنان رهبری در میان نیست مسئله ملی ما - واپسماندگی، و حکومت اسلامی - هست و هر روز تند و تیزتر می‌شود. ایرانیان آگاه‌تر نمی‌توانند دست روی دست انتظار بگذارند. جامعه ایرانی در خود ایران نیز پراکنده است و بسیج نیروهای سیاسی و اجتماعی تنها با رهبران محلی، رهبرانی در هر سطح، ممکن خواهد بود.

ما امروز برای بزرگداشت آقای نریمان صابر، یکی از این رهبران، گرد آمده‌ایم و برگن در نروژ، شهری از صدها شهر جهان با یک اجتماع ایرانی قابل ملاحظه، نمونه خوبی است. برگن را بیشتر ایرانیان نمی‌شناسند و ایرانیان برگن می‌توانستند تا ابد انتظار ظهور رهبری را بکشند که از وجود آنان آگاه شود و آنان را با دمیدن در شیبور خود مانند ایرانیان دیگر در هر جا به حرکت در آورد و متحد سازد. گروه کوچکی از آنان ترجیح دادند خودشان دست به کار شوند. از برگن نمی‌شد جمهوری اسلامی را سرنگون کرد؛ از لوس آنجلس هم نمی‌شود. اما در هر جا می‌توان کارهایی برای زنده نگهداشتن ایران و زنده نگهداشتن مبارزه انجام داد. می‌توان به روشن شدن افکار عمومی کمک کرد و ضربه‌هایی به جمهوری اسلامی زد. آقای صابر توانست این گروه را نگهدارد و تاثیر فعالیت‌های گروه را با هماهنگ کردن آن چندین برابر سازد. رسوا کردن رشوه‌گیری پسر رفسنجانی از شرکت نفتی دولتی نروژ یکی از نمایان‌ترین این اقدامات بود.

برگن می‌تواند در صدها شهر دیگر تکرار شود و آنگاه خلائی که ایرانیان از آن می‌نالند و بیگانگان به رخ می‌کشند، دیگر حس نخواهد شد.

بخش ۴

به سوی جنبش سبز

نگاه فراگیرنده‌تری به همگرایی نیروها

روزگار ایران چنان است که هر کنگره حزب در شرایط دشوار و دشوارتری برای میهن ما برگزار می‌شود. بویژه اکنون که وخامت اوضاع و دورنمای هراس‌آور آینده‌ای نه چندان دور، خوشبین‌ترین ناظران را به نگرانی می‌اندازد و امید است کسان بیشتری را به چاره‌جویی بیندازد.

ردیف کردن مسائلی که ما با آن روبروئیم زحمتی ندارد. بهر سو چشم بیندازیم ازهم گسیختگی و فروتر رفتن در بحران‌هایی است که دهان باز کرده‌اند و نه تنها رژیم اسلامی بلکه موجودیت ملی ما را تهدید می‌کنند: حکومتی که زورگوئی و تاراج را بجای کشورداری گذاشته است؛ اقتصادی غیرتولیدی، که هر نوسان بهای نفت ارکان‌ش را به لرزه می‌اندازد؛ جامعه‌ای که در جنایت و اعتیاد و، تن فروشی در همه کاربردهای‌ش، غوته‌ور است؛ توده جمعیت جوانی که آینده‌اش را از او گرفته‌اند؛ فرهنگی که می‌کوشند سراسر به لجنزار فولکلوری که به نام دین به خورد مردم می‌دهند بیفتد و از هر نشانه روشنائی و آفرینندگی بی‌بهره شود. سرزمینی که از هر سو برای تجزیه‌اش دندان تیز کرده‌اند؛ سیاست خارجی ماجراجویانه‌ای که یادآور تجربه‌های هیتلر دور و صدام حسین نزدیک‌تر است.

من از نگرانی سخن گفتم و نه نومیدی، زیرا در همین جامعه و در زیر همین حکومت به چهره‌های بی‌شمار از زنان و مردانی که هر ملتی به آنها زنده است و به لایه‌های ستبر اجتماعی، که ایران را در شرایطی بدتر از این هم نگه خواهند داشت پشتگرم هستیم — زنان و مردانی که از جاها و پیشزمینه‌ها و دوره‌های گوناگون آمده‌اند، هر کدام در جایگاه خود، و با اینهمه همداستان در طرح کلی انداختن ایران بر راه برگشت ناپذیر مدرنیته، تجدد همه سویه، آزادی و پیشرفت و حقوق بشر. رژیم اسلامی هرچه بتواند می‌کند که

انقلاب خمینی، انقلاب ارزش‌های اجتماعی، را به پیروزی برساند و تا اینجا سیاست و اقتصاد را سرتاسر از ارزش‌هایش پر، و از خرد و انسانیت تهی گردانیده است. ولی تمدن ایرانی با ریشه‌هایی سه هزار ساله و جامعه‌ای که لایه‌های پیشرفته‌اش خود را به کاروان تمدن بشری رسانده‌اند جان سخت‌تر از اینهاست. ملتی با چنین تاریخ و فرهنگ هرگز مغلوب ناسزاوارترین عناصر خود نخواهد شد.

اما نشستن به امید تاب آوردن فرهنگ ایرانی بس نیست. ما همه سهمی در پیکاری که بر سر اکنون و آینده ایران پیوسته است داریم. این سهم چیست؟ در نخستین نگاه چنین پرسشی بیهوده می‌نماید. روشن است که ما می‌باید جمهوری اسلامی را رسوا و از مبارزات مردم ایران پشتیبانی کنیم. ولی آیا کار ما به همین پایان می‌یابد؟ تازگی یکی از آزادیخواهان در ایران به طعنه گفته بود که مبارزه به معنی پشتیبانی از مبارزان در درون است و مخالفان بیرون، به ویژه، بیشتر کار فرهنگی می‌کنند. من اتفاقاً می‌خواهم روی همین کار فرهنگی تاکید بگذارم. کسانی که قلم‌هاشان شکسته می‌شود یا به گناه دفاع از آزادی به زندان می‌افتند مگر چه می‌کنند؟ آنها در برابر یک نظام حکومتی و یک فرهنگ سیاسی که اجازه سرکوبگری می‌دهد بر می‌خیزند و ما همه می‌باید از آنها به هر وسیله پشتیبانی کنیم. در اینجا به روشنی می‌توان دید که مسئله از دفاع از افراد و گروه‌ها در می‌گذرد و به کل نظام سیاسی و فرهنگی که هزار هزار مردان و زنان آماده پذیرش بدترین تباهی‌ها و تجاوزات و خرافات می‌پروراند بر می‌گردد. پشتیبانی از مبارزان در بستر یک کارزار سیاسی و فرهنگی قرار دارد که در رسوا کردن رژیم و توسل به مراجع بین‌المللی خلاصه نمی‌شود.

بسیار شنیده و خوانده‌ایم که رژیم اسلامی برپا مانده است چون جایگزین ندارد، و از جایگزین فوراً به رهبر و شورای رهبری می‌رسند و افسوس می‌خورند. ولی جایگزین نیز تنها رهبر و شورای رهبری معنی نمی‌دهد — گذشته از اینکه فضای مبارزه ما دست کم تا مدت‌ها با چنان ترتیباتی سازگاری ندارد. نقش دیگر نیروهای مخالف، علاوه بر رسوا کردن رژیم و پشتیبانی مبارزان، سازوار articulate کردن به معنی تدوین و بیان روشن و متقاعد کننده یک نظام و فرهنگ سیاسی جایگزین جمهوری اسلامی است. شعار دمکراسی و حقوق بشر و عرفیگرایی دادن بس نیست. هم می‌باید تا ژرفای این اصطلاحات رفت و هم آنها را در نظر و عمل زیست. سیسرو، بزرگ‌ترین وکیل دعاوی تاریخ و یک فیلسوف و سیاستگر دمکرات (در آستانه فرو پاشیدن دمکراسی رم و آغاز عصر امپراتوران) که کارش متقاعد کردن مردمان بود می‌گفت برای متقاعد کردن اعتقاد لازم است.

وظیفه دیرپای ما، اگر از آن برائیم، نشان دادن این است که ایرانیان دست کم در شرایط آزادی و نه به این سبب که زورشان به یکدیگر نمی‌رسد می‌توانند سیاست دیگری بورزند و نمونه زنده‌ای از یک فرهنگ سیاسی سراپا متفاوت از جمهوری اسلامی که جز زشت‌ترین جلوه فرهنگ عمومی و سنتی ما نیست نشان دهند. در آن صورت است که از جایگزین می‌توان سخن گفت و آن جایگزین تاثیرش را در رسوا کردن رژیم و پشتیبانی از مبارزان و پیوستن به جریان اصلی مبارزه در درون نشان خواهد داد. ما هر چه از اهمیت و ارزش فرصتی که در جهان آزاد به ما داده شده است بگوئیم کم گفته‌ایم. ایران می‌باید بر راه دمکراسی‌های لیبرال غربی برود و ما خواه ناخواه از پیشگامان این حرکت هستیم.

در اینجا می‌خواهم مانند پاره‌ای کنگره‌ها و کنفرانس‌های دیگرمان یکبار دیگر به ضرورت بازاندیشی هدف مبارزه اشاره کنم. ما نیامده‌ایم که صرفاً جمهوری اسلامی را براندازیم. بگذارید موضوع را به گونه دیگری باز کنم. برانداختن جمهوری اسلامی که البته در مبارزه ما جای بسیار بالائی دارد صورت‌های گوناگون، از بهترین‌ش مسالمت آمیز و تدریجی تا بدترین‌ش به کمک نیروهای خارجی، به خود خواهد گرفت. اینکه ایران چگونه از این رژیم رها شود به اندازه خود رهایی اهمیت دارد و جز گروه‌هایی که سر در جاهای دیگر دارند هیچ کس نمی‌خواهد ایران نیز همراه جمهوری اسلامی برافتد. پس می‌بینیم که برانداختن جمهوری اسلامی هدف اصلی کمتر کسی است؛ هدف اصلی، بهروزی ملت ماست که البته بی برافتادن رژیم به آن نخواهیم رسید. اما بهروزی ما تنها در یکپارچه ماندن ایران به عنوان یک کشور و یک ملت نمی‌تواند باشد. اینهمه کشورهای شوربخت یکپارچه در جهان هستند.

اکنون به وظیفه‌ای که اشاره کردم می‌رسیم: جا انداختن نظام و فرهنگ سیاسی پیشرفته‌تری در گفتار و کردار. "پیشرفته‌تر" نه تنها از نظام و فرهنگ سیاسی ایران جمهوری اسلامی بلکه از گذشته و شاید اکنون خود ما. بر این جمله می‌باید درنگ کرد که اصل موضوع است. هزاران ایرانی تبعیدی با خودآگاهی و انگیزه سیاسی بالا از همین جا به اشتباهی افتادند که بیشتر سال‌های اقامت اجباری ما را در این آموزشگاه شگرفی که تمدن باختری است بیهوده گذاشته است. ادامه و بازتولید گذشته، "بستن پراتنز" جمهوری اسلامی، نه عملی بود نه ارزش داشت. عملی نبود چون همان اختلاف برسر پیش و پس از پراتنز، گل‌های سر سید جامعه را از میهن رانده بود. آن گل‌های سر سید بیش از خطر جهان بینی آخوندی نگران سود و زیان تصویری خودشان بودند؛ کسی نمی‌توانست با دیگری کار کند و نیروی بزرگ‌تری برای مبارزه پدید آید. ارزش نداشت چون اگر پیش از پراتنز هر کس به آن خوبی بود که می‌پنداشت ایران چگونه ممکن بود در چنگال چنین رژیم باورنکردنی بیفتد؟

تبعیدیان از این معما پاک بی‌خبر نبودند و بیشتر وقت خود را به انداختن گناه به گردن یکدیگر و به قدرت‌های خارجی و توجیه و تبرئه خویش گذراندند و بی‌شماری هنوز می‌گذرانند. بخش عمده ادبیات نوشتاری و الکترونیک طیف چپ در این سال‌ها در خدمت اسطوره سازی تاریخ همروزگار ما بوده است. راست هوادار پادشاهی چند سالی است خاموش‌تر شده است زیرا از مایه امید خود پشتیبانی نمی‌بیند ولی نزدیک به دو دهه پس از انقلاب، کار اصلی‌اش اسطوره سازی از گونه دیگر بود. در ایران، مذهبی را که سیاست و حکومت هر دوست تا حد دوران صفوی فولکلوریک کرده‌اند، ما در بیرون تاریخ را میتولوژی می‌کنیم، و نمی‌باید در شگفت باشیم اگر سیاست ما نیز آمیخته‌ای از فولکلور و میتولوژی شده باشد.

اکنون اگر از گذشته‌ها درسی گرفته باشیم زمان آن است که به خود نگاهی از نو بیندازیم. دلمشغولی‌های گذشته ما کسی را به قدرت نزدیک نکرد و در حالی که توده جمعیت ایران هر سال فاصله بیشتری از این عوالم می‌یابد هرگز به قدرت نخواهد رساند. دلخوشی پذیرفته بودن در حلقه‌های همفکران همدرد، بیش از همان دلخوشی نیست و سوگنامه‌هایی که برای هم می‌نویسیم در واقع برای دوران خودمان است. سی سال در این تلاش‌ها رفته است و بس است. ما نمی‌باید با یک جهان پایان یافته به آخر خط‌هایمان برسیم. از ما کارهای بزرگ‌تری برمی‌آید به شرط آنکه اندکی به خود آئیم و از خود بدر آئیم.

* * *

رفتار سیاسی ما، آنها که در میدان مبارزه با جمهوری اسلامی مانده‌اند، در دو زمینه نیازمند بازنگری است. نخست، در همان نگاه به نقش خودمان در این جهانی که سراپا دگرگون شده است و به ویژه در ایرانی که دیگر نه ارتباط به یادمانده‌های ما دارد نه اندک اندک به خود ما. می‌باید بپذیریم که پویای قدرت در این فاصله‌های جغرافیائی و زمانی اگر هم برای کسانی اهمیت داشته باشد فوریتی ندارد و بهتر است نیروی خود را در ساختن سیاست بهتری بکار اندازیم که اتفاقاً بیشتر احتمال دارد به پویای قدرت کمک کند. مردم در ایران اگر هم صرفاً به تغییر چهره‌ها در فرمانروایان بیندیشند از آن چهره‌ها فراوان در دسترس دارند. جامعه ایرانی نیازمند یک روحیه و فرهنگ و سیاست تازه است.

دومین زمینه، و از آن مهم‌تر، رویکرد به دگراندیشان است — همان دشمنان پیشین که برای شکست دانشان از حقوق بشر تا خود انسانیت، و از مصلحت ملی تا سود شخصی را می‌شد فدا کرد. رویکرد تازه‌ای که زمانش رسیده پذیرفتن و گزاردن حق دیگران به اندازه حق خویش است — اختلاف عقیده را به عنوان واقعیت زندگی پذیرفتن، ارج گفتار درست و کردار بجا را از هر سو باشد دانستن، و ادب سیاسی را رعایت کردن — در یک کلام از فضای قبیله‌ای به سپهر شهروندی درآمدن.

آنچه گروه‌های بزرگی از ایرانیان فرهیخته و با انگیزه در بیرون ایران می‌کنند نموداری از نظامی است که به جای جمهوری اسلامی می‌خواهند. ما فردا در ایران خیال داریم در چه نظام سیاسی (که با شکل حکومت فرق دارد) بسر بریم؟ آیا کسان را به سبب گذشته سیاسی‌شان به زندان می‌اندازیم؟ آیا سازمان‌های سیاسی مخالف خود را غیرقانونی می‌کنیم و راه فعالیت سیاسی را بر آنها می‌بندیم یا به مخالفان خود به اندازه خودمان آزادی سخن می‌دهیم؟ آیا به "هرکس یک رای یک بار" اعتقاد داریم یا می‌پذیریم که مردم می‌توانند نظر خود را تغییر دهند و آنکه امروز اکثریت دارد می‌تواند فردا در اقلیت بیفتد و اقلیت می‌باید امکان آن را بیابد که اکثریت شود؟ آیا فردا می‌خواهیم ۲۸ مرداد یا ۲۲ بهمن را همچون سند محکومیت بکار بریم و بهانه بی‌بهره ساختن کسان از حقوق مدنی سازیم؟ (فراموش نمی‌باید کرد که ۲۲ بهمن هم هست، اگرچه به اندازه رویداد دیگر به رخ کشیده نمی‌شود.)

نیاز به تذکر ندارد که در آزادمنش‌ترین کشورها نیز گروه‌های فاشیستی و تروریستی که درکنار دشمن با میهن خود جنگیده‌اند و از این ارباب بیگانه به خدمت آن ارباب بیگانه در می‌آیند، همچنانکه گروه‌های مسلح، اجازه فعالیت سیاسی ندارند و از مقوله ما بیرون‌اند.

اینکه پاره‌ای از ما از شکل حکومتی (پادشاهی در صورت تازه پارلمانی آن) دفاع می‌کنند که تا انقلاب برسر کار بود؛ و دیگران دست درکاران یا وارثان سازمان‌ها و سنت‌های سیاسی هستند که به پیروزی انقلاب اسلامی کمک کرد اموری است که اگر خواستند می‌توانند فردا در پیکارهای سیاسی و انتخاباتی برضد یکدیگر بکار برند. اگر در آن زمان ۲۸ مرداد و ۲۲ بهمن برای مردم همان اندازه مهم باشد که امروز برای پاره‌ای دست درکاران هست البته در فرا آمد انتخابات اثر خواهد بخشید ولی امروز با چنان شعارهایی جز زهرآگین کردن یک فضای سیاسی به خود مشغول چه می‌خواهیم بکنیم؟

مردمسالاری و حقوق بشر را از هم اکنون می‌باید در گفتار و رفتار بجای آورد. اگر می‌خواهیم در ایران آینده با هم در یک جامعه شهروندی و مدنی در عین مخالفت با یکدیگر کار کنیم و فرایند دموکراتیک و موجودیت کشور را از دشمنان‌ش نگه داریم، از هم اکنون باید رویکرد به مخالفان را در قالب‌های دموکراتیک بریزیم و راه‌هایی برای همکاری در زمینه‌های مشترک بیابیم؛ به یکدیگر نه به چشم دشمن، بلکه رقیب و هم‌اورد (حریف) و مخالف بنگریم؛ و از آنجا که امروز مخالفت ورزیدن ما با هم بیهوده است، به همان رقیب و هم‌اورد بودن بسنده کنیم و مخالفت را به فردای ایران واگذاریم که همه اینها معنی داشته باشد. بر سر اموری مانند شکل حکومت و اداره کشور و سازمان دادن اقتصاد و مسئولیت فرد و جامعه، در انتزاع از قدرت و توانائی سیاست‌گذاری می‌توان بحث کرد ولی لازم نیست کار را به گسست و رنجش رساند.

مشکل واقعی ما با هم در استراتژی و تاکتیک‌های پیکار (و نه سازش به عناوین دیگر) با جمهوری اسلامی، و مواضع ما در مسئله قومی، (که با "ملت"ها و "ملت"های ایران تفاوت دارد) و در کارزار جهانی ضدتروریسم اسلامی است. بر خلاف پایبندی به قواعد بازی، یا فرایند دموکراسی لیبرال که همداستان شدن بر آن ضرورت دارد، در این مسائل می‌توان اختلاف نظر را چه برای پیش افتادن از رقیبان و چه وفاداری به اصول عقاید نگهداشت؛ و گاهی هم توافق کرد که به توافق نرسید.

اما برای رسیدن به چنان پختگی سیاسی می‌باید گره گذشته را گشود. نیروهای سیاسی کنونی ایران — آنها که به کار باز ساختن کشور می‌آیند و نه فاشیست‌های چپ و راست و مذهبی — وارثان مستقیم کشمکش مسلکی دو نسل گذشته هستند که با روحیه جنگ صلیبی جنگیده شد. دو نسل زیر برچسب‌های شاهی و مصدقی و کمونیست در جنگی که تعصب شبه مذهبی و کینه‌کشی شبه ایللیاتی، دست زدن به هر وسیله را پسندیده می‌شمرد در حذف یکدیگر کوشیدند. دو طرف طیف سیاسی با شکنجه و ترور، با گشودن پای قدرت‌های بزرگ و کوچک بیگانه، با دروغ و تاریخ سازی، با هم درآویختند و سرانجام همه در انقلاب اسلامی به دشمن مشترک‌شان باختند. این جنگ نسل و سن نمی‌شناسد و اکنون به موضوعات دیگری نیز مانند جای مذهب در جامعه که تا پیش از انقلاب نمودی نداشت کشیده شده است.

هر تفاهم ملی بر ضد حکومت مذهبی می‌باید میان نیروهای سیاسی اصلی ایران بویژه بخش سازمانیافته آن صورت گیرد. نه می‌توان آن نیروها را به یک اشاره دست بی‌ربط شمرد، نه می‌توان منتظر مرگ هر کسی ماند که دوران انقلاب و جمهوری اسلامی را زیسته است. باید این گذشته را با نگاه انتقادی از نو بنگریم و به یک تعبیر از دستگاه گوارش ملی خود بگذرانیم؛ باید "از کابوسی که تاریخ ماست بیدار" شویم. نگرش انتقادی فارغ از یقین مذهبی و وابستگی ایللیاتی به گذشته نه پوزش‌خواهی است، نه فراموش کردن و نه دادوستد.

پوزش‌خواهی نیست زیرا از دست درکاران دונسل دوران انقلاب و حکومت اسلامی کسی به کسی بدهکاری ندارد و در میان ما کیست که نامه‌اش از خطا یا بی‌عملی پاک باشد؟ پوزش را کسانی می‌خواهند که به کیفر نرسیده باشند. در این سه دهه چه کسی مانده است که کیفر ندیده باشد؟ این انقلاب حتی بسیاری از پیرومندان‌ش را پایمال کرده است. اینکه جریان‌های اصلی چپ و راست و مذهبی عرفی‌گرا

(سکولار و لیبرال) اکنون با هم گفت و شنود مستقیم و غیرمستقیم دارند، و دور نیست روزی که بر پایه اصول و ارزش‌های مشترک همکاری‌هایی نیز بکنند، بزرگ‌ترین پوزشی است که از گذشته پر از دشمنی می‌خواهند. عبرت گرفتن از هر پوزشی بالاتر است.

فراموش کردن نیست زیرا تاریخ را اگر فراموش کنیم افسانه را جایگزین آن خواهیم کرد. تاریخ بایگانی و بخشی از وجدان ملی ماست؛ زشت و زیباها و پست و ناپسند‌های آن می‌باید در خودآگاهی ملی زنده بمانند و راهنمای نسل‌های آینده باشند. از تاریخ غفلت کردن و تاریخ را بازیچه کردن بازی خطرناکی با سرنوشت ملت است. تاریخی که در راه برانگیختن شور و تعصبات توده‌ها از آن سوء استفاده شود کشنده است. ما خود این را تجربه کرده‌ایم. دو نسل ایرانیان تاریخ را، چنانکه مذهب، به چنان منظورهایی بکار بردند. به قول یک نویسنده امریکائی توافق کردند که تاریخ خود را به نادرستی تعبیر کنند. اکنون نوبت موج تازه تاریخ‌سازی را برای سوءاستفاده سیاسی در گرایش‌های تجزیه طلبانه می‌بینیم.

سرانجام، دادوستد نیست. زیرا در میان بازندگان، در یک ملت بازنده، پس از اینهمه سال‌های پائین و پائین‌تر رفتن، چه تفاوت می‌کند که چه کسی زودتر یا بیشتر باخته است؟ مردم ایران نیاز به روی هم ریختن انرژی و منابع خود برای جبران ویرانی‌های سه دهه گذشته دارند. ما بهتر است بجای تصفیه حساب با یکدیگر با تاریخ همروزگار خود تصفیه حساب کنیم.

هر چه بیشتر به گذشته‌های خود به دیده انصاف بنگریم و آنچه که ایران را به این روز افکنده در گفتار و کردار از خود دور کنیم به پدید آوردن فضای اطمینان و ساختن پایه‌های آن فرهنگ سیاسی نوین بیشتر کمک خواهیم کرد. بازنگری و نقادی گذشته هیچ با احساس گناه و گرفتن موضع دفاعی نباید اشتباه شود. حتا جامعه‌هایی که هنگامه‌های تاریخ صد ساله گذشته ما را نگذرانده‌اند خود را نیازمند چنین بازنگری و نقادی می‌بینند.

مشروطه خواهان که مسئول شش دهه تاریخ ایران شمرده می‌شوند — بهترین دهه‌هایی که دست کم در چهارصد سال پیش از آن داشته‌ایم — سهم بالاتری در این بازنگری دارند. گذشته تاریخی آنها بسیار پربرتر و سنگین‌تر از دیگران است و مسئولیتی که در ساختن آینده احساس می‌کنند از همه بیشتر. ما لازم نیست با جابجائی نسل‌ها خود را امروزی کنیم. همین نسل دوران انقلاب با همین پیشینه و درست به دلیل همین پیشینه است که بیشترین توانائی را در دگرگون ساختن ایران دارند. یک ملت و کشور را با بی‌خبری یا چشم بستن بر گذشته نمی‌توان باز سازی کرد. جامعه نه لوح سپید است نه می‌شود نوشته‌های روی آن را پاک کرد.

حزب ما در چهارده ساله که برای پایه‌گذاری و ساختن آن رفته راه درازی را از یک گروه اساسا سلطنت طلب که با هردو چشم به گذشته می‌نگریست به یک جنبش مشروطه‌خواه — هوادار نوسازندگی فرهنگ و سیاست و اقتصاد جامعه ایرانی از جمله نهاد پادشاهی — آمده است ولی هنوز تا سراسر در خدمت مدرنیته (تجدد همه سویه) درآید بسیار کار داریم. نگاه‌ها هنوز چندان که می‌باید نو نشده است. اما تفاوت اصلی مشروطه‌خواهان با بسیاری دیگر در سرتاسر طیف سیاسی، آینده نگری و آزاد شدن از گذشته است — آزاد

شدن نه فراموش کردن. قدرت ما در نوستالژی و نازیدن به این و آن نبوده است، به پیشگامی است که آن آینده‌نگری به ما می‌دهد.

در بحث‌های عمده‌ای که حزب در دو ساله گذشته درگیرش بوده است پیشگامی ما بهتر از همیشه ارزش خود را نشان داد. در پشتیبانی از جنبش فراندم، که بسیار بیش از توافق بر همه پرسى برای تعیین نظام سیاسى آینده است؛ در تأکید بر استقلال حزب و تسلیم نشدن به گرایش‌های فرصت‌طلبانه؛ در مبارزه با مداخله بیگانگان در امور ایران و دفاع از یگانگی ملی و یکپارچگی ارضی که ما پیشتازش بوده‌ایم، همه جا حزب مشروطه ایران دژ استوار دفاع از اصول، و بالاترین مصالح ملی بوده است؛ از هیچ کس و از هیچ مد روز پیروی نکرده است، و همچنان نخواهد کرد. امروز ما با نگاهی گسترده‌تر و خوشبینانه‌تر از همیشه به مبارزه و آینده ایران می‌نگریم. از سوئی دریافته‌ایم که باید هواداران حقوق بشر و دمکراسی را در هر جامعه و با هر پیشینه به عنوان همراهان خود بپذیریم و از سوی دیگر نیروهای دمکراسی لیبرال (بیشترشان سلطنت‌طلبان و کمونیست‌ها و اسلامگرایان پیشین) را می‌بینیم که سرانجام دارند به ضرورت همگرایی پی می‌برند.

ما هیچ راه دیگری برای جلوگیری از سقوط ایران درهاویه‌ای بدتر از انقلاب اسلامی نمی‌شناسیم.

کنگره ششم حزب مشروطه ایران، نوامبر ۲۰۰۶

بخش ۴

به سوی جنبش سبز

میدان‌های نبرد سیاسی و ایدئولوژیک ما*

سه هفته‌ای پیش از کنگره ما انتخابات امریکا چنان تکانی به تقریباً همه جهان داد که بسیار احتمال دارد آغاز دوران تازه و بهتری باشد. از این رویداد نمی‌توان بی‌احساس خوشبینی تازه‌ای به طبیعت بشری و توانائی اجتماع انسانی گذشت. امید در نامحتمل‌ترین جاها و زمان‌ها نیز بر نومی‌دی و ترس چیره می‌آید؛ دگرگونی‌های ژرف امکان دارد؛ و بحران سخت پیشدرآمد نوسازی و پیشرفت است. چنین لحظه‌های تاریخی، به انسان گرایش و توانائی تازه‌ای می‌دهد که از قالب‌های متعارف و عادت شده بیرون آید و به افق‌های تازه‌ای بنگرد.

ما امروز از افتخار میزبانی شاهزاده گرامی و شنیدن سخنان تامل‌برانگیز دوستان برجسته‌ای از طیف جمهوریخواه برخوردار بودیم. من می‌خواهم توجه دوستان و سروران را به نکته‌هایی که به نظرم مهم‌تر می‌آیند جلب کنم. آنچه شاهزاده در باره تفاوت شکل نظام سیاسی با محتوای آن گفتند به ویژه از سوی کسی مانند ایشان بسیار پراهمیت است. شکل نظام به معنی پادشاهی یا جمهوری در برابر دمکراتیک بودن یا نبودن محتوای نظام اهمیتی ندارد و می‌باید چنانکه گفتند آن را از موضوع کشمکش بیرون برد. شاهزاده چنانکه هر شنونده ایشان می‌توانست ببیند از مزیتی برخوردارند که نمی‌باید در مبارزهای که در پیش داریم از آن چشم پوشید. شناخته بودن و دسترس داشتن به مراجع بین‌المللی سرمایه‌هائی هستند که در رساندن صدای ایرانیان به جهان به کار می‌آیند.

آقای دکتر گنج‌بخش که یک دانشمند فیزیکدان برجسته‌اند و من در چندین سال گذشته از نزدیک کارهای ایشان را دنبال کرده‌ام انگشت روی پاره‌ای مسائل اساسی ما گذاشتند، نخستینش اینکه مبنای دمکراسی

توافق داشتن نیست، هم‌رایی و همکاری در عین حفظ اختلافات است. در اینجا باید اضافه کنم که برای رسیدن به چنان پختگی سیاسی می‌باید چند اصل بنیادی که ما آن را در زیر عنوان دمکراسی لیبرال می‌آوریم پایه‌های نظام سیاسی باشد و جامعه سیاسی بر آنها هم‌رای شده باشد. آقای گنج‌بخش همچنین با شهامتی که هنوز در بسیاری سیاستگران ما کمیاب است ضرورت اسطوره‌زدائی از تاریخ و آماجی پذیرفتن مسئولیت را در هر گوشه طیف سیاسی یادآور شدند. من در سخنان ایشان مانند نوشته‌ها و سخنان همفکران دیگرشان در فراکسیونی که تشکیل داده‌اند نشانه‌های نوزائی اندیشه در صف جمهوریخواهان را می‌بینم. این سروران هم‌اکنون مشکل ایدئولوژیک جمهوریخواهان را حل کرده‌اند، آنها جمهوریخواهی را از حالت یک ایدئولوژی بدر آورده‌اند.

آقای دکتر خوبروی پاک یک مرجع مسلم در مسئله تمرکززدائی و از کارشناسان حقوق اساسی هستند و ما بسیار از اینکه نظرات‌مان در موضوع حقوق مدنی اقوام ایرانی و یکپارچگی ایران در عین عدم تمرکز، به ایشان نزدیک است خوشحال هستیم. یادآوری اینکه ما قوم ایرانی نداریم و مشکلات کنونی کشور در موضوع اقوام نیز مانند دیگر مشکلات اساسا به جمهوری اسلامی برمی‌گردد در عین بدبختی به نظر آمدن بسیار مهم است. همه ما هر نامی روی خود بگذاریم و هر خطی میان خود بکشیم همیشه، دست کم از دو هزار سال پیش، ایرانی شناخته شده‌ایم. نام کشور ما همان وقت نیز ایرانشهر بود به معنی دولت یا کشور ایران و دو هزار سال پیش هم آن نام از آسمان نیفتاد و پیشینه داشت و برای ساکنان این سرزمین ناآشنا نبود. بدون جمهوری اسلامی، ایران در سی ساله گذشته با دمکراتیزه شدن ناگزیر جامعه‌ای که با شتاب امروزی می‌شد، به عدم تمرکز و حقوق مدنی و فرهنگی اقوام نیز می‌رسید.

آقای دکتر نوری علاوه از موضع یک موافق بلکه یک نگرنده خیرخواه به ما نگریستند و دو مشکلی را که به نظرشان در کار ما هست خاطر نشان کردند. نخست ما که خود را مشروطه‌خواه می‌نامیم چه مشروطه‌ای را در نظر داریم؟ من تصور می‌کنم این مشکل در جای دیگر است، در این است که هنوز مشروطه به مقدار زیاد مترادف با پادشاهی گرفته می‌شود. ما باید از این فرصتی که ایشان برای ما در چنین موقعیتی پیش آورده‌اند استقبال کنیم. مشروطه‌ای که ما در نظر داریم نوسازی شده و گسترش یافته جنبشی است که در کمتر از یک نسل، جامعه ایرانی را از قرون وسطا به نوزائی یا رنسانس سده شانزدهم و روشنگری سده نوزدهم و ناسیونالیسم سده نوزدهم اروپا وارد کرد. پادشاهی بخش کوچکی از پروژه کشورگیر مشروطه خواهی است و هواداران و مخالفان‌ش در آن بسیار مبالغه کرده‌اند. یک تفاوت ما با سلطنت‌طلبان نیز در همین است. ما بالاترین جا را به پادشاه یا شکل حکومت نمی‌دهیم، چنانکه خود شاهزاده نیز امروز تاکید کردند.

یک جلوه این رویکرد به مشروطه‌خواهی در همراهی ما با آقای دکتر نوری علاوه در پیشبرد عرفی‌گرایی یا سکولاریسم است که بخش مهمی از طرح مشروطه‌خواهی بود و مانند بسا دیگر ناتمام ماند. جلوه دیگرش در پشتیبانی از تلاش‌های خستگی‌ناپذیر خانم شکوه میرزادگی در نگهداری میراث ملی ایران است. ما از اینکه در این پیکار مشارکت داریم سربلندیم. به عنوان مشروطه‌خواهان، این پشتیبانی بخشی از هدف‌های ما نیز هست که اکنون خانم میرزادگی بیش از هر کس دیگری دنبال می‌کنند.

مشکل دومی که ایشان به ما هشدار دادند اشتباه نگرفتن برنامه سیاسی با ایدئولوژی است و گمراهی‌هایی که در ایدئولوژیک شدن حزب هست. در توضیح باید اضافه کنم که از فروپاشی امپراتوری شوروی اصطلاح پایان ایدئولوژی بر سر زبان‌ها افتاد ولی نه به معنی لفظی کلمه. منظور از پایان در اینجا ایدئولوژی با "ای" بزرگ است یعنی یک دستگاه فکری منسجم که مدعی توضیح دادن جهان است و برای همه چیز پاسخی دارد - چنانکه مارکسیست‌ها ادعا می‌کردند. در برابر، یک ایدئولوژی با "ای" کوچک نیز هست که مجموعه‌ای از ایده‌ها و گرایش‌های فکری است که لزوماً ارتباط ارگانیکی با هم ندارند و دامنه محدودتری از ایدئولوژی با ای بزرگ را می‌پوشند. مثلاً اقتصاد بازار یک ایدئولوژی است ولی کاربردها و تعریف‌های متفاوتی بسته به اوضاع و احوال دارد. در همین بحران سیستم بانکی جهانی، دولت‌ها بیشترین مداخله را در اقتصاد می‌کنند ولی همچنان در چهارچوب اقتصاد بازار مانده‌اند. احزاب سیاسی جدی همه ایدئولوژی به معنی طرح کلی و روحیه چیره بر برنامه سیاسی دارند و برنامه‌های سیاسی‌شان در واقع مکانیسم اجرائی ایدئولوژی‌های آنان است. ما حزب ایدئولوژیک نیستیم ولی مشروطه ایدئولوژی ماست و مشروطه به گفته فریدون آدمیت ایدئولوژی آزادی و ترقی است.

آقای دکتر حمید علی‌زاده که پیام‌های شادباش بخشی از جبهه ملی در خارج و بخش دانشجویی آن در ایران و پیام آقای حشمت‌الله طبرزدی را ابلاغ کردند به خوبی آگاهند که حزب مشروطه ایران همواره در پی فراهم کردن زمینه برای هم‌رأی اصولی گرایش‌های سیاسی گوناگون در عین اختلاف بر سر تاریخ یا سیاست‌ها بوده است. ما تنها حزبی هستیم که اساسنامه خود را که ربطی به مسائل عقیدتی ندارد با اعلام چنین آمادگی آغاز کرده‌ایم. من امیدوارم که آقای طبرزدی با همه بی‌پروائی در برابر خطر، از بابت پیام شادباشی که برای کنگره ما فرستاده‌اند دچار محدودیت‌های بیشتر نشوند.

* * *

ما چهارده سال است در چنین همایش‌ها نگاهی، نه همیشه تعارف‌آمیز، به خویشتن، به جامعه ایرانی، به جهان دگرگون شونده پیرامون مان می‌اندازیم. دستاوردهای ما با مقیاس‌های کوچک جهان کوچک تبعیدیان کم نبوده است ولی خود بهتر می‌دانیم که کجاها هنوز کوتاه می‌آئیم و کجاها می‌باید شیوه‌های مان را دگرگون کنیم.

دوری از میهن که تقریباً همه چیز در آنجا روی می‌دهد دست و پای ما را نیز مانند دیگران می‌بندد ولی ما می‌کوشیم از این محدودیت فضیلتی بسازیم و فراغت از مبارزه قدرت را صرف مبارزه برای ایران و اندیشیدن در باره مسائل بنیادی جامعه و دگرگون کردن فرهنگ سیاسی کنیم. امروز می‌خواهم بیشتر به سه مقوله که در چند سال گذشته و به ویژه از کنگره ششم جای بالاتری در گفتار و اندیشه ما داشته است، و جایی که همچنان در دو سال آینده می‌باید داشته باشد بپردازم. به نظر من در اهمیت این مقولات برای آینده ایران مبالغه نمی‌توان کرد.

نخست عرفیگرایی یا سکولاریسم است، بیرون بردن سیاست و حکومت از قلمرو تقدس؛ جلوگیری از بهره برداری سیاسی از مذهب، و تبعیض به نام مذهب. ما با خشنودی شاهد بالا گرفتن این تفکر در درون و بیرون ایران هستیم ولی نمی‌توانیم مطمئن باشیم. فرصت‌طلبی همیشه هست و همه چیز را بهم می‌زنند. در

همان حال که جامعه روشنفکری ایران برای نخستین بار دارد عرفیگرایی را باز می‌یابد و آینده ایران را دور از بختک سیاست کربلائی می‌جوید، سودای همدستی با مذهبیان و "بوسیدن دستی که به دندان نتوان برد" بسیار کسان را رها نمی‌کند. باز بهانه‌تراشی است که ما با منافع کارگران سرو کار داریم نه عقاید آنها؛ و متعرض مذهب در حکومت یا سیاست نمی‌باید شد. انگار که در یک نظام مذهبی بی‌خبر از توسعه و عدالت اجتماعی می‌توان منافع کارگران را تامین کرد. ما در کارزار خود با جمهوری اسلامی کمتر سلاخی کارسازتر از عرفیگرایی داریم که به علت وجودی نظام ولایت فقیه می‌زند. رسوخ مذهب در فرهنگ و سیاست، مشکلی است که ما در هر گام با آن روبرو شده‌ایم. نمی‌توان ایران را از ارتجاع و حکومت مافیائی و واپسماندگی فزاینده رهائی بخشید و به عرفیگرایی اولویت نداد.

سیاست مذهب‌زده اکنون موجودیت این سرزمین ناشاد را نیز به خطر انداخته و گروه‌های روزافزونی از ایرانیان را از ملت خود بیگانه کرده است. حزب به عنوان یکی از پیشروان عرفیگرایی در ایران وظیفه دارد که در برابر گرایش‌های سازشکارانه بایستد و نگذارد کسانی بار دیگر با دست‌کم گرفتن مسئله، خود و کشور را به آخوندها بسپارند. ما در اینجا نیز اصول را بالاتر از حساب‌های سیاسی (آن هم نادرست) می‌گذاریم. بیم از حساسیت‌های مذهبی مردم نمی‌باید جلو روشنگری در باره بهره‌برداری جنایت‌آمیز آخوندها را از آن حساسیت‌ها بگیرد. پس از سی سال زیستن با ریاکاری و فساد و بی‌اعتقادی آخوندها و همدستان‌شان ایرانیان به جایی رسیده‌اند که میان باورهای مذهبی و حکومت مذهبی تفاوت بگذارند. یک بار دیگر روشنفکران ما (این بار نه اکثریتی از آنها) خود را به جای توده مردم می‌گذارند، از سوی آنها تصمیم می‌گیرند و به سطح تصویری که از آنها دارند پائین می‌آورند. اما این بار حتا بیش از سی سال پیش فرو افتادن به پائین‌ترین مخرج مشترک، هم اشتباه و هم نالازم است. مردم حتی در آن زمان آماده شنیدن پیام ترقیخواهانه‌تری از روشنفکران خود می‌بودند.

* * *

دوم، نگهداری ایران است، آنچه پس از سی سال تراج و ویرانی و ندانم‌کاری از این سرزمین و دارائی‌هایش مانده است. من در سراسر طیف سیاسی ایران هیچ گروهی را نمی‌شناسم که بیش از ما در این سال‌ها برای دفاع از این کشور و ملت، سینه سپر کرده باشد. مسئله برای ما بیش از بستگی عاطفی است که دیگری ممکن است احساس نکنند. در پشت سر نگرانی‌های ما یک محاسبه سرد و تردیدناپذیر قرار دارد. ما بیش از امکانات ایران یکپارچه چیزی برای رساندن مردم خود به سطح زندگی و تمدن بالای جهانی نداریم. جنگ و گرایش‌های تجزیه‌طلبانه نه تنها به کشوری که فداکاری‌های صد نسل ایرانیان آن را تا اینجا کشانده است پایان خواهد داد بلکه تکه پاره‌های ایران را نیز از رسیدن به چنان آینده‌ای باز خواهد داشت. آنها اگر هم بتوانند اراده ملت ایران را، آن اکثریتی که برای دفاع از این سرزمین تا هر جا می‌رود، در هم شکنند باز به ناکجا آبادشان نخواهند رسید. تکه پاره‌هایی که از پاک‌شوئی‌ها و خونریزی‌های برادرکشی بدر آیند، هر سرنوشتی بیابند - چه جدا جدا و چه چسبیده به همسایگان - زیان خواهند کرد. امروز آن همسایگان گویای فردای‌شان است - با این نمایشی که هم اکنون از دمکراسی و حقوق بشر و استقلال می‌دهند. رستگاری ملت ما در افتادن به جان یکدیگر به نام فدرالیسم یا هویت‌طلبی

و چسبیدن به دیگران و باز کردن پای امریکا و روسیه و پاکستان و جهان عرب و همسایگان دیگر به امور داخلی‌مان نیست. ما می‌باید مسائل خود را با رعایت اصول جهانروای حقوق بشر در یک جامعه شهروندی با یکدیگر حل کنیم. ملت‌های دیگر در سده‌هائی که هنوز از شب دراز قرون وسطائی بیرون نیامده بود توانستند، ما نیز می‌توانیم.

از این گذشته پیکار ما با جمهوری اسلامی است که به تلاش هماهنگ همگانی ما بستگی دارد. به امید حمله امریکا نشستن، و قومی کردن مبارزه ملی - هر گروه زبانی تنها نگران حال خودش - در دو سه ساله گذشته آسیب‌های سخت بر این پیکار زده است. فرمانروایان اسلامی با خشنودی به منظره‌ای می‌نگرند که هر روز شکسته‌تر می‌شود و به کشاکش‌هائی می‌نگرند که تیزی حملات به رژیم آنها را می‌گیرد. آنها با آزادی عمل بیشتر، پشتگرم به موافقت نهائی گروه‌هائی که به تندى لحن ضد ایرانی می‌گیرند به ویرانی نشانه‌های فرهنگ و تاریخ ایران سرگرم شده‌اند. سود مشترک در ایران ستیزی، مبارزه با جمهوری اسلامی را می‌تواند زیر سایه بگیرد؛ و ایرانیان بیش از آن با یکدیگر درگیر شوند که به دشمن ملی بپردازند. اصلا خود تعریف دشمن ملی در پرده ابهام رفته است.

حزب ما چهارده سال پیش، گوئی با پیش‌بینی چنین موقعیت‌هائی، در اصل یکم منشور خود چنین تعهد کرده است: "استقلال و تمامیت ارضی و یگانگی ملی ایران برای ما از همه بالاتر است و به هر قیمت و در هر وضعی از آن دفاع می‌کنیم." آزمایش این تعهد هر بار که گفتگو از حمله به تاسیسات اتمی ایران بالا گرفت پیش آمد. ما به جای آنکه در موضوعی بدین اهمیت "سلامت را در کنار" بدانیم و خاموش بنشینیم؛ یا بدتر از آن، چلبی‌وار، با سر هم کردن گروه‌بندی‌ها جایگزین‌سازی کنیم و خود را به رخ امریکائیان بکشیم؛ یا شعارهای میان‌تهی و برای لای پرونده بدهیم به آنچه پیش از آن "اندیشیدن درباره نیندیشیدنی" اصطلاح کرده بودیم بازگشتیم؛ در میان اتهامات ظاهرینان و بدخواهان با صراحت اعلام کردیم که در صورت حمله به ایران جای ما موقتا در کنار جمهوری اسلامی خواهد بود که از نظر ما با دنبال کردن برنامه تسلیحات اتمی، تنها مسئول چنان رویدادی است. برای ما آسان نمی‌بود که چنین موضع ناخوشایندی که با همه اصول دیگر منشور حزب در تضاد است بگیریم. ولی امری هست که از هر چیز دیگری از جمله جان‌های خودمان بالاتر می‌آید: استقلال و تمامیت ارضی و یگانگی ملی ایران، که در جنگی چنان ویرانگر بر باد خواهد رفت.

موضع‌گیری حزب در مخالفت با سیاست تغییر رژیم از سوی دیگران، در عین پشتیبانی از کارسازترین تحریم‌ها بر ضد رژیم اسلامی دنباله همین نگرش اصولی است. ما می‌خواهیم دیگران تنها جلو برنامه اتمی جمهوری اسلامی را بی‌جنگ بگیرند. بقیه‌اش مسئله خود ماست. برای ما یادآوری حملاتی که ۱۲ سال پیش از سوی همین ظاهرینان و بدخواهان به حزب می‌شد مایه سرگرمی است. در آن هنگام تنها ما از تحریم رژیم دفاع می‌کردیم و گروه‌های دیگر، اگر خاموشی نگزیده بودند می‌گفتند که دود تحریم به چشم مردم خواهد رفت. امروز خوشبختانه دود توهم و عوامفریبی تصویری از بسیاری چشمان بیرون رفته

است. در برابر دور نمای ضرب‌شصت نظامی، گزینه تحریم کمرشکن اقتصادی پذیرفتنی‌تر است. هر چه باشد دود بر شعله سوزنده برتری دارد.

سرانجام گشاده کردن چشم‌انداز حزب که سه چهار سالی است در سخنان و نوشته‌های ما جایی هر چه بالاتر می‌یابد. حزب مشروطه ایران، سازمان مشروطه‌خواهان ایران پیشین، با تعبیر تازه و گسترده‌تری از مشروطیت پایه‌گذاری شد. این تعبیر تازه و گسترده با همه جای مهمی که به پادشاهی مشروطه برای آینده ایران می‌داد اساساً برنامه‌ای برای به انجام رسانیدن طرح تجددخواهی انقلاب مشروطه بود که دامنه‌اش از شکل حکومت، پادشاهی یا جمهوری، بسیار فراتر می‌رفت. برنامه سیاسی و ادبیات حزبی که بر گرد آن در شانزده ساله مراحل مقدماتی و پایه‌گذاری رسمی حزب شکل گرفت از نظام سیاسی دموکراسی لیبرال و از اقتصاد سیاسی راست میانه دفاع می‌کرد. در آن سال‌ها و تا همین اواخر این مفاهیم در ایران چندان شناخته نبودند و اصطلاحات چپ و راست و لیبرال به سهل‌انگاری به کار می‌رفتند. لیبرال و لیبرالیسم به ویژه موضوع بدترین سوءتفاهم‌ها بود؛ یا اسلامی‌ها و چپ‌گرایان همچون دشنام نثار مخالفان سیاسی خود می‌کردند و یا ناظران ناآگاه خارجی چون حلقه گل بر گردن گروهی یک‌سونگر که مخالف باورهای جزمی خود را از هر فضیلتی بی‌بهره می‌داند می‌آویختند.

در خود حزب احتمالاً هستند کسانی که یا لیبرال را مشکوک و در نهان ضد پادشاهی می‌شمرند و یا در کاربرد امریکائی آن به سوسیالیسم نزدیک می‌دانند. ما در کارزار فرهنگی و آموزشی خود از این آزمون‌ها بسیار داشته‌ایم. شاید هیچ حزبی را در این سی ساله نتوان نشان داد که به اندازه ما درگیر شکافتن مسائل و روشنگری در باره خود بوده باشد. این فرایند از همان مشروطه آغاز شد. بسیاری هموندان و هواداران ما از همان جا اشکال داشتند. لیبرال دموکرات نیز مانند مشروطیتی که پادشاهی تنها جزء کوچکی از آن به شمار می‌رود در گوش ایرانی تازه و ناآشناست ولی سرتاسر نظام حکومتی مورد نظر ما تنها در آن قالب می‌گنجد. حکومت اکثریت مردم در چهارچوب اعلامیه جهانی حقوق بشر نامش دموکراسی لیبرال است - دموکراسی که دیکتاتوری اکثریت را نیز بر نمی‌تابد و حقوق سلب نشدنی فرد انسانی را در یک جامعه شهروندی تضمین می‌کند و هم در شکل پادشاهی و هم جمهوری با موفقیت کار کرده است. ما مانند شخصیت نمایشنامه مولیر که نمی‌دانست همه عمر نثر می‌گفته است از نام فلسفه سیاسی خود بی‌خبر بودیم. اکنون بی‌برده‌ایم که به پیشروترین و آزادمنش‌ترین خانواده سیاسی جهان تعلق داریم و به جای آنکه بگذاریم دیگران ما را به میل خود تعریف کنند خود پیشگام شده‌ایم.

لیبرال دموکراسی چهار پنج دهه است در حزبی به همین نام در ژاپن، همچنانکه هم‌اکنون در اسپانیا به رهبری حزب سوسیالیست و در بریتانیا به رهبری حزب کارگر (هر دو عضو خانواده سوسیال دموکرات، چپ میانه و از نظر سیاسی در اردوی دموکراسی لیبرال، و هر دو مانند ژاپن دارای شکل حکومت پادشاهی مشروطه) حکومت می‌کند. هر کشور دیگری نیز، که حکومت به رای اکثریت انتخاب می‌شود و افراد در پناه اعلامیه جهانی حقوق بشر هستند دارای نظام دموکراسی لیبرال است، اقتصاد سیاسی آن هر چه می‌خواهد باشد.

میدان نبرد ایدئولوژیک ما با بقایای سوسیالیسم مارکسیستی و کمونیسم، از یک سو و اسلامیان و فاشیست‌های گوناگون از سوی دیگر جز فلسفه سیاسی دمکراسی لیبرال و اقتصاد سیاسی راست میانه نیست. ما ویژگی‌های این اقتصاد سیاسی را در منشور خود چنین آورده‌ایم:

* نظام اقتصاد بازار و ابتکار فردی، ولی زیر نظارت دمکراتیک دولت مسئول حفظ حقوق کارگر و کارفرما و مصرف‌کننده.

* تعبیر عدالت اجتماعی به صورت مسئولیت جامعه در دادن فرصت برابر به افراد جامعه و کمک به کسانی که نمی‌توانند - نه اینکه نمی‌خواهند - با کار خود زندگی‌شان را تامین کنند.

نبرد ایدئولوژیک اکنون در ایران و در بیرون ایران در این جبهه‌ها جریان دارد نه بر سر شکل حکومت که امروز برای اکثریت ایرانیان درگیر مبارزه بقا، از اولویتی برخوردار نیست؛ و پاسخ ما به چنین چالشی نمی‌تواند تنها تاکید بر بخش کوچکی از برنامه سیاسی حزب باشد. اگر ما به طور روزافزون بر آن نود و چند درصدی از منشور خود تاکید می‌کنیم که با موجودیت ایران و بیشترین خوشبختی برای بیشترین ایرانیان سر و کار دارد از همین روست. برقراری یک جامعه شهروندی، به عبارت دیگر نظام دمکراسی لیبرال، و یک برنامه اقتصادی راست میانه در ایران اولویتی بزرگ‌تر است تا ادامه بحث‌های خسته‌کننده‌ای که اکنون زمان‌شان نیست. ما در هنگام خود، زمانی که مردم ایران بتوانند تصمیم بگیرند مانند همیشه موثرترین پشتیبانی را از پادشاهی مشروطه خواهیم کرد ولی امروز با مسائل فوری‌تری روبروئیم. در برابر تجزیه‌طلبانی که از حقوق مدنی به حق تعیین سرنوشت می‌جهند؛ و آنها که از عدالت اجتماعی به نبرد طبقاتی می‌رسند ما سلاحی برنده‌تر از جامعه شهروندی و اقتصاد بازار با مسئولیت اجتماعی نداریم. در یک جامعه شهروندی کشاکش‌های ناگزیر اجتماعی در یک فضای دمکراتیک و با در نظر گرفتن حقوق فرد و جامعه فیصله می‌یابد؛ و عدالت اجتماعی اگر با مسئولیت شخصی همراه شود هم فرد و هم جامعه را پیش می‌برد. اینها مسائلی است که پاسخ‌شان را در پادشاهی خوب است و جمهوری بد است نمی‌توان یافت. آنچه به حزب ما شکوفائی داده و نگذاشته است به همراه اعضای خود پا به سن بگذارد همین پابرجائی بر اصول و آمادگی برای گشودن افق‌های تازه در چهار چوب همان اصول بوده است. کنگره هفتم می‌تواند این سرزندگی را نگهدارد و به آن نیروی تازه‌ای ببخشد. من امیدوارم که دوستان و هم‌زمان نگاه خود را به آینده و به آنچه در جامعه‌ی ایرانی دستخوش همه گونه دگرگونی‌ها می‌گذرد نیز بیفکنند. حزب ما همواره قدرت خود را از جای برجسته‌ای که در بحث سیاسی داشته گرفته است. ما همچنان می‌باید سوار بر موج نواندیشی پیش برانیم.

* گسترش یافته سخنرانی در کنگره هفتم

شنبه ۲ آذر ۱۳۸۷ November 22, 2008

بخش ۴

به سوی جنبش سبز

جهان (مبارزه) ما در درون است

امروز می‌خواهم از این جمع خودمان، گروهی ایرانی ساکن و گاه تابع کشورهای دیگر که برای ساختن یک ایران متفاوت، و در نتیجه پایان دادن به وضع فعلی، مبارزه می‌کنند، آغاز کنم. به نظر من همه معما و نویدی را که در تلاش ماست می‌توان و می‌باید در طبیعت همین جمع یافت. چیست که می‌تواند نقش کسانی مانند ما را بی‌ربط کند یا در جاهائی به ما نقش کلیدی بدهد؟

هر چه بگویند همه چیز در درون می‌گذرد، و ایران است که اهمیت دارد باز نمی‌توان تمرکز هزاران تن ایرانی درس خوانده و جهان دیده و کارآزموده را در مراکز ارتباطی جهان، در کشورهای آزاد غربی، و با برخورداری از آن آزادی که مانند هوا جریان دارد، بی‌اثر شمرد. این ترکیبی است که به سبب نبود آزادی عمل، به این کمال در ایران دست نمی‌دهد. در نشان دادن اهمیت تبعیدیان در مبارزه، من از سهم‌شان در گفتمان سیاسی که اصلاً راه تازه‌ای بر جامعه ایرانی گشوده است می‌گذرم. همین بس که در بیرون ایران بوده است که گفتمان لیبرال دمکرات، بازگشت به آرمان‌های جنبش مشروطه، و بریدن کامل از تفکر مذهبی در سیاست شکل گرفته است. اندیشه سیاسی در درون، مشکلات بیشتری داشت تا خود را از مفاهیم سپری شده‌ای مانند اصلاح مذهبی، یا تناقضات عبارتی مانند روشنفکری اسلامی آزاد کند. (روشنفکر مسلمان می‌توان داشت بدین معنی که روشنفکر، دین‌ش را برای وجدانش بگذارد؛ ولی نمی‌توان جزم یا دگم دینی را مبنای روشنفکری قرار داد و از آنجا به یک نظام فکری شایسته روشنفکری رسید).

همچنین از این می‌گذرم که در خود ایران تا مدت‌ها نمی‌شد رهائی از حکومت مذهبی را بی‌چنگ زدن در عامل مذهب تصور کرد؛ و در بیرون بود که از همان آغاز بیهودگی این رویکرد نشان داده شد و "چاره

کژدم زده را نه در خود کژدم" بلکه در بریدن از مذهب در سیاست و عرفیگرا (سکولار) کردن مبارزه یافتند. (من از سهم خودمان هم در این زمینه‌ها می‌گذرم).

مبارزه عملی با جمهوری اسلامی که بر خلاف نظر ساده‌اندیشان بسیارگویی، دست بردن به اسلحه (خیالی) معنی نمی‌دهد، در یکی دو سال اول پس از انقلاب در بیرون از سوی نخستین موج تبعیدیان آغاز شد. آن سال‌هایی بود که مردم در ایران هنوز از ماهزدگی خمینی و تب انقلابی بیرون نیامده بودند. و هر چه از مخالفت با رژیم بود در بیرون جریان داشت. پس از شکست خونین سازمان‌های چریکی در پیکار قدرت آغاز دهه هشتاد/شصت، مخالفان در ایران بیم خورده و روحیه باخته از ناکامی‌های همه سویه و خود کرده، به فعالیت‌های فرهنگی و مقاومت منفی روی آوردند و مبارزه اساسا به بیرون انتقال یافت، بویژه که انقلابیان پیشین گروه گروه از ایران گریختند و با نخستین موج ایرانیان تبعیدی، نخستین قربانیان انقلاب و بازماندگان رژیم پادشاهی، پهلو به پهلو زدند و در کنار مبارزه با رژیم، نبردهای گذشته را از سر گرفتند.

تا اواخر دوره بساز و بفروشی کارگزاران سازندگی، گرانیگاه فعالیت برای تغییر وضع موجود در بیرون ایران بود. ترور چه در صورت پوشیده و مشثوم آن (سر به نیست شدن‌ها) و چه آشکار (آدمکشی‌های فجیع در درون و بیرون ایران که صدها قربانی گرفت)؛ و سرکوب خشن شورش‌های محلی غیرسیاسی (تا تیراندازی از هوا به تظاهر کنندگان و بازداشت‌های سراسری همراه با ناپدید شدن عناصر فعال) چنان فضای خون‌آلود ترسناکی پدید آورد که جز در امنیت نسبی و لرزان بیرون نمی‌شد دست به مبارزه آشکار با رژیم زد. در درون مبارزان بیشتر به پیکار فرهنگی روی آوردند یا همراه بسیاری در بیرون به عملگرایی و میانه‌روی مردی که ترور را سیاست رسمی دولت خود در هر جا کرده بود دل بستند. پس از دوم خرداد نقش‌ها وارونه شد و نیروهای اصلاح‌طلب درون که کم هزینه‌ترین استراتژی تغییر را موعظه می‌کردند ابتکار مبارزه را در دست گرفتند و چند گاهی نیز به نظر می‌رسید حق با آنهاست. اکنون با بی‌اعتبار شدن دوم خرداد و سختگیری‌هایی که از حکومت بسیج و حوزه انتظار می‌رود، بار دیگر مبارزه بیرون می‌تواند در جلوگیری از انحرافات که در کمین است سهمی بسزا داشته باشد.

اصلاح‌طلبی بی‌بنیاد و نمایشی، انحراف اصلی هر پیکار آزادی‌خواهانه است. اصلاح‌طلبان جمهوری اسلامی بویژه دستخوش انحراف‌اند. طبیعت درنده رژیم اسلامی که می‌تواند هر ناروایی را در ردای تقدس مذهبی بپیچد؛ نوع آدم‌هایی که قدرت را در دست دارند و تا سرحد مرگ، مرگ دیگران، آن را نگه می‌دارند؛ فلسفه سیاسی اسلام، به ویژه اسلام شیعی که به امام غایب و حسین مظلوم، بسته و از هنجارهای دموکراسی لیبرال بیرون است؛ و درآمد روزافزون نفت که اگر مسائل را نگشاید مشکلات فوری را برطرف می‌کند برضد اصلاحات دموکراتیک‌اند. تصادفی نیست که اصلاح‌طلبان ایران و خودی‌های دوم خرداد یا "مشروط خواهان" حکومت ولایت فقیه، خود بزرگ‌ترین دشمنان جامعه باز و نظام سیاسی بریده از مذهب هستند.

تازه‌ترین ابتکار اطلاع‌طلبان پیش کشیدن شعار جبهه دموکراسی‌خواهی است. این شعاری است که می‌تواند عناصر گوناگونی را از شکست خوردگان در انتخابات تا مبارزان راستین، در درون و بیرون جلب کند. با آنکه

مبارزه برای دموکراسی چیزی نیست که بتوان با آن مخالفت کرد دربرابر این جبهه دموکراسی‌خواهی می‌باید به دلایل زیر ایستاد:

— ورود مخالفان وفادار رژیم به چنان جبهه‌ای، آن را جبهه مشارکت دیگری خواهد گردانید که مبارزه اصلی را، با سرتاسر رژیم سست خواهد کرد. از ورود مشارکتی‌های پیشین و عوامل نزدیک به آخوندهای حکومتی و شهیدان زنده ماشین ترور خودساخته به چنان جبهه‌ای نمی‌توان جلوگیری کرد.

— دموکراسی واژه‌ای کشدار است و اگر در چهارچوب حقوق بشر نباشد هر معنی را می‌توان از آن بدر آورد، از جمله دموکراسی اسلامی. هم اکنون بسیاری از دموکراسی‌خواهان دارند حدود دموکراسی خود را تعیین می‌کنند و پیشاپیش دیوارها را برای کنار گذاشتن کسانی که نمی‌پسندند بالا می‌برند.

— جبهه دموکراسی‌خواهی چالش مستقیمی به فراخوان ملی رفراوند است که سازنده‌ترین و با معنی‌ترین حرکت آزادیخواهان ایران در این بیست و چند ساله بوده است. کسانی در محافل حکومتی می‌خواهند با راه انداختن جبهه دموکراسی‌خواهی ضربتی به جنبش رفراوند بزنند و دیگریانی به دلائل شخصی و گروهی به آن می‌پیوندند.

در این میان چنانکه همواره شاهدش هستیم مبارزان راستینی، چون خودشان در بالا نیستند یا چون جنبشی در انداخته‌اند و در کوتاه‌مدت به نتیجه نرسیده‌اند دارند به این شعار تازه روی می‌نهند و باز آشفتگی و پراکندگی. شش ماهی پیش امید بیشتر این مبارزان به فراخوان ملی رفراوند بود. ولی هنگامی که در ایران دسترسی به سامانه (وب سایت) رسمی رفراوند ناممکن شد و دست‌هایی در بیرون آن سامانه را عملاً از کار انداختند و موجی را که راه افتاده بود متوقف کردند، ذهن‌های بی‌حوصله و روان‌های بی‌قرار در پی فرمول دیگر برای گردآوردن نیروها برآمدند و اکنون به دموکراسی‌خواهی رسیده‌اند، گوئی فراخوان با آن زبان روشن و چاره‌جوئی قاطع خود از دموکراسی بی‌خبر بوده است.

انحرافی که می‌باید در برابرش ایستاد کم‌رنگ کردن و کنار زدن تنها راهکاری است که مخرج مشترک بهینه (ایتموم) نیروهای دموکراسی در چهار چوب حقوق بشر، و ایران برای همه و نه تنها برای اصلاح‌طلبان و جمهوری‌خواهان، به شمار می‌رود؛ راهکاری که کار کردن از درون نظام و اصلاح آن را بی‌ثمر می‌شمارد و می‌خواهد مردم در شرایط آزاد از سرکوبگری رژیم به مجلس موسسان و قانون اساسی دلخواه‌شان رای بدهند. تنها فرآمد دموکراسی‌خواهی گروه‌هائی که می‌کوشند آن حرکت بیسابقه را دور بزنند شکاف انداختن در صف یگانه مبارزه برای ایران لیبرال دمکرات پس از جمهوری اسلامی است. از نگاه دربرگرفتن همه موضوعات اساسی و همه طیف‌های سیاسی و اجتماعی ایران نیز، جبهه دموکراسی‌خواهی به گرد فراخوان ملی رفراوند نمی‌رسد. دموکراسی‌خواهان حتا آن درجه پشتیبانی فراخوان رفراوند را هم جلب نخواهند کرد و به بیش از خشنود کردن مراجعی که هر نشانه کشاکش مخالفان، لبخند بر لبان‌شان می‌آورد، بویژه اگر رایگان و بی هزینه باشد، برنخواهند آمد.

هستند کسانی که تا اینجا نمی‌روند و به سبب نارضائی از کار پشتیبانان جنبش رفرا ند م و برای بهتر کردن آن، در جستجوی شیوه‌های دیگر بر می‌آیند. اما راه بر این اصلاحگران گشوده است و در کنگره‌های که درهای‌ش بر هیچ‌کس بسته نخواهد بود می‌توانند نظر خود را عرضه کنند و در فضائی دمکراتیک و، امید است، هم‌رایانه، به چاره‌جویی پردازند. هیچ نیازی به تعدد مراجع و ترتیبات هماهنگی نیست.

ما در حزب مشروطه ایران بسیار متاسفیم که با پشتیبانی بیدریغ و بی توقع خود از فراخوان رفرا ند م کسانی را از پشتیبانی آن بازداشته‌ایم. این "مشکل" در کل مبارزه با رژیم نیز هست و کسانی در گذشته و هم اکنون نیز به دلیل حضور ما، از آن هم چشم پوشیده‌اند و می‌پوشند؛ و هر نمایش اصلاح‌طلبی، و ادامه وضع موجود را بر مبارزهای که طیف ما نیز در آن نقشی داشته باشد ترجیح می‌دهند. ولی ما مشکل مبارزه نیستیم؛ روحیه قبیله‌ای و ملاحظیات کوتاه‌گروهی است که می‌باید بدور انداخته شود. حزب ما مخالفان دیگر رژیم اسلامی را بی توجه به احساسات‌شان به ما برای ساختن ایران دمکراتیک آینده لازم می‌داند. ما امیدواریم همه آنها به پیام و معنی فراخوان برگردند و پشتیبانی خود را از سر گیرند. فراخوان، تبلور یک همگرایی convergence استراتژیک نیروهائی است که نظرشان به هم هرچه باشد از تحولات و تجربه‌های دو سه دهه گذشته این درس‌ها را گرفته‌اند: یک، ما چاره‌ای نداریم که برای جایگزین این رژیم پیکار کنیم؛ دو، ما به معنی همه است و هیچ ایرانی را به هیچ بهانه نمی‌توان از فرایند جانشین کردن قانون اساسی جمهوری اسلامی با قانون اساسی بر پایه اعلامیه جهانی حقوق بشر حذف کرد؛ سه، جایگزین این رژیم یک دیکتاتوری دیگر، بهر نام جمهوری یا پادشاهی نخواهد بود؛ چهار، بستر سیاست ایران از این پس جز اعلامیه جهانی حقوق بشر نیست؛ بر آن می‌باید ساخت و پیشتر رفت ولی از آن دور نمی‌توان افتاد.

با آغاز کار کابینه‌ای که به گفته‌ای هشت تن از اعضایش سپاهی و امنیتی هستند و به ریاست کسی که رجائی فرومایه را سرمشق خود قرار داده است، یک دور تازه تاخت و تاز ارتجاع و سرکوبگری فرا می‌رسد. رژیم اسلامی باز هم معیارها را پائین آورده است و مردم می‌باید برای مبتذل‌تر و بدتر و غیرانسانی‌تر آماده باشند. در چنین شرایطی مبارزه به همان درجه رادیکال‌تر می‌شود و از سازش و راه آمدن با رژیم دورتر می‌افتد. قهرمانان چنان مبارزهای دیگر نه متولیان جبهه دمکراسی‌خواهی نهضت آزادی بلکه گنجی‌ها هستند که سخن آخر را به بهای زندگی خود بر زبان می‌آورند: خامنه‌ای و رژیم‌ش باید بروند. در برابر یک نظام حکومتی و فکری که پس از بیست و هفت سال نمایش ناسزاواری، رستگاری خود را در فرو رفتن هر چه بیشتر به ژرفاهای تیره نادانی و تبهکاری می‌بیند سخن گفتن از اصلاح تدریجی رژیم و راه‌حل‌های بی‌هزینه شوخی زشتی بیش نیست. هزینه هست و تا همین جا به سنگینی پرداخت شده است و می‌شود.

امروز بیش از همیشه نبض مبارزه در درون می‌زند و نقش ما به عنوان پشتیبان و کمک‌رسان، اهمیت می‌یابد. شرایط مبارزه در درون سخت‌تر و نیاز مبارزان به پشتیبانی بین‌المللی و هر کمک دیگری بیشتر خواهد بود. می‌باید نه تنها از نظر تشکیلاتی، بلکه از آن مهم‌تر روانی، برای این مرحله مبارزه آماده شویم؛ به این معنی که هر چند فضای فیزیکی مبارزه ما به ناچار در بیرون است، فضای روانی آن را باید به درون ببریم.

یک گرفتاری بزرگ نیروهای مخالف که در امواج پیاپی از هر رنگ سیاسی و به نوبت از ایران جانی بدر بردند، زیستن در فضای پیش از انقلاب بود - همان کشاکش‌ها و دشمنی‌ها را دنبال گرفتن، انگار هیچ امر تازه‌ای پیش نیامده است که بازاندیشی باورها و موضع‌گیری‌های گذشته را لازم سازد. آن تبعیدیان نه تنها گناه شکست و شوربختی خود را به گردن یکدیگر انداختند بلکه نخست بر سر رسیدن خودشان به قدرت و سپس برای جلوگیری از به قدرت رسیدن دیگران وارد نبرد بیهوده ترجم‌انگیزی شدند که کارنامه پس از انقلاب‌شان را از شکست‌های تازه پوشانده است. گرفتاری دیگر آنها زیستن در فضای تبعیدیان بوده است: دور افتادن از مردم و خو کردن به زندگی تنگ حلقه‌ها و محافل هم مشرب که افق‌های نگاه را تنگ می‌کند. این گرفتاری‌هایی است که ما کمتر از بسیاری دیگر داریم زیرا از آغاز کوشیده‌ایم دچارش نشویم، یا از آن بیرون بیاییم. ولی بیش از اینها لازم است.

مبارزه ما اساسا در درون است، بخشی از مبارزه‌ای است که صمیمی‌ترین و جدی‌ترین و پاکبازترین مبارزان درگیر آن هستند. ما کاری به جناح‌های رقیب در جمهوری اسلامی نداریم و پاسخ مسئله را در جابجائی افراد نمی‌دانیم (آن نیز رو به بدتری دارد). رژیم را می‌باید جابجا کرد، و به نیروی گروه بزرگی از بهترین فرزندان ایران که آزادی و جان خود را در گرو این هدف گذاشته‌اند. زیستن در جهان مبارزه درون به معنی پشتیبانی بیدریغ از این شخصیت‌ها و نیروهای سیاسی است که با ما در همه زمینه‌ها هم نظر نیستند و چه بسا اختلافات زیاد دارند. اما نکته اصلی در آنچه بدان مبارزه می‌گوئیم در همین جاست. حزب ما از آغاز گفته است که نه صرفا برای رسیدن به قدرت و نه حتا صرفا برای زمین زدن جمهوری اسلامی مبارزه می‌کند. ما از فرهنگ و جامعه خود خشنود نیستیم و می‌خواهیم آن را امروزی و نزدیک به استانداردهای دمکراسی لیبرال غربی کنیم و برای شکل حکومت نیز پادشاهی مشروطه را می‌پسندیم. به این منظور می‌باید جمهوری اسلامی را که بزرگ‌ترین مانع رسیدن به چنان جامعه‌ای است سرنگون کنیم. ولی این تنها هدف ما نیست و راهکارهای ما را آن آرمان اصلی یعنی رسیدن به بالاترین استانداردها تعیین می‌کند.

با چنین رویکردی پاره‌ای از پابرجاترین مخالفان جمهوری اسلامی در صف مقابل ما قرار می‌گیرند. گروه‌های فاشیستی مذهبی و غیرمذهبی برای ما تفاوت بنیادی با جمهوری اسلامی ندارند، اما جمهوری‌خواهانی که برای دمکراسی و حقوق بشر پیکار می‌کنند از بیشترین پشتیبانی ما برخوردار می‌شوند. هنگامی که من دو ماهی پیش آقای اکبر گنجی را به عنوان مظهر مقاومت مردم ایران ستودم محافلی از سلطنت‌طلبان خرده گرفتند که او منشورهای جمهوری‌خواهی نوشته است. ولی آقای گنجی اگر در شکل حکومت با ما اختلاف داشته باشد در موضوعاتی حیاتی‌تر مانند دمکراسی و حقوق بشر با ما یکی است. مایه خوشحالی ماست که کسی با پیشینه او چنین سلوکی داشته است و به اینجها رسیده است و امیدواریم چنین ریزش‌هایی از پیکر رژیم هرچه فراوان‌تر شود. آینده ایران را به عنوان یک کشور سده بیست و یکمی (سده آرزویی ما عقب‌تر می‌افتد) شکل حکومت پادشاهی یا جمهوری تعیین نخواهد کرد؛ کسانی مانند آقای گنجی پایندان (ضامن) پیروزی نهائی آرمان‌های دمکراسی و حقوق بشرند که از بیش از یک سده پیش سرنوشت ملت ما شده است، تا کی به آنها برسیم.

زیستن در جهان مبارزه درون به معنی کنار گذاشتن تنگ نظری‌های جناحی و گروهی، و نگرستن به دوردست جامعه آزادمنش و پیشروی است که می‌باید با هم بسازیم. امروز در این هنگامه بیداد، در این توفان نا اهلان به قول سنائی، از چه رقابتی می‌توان سخن گفت و چگونه می‌توان مبارزانی که تا نود در صد راه را با مایند نادیده گرفت یا تا هنگامی که نمرده یا در زندان نیوسیده‌اند به مزدوری رژیم متهم کرد؟

* * *

کنفرانس‌های حزبی مرجع تصمیم‌گیری نیستند ولی می‌توان مباحثی را برای پیشنهاد به کنگره در آنها پیش کشید. من امیدوارم در یک دو روز آینده بتوانیم در دو موضوع مهم، علاوه بر آنچه که هموندان لازم می‌دانند، زمینه را برای تصمیم‌گیری کنگره سال آینده آماده کنیم. نخست تاکید صریح‌تر بر کاراکتر لیبرال دمکرات حزب. این حزبی است که از نظر اصول عقاید و نیز رفتار، مهم‌ترین نماینده گرایش دمکراسی لیبرال در ایران بشمار می‌رود. تعریف دمکراسی لیبرال را بارها از من شنیده‌اید و باز تکرار می‌کنم. دمکراسی لیبرال اعتقاد به رای اکثریت است که به اعلامیه جهانی حقوق بشر محدود باشد. این ویژگی ما نیاز دارد که از لابلای اصول منشور و ادبیات حزبی بیرون کشیده شود و به صراحت بیشتر در منشور حزب بیاید. سودمندی چنین اصلاح عبارتی تنها در این نیست که ما را مانند همیشه چند گامی بیشتر از جریانات روز قرار می‌دهد. در این هم هست که نگاه دمکرات‌های نیمه‌کاره را گشاده‌تر می‌کند تا نپندارند که با دفاع از جمهوری "ناب" یا لائیک، مشکل سیاسی ایران را خواهند گشود. دومین موضوع، برطرف کردن پاره‌ای تناقضات میان منشور و اساسنامه است که اعتبار سخن ما را زیر پرسش می‌برد و باز با اصلاح عبارتی و نه تغییر در اصول بدست خواهد آمد.

کنفرانس ما دستور کار پر و پیمانی دارد و هم‌زمان با انبانی پر از انتقادات و نظرات، و امیدوارم پیشنهادهای عملی، از هر جای اروپا آمده‌اند. این پرورش عملی دمکراسی مسلما به هزینه و انرژی فراوانی که برای آن می‌گذاریم، بیش از همه شاخه‌های هلند در این کنفرانس، می‌ارزد.

هر گرد همائی ما با اعلام آمادگی برای همکاری با مخالفان دمکرات و آزادمنش ما پایان می‌یابد، و هر چند امید چندانی به شنیده شدن آن نداریم می‌باید با اقدام‌هایی مانند گشودن دریچه‌های حزب بر دگراندیشان، که از مدت‌ها پیش در سامانه‌های حزبی آغاز شده ادامه دهیم. مشکل ایران درازمدت است و تنها به جمهوری اسلامی ختم نمی‌شود. تغییرات ذهنی، و اگر نشد نسلی، لازم است که آن نیز پیش می‌آید. باید پابرجا ایستاد، بی انحراف از اصول، و از استراتژیی که هنوز بهترش پیشنهاد نشده است؛ و با انعطاف‌پذیری در روش‌ها و تاکتیک‌ها. مبارزه اگر دشوار و هدف اگر بلند و مقصد اگر دور است جای هر روز به راهی افتادن و از تاکتیک‌ها تا استراتژی و حتا اصول را عوض کردن نخواهد بود. جای رفتن و در خانه نشستن نیز نخواهد بود. چنانکه در آغاز گفتم ما می‌توانیم بی‌ربط باشیم یا نقش کلیدی داشته باشیم. اما کیست که بخواهد بی‌ربط باشد، آن هم در حالی که زنان و مردانی در ایران و رو در روی گروه خون‌آشام اطلاعاتی - بسیجی برای ما و آینده ما جان بر کف گرفته‌اند.

بخش ۴

به سوی جنبش سبز

جنبش سبز و سه دگرگونی ساختاری

موضوع بحث بیسیار کلی است. من آن را زیر عنوان سه دگرگونی می‌آورم. ما در ایران با سه دگرگونی رو به رو هستیم: دگرگونی نسل، دگرگونی گفتمان و دگرگونی رژیم. نخست دگرگونی نسل. هر نسل دوره‌اش ۲۵ تا ۳۰ سال است. منظور این نیست که در هر ۲۵ یا ۳۰ سال تمام یک جامعه عوض می‌شود بلکه زندگی فعال هر نسل مورد نظر است. نسلی که در این ۳۰ سال به دنیا آمد و پرورش پیدا کرد به سبب ویژگی‌هایی که دارد به احتمال زیاد حامل مهم‌ترین تحول تاریخ ایران است. چون هیچ نسل ایرانی تا این حد درس‌خوانده نداشته است. البته ما نمی‌دانیم سطح دانش آن‌ها چقدر بالا است ولی مهم این است که مردمی بتوانند بخوانند و خودآموزی کنند. خود این مساله که آدم احساس کند دانشگاه رفته و تحصیل کرده است ادعاها و خواسته‌هایی را در انسان بر می‌انگیزد. به نظر من نسل کنونی اساس و پایه تغییراتی است که در جامعه ایرانی می‌توانیم انتظار داشته باشیم. نسلی که بعد از انقلاب برخاسته به سبب تجربه یگانه‌ای که ملت ایران در سی سال گذشته داشته نسلی متفاوت با ماست و این تجربه نه تنها آن‌ها را متفاوت از ما کرده بلکه با رژیم و فضایی هم که در آن بزرگ شده متفاوت است. بیست سال پیش می‌گفتند این جوانان را دارند مغزشویی می‌کنند ولی من می‌گفتم نه نمی‌توانند، زیرا به تاثیر درس خواندن و دانشگاه رفتن معتقد بودم.

اصولا نسل جوان دو ویژگی دارد: یکی این که در وضع موجود سود پاگیر ندارد در حالی که ما همه در وضع موجود سود پاگیر داریم؛ و از اینجاست که تغییر شروع می‌شود. انسان اگر از وضع موجود آزاد باشد به فکر تغییر می‌افتد. خصوصیت دوم این که نسبت به گروه‌های سنی بالاتر حساسیتش در برابر خطر کمتر

است. این دو خاصیت برای جامعه‌هایی مثل جامعه ما ماده منفجره است. علاوه بر تغییر کیفی، در رابطه با نسل تازه ایران با تغییر کمی هم رو به رو هستیم. در حال حاضر حدود ۶۰ درصد جمعیت ایران زیر ۳۵ سال است. این پدیده‌ای است که تا به حال سابقه نداشته و پس از این هم در ایران تکرار نخواهد شد. زیرا این نسل به شدت نسل پیشین به فرزندآوری نخواهد پرداخت، چون نه روحیه‌اش را دارد و نه وقتش را.

دگرگونی دوم همان تغییر گفتمان است. اصطلاح گفتمان را داریوش آشوری در برابر واژه فرنگی دیسکورس نهاده است. دیسکورس واژه تازه‌ای است در این معنا و بر می‌گردد به سده هفده میلادی. در آن هنگام دکارت کتاب کوچکی، رساله‌ای، نوشت به نام «دیسکورس در روش بکار بردن عقل» که محمدعلی فروغی آن را به فارسی زیر عنوان گفتار در روش ترجمه کرده است. جمله بامزه‌ای در آغاز این رساله است که می‌گوید: «هیچ چیز در جهان به خوبی عقل تقسیم نشده است زیرا هیچ کس بابت سهم خودش گله‌ای ندارد.» با این رساله پایه فلسفه جدید گذاشته شد و دیسکورس معنای نوبی پیدا کرد. تا آن زمان مذهب بر اندیشه و زبان تسلط کامل داشت. دکارت یک ساختار منطقی را عرضه کرد که به پرسش‌های فلسفی پاسخ می‌داد و گفتمان تازه‌ای گفتمان مذهبی را پیروزمندانه چالش کرد. دیسکورس را در زبان‌های اروپائی، هم به معنی گفتمان رایج و هم به معنی بحث و گفتمان مسلط یک جامعه یا دوره بکار می‌برند و من به این معنی در نظر دارم. گفتمان دکارت تا سده نوزدهم گفتمان مسلط بود.

جامعه ما از دوران مشروطیت و از اواخر قرن نوزدهم صاحب گفتمان شد. ما از طریق لایه نازک ایرانیانی که با اروپا آشنا بودند با گفتمان تازه‌ای آشنا شدیم. در واقع از سده سیزده میلادی که مغول‌ها آمدند و همه چیز را به هم ریختند دیگر گفتمان نداشتیم. مذهب بود و بس که هرچه بیشتر آن را در خرافات فرو می‌بردند. پیش از آن البته داشتیم و باز از پایان سده نوزده دارای گفتمان شدیم یعنی بحث مشروطه به جامعه عرضه شد و سراسر جامعه را فراگرفت. در یک دوره کوتاه، یعنی طی یک نسل، انحصار ذهنیت ایران گفتمان دوره مشروطیت بود که می‌توان آن را گفتمان دوره دمکراسی لیبرال خواند، ولی البته این گفتمان صورت ناقصی از گفتمان روز اروپا بود که توسط ایرانیانی که اطلاعات اندکی از فرهنگ اروپایی داشتند وارد جامعه شده بود. می‌توان گفت از دریای فرهنگ اروپایی به قدر کوزه‌ای آب برداشته شده بود. ولی همان مقدار هم در آن زمان ما را متوجه این نکته کرد که سیاست و فرهنگ نیاز به گفتمان مشترک تازه‌ای دارد. از آن زمان بود که ما احساس کردیم برای این که کشورمان را از آن شرایط قرون وسطایی در آغاز سده بیستم میلادی بیرون بیاوریم به یک گفتمان عمومی آزاد از مذهب نیاز داریم.

ریشه بحث‌های سیاسی تا امروز ایران از چپ تا راست در گفتمان آن دوره هست. در واقع پدران فکری همه اندیشه‌های گوناگون سیاسی که امروز در این سالن حضور دارند در صد و اندی سال پیش هم وجود داشتند. از همان زمان در کنار گفتمان دوره مشروطیت دو گفتمان چپ مارکسیسم - لنینیسم و گفتمان مذهبی شروع به بالیدن کردند. از دهه چهل گفتمان مشروطیت فرو افتاد و دو گفتمان چپ و مذهبی شروع به رقابت با یکدیگر کردند. در دوران انقلاب ما وارد یک گفتمان مسلط جدید شدیم و آن گفتمان اسلامی و مذهب در جامه "مدرن" شده انقلابی بود. حکومت مذهبی تنها تسلط دولتی نداشت بلکه بر گفتمان جامعه مسلط بود. در سی سال گذشته یک مقدار به سبب تغییر نسل ولی بیشتر به سبب تغییراتی که در ذهن ما

رخ داده بود هر دو گفتمان چپ و مذهبی از تحت تسلط پایین کشیده شدند و گفتمان کنار گذاشته شده مشروطه شروع کرد به بازگشتن به ریشه‌ها و اصل خود. و ما که حالا زبان فرنگی را یاد گرفته بودیم رفتیم به جستجو در ریشه آن گفتمان در منابع اصلی و همت گماشتن به ترجمه آن‌ها به فارسی که حاصلش کتاب‌های زیادی است که در این باره منتشر شده. من نام این گفتمان را دمکراسی لیبرال نهاده‌ام.

امروزه بحث اصلی مردم دمکراسی لیبرال است و از آن مهم‌تر تکیه بر لیبرالیسم است. بدون لیبرالیسم دمکراسی ناقص و ناپایدار است. لیبرالیسم از لحاظ لغت یعنی آزادی و آزادمندی. اما در اصل از دو فرایافت اساسی تشکیل می‌شود، یکی حق فرد انسانی و دیگری مسئولیت فرد انسانی. حق فرد انسانی یعنی انسان با خودش حقوقی می‌آورد؛ با حقوقی به دنیا می‌آید که در سده چهارم پیش از میلاد اسمش را گذاشتند حقوق فطری (آفرینشی) یا حقوق طبیعی. آمریکایی‌ها در قانون اساسی‌شان به آن گفته‌اند «حقوق سلب‌نشده» یعنی هیچ اکثریت و حکومتی و هیچ مذهبی نمی‌تواند آن را سلب کند.

عنصر دوم لیبرالیسم مسئولیت فرد انسانی است. وقتی معتقد باشیم فرد انسانی حقوقی دارد در این صورت نمی‌توان او را عاری از مسئولیت دانست. فرایافت اول را یونانی‌ها و فرایافت دوم را ما ایرانی‌ها به دنیا شناسانیم. به این معنا که انسان خودش می‌تواند نیک و بدش را تشخیص دهد. ایرانی‌ها گفتند که فرد انسانی هم مسئول خودش است هم مسئول پیروزی اهورامزدا بر اهریمن است. زیرا اهورامزدا بی کمک انسان نمی‌تواند بر اهریمن پیروز شود و این پیشرفت بزرگی است که ما کردیم. اصل لیبرالیسم این است که خدمتتان عرض کردم نه به این معنا که هر که هر چه توانست پول در بیاورد. لیبرالیسم به معنایی که گفتم با خودش فرایافت برابری می‌آورد وقتی می‌گویید همه دارای حق هستند و همه مسئولیت دارند سراغ جاهای دیگر هم می‌روید. حالا در زمانه ما فرایافت انصاف هم وارد می‌شود که جان رالز بهتر از هر کس بسط داده است. افراد برابرند ولی جامعه نمی‌تواند برابر باشد، جامعه می‌تواند منصفانه باشد. امروز جامعه ایرانی توانسته است به این نکته‌ها برسد. چه اندازه مردم این را قبول دارند یا ندارند اصلاً مهم نیست. گفتمان تنها از باورمندان درست نمی‌شود بلکه بیشتر از کسانی است که ناگزیر می‌شوند آن را بپذیرند. ما در دهه‌های چهل و پنجاه به خوبی می‌دیدیم که چگونه افراد ناگزیر می‌شوند به یک گفتمان پیوندند.

پس تغییر گفتمان هم صورت گرفته است که در جامعه شناسی به آن تغییر پارادایم می‌گویند. امروز این تغییر پارادایم در ایران انجام شده است. کافی است اندکی به آنچه از ایران می‌آید توجه کنیم. یک نمونه‌اش گفتمان مطالبه‌محور است که متأسفانه در این غوغای انتخابات دیده نشد. این گفتمان از سنگ‌های بنای آینده سیاست ایران است هرچند ممکن است کسانی که آن را نوشته‌اند خود متوجه اهمیت کارشان نباشند. حالا همبستگی و همگرایی زنان هم البته به آن پیوسته است. پس دومین تغییری که با آن سر و کار داریم تغییر گفتمان است که در تاریخ خودمان هم دیده‌ایم چه نقشی در سرنوشت جامعه دارد.

تغییر سوم امر تغییر رژیم است که حالا در جریانش هستیم و یک زمان تصور می‌شد تنها از راه قیام مسلحانه، مبارزه مسلحانه و انقلاب خونین به وقوع می‌پیوندد، اما این تفکر اندک اندک تغییر کرد و موضوع اصلاح‌طلبی پیش آمد زیرا در خود رژیم علایمی دیده شد که جامعه را به امکان انجام اصلاحات امیدوار می‌ساخت. امروزه ما با تغییر رژیم به معنای تغییر فلسفه حکومت رو به رو هستیم و نه به مفهوم

تغییر جمهوری اسلامی. دیروز جنبش مردم از اعتراض به نحوه شمارش رای‌ها شروع شد و فردا به تغییر رژیم خواهد رسید. با توجه به دو تغییری که گفته شد تغییر رژیم اجتناب‌ناپذیر است. در قرن چهارم پیش از میلاد یک تاریخ‌نگار یونانی تاریخ جنگ داخلی یونان را نوشت و برای اولین بار فلسفه و منطق تاریخ را نشان داد. منطق تاریخ به معنی نشان دادن معانی ژرف رویدادها و رابطه علت و معلولی آنهاست. در مورد ما وقتی جمعیت و گفتمان تغییر کرده چاره‌ای جز تغییر رژیم نیست چون زمان به سود آن دو کار می‌کند. اکنون ببینیم حوادث کنونی چه معنا دارد و چه مسیری را می‌تواند طی کند. خیلی‌ها گفتند انتخابات مسخره‌بازی است و مواد قانون اساسی را به رخ ما کشیدند و گفتند برویم انتخابات را تحریم کنیم. گویی دیگران قانون اساسی جمهوری اسلامی را نخوانده‌اند و از آن اطلاعی ندارند! ولی این انتخابات در شرایطی رخ داد که منهای آزادی انتخاب بقیه آن آزاد بوده است. تبلیغات، بحث آزاد تلویزیونی، گردهمایی و تظاهرات، هر شب بحث و مجادله کردن در خیابان‌ها و میدان‌های شهرها و... همه اسباب یک انتخاب آزاد بود بجز آزادی انتخاب.

دلایل این برخورد تازه رژیم بسیار است. رژیم درگیر مسایل خارجی بود، از جمله به علت مسئله هسته‌ای در معرض تحریم بیشتر قرار داشت و از سوی دیگر شرایط اقتصادی سخت کشور که بیشتر محصول چهار سال اخیر ولی در کل ناشی از دوران سی ساله جمهوری اسلامی است مردم را به ستوه آورده بود، در نتیجه این نیاز وجود داشت که مردم به میدان بیایند تا خشم خود را بیرون بریزند و کمی آرام شوند و به آمریکایی‌ها هم نشان داده شود که در ایران دموکراسی هست.

پشت سر همه اینها سپاه پاسداران است که چهار سال پیش گفتند با چراغ خاموش حرکت کرده و احمدی‌نژاد را سر کار آورده‌اند. در چهار سال گذشته استانداران از میان افراد سپاه برگزیده شدند. ضمن آن که ۷۰ درصد موسسات اقتصادی مملکت در دست سپاه است. احمدی‌نژاد هم تمامی پولی را که می‌توانست از بابت افزایش بهای نفت خرج کند، پس از پرداخت حق بیت رهبری که حدود یک میلیارد دلار در سال می‌شود، همه را صرف تقویت پایگاه قدرت خود کرد. فرماندهان سپاه فکر کردند با این مقدمات می‌توانند رقیبان خود را در رهبری سنتی رژیم خرد کنند.

پاسداران اگر این مرحله مبارزه را ببرند دیکتاتوری نظامی - جمکرانی مورد نظر خودشان را برقرار خواهند کرد. این‌ها آخوندها را هم قبول ندارند. نسل جوان پاسداران درس خوانده هستند. دفترهای پژوهش سیاسی - اجتماعی دارند و طبعاً بلندپروازی دارند و می‌گویند می‌خواهیم جهان را اداره کنیم. این است که این‌ها حساب کردند که می‌توانند در این انتخابات احمدی‌نژاد را با تاکتیک چراغ روشن سر کار می‌آورند و بقیه امور را هم با کودتا انجام می‌دهند.

این برنامه اگر موفق شود حکومت پاسدار - مافیای مالی و چاه‌های جمکران و شعبه‌هایش در شهرها (به معنی کنار گذاشتن مذهب در فرم کلاسیک آن) را شاهد خواهیم بود. وقتی انتخابات انجام شد بدون شمارش آرا گفتند که برنده را تعیین می‌کنیم چون از یک سو ترسیدند اگر رای‌ها را بشمارند ممکن است نتیجه درز کند و از سوی دیگر خواستند که به این مردم تودهنی بزنند و از آن‌ها زهر چشم بگیرند. این بود که به عمد دو ساعت پس از پایان انتخابات نتیجه را اعلام کردند یعنی چهل میلیون رای را ظرف دو

ساعت خواندند! دفترهای سیاسی سپاه پیش‌تر نتیجه‌گیری کرده بودند که مردم در تابستان و زمستان امسال به علت شرایط ناگوار اقتصادی شورش خواهند کرد و این مطلب را به علی خامنه‌ای هم اعلام کرده بودند و سرکوب حرکت مردم را تصویب هم کرده بودند. فرماندهان سپاه امروز اطمینان دارند که از عهده سرکوب این جنبش برخوردارند. اما این که مردم تا چه حد مقاومت کنند معلوم نیست هر چند که مردم تا حالا خیلی خوب مقاومت کرده‌اند.

در این میان دو عامل به زیان برنامه سپاه عمل می‌کند. یکی اینکه نمی‌توانند میدان تیان‌آن‌من را تکرار کنند و دوم آن که روحانیت هم به آن‌ها اجازه این کار را نمی‌دهد. روحانیت که تعدادشان حدود ۲۰۰ هزار نفر است همه در غنایم سپاه سهیم نیستند و آن‌هایی هم که در مراتب بالا سهیم هستند نسبت به آینده خود و آینده اسلام نگران هستند و می‌ترسند که پاسداران ریشه آن‌ها هم را بزنند و تاثیر این سرکوب در میان مردم متوجه اسلام شود و آنگاه اسلام دیگر در ایران اعتباری نخواهد داشت.

با انتخابات بیست و دو خرداد جنبش و مبارزه‌ای آغاز شده است که متوقف کردنی نیست. ما احتمالاً در آغاز پایان رژیم اسلامی هستیم. وینستون چرچیل در جنگ جهانی دوم و بعد از پیروزی متفقین در العلمین گفت «این پایان نیست؛ آغاز پایان هم نیست؛ اما شاید پایان آغاز باشد.» من گمان می‌کنم در ایران از پایان آغاز گذشته‌ایم و در آغاز پایان هستیم.

بخش پرسش و اظهار نظر

پرسش - یکی از خواست‌های انقلاب مشروطه این بود که نهادهای دموکراسی برقرار شود - حتی پیش از آن امیرکبیر هم در این راستا گام‌هایی برداشت - با کودتای ۱۲۹۹ و ایجاد جمهوری اسلامی شرایط ایجاد این نهادها از بین رفت. ما امروزه جامعه مدنی داریم و جمعیت زنان از خاتمی حمایت کرد. در این انتخابات هم دیدیم که هر کاندیدایی که از خواست‌های زنان حمایت می‌کرد مورد حمایت زنان قرار می‌گرفت. شما لیبرالیسم را مترادف با دموکراسی به کار می‌برید، آیا منظور شما از منصف بودن اجرای عدالت اجتماعی است؟ لطفاً مطلب را روشن تر کنید.

همایون - در این که اصلاحات امیرکبیر زمینه دموکراسی را آماده می‌کرد من شک دارم. در شرایط دهه سی سده نوزده فکر نمی‌کنم کسی حتا تصویری دوردست از دموکراسی داشت. امیرکبیر بجز دارالفنون یک سری اصلاحات اداری کرد اما ایجاد زیرساخت‌های اجتماعی - اقتصادی لازم برای دموکراسی نتیجه همان کودتایی است که شما اشاره کردید. من هر جامعه‌ای را نگاه می‌کنم می‌بینم نوعی کودتا یعنی یک ضرب شصت نظامی یا قدرت‌نمایی خواه از سوی پادشاه یا کسی چون کرامول لازم داشته است. جامعه مدنی که اشاره کردید درست است، ما از دوره مشروطه جامعه مدنی داشته‌ایم یعنی بخش‌هایی از جامعه یک کشور که فاصله بین مردم و حکومت را پر می‌کند و بستگی به حکومت ندارد ولی از توده مردم هم فاصله دارد

چون سازماندهی شده است. دوتوکویل از آن به نام سازمان‌های مدنی نام می‌برد چون می‌خواهد بر اهمیت سازماندهی در آن تأکید کند. رشد وسیع‌تر جامعه مدنی در دوره جمهوری اسلامی صورت گرفت.

لیبرالیسم مترادف دمکراسی نیست بلکه لازمه دمکراسی است یعنی اگر شما حق مردم بر حکومت بر خودشان را بشناسید لازم است که حقوق دیگر افراد را نیز به رسمیت بشناسید، حقوقی که حتا با رای اکثریت از دست نمی‌رود. در روزگار ما دمکراسی لیبرال حکومت اکثریت در چهارچوب اعلامیه حقوق بشر است.

جامعه منصفانه را در برابر عدالت اجتماعی آورده‌اند. چون در عدالت اجتماعی یک عنصر برابری به زور هست. انصاف در زبان انگلیسی نه تنها حق هر کس را در نظر گرفتن معنی می‌دهد بلکه در نظر گرفتن قوانین نیز از آن فهمیده می‌شود.

پرشس — جمهوری اسلامی بر دو هویت جمهور مردم و اسلام تنها بر قرائت خودش تکیه کرده است. خمینی در بهشت زهرا گفت من با کمک مردم توی دهن این دولت می‌زنم ولی در نماز جمعه این هفته خامنه‌ای در واقع گفت من به کمک دولت تو دهن مردم می‌زنم. سؤال من به‌طور مشخص این است که حالا که معترضین «الله‌اکبر» می‌گویند آیا این به مفهوم بازپس‌گیری شعارهای اسلامی است که دولت سی سال پیش بیان می‌کرد یا این که معترضین به آن معتقدند؟»

همایون — خدا بازپس گرفته نشده است. «الله‌اکبر» هم یک شعار است مانند شعارهای دیگر و کارساز هم هست و معترضین فکر می‌کنند نمی‌شود به کسی که «الله‌اکبر» می‌گوید تیراندازی کرد.

دکتر مهرداد مشایخی — در آینده هنگامی که مورخین تاریخ این دوره را بررسی کنند این یک سال به یادماندنی خواهد ماند. چون پس از سی سال دارد توازن قدرت از دولت به ملت عوض می‌شود. دوم این که جامعه مدنی توانست در این سال خودش را بازسازی کند و با بحث مطالبه‌محور وارد فضای انتخاباتی و کارزار انتخاباتی شود و متعاقب آن تغییر است که در دولت داده می‌شود. وی اضافه کرد: «دولت از ابتدای انقلاب اسلامی این توانایی را داشته که خودش را ترمیم کند. برای مثال در مواردی چون کنار گذاشتن بنی‌صدر و حذف جناح چپ و... ولی امروزه این دولت ترمیم شدنی نیست با توجه به نطقی که خامنه‌ای در نماز جمعه کرد شکاف‌ها غیرقابل ترمیم است یعنی عامل ایدئولوژی در جمهوری اسلامی پایان یافت. الان بازی رو در رو است و با سلاح و با قدرت. به هر حال یکی از مسایل جالب این است که جامعه مدنی که نمی‌توانست کاندیداهای خودش را داشته باشد با فشار سبب شد کروی و موسوی به سوی جامعه مدنی بیایند.

همایون — من با بسیاری از دیدگاه‌های آقای مشایخی موافقم و مطالبی هم که الان گفتند درست است.

درباره شکاف در جمهوری اسلامی هم دکتر مشایخی حق دارد. حالا صحبت از تغییر رژیم است، یا به دست پاسداران یا به دست مردم، و مبارزه در این جهت است.

پرسش - شما استراتژی را بیان کردید ولی علت این استراتژی چیست؛ مذهبی است یا اقتصادی؟ اگر مذهبی است چه نیروهایی رو به روی هم هستند؟

همایون - انگیزه مبارزه قدرت خود قدرت است؛ قدرت کامل. اقتصاد وسیله مهمی است ولی موضوع مبارزه قدرت خود آن است. مشکل روشنفکران ما در سی چهل سال گذشته این بوده که کارکرد قدرت را نمی‌شناسند. تمام این بحث‌هایی که در محیط دانشگاهی و روشنفکری صورت می‌گیرد ربطی به کارکرد قدرت ندارد. در خلا شرایط دمکراتیک و در خلا حضور مردم هر کس می‌کوشد قدرت را به دست آورد. انقلاب اسلامی هم جنگی بود بر سر قدرت. خمینی هم فقط به فکر قدرت بود. او شیعه را هم ضعیف کرد، لباس آیت‌الله‌ها را هم درآورد. گروه‌های چپ هم همین‌طور در پی قدرت بودند. امروز هم همین‌طور است، پاسداران فکر می‌کنند حق‌شان بیشتر است و برای اداره کشور مناسب‌ترند.

دکتر امیرحسین گنج‌بخش - باید بگویم که من به جز یک نفر کسی را نمی‌شناسم که وضعیت امروز را پیش‌بینی کرده باشد، انتخاب احمدی‌نژاد هم همین‌طور و انتخاب خاتمی را هم همین‌طور. اما سؤال من امروز از آقای همایون به عنوان رایزن حزب مشروطه ایران این است که با توجه به این که رهبری جنبشی که امروز پیدا شده نه در دست جمهوری‌خواهان است و نه در دست مشروطه‌خواهان، آیا ما حاضریم یک سری اختلاف‌نظرها درباره کودتای ۲۸ مرداد و انقلاب اکتبر را کنار بگذاریم و مشترکا زیر شعار ابطال انتخابات و انتخابات آزاد با کودتایی که در ایران انجام شده مقابله کنیم؟

همایون - ما آن قدر دست‌مان را برای اتحاد و همبستگی دراز کرده‌ایم که دست‌مان سبز شده است. ما با همه حاضریم در این موضوع مشخص همکاری کنیم؛ به استثنای مجاهدین. شعار ابطال انتخابات دارد در ایران کهنه می‌شود و مبارزه از آن رد می‌شود. مبارزه بر سر انتخابات بود. این جنبش شباهت زیادی با جنبش مشروطه پیدا کرده است. رهبری جنبش کنونی در دست کسی نیست. رهبری در دست گفتمان است. دو ماه پیش چه کسی به موسوی و کروبی صفت رهبری می‌داد؟ موسوی دارد با حساب عمل می‌کند و ثابت مانده است روی انتخابات برای این که پیش از هر چیز از دستگیری خودش می‌ترسد. این رژیم دارد بخشی از تاریخ دوران انقلاب اسلامی را تکرار می‌کند و همانند رژیم پیشین بخش‌هایی از تن خودش را می‌کند.

ما باید همراه جنبش باشیم نه این که از آن جلو بیفتیم. ما در بیرون ایران بکلی داریم بی‌ربط می‌شویم. باید گوش‌ها را چسباند به دیوار ایران و به آنچه در آنجا می‌گذرد توجه کرد و دچار عقده خود برترینی نشد.

پرسش — شما از گفتمان لیبرالیسم در اروپا صحبت کردید. اما این گفتمان در جامعه نمی‌توانست پیدا بشود مگر آن که یک انقلاب پشت سرش باشد. بورژوازی فرانسه خواستار آزادی و برابری بود و به خاطر آن انقلاب کرد. ده‌ها انقلاب که بعد از انقلاب فرانسه در اروپا رخ داد لیبرالیسم را تقویت کرد. بدون سقوط حکومت فاجار هم نمی‌شد جنبش مشروطه موفق شود. بعد هم رضاشاه آمد و همه چیز را به هم زد و بعد دوران محمدرضا شاه که در آن حققان کامل بود. بدون انقلاب ۵۷ هم شرایط امروز به وجود نمی‌آمد. اگر این جنبش مردم شکست بخورد حکومت مردم را بدبخت‌تر خواهد کرد. حکومت جمهوری اسلامی باید کاملاً از بین برود. کنار آمدن با یک جناح رژیم باعث می‌شود بدبختی ادامه یابد.

همایون — انقلاب فرانسه در پایان سده هژده روی داد، اما مدرنیته برمی‌گردد به سده دوازدهم. پیش از آن از سده دهم میلادی تا سده سیزدهم یک جنبش روشنگری ایرانی اسلامی وجود داشت که پروفیسور فرای از آن به نام «سه سده زرین ایران» نام برده است و به ویژه اشاره دارد به کارهایی که ابن‌سینا روی کارهای ارسطو کرده است. اندیشه‌های ابن‌سینا از طریق اسپانیا به اروپا رسید. در قرن دوازدهم پاپ بندیکت ۱۵ که پاپ فعلی نام خود را از او گرفته به کشیش‌ها دستور داد تا به صومعه‌ها بروند و به تفکر و مطالعه بپردازند. آن‌ها اول از منابع عربی و بعد منابع یونانی استفاده کردند. و در نتیجه رنسانسی از قرن دوازدهم شروع شد که به آن رنسانس کوچک می‌گویند.

مدرنیته را باید از قرن پانزده و شانزده سراغ گرفت و ربطی به انقلاب فرانسه ندارد. تغییر نگاه انسان و از جمله سکولاریسم، همه پیش از انقلاب فرانسه است. بخش اعظم تمام فلسفه اقتصادی - سیاسی امروز جهان مربوط به قرن هژدهم است.

گفتمان جنبش تازه محصول انقلاب اسلامی نیست. انقلاب بعدی هم از روی انقلاب فرانسه و روسیه نخواهد بود. انقلاب امروز لیبرال دمکرات است و آینده ما را از این که مرتب انقلاب کنیم نجات خواهد داد.

پرسش — تاریخ را با تاریخ باید ورق زد. می‌دانید که امیرکبیر بست مذهبی را از بین برد. در شرایط فعلی جنبشی که رهبری داشته باشد وجود ندارد ولی آیا می‌شود حرکتی را در جامعه به وجود آورد بدون این که رهبری داشته باشد؟

پرسش دیگر — آنجایی که بین دو جناح رژیم بحث قدرت صورت می‌گیرد بین دو نیرویی است که از آغاز حکومت اسلامی وجود داشته است یعنی بین عدل اسلامی و جمهوری اسلامی. زمانی که احمدی‌نژاد را سر کار آوردند بخشی از سپاه خامنه‌ای را هم به دنبال خود کشاند. اکنون هم احتمال زیاد دارد که حکومت عدل اسلامی سر کار بیاید. من نمی‌دانم این جنبش آنقدر قدرت دارد که به پیروزی برسد یا نه؟»

پرسش دیگر — شما گفتید که گفتمان در زمان‌های مختلف و در کشورهای مختلف فرق می‌کند. وظیفه ما

اکنون چیست و ما چه جور باید خودمان را با گفتمان جدید تطبیق بدهیم؟ آیا زمانش نرسیده که از شعارهای دمکراسی‌خواهی، حق شهروندی، جدایی دین از حکومت استفاده کنیم؟ در زمان انقلاب اسلامی شعارهای مرگ بر این و آن سبب انجام آن اعدام‌ها در پشت بام مدرسه علوی شد. آیا در شرایط امروز بهتر نیست شعار مرگ بر را حذف کنیم؟

پرسش دیگر - الان دو حالت وجود دارد، یا حکومت موفق می‌شود و یا مردم. اگر مردم پیروز شوند چه کسی شایستگی دارد جای حکومت فعلی بنشیند؟ در انقلاب اسلامی همه می‌گفتند شاه برود شاه برود و فکر نکردند آنچه جای آن رژیم می‌آید ممکن است بهتر نباشد. چه باید بکنیم که آنچه جای این رژیم می‌آید بدتر نباشد؟»

پرسش آخر - مردم امروز از حداقل خواست‌هاشان صحبت می‌کنند نه از حداکثر خواست‌هاشان. من با شما موافقم که رهبری در داخل است و ما حاشیه‌نشین هستیم از شاهزاده گرفته تا مجاهدین. سؤال من این است که این رهبری که ما می‌گوییم در داخل است چگونه می‌تواند شکل بگیرد و ما تمرین دمکراسی را از کجا شروع کنیم. من چند روز پیش با دکتر اسماعیل خویی صحبت می‌کردم و از او پرسیدم مرگ بر را باید بگوییم یا نه؟ او گفت بگو! مردم در ایران نمی‌توانند بگویند ولی تو بگو!

همایون - عدل اسلامی و جمهوری برابر هم نبوده‌اند. درست است که یک ساختار مذهبی بر ساختار یک جمهوری دمکرات تحمیل شده ولی تا انتخابات دوم خرداد ۱۳۷۶ انتخابات درست و حسابی در ایران برگزار نشد. آنچه جای این رژیم خواهد آمد هم عدل اسلامی نخواهد بود. پاسداران خرافات را جای دین گذاشته‌اند. ما داریم به سوی فاشیسم دهه سی قرن بیستم اروپای مرکزی می‌رویم. احمدی‌نژاد را دست کم نگیرید. او آدم بسیار محدودی است و نادانی و محدودیت قدرت زیادی به آدم می‌دهد. گفتمان لیبرال دمکراسی را باید ورزید. سال‌هاست که پیشنهاد من به سیاسی‌کاران و روشنفکران این است که از همین حالا تمرین کنید و بورزید. با گفتن نمی‌شود، باید تمرین کرد. در ایران هم امکان این نوع آموزش هست.

وحشت نداشته باشید که پس از این جنبش، این انقلاب، اتفاقی مانند انقلاب اسلامی خواهد افتاد. غیرممکن است که عوامل تشکیل دهنده دو پدیده متفاوت باشند و نتیجه یکسان شود. آنچه جای این حکومت را خواهد گرفت نیروی مردمی است. در انقلاب قبلی فرهنگی خمینی برنده شد ولی در شرایط امروز موسوی و کروبی فقط ابزار هستند. مردم نمی‌توانند امروز موسوی را کنار بگذارند ولی فردا از او رد خواهند شد.

در پاسخ به این پرسش که چه کسی شایستگی جانشینی این رژیم را دارد تنها می‌توان گفت هر کس بهتر عمل کرده باشد، هر کس به شعارهایش وفادارتر و در عمل نسبت به آن‌ها پایدارتر باشد. گفتمان انقلاب مشروطه پیروز شد چون به اعتبار و نام یک نفر شناخته نشده بود. بترسید از این که همه چیز به یک

شخص شناخته شود. بیان کردن حداکثر آرزو ایرادی ندارد ولی در ایران باید مرحله به مرحله عمل کرد. ما در خارج آن ملاحظات را نداریم. حرف البته رایگان نیست ولی هزینه زیادی هم ندارد. در ایران بجای مرگ بر خامنه‌ای مرگ بر ولایت فقیه و بجای مرگ بر احمدی‌نژاد مرگ بر دیکتاتور می‌گویند. از آنها باید آموخت.

داریوش همایون در پایان با ابراز تاسف اظهار داشت که باخبر شده در تورنتو، کانادا، بین دو گروه از ایرانیان هنگام برگزاری تظاهرات پشتیبانی از جنبش مردم ایران برخوردی بر سر پرچم روی داده که منجر به دخالت پلیس شده است. وی آرزو کرد که دیگر چنین برخوردهایی صورت نگیرد.

کانون دوستداران فرهنگ ایران، واشینگتن، ژوئن ۲۰۰۹

بخش ۴

به سوی جنبش سبز

زیستن در فضای جنبش سبز*

در میان سازمان‌های سیاسی، حزب مشروطه ایران احتمالاً بیشتر و پیش‌تر از همه در فضای جنبش سبز زیسته است. منظوم از فضای جنبش سبز دو چیز است - نخست، پایه‌های اعتقادی آن که دموکراسی لیبرال است و دوم، باور داشتن به یک جنبش مردمی، و نه ضرب شصت نظامی یا تروریسم یا حمله از خارج، که رژیم دیکتاتوری ارتجاعی جمهوری اسلامی را به زیر خواهد کشید.

مرامنامه حزب که در ۱۹۹۲ تدوین شد و از ۱۹۹۴ با پایه‌گذاری رسمی حزب به عنوان منشور آن شناخته می‌شود یک سند تمام عیار لیبرال دموکرات است - حکومت اکثریت در چهارچوب اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های آن. امروز می‌بینیم که گفتمان غالب جنبش سبز همین دموکراسی محدود به حقوق بشر است، که جلو دیکتاتوری‌های پوپولیستی را نیز می‌گیرد. جامعه ایرانی پس از گذراندن مراحل اسلامگرایی، و ملی مذهبی، و اصلاحات در چهارچوب اسلام سیاسی، که می‌توان آنها را دوران‌های پارینه سنگی و دیرینه سنگی و نو سنگی (همان عصر حجر) سیاست ایران نامید سرانجام پاهای خود را در زمین بارور دموکراسی لیبرال استوار گردانیده است.

از پنجاه سال پیش مردم ما آغاز کردند پاسخ مسائل سیاسی و اقتصادی کشور را در اسلام بجویند و دوگانگی تاریخی ایران و اسلام را با آمیزه ملی مذهبی برطرف سازند. تجربه انقلاب و حکومت اسلامی آن، که مانند بهمنی بر کشور فرود آمد ذهن‌ها را بیدار کرد و به جنبشی برای اصلاحات دامن زد که در دوم خرداد به پیروزی بزرگ سیاسی و انتخاباتی رسید. ولی آن جنبش همچنان در زنجیر اسلام به عنوان

چهارچوب دموکراسی و حقوق بشر (جامعه مدنی معروف مدینه با کشتار جمعی و اقتصاد غزواتی آن) و پای بند آمیزه ملی مذهبی بود - یک ایران اسلامی که در عین حال چندان هم ایران اسلامی نباشد.

اکنون پس از شکست حکومت اسلامی همین که داشته‌ایم و داریم؛ و اصلاح حکومت اسلامی بی نیاز از عنصر مردمی و سراسر سازشکاری؛ و ملی مذهبی سرهم بندی شده با تعریف مبهم و مرزهای نامعین که تنها گمراهی را درازتر کرد؛ پس از پنج دهه بی‌اعتباری رهبران مذهبی قدرت‌طلب و روشنفکران تاریک‌اندیش و سیاستگران میانمایه فرصت‌طلب، ایرانیان در آن اکثریت پیشرو و امروزین خود، ناگزیر شده‌اند دست از آشتی دادن آشتی‌ناپذیر، و زندگی در تاریخ روشن ایرانی که ضمناً با اسلام به تعبیر سیاسی‌ترین آخوندها و "دیانت ما عین سیاست ماست" تعریف شود، بردارند. ناگزیر شده‌اند از خواب آشتی دادن دانشگاه و فیضیه‌ی ملی مذهبی‌ها، و دموکراسی و حقوق بشر اسلامی اصلاح‌طلبان بیدار شوند. دیگر در اصول نمی‌توان دنبال "از هر چمن گلی" بود. برای ما که از همان آغاز می‌گفتیم اسلام را می‌باید پاک از قلمرو عمومی بیرون کشید و به مسجد برگرداند و به وجدانیات افراد برد؛ و می‌گفتیم ایران را می‌باید مقدم داشت و به مدرنیته پای گذاشت چنین دگرگشتی تنها می‌تواند مایه شادی باشد.

پانزده سال پیش جنبش سبز برای ما با عبارت پیکار سیاسی مردمی بیان می‌شد. به نظر مان می‌رسید که تنها راه پیکار با رژیم، یک جنبش مردمی بی نیاز از رهبری فرهمند، و با شیوه‌های دور از خشونت است که پیروزی را مسلم‌تر و کامل‌تر خواهد ساخت و کشور را به دیکتاتوری دیگری نخواهد انداخت. امروز جنبش سبز با آن که در نخستین مراحل است بلوغ آن پیکار سیاسی مردمی را نشان می‌دهد و پیروزی آن تنها مسئله زمان خواهد بود. جابجائی در همه چیز، در جمعیت، در نسل، در سطح آموزشی، در تکنولوژی و، بالاتر از همه، در گفتمان به سود آن کار می‌کند.

هر کس ادبیات حزبی ما را دنبال کرده باشد، از اعلامیه‌ها، قطعنامه‌های کنفرانس‌ها و کنگره‌های حزبی، از سخنرانی‌ها و کتاب‌ها، این تعهد به پیکار سیاسی مردمی را می‌بیند. ما هیچ‌گاه امید به پیروزی این پیکار را از دست ندادیم. شاید کسانی ما را خیال‌پردازانی بیش نمی‌دیدند. من خود به یاد دارم که سال‌ها ما را می‌ترساندند که آخوندها بچه‌ها را از همان دبستان مغز شوئی می‌کنند و جامعه چنان مذهبی شده است که هیچ احتمال شکست دادن حکومت دینی به رهبری آخوند نمی‌رود. در سر تا سر نیروهای مخالف رژیم این اندیشه‌ها چنان نیرومند بود که دائماً دنبال راه‌حل‌های مذهبی و آخوندی بودند.

ما در آن اقلیتی بودیم که مسئله ایران را از نظرگاه جامعه‌شناسی بررسی می‌کرد. کشور خود را می‌دیدیم که دو سوم سده بیستم را در تلاش نه چندان نا موفق نوسازندگی گذرانده، با مقدمات مدرنیته (خرد گرایی، انسان‌گرایی، عرفی‌گرایی) آشنائی به هم رسانده است. طبقه متوسط فزاینده‌ای را می‌دیدیم که زود از نشئه انقلاب اسلامی به خمار تراج و کشتار آخوندی افتاده بود؛ و توده جوانی که نیمی از زندگی‌اش به هر روی در جهان غرب می‌گذشت و با دزدگی روز افزون به پیرامون خود می‌نگریست. از آن سو رژیمی را می‌دیدیم که بجای بالا کشاندن خود به سطح جامعه‌ای که امروزی می‌شد همه نیروی‌اش را گذاشته بود که جامعه را به سطح خودش پائین بیاورد. حکومتی را می‌دیدیم که رهبری‌اش ناگزیر و روزافزون به دست ناستوده‌ترین عناصر می‌افتاد زیرا سراسر جامعه را به روزی می‌انداخت که مردم به کمک بدترین صفات

خود می‌توانستند دوام بیاورند. ما امروز "شکوفه کردن" این روند کشورداری را در حکومت احمدی نژاد می‌بینیم، و کهکشانی از بدنامی و نابکاری و ناشایستگی را که برگرد چاه‌های جمکران، پیروزی "استراتژی‌های چراغ خاموش و روشن" خود را جشن می‌گیرد.

از آنجا که هیچ‌گاه اعتقادی به توطئه‌اندیشی و نقشه‌های مرموز و دست‌های پشت پرده نداشته‌ایم، قضاوت خود را بر این واقعیت‌های تعیین کننده می‌گذاشتیم — بر کارکرد جامعه‌ای پوینده که هیچ ربطی به عموم سرزمین‌های پیرامون خود ندارد، و رژیم ناتوان از هر چیز جز نگهداری خود به یاری درآمدهای نفت و گاز — و دست برتر مردم را در پایان پیکاری هر چه هم دراز و پر هزینه می‌دیدیم.

جنبش سبز پدیده‌ای یگانه در تاریخ ایران است و در جهان نیز مانده‌های اندکی دارد که باز به دامنه و ژرفای آن نمی‌رسند. جنبشی است نه مانند گذشته، محو در یک رهبری فرهمند که حاضر باشد به قول خلیل ملکی با او تا دوزخ نیز برود (در ۱۳۵۷ رفت). برگرد یک شعار نیست بلکه حتی بیش از جنبش مشروطه برگرد یک گفتمان است، و این بار بسیار روشن‌تر و از آلودگی مصالحه‌های اصولی پیراسته‌تر. نه تنها مانند هر جنبش دیگر سازمان ندارد بلکه سازمان‌پذیر هم نیست. دارد با شرکت مردمان بی‌شمار شکل می‌گیرد، از این نظر شباهتی به ویکی پدیا دارد که فرهنگنامه یا دایره‌المعارف گونه‌ای است که هر کس بر آن می‌افزاید.

آنها که برای این جنبش مرامنامه می‌نویسند البته به زودی در خواهند یافت که مرامنامه نوشتن ارتباطی به یک جنبش ندارد. اگر مرامنامه‌های آنان در راستای کلی گفتمان جنبش باشد یعنی همان دمکراسی لیبرال، هیچ مشکلی نخواهند داشت — بر ادبیات جنبش خواهد افزود و بس. اما آنها که به اندیشه سازمان دادن برای جنبش افتاده‌اند درست خلاف منظور عمل می‌کنند. از آنها گمراه‌تر کسانی هستند که بنا بر عادت "لیبرال" خود باز در پی بخش کردن مردمان به ملی (خودشان) و غیر ملی (به تعبیر خودشان) افتاده‌اند. تازه‌ترین ابتکار این "ملیون" تشکیل گروه جنبش سبز ملی ایران است. البته دیگران، یعنی عملاً همه، همان جنبش سبز غیرملی خواهند ماند. (بزرگ‌ترین هنر "ملیون" این بوده است که خائن و خیانت و غیرملی را از معنی تهی کرده‌اند از بس که در دشنام و بد زبانی به دگراندیشان زیاده رفته‌اند.) این ویژگی پلاستیک بودن، به معنی شکل‌پذیری جنبش سبز مایه سرزندگی آن است به شرط آنکه نخست، هیچ مصالحه‌ای را، هیچ مصلحت‌گرایی را بر اصول خود روا ندارد. رویکردهائی مانند "مردم مذهبی هستند، پس... رژیم زورمند است، پس..." نمی‌باید جائی در موضع‌گیری‌های اصولی داشته باشد. اینها بهانه‌هائی برای توجیه فرصت‌طلبی و سست عنصری بود که در همه طیف سیاسی ایران، از رژیم تا مخالفان آن، ما را در صد سال گذشته از رسیدن به آنچه می‌توانستیم، ناکام گردانیدند.

دوم، می‌باید دو پاره اصلی جنبش سبز را باز شناخت و در تاکتیک‌های پیکار مردمی در نظر گرفت. جنبش سبز یک پیکره دارد — آن میلیون‌هائی که می‌توانند نماز جمعه را به تیراندازی و گاز اشک‌آور ماموران رژیم بکشاند و روز به اصطلاح قدس را روز نه غزه نه لبنان کنند و هر جشن حکومت را کابوس آن

گردانند. سرانی هم دارد — که با رهبران به معنی دلخواه سنتی اندیشان چپ و راست تفاوت دارد (آن سنتی‌اندیشان دیدند که بی رهبری هم یک جنبش کامیاب مردمی امکان دارد و بسیار سالم‌تر و بلوغ یافته‌تر است.) پیکره جنبش یک حرکت اعتراضی ملی است، در سطح جامعه ایرانی گسترده، که هیچ‌کس نمی‌تواند آن را زیر فرمان بیاورد و تنها از خرد جمعی خود پیروی می‌کند و تا همین جا شگفتی جهانیان را برانگیخته است. این جنبش اعتراضی را نمی‌توان در قید و بندهای سران جنبش — راه سبز امید — محدود کرد.

برخورد درست به جنبش سبز آن است که از خودجوشی و آزادی جنبش اعتراضی پشتیبانی، و حق راه سبز امید به اینکه سراسر در چهارچوب همین نظام مبارزه کند شناخته شود. راه سبز امید می‌باید نخست خود را نگه دارد و متحدانی هر چه بیشتر از جناح‌های رژیم، هر که باشند و هر چه کرده باشند، بیابد تا به یاری جنبش اعتراضی و بخشی از خود رژیم جلو خطر تسلط کامل گروه چمکرانی را بر کشور بگیرد. بسیاری از مبارزان خوش‌نشین کرانه‌های امن، نمی‌دانند نظام چمکرانی که افراد معینی با ادعای اجرای دستورهای "آقا" و تماس مستقیم با او، آزاد از هر محدودیت سیاسی و حتی مذهبی به معنای تا کنون آن، چه با این کشور خواهند کرد. این سروران که هفته‌ای یک دو بار از امریکای شمالی و اروپای باختری، جمهوری اسلامی را در تمامیت‌ش سرنگون می‌کنند نمی‌توانند مراحل و اولویت‌هایی برای مبارزه بشناسند؛ و میدان دیدی به همان فراخی نیروهای سیاسی سی سال پیش دارند که نمی‌دیدند دست انداختن "روحانیت" بر قدرت سیاسی چه معنی خواهد داشت.

جنبش سبز، از جمله بخش پشتیبان بیرونی آن، محدودیت‌های تاکتیکی راه سبز امید را ندارد و می‌تواند شعارها و تاکتیک‌های خود را آزادانه‌تر برگزیند ولی نمی‌باید یکسره از راه سبز امید ببرد. اگر چنان شود همه موازنه نیروها به زیان کل جنبش خواهد گشت. تا آینده پیش‌بینی‌پذیر، بخشی از دستگاه حکومتی جمهوری اسلامی و راه سبز امید به یکدیگر و هر دو آنها به جنبش اعتراضی مردمی نیازمندند و جنبش به نوبه خود از هر دو آنها نیرو می‌گیرد، و نمی‌باید گذاشت این همسوئی عناصری هر چه هم ناسازگار، برهم خورد. این استراتژی ظرافتی دارد که جنبش شگفتاور سبز تا کنون از خود نشان داده است. (شعار جمهوری ایرانی با آنکه دوگانه‌ی جمهوریت و اسلامیت نظام را نفی می‌کرد زود فراموش شد؛ مردم دریافتند که شتابزده بوده است).

به گفته آقای دکتر نوریزاده جنبش سبز دیوارها را میان درون و بیرون فرو ریخته است. یک معنی این سخن آن است که اگر از فضای مبارزه مردمی، همان پیکار سیاسی مردمی پانزده سال پیش، بیرون بمانیم بی‌ربط خواهیم شد. این جنگ پادشاهی و جمهوری که مسئله اصلی سی ساله گذشته برای عموم مبارزان بوده است پاک در شرایط امروز ایران، در پیکاری که بر سر آینده این رژیم درگیر شده، نامربوط است. دیگر زمان این دعوها نیست. تنها هنگامی که پای همه ما مخالفان به ایران برسد و همگان حق تعیین نظام حکومتی را داشته باشند زمان چنان بحثی خواهد بود. پیشروترین عناصر جامعه ایرانی امروز به جای گرد آمدن در زیر یک رهبری، دارند دمکراسی لیبرال را بستر همکاری‌های خود در جنبش خود جوش سبز

می‌کنند. اعتقاد به مناسب‌تر بودن پادشاهی یا جمهوری برای ایران نمی‌باید مانع آن شود که موضوع را به مرکز کشمکش‌های نفاق افکن نبریم.

* بر گرفته از سخنرانی در کنفرانس جنبش سبز حزب مشروطه ایران

اکتبر ۲۰۰۹

بخش ۴

به سوی جنبش سبز

وضع موجود دو هزار ساله

به جنبش سبز از نظرگاه‌های گوناگون نگریسته‌اند و جای آن هم هست. من امروز می‌خواهم این جنبش را که از هر نظر یکی از مهم‌ترین تکان‌های اجتماعی و سیاسی دوران ماست در یک چشم انداز تاریخی بگذارم، یعنی وظیفه‌ای که هر نسل (به معنی همه گروه‌های سنی) در رساندن جامعه خود به بالاترین سطح انسانیت روزگارش دارد. ما امروز پس از انقلاب اسلامی سه دهه پیش در گرماگرم یک چرخشگاه دیگریم و این هر دو می‌توانند آن تکان قطعی لازم را برای امروزین کردن ملت ما بدهند؛ می‌توانند ما را از پارگینی که بیشتر تاریخ ایران را در دو هزار ه گذشته فرو گرفته است بدرآورند.

ایران پس از دو سه سده خفقان سیاسی و مذهبی شاهنشاهی ساسانی دست در دست موبدان، در سده‌های پنجم و ششم داشت خود را برای یک شکفتگی فرهنگی و سیاسی آماده می‌کرد ولی به ناگاه با هجوم بنیان‌کن بیابانگردان روبرو شد و دیگر تا سده بیستم جز آن "سه سده زرین تاریخ ایران" (۱۰ تا ۱۳) نتوانست کمر راست کند. بدنبال آن هجوم از باختر امواج پیاپی بیابانگردان از خاور آمدند. آن بیابانگردان نه تنها بیشتر آنچه را که پیش از آن ساخته بودیم به تاراج و ویرانی سپردند هر چه را هم از خشونت و واپسماندگی زندگانی چادرنشینی داشتند در جامعه ما که خود بهره کافی از هر دو داشت خالی کردند. از صد سالی پیش کوشش‌های چهار نسل ایرانیان می‌رفت که ما را در مسیر درست‌تری بیندازد ولی رسوبات آن دو هزار ساله دیرپای‌تر بود و بهمن انقلاب اسلامی بر کشور ما افتاد.

انقلاب با جهان‌بینی خود، با حکومتی که از آن برآمد و با پیامدهای ناگزیرش حتی برای بهترین و پرشورترین سینه‌چاکان انقلاب - از کشتار خاوران تا دادگاه تلویزیونی - یک رقص هفت پرده

striptease کامل ملی بود. ایرانیان از همه رنگ و گرایش، خود را در آئینه تمام نمای انقلاب دیدند و هر روز بیشتر، از آنچه شده بودند بهم برآمدند. تلخی شکست، چنان بود که به نومییدی و شکست پذیری دامن زد ولی در همان حال گشتاور (impetuous) تکان تند و پرزور) یک جنبش بزرگ ملی گردید. ما به پائین‌ترین هاویه‌ای که چنین ملت بزرگی می‌توانست افتاده بودیم. دیگر پائین‌تر از آن نمی‌شد رفت و حرکت به سوی بالا آغاز شد.

امروز در گرماگرم دومین چرخشگاه تاریخی این سه دهه هستیم با جنبش سبز که می‌تواند از بزرگ‌ترین تحولات زندگی ملی ما در طول دو هزاره باشد. جامعه ما درس‌های آن دو هزار ساله‌ی بیشتر پلیدی و شکست را گرفته است و اگر نگرفته است وظیفه همه ماست که بگیریم. ما به یک معنی دوران پالایش ملی را می‌گذرانیم — پالایش فرهنگ و سیاست، پالایش روان‌های یکایک ما — و می‌توانیم به جنبش چنان نیروی اخلاقی و سیاسی ببخشیم که ما را به عنوان افراد و به عنوان ملت از آن هاویه بالا بکشد؛ از آن بیماری همه سویه که انقلاب اسلامی دمل سرباز کرده آن شد درمان کند. زیرا بی هیچ پرده‌پوشی می‌باید بپذیریم که یکی از بیمارترین جامعه‌های جهان بوده‌ایم.

جنبش سبز به هر بهانه آغاز شد طغیان بهترین لایه‌های اجتماعی ایران بر وضع موجود ما بود. این وضع موجود را هر کس چنانکه خواسته تعریف کرده است، از دور افتادن از راه خمینی تا رفتن تا پایان بر راه او. اما این بس نیست. وضع موجود ما به سی سال و صد سال، و به دو هزار سال کشیده است. وضع موجود ما رخت بریستن خرد و عنصر اخلاقی از سیاست و اجتماع است؛ خشونت و دین اندیشی است، آن تفکر مذهبی که (چه بی دین و دیندار) همه حق را به خود می‌دهد و در ایمان و یقین کور و کور کننده‌اش می‌تواند از مرزهای حماقت و جنایت به آسانی بگذرد؛ فرو رفتن در خرافات است، مذهبی یا سیاسی، که چشم‌ها و ذهن‌ها را بر هر واقعیتی می‌بندد؛ روحیه استبدادی و آن سوی دیگرش، بندگی‌ست که به ویژه در روزگار ما سرامدان را هیولاهای و توده‌ها را زباله‌های انسانی کرد.

یک فرصت بی‌مانند به ما روی آورده است. توده بزرگی، به یک معنی آن توده تعیین کننده critical mass که می‌تواند وضع موجود را بشکند و دگرگون کند، برای بیرون آمدن از آن‌هاویه در جامعه پدید آمده است. ممکن است هنوز همه دست در کارانش ندانند که با آن چه بکنند و اصلاً دارای چنان قدرتی هستند؛ ممکن است هنوز بیشمارانی در جنبش در ژرفای روان خود هنوز از آن هاویه بیرون نیامده باشند. ولی فرصت برای همه پیدا شده است. جنبش سبز پوشیده در رنج در هر گام، درست همان مرحله میانی، پالایشسرای purgatory "کمدی الهی"، است که ما برای درمان یکی از بیمارترین جامعه‌ها که یکی از ملت‌های بزرگ جهان نیز هست، لازم داریم (ملت ما به آسانی در تعریف نمی‌گنجد).

مسائل و هدف‌های روزانه و کوتاه‌مدت جنبش سبز هر چه باشد — با همه اهمیت آنها — نمی‌باید بلندترین نگاه را از ما بگیرد. هر جنبشی یک دید vision می‌خواهد. دید، که با نگاه و نگرش تفاوت دارد، از امر روزانه، از آدم‌ها و موقعیت‌ها بالاتر است. جلو بسیاری کژروی‌ها را می‌گیرد. آن را نمی‌باید به عنوان ایدئالیسم خوار شمرد. در خود ایدئالیسم هیچ چیز بدی نیست. ایدئالیسم انسان را از آنچه هست والاتر و پست‌تر می‌گرداند؛ بسته به اینکه ایدئال مثلاً جامعه شهروندی باشد یا بی طبقه توحیدی. می‌باید بیشترین

و بهترین را برای این کشور خواست. ما ظرفیت فرهنگی و تاریخی آن را داریم و ظرفیت انسانی‌اش را یافته‌ایم که به بالاترین سطح انسانیت امروز برسیم که مسلماً نه در بیابان‌های خاور میانه است نه فیضیه قم. نبردی که در گرفته است برای رسیدن به قله‌های بلند است، هر چند از ژرفاهای این ویرانه به بالا می‌جوشد.

* * *

من دو نمونه از این ژرفاها را در اینجا می‌آورم. رویدادهایی بی اهمیت و در سطح بسیار کوچک که با اینهمه نشانه‌های بیماری بزرگ‌تری است که به درجات گوناگون ما همه از آن رنج می‌بریم. طرفه آنکه هر دو این رویدادها به کسی بر می‌گردد که من از همان دوره آدمکشی‌های زنجیره‌ای ریاست جمهوری رفسنجانی ستاینده مبارزات و رویکرد دوری از انتقام‌جویی‌اش بودم. در اعتصاب غذائی که به ابتکار آقای اکبر گنجی در برابر سازمان ملل متحد در نیویورک بر پا شد آنها که می‌خواستند با پرچم شیر و خورشید در همان اعتصاب غذا و به همان منظور شرکت جویند اجازه نیافتند، و به آنها اخطار شد که ساحت خودی‌ها را نیالایند. اعتصاب غذا کوچک ماند و مزه تلخی در دهان جنبش سبز گذاشت که در خود ایران از این مراحل دور شده است و می‌تواند میان امر ملی و شخصی و گروهی تفاوت بگذارد. همان آقای گنجی هفته پیش در استکھلم سخنرانی داشت و گروه کوچکی از کمونیست‌ها و سلطنت‌طلبان با هیاهو و سخنان ناشایست گرد همائی را موقتاً بر هم زدند.

این درست است که در نیویورک برخلاف استکھلم آزادی گفتار زیر حمله نبود ولی هر دو رویداد تاسف‌آور از کاستی‌های فرهنگ سیاسی ما بر می‌خاست؛ دو روی یک سکه، یکی بسیار زشت‌تر و هر کدام دنباله دیگری (پرچم شیر و خورشید در استکھلم نیز هوا شد). ما داریم آزادیخواه می‌شویم - از بابت همه گروه‌ها مطمئن نیستیم - و نمی‌دانیم که آزادیخواهی برخلاف دمکراسی‌خواهی اختراعی نوآموختگان، قطره چکان ندارد. انسان نمی‌تواند تقریباً آزادیخواه باشد. آزادیخواهی و جامعه شهروندی نخست از برابر شمردن حقوقی همه افراد بشر با همه اختلافاتی که دارند برمی‌آید و تا همکاری در امر همگانی می‌رسد. (جامعه شهروندی، جامعه اتباع یک کشور نیست که از یک نواندیش دینی به تندی تحول یابنده و رو به تکامل شنیدم).

امروز در این گردهمائی می‌خواهم از این موقعیت بهره‌ای بگیرم و آن جامعه شهروندی را که آرمان جنبش سبز است تا آنجا که به من مربوط می‌شود پیش‌تر ببرم. من گذشته هیچ کسی را، حتا گذشته تا ۱۶ آذر او را که می‌باید نام بسیج و نیروی انتظامی و "قانون" را لکه‌دار کند، سزاوار کیفر نمی‌دانم (دادرسی و محکومیت مجرمان امر دیگری است ولی برای ریشه کن کردن خشونت‌ی که دیگر آن را مانند هوا تنفس می‌کنیم یک‌بار برای همیشه می‌باید از کیفر دادن گناهکاران چشم پوشید). هر گرایش فاشیستی را به هر نام و برای هر آرمانی باشد، تازه‌ترین جلوه‌اش در استکھلم، سزاوار نکوهش و نیازمند اصلاح و آموزش می‌دانم.

به نظر من هر کس را که به این جنبش بپیوندد اگر چه تا نیمه راه می‌باید استقبال کرد. خانم عبادی، آقایان گنجی و مخملباف و ماندهای فراوان‌شان در بیرون، خانم رهنورد و آقایان حجاریان و ابطحی و موسوی و کروبوی و خاتمی و باقی و سحرخیز و صدها و هزاران دیگر، رهبران و اندیشه‌مندان مذهبی در

درون و بیرون ایران، همه انقلابیان اسلامی پیشین که اکنون در صف آتش به مبارزه پیوسته‌اند و در خدمت این ملت کمر بسته‌اند زنان و مردانی شایسته احترام‌اند و امیدوارم تا پایان بر آرمان‌های جنبش سبز بایستند. همه زندگی من نفی باورهای سیاسی پیشین آنان بوده است، با بسیاری از آنان در مسئله اتمی و تحریم جمهوری اسلامی موافقت ندارم و مواضع آنان را گریز از برابر مشکل می‌دانم؛ ملی مذهبی نیستم و نمی‌خواهم جمهوری اسلامی را نگهدارم. ولی اینکه آنان با من مخالف باشند ارتباطی به اصولی که در جنبش سبز برای همه ما یکی است ندارد. اساساً آنچه موافق و مخالف می‌اندیشند نمی‌باید کمترین مداخله‌ای در موضع‌گیری‌های اصولی هیچ یک از ما داشته باشد. کسانی هم که به گذشته این شخصیت‌ها می‌تازند یک صدم تاثیر آنان را در پیشبرد امر ملی نداشته‌اند.

ممکن است بگویند که بردن نام مبارزان در ایران در چنین مجمعی وضع آنان را دشوارتر می‌کند. اما کار جنبش سبز و کوشندگان‌ش از این‌ها گذشته است. دیگر نمی‌باید از این ترسید که دو سر بیرونی و درونی جنبش به هم بپیوندند. نه آنها مسئول مایند و نه ما مسئول آنها. راهی است گشوده شده و هر کس می‌تواند گام در آن بگذارد. باز بر می‌گردم به آن فرصت تاریخی، به آن چرخشگاه و پالایش ملی؛ آن دید و ایدئال که ما را از این ژرفنا به آن قله‌ها خواهد رساند.

سخن گفتن در نهاد آلمان - آمریکا و نویسندگان audience ایرانی، آلمانی مرا به یاد همانندی‌های تاریخ ایران و آلمان و نیز روسیه می‌اندازد. ما ملت‌های تراژیکی هستیم و تاریخ تراژیکی داریم. آلمان به رستگاری رسیده است، روسیه در کشش و کوشش است و ما در آغاز کاریم.

* سخنرانی به دعوت هواداران جنبش سبز در نهاد آلمان - آمریکا، هایدلبرگ، دسامبر ۲۰۰۹

بخش ۴

به سوی جنبش سبز

جنبش سبز و راه سبز امید

در رابطه با جنبش سبز البته از نظرگاه‌های گوناگون می‌شود بحث کرد. من اجازه می‌خواهم که یک کمی بروم به ژرفای جنبش سبز، حالا مسائل عملی و روز و سیاسی بجای خودش هست و به آن می‌رسیم. اما، ببینیم این جنبش سبز چیست؟ درست است که این جنبش به عنوان اعتراض به انتخابات آغاز شد و درست است که تا چندگاهی خود من هم به این جنبش می‌گفتم جنبش اعتراضی، ولی آیا جنبش سبز فقط جنبش اعتراضی است؟ فقط با انتخابات شروع می‌شود و با انتخابات کارش تمام می‌شود؟

اینجا من با اجازه‌تان بهتر است از یک جای پایه‌یی‌تر شروع کنم. وظیفه هر نسل این است که جامعه خودش را به بالاترین درجه انسانیتی که جامعه بشری در آن زمان رسیده است برساند. نسل ما فکر می‌کرد که بالاترین درجه انسانیت در آلبانی‌ست، در شوروی‌ست، در چین مائوست، در کوبا‌ست. یا در جامعه مدنی مدینه، مدینه النبی؛ و یا در حکومت علی بوده است. نسل کنونی این نگاه به سطح بالای انسانیت را تغییر داده است. از اینجا می‌رسیم به آن گفتمانی که پشت این تغییر نگاه است و یکی از سه دگرگونی است که ما در جامعه کنونی ایران با آن روبرو هستیم.

اولی دگرگونی نسلی است. می‌دانید که دوره یک نسل را می‌گویند بین ۲۵ تا ۳۰ سال است. یعنی دوره‌ای که گروه سنی تازه‌ای می‌رسد به مرحله‌ای که در کار جامعه موثر می‌شود. نه اینکه تمام جامعه می‌شود ۲۵ یا ۳۰ ساله، نه، منظور این است که یک عنصر جدید وارد جامعه می‌شود و کم کم کارها را از نسل پیشین می‌گیرد و جامعه ادامه می‌یابد و قبلی‌ها هم بتدریج می‌روند.

ما این تغییر نسلی را در این ۳۰ سال طبعاً داریم. یعنی از انقلاب اسلامی به این طرف. ولی این تغییر نسلی فقط روی سن باز نتابیده است، فقط نمی‌شود گفت که یک عده‌ی زیادی ۲۵، ۳۰ ساله پیدا کرده‌ایم، نه! تغییر نسلی کنونی ویژگی‌هایی دارد که تکلیف تاریخی‌اش را بسیار سنگین می‌کند و بالا می‌برد. نخست اینکه، این نسل تازه از لحاظ وزنه‌ای که در جامعه دارد، در طول تاریخ ایران بی‌مانند است، به این معنی که هرگز ما در جامعه ایرانی چنین نسبت بالایی را زیر مثلاً، ۳۰ تا ۴۰ سال نداشته‌ایم و گمان کنم که دیگر هم نخواهیم داشت. برای اینکه این جوانان مثل پدر و مادران‌شان فرزند آوری نخواهند کرد، به دلایل بسیاری. پس وزنه این نسل از لحاظ سهمی که در جمعیت کشور دارد، بکلی چیزی دیگری است و شمار و کمیّت هم خیلی مهم و عامل تعیین کننده‌ای است.

دوم، این نسل از نظر آگاهی و دسترسی به آگاهی، باز در طول تاریخ ایران بی‌مانند است. ما هرگز دو سه میلیون دانشجو در ایران نداشته‌ایم. هرگز جوانان، زنان و مردان مثلاً زیر ۴۰ یا ۵۰ سال، تقریباً همه‌شان با سواد نبوده‌اند و هرگز دسترسی به این تکنولوژی تازه انفورماتیک نداشته‌اند که البته هیچ‌جای دنیا نداشته است. خوب پس ما با یک توده عظیم جمعیت روبرو هستیم که هم وزنه کمی و مقداری‌اش فوق‌العاده بالاست و هم آگاهی‌اش بی‌مانند. از همه ماها بیشتر و از همه ایرانی‌های گذشته در موقعیت خودشان بیشتر است. این یک تغییر است و تغییر کمی نیست. تمام قضیه همین است.

دگرگونی دومی که با آن روبرو هستیم، دگرگونی گفتمان است. یعنی این نسل بر خلاف نسل گذشته، بالاترین درجه انسانیت را در دوره صفوی یا در دوره حکومت علی یا در تیرانا، هاوانا، مسکو و پکن و مانند‌هاشان جستجو نمی‌کند. این نسل بالاترین درجه انسانیت زمان کنونی را در جاهای درست‌ش شناخته است، یعنی در اروپای غربی و آمریکای شمالی. حالا ما موافقیم و یا مخالفیم بحث دیگری است. ولی این نسل مدل‌ش و آرمان‌ش آنجاست. یعنی به کلی با آنچه که ما با آن سر و کار داشتیم و آشنا بودیم، متفاوت است. بکلی از ریشه با آنچه حکومت، حکومت اسلامی هم می‌خواهد و بر آن بنا شده است، مخالف است. مخالفتی که برای نخستین بار، مخالفت سیاسی نیست، مخالفت عقیدتی نیست، مخالفت وجودی است، Existential است. شما با من اختلاف‌تان سیاسی بود، اینها اختلاف‌شان با حکومت کنونی Existential است. اینها نمی‌توانند، اصلاً وجودشان همدیگر را نفی می‌کند. شما وجودتان ما را نفی نمی‌کرد. کافی بود ما یک کمی شل می‌دادیم و شما هم کمی عاقل‌تر می‌شدید، با هم کنار می‌آمدیم. ما هم کمی عاقل‌تر می‌شدیم، شما هم کمی شل می‌دادید. اشتباه از هر دو طرف بود

از این تغییرات، تغییر سوم ناشی می‌شود، که چیست؟ تغییر این رژیم است. مگر می‌شود یک جامعه‌ای، اکثریت‌ش با رژیم حکومتی خود اشکال وجودی داشته باشد، نه فقط سیاسی، نه فقط به سبب بدی حکومت، و به این همه آگاهی دسترسی داشته باشد (و رژیم حکومتی هم واقعاً سراپا نادانی و خرافات باشد و فساد باشد) و این وضع دوام بیاورد؟ امکان ندارد. مسئله زمان است. در این که رژیم اسلامی نابود خواهد شد، سرنگون خواهد شد، بر کنار خواهد شد، تغییر خواهد کرد، حالا هرچه، راجع به آن می‌توانیم بحث کنیم. اما در خود این شکی نیست. مسئله این است که کی و چگونه؟ چگونه‌اش خیلی مهم‌تر است از کی! اینجا اشاره شد و بسیار هم حرف درستی است که ما نمی‌خواهیم خون از دماغ کسی بیاید، نمی‌خواهیم حتا

خون از دماغ خامنه‌ای بیاید، از بینی احمدی‌نژاد بیاید، (اصلاً آدم از بردن این نام چندشش می‌شود، مشکل وجودی گفتم، ولی از آن هم بدتر است). بهرحال... مجبوریم. نمی‌خواهیم خون از دماغ کسی بیاید، آن بجای خود، ولی در این که اینها کارشان تمام است شک نداشته باشید، نمی‌توانند اینها را نگاه دارند، دیگر از این حرف‌ها گذشته است. برای اینکه جوششی که از پائین جامعه شروع شده، این اجازه را نخواهد داد. حالا، ما با این سه دگرگونی روبروئیم. دوتا را در جریان‌ش هستیم و یکی هم شروع شده است. جنبش سبز از این دگرگونی‌ها آمده است و ببینیم چه ویژگی‌هایی دارد؟

بیشتر آنچه مربوط به جنبش سبز می‌شود، نه در ایران سابقه داشته است و ما با آن آشنا بوده‌ایم و نه تقریباً در دنیا. برای اینکه این انقلابات رنگ نشان، به اصطلاح، آبی، ارغوانی، نارنجی که انقلابات مخملی نام گرفته‌اند، اینها در جامعه‌هایی سر گرفته‌اند که زیر ساخت‌های اجتماعی زیاد داشته‌اند؛ ارتباطات اجتماعی‌شان قوی بوده است و مثل ما این قدر به سر و کله همدیگر نمی‌زدند و در همه آنها یک رهبری خود بخود از درون در آمده بود. رهبرانی داشتند. در چکسلواکی هاوول بود و بیانیه ۷۷ یا در لهستان والسا بود و به همین ترتیب. در ایران این جنبش یک چیزی است به معنی واقعی خود جوش.

من آن اوایل به نظرم رسید که این جنبش سبز را با ویکپی‌دیا مقایسه کنم. ویکپی‌دیا که آشنا هستید. هرکس یک چیزی به آن می‌افزاید، بر داده‌هایی که آنجا هست. یک ماهیت پیش ساخته فراهم و موجودی نیست، پلاستیک است، پلاستیک که می‌دانید، یعنی شکل پذیر. این هنرهای تجسمی مانند نقاشی و مجسمه سازی و معماری را می‌گویند هنرهای پلاستیک، برای اینکه شکل می‌گیرد. جنبش سبز هم یک پدیده پلاستیک است، همین طور دارد تشکیل می‌شود. من هیچ حکمی را در مورد جنبش سبز قبول ندارم. برای آنکه دیروزش با امروزش فرق داشته است و فردایش با امروزش فرق خواهد داشت و این یکی از ویژگی‌های یگانه آن است، برای اینکه چند ویژگی یگانه دارد، که یکی‌ش همین است که به طور قطع نباید تعریف‌ش کرد، برای اینکه فردا می‌بینید یک چیز دیگری می‌شود.

جنبشی است باز، بکلی گشاده، بر اندیشه‌های تازه، تجربه‌های تازه. گفتیم رهبر ندارد و ما خیال می‌کردیم (من خوشبختانه جزوش نبودم)، بسیاری خیال می‌کردند که رهبر نداشته‌اش ضعف است، شما رهبر ندارید، فایده‌تان چیست؟ نه! اصلاً تمام قدرت این جنبش سبز همین است که رهبر ندارد و دارد شکل می‌گیرد. مثل کوه مرجانی است، این کوه‌های مرجانی که زیر فشار سنگین آب با استفاده از هر ترکیبات در دسترس به این زیبایی شکل می‌گیرند و می‌آیند بالا. این جنبش سبز هم همین حالت را دارد. در نتیجه نمی‌توانیم حکم بدهیم که ضعیف شد، تمام شد، شکست خورد، موفق شد! نه هیچ کدام اینها نیست، دارد شکل می‌گیرد. چرا این طور است؟ این ویژگی‌ها از کجا ناشی می‌شود؟ از این که این جنبش نه بر گرد یک فرد، نه بر گرد یک رویداد، بلکه بر گرد یک گفتمان شروع شده است. آن گفتمان چیست؟ آن گفتمان همان مدلی است که عرض کردم، همان رساندن جامعه ایرانی به بالاترین سطح امروزی انسانیت که اگر شما تعریف سیاسی‌اش را بخواهید، می‌شود دموکراسی لیبرال. همین که در این کشور هم هست. حالا دوستان چپ حتماً اینجا زیاد هستند و به محض اینکه من گفتم لیبرال خارش‌هایی در تن‌شان احساس کردند. نه! لیبرال آن نیست که شما فکر می‌کنید. سوسیال دموکرات‌ها هم لیبرال هستند. برای اینکه لیبرالیسم

سیاسی چیز دیگری است. با لیبرالیسم اقتصادی فرق دارد. لیبرالیسم اقتصادی، بدترین صورتش که در دنیا وجود ندارد و هیچ وقت هم تقریباً وجود نداشته است، "لسه فر" است، هرکس هر کاری دلش می‌خواهد بکند! این طور نیست. همه‌جا حکومت خیلی موثر است. ولی آن بجای خود. منظور من از دموکراسی لیبرال، دموکراسی‌ای است که با اعلامیه جهانی حقوق بشر محدود می‌شود. یعنی با حکومت اکثریت، ولی نه هرچه که اکثریت گفت، یعنی اکثریتی که فقط در چارچوب اعلامیه بتواند کار بکند. یعنی حقوق یک نفر را هم نمی‌تواند پایمال کند، یعنی همه با هم برابری، یعنی اقلیت وجود ندارد، بر اساس رواداری است، تبعیض وجود ندارد. این دموکراسی لیبرال تعریف سیاسی گفتمانی است که جنبش سبز بر آن بنا شده است.

باز یکی از دلایل قدرت و شکست ناپذیری جنبش سبز همین است که بر گرد این گفتمان است، نه بر گرد راه سبز امید. حالا برسیم به راه سبز امید. چون بسیار بحث زیاد است و میزبانان ما هم امشب از راه سبز امید هستند و خیلی هم من به آنان علاقه و اعتقاد دارم. ولی بگذاریم هر چیز سر جای خودش قرار بگیرد. راه سبز امید سازمان سیاسی است که در جریان زد و خورد و اندرکنش یا ارتباط دوسویه و تأثیر دو سویه بر روی هم با دستگاه حکومتی است. جنبش سبز با دستگاه حکومتی چنان ارتباطی ندارد و نباید داشته باشد. جنبش سبز آن حالت اعتراضی‌ش را حفظ کرده است و گسترش داده است و حالا البته شامل همه چیز شده است. ولی این جنبش سبز یک دستگاه سیاسی لازم دارد، نه از آن خودش. باید این دو تا را از هم جدا کرد. ما یک راه سبز امید داریم و یک جنبش سبز داریم. جنبش سبز باید کار خودش را بکند. باید شکل بگیرد، باید بر گرد آن گفتمان تکامل پیدا کند و باید بسیج کند، در سطح ملی، ملی نه به معنی ملی قومی، چون ملی قومی نداریم یا ملی است یا قومی، در سطح ملی، یعنی کشور، ملت. ولی راه سبز امید باید آزاد باشد، امکان داشته باشد که در چارچوب حکومت بتواند مبارزه کند و کار کند. اگر ما این دوتا را از هم جدا بکنیم، بسیاری از این مسائل که بیرون و درون، و البته درون کمتر، برای اینکه در درون این جدایی حاصل شده است، در بیرون متوجه نیستیم، اینها را قاطی می‌کنیم با هم. اگر اینها را جدا کنیم از هم، نه آن بدبینی را پیدا می‌کنیم به راه سبز امید و نه به جنبش سبز.

بسیاری ایراد می‌کنند که چرا راه سبز امید در چارچوب حکومت کار می‌کند، شعارهای حکومتی را می‌گوید، با خمینی خوب است، خمینی را ستایش می‌کند، قانون اساسی جمهوری اسلامی را قبول دارد. اولاً اینطور نیست. راه سبز امید در طول این هشت نه ماه همین طور کوشش کرده است که خیلی از جنبش سبز عقب نماند. آخرینش هم همین است که گفتند که قانون اساسی وحی منزل نیست. از آسمان نیفتاده. دوم اینکه، چنانکه عرض کردم جنبش سبز به تنهایی برای این مبارزه کافی نیست. ما با یک رژیم سرکوبگری روبرو هستیم که این رژیم سرکوبگر خوشبختانه درش اختلاف و شکاف فراوان شده است و یکی از عوامل اختلاف و شکاف همین راه سبز امید است. یعنی یک جایی پیدا شده است که جلوی این دستگاه حکومتی راه حلی گذشته، که می‌توانید از این طریق، اگر تغییر را لازم می‌دانید وارد شوید و تغییر دهید. اما راه سبز امید متکی است به جنبش سبز، برای اینکه اگر جنبش سبز نباشد، اگر زور مردم نباشد، راه سبز امید همان خاتمی است، هیچ! سخنرانی است، شعار است، تمام می‌شود می‌رود. یک اصلاحاتی است و تمام شد.

چالش اصلی که ما با آن روبرو هستیم در همه جا، این است که ارتباط ارگانیک جنبش سبز و راه سبز امید حفظ بشود، در عین حال که از هم جدا باشند. نه آن بتواند جلوی جنبش سبز را بگیرد، که نمی‌تواند و نه جنبش سبز آزادی عمل راه سبز امید را محدود بکند، که نمی‌خواهد. ما الان اتفاقاً به نظر من در بهترین شرایط هستیم.

خوب حالا بعد از این مقدمات یک نتایجی بگیریم، چون در فضایی بیرون از ایران داریم بحث می‌کنیم. من یک مقداری به برکت جنبش سبز در جریان صحبت‌ها و اندیشه‌های پاره‌ای از فعالین جنبش سبز در ایران هستم. یکی از پیامدهای جنبش سبز همین بود که ارتباطات بین درون و بیرون را خیلی زیاد کرد. و حتا پارهای مثل من یک راه مختصری پیدا کردند، پاریا می‌دانید این نجس‌های هندی را می‌گویند پاریا، حالا خیلی نجس نیستیم، ولی از نظر سیاسی می‌گویم. یعنی ما هم توانستیم یک ارتباطاتی پیدا کنیم. بسیاری از این گرایش‌هایی را که من در بیرون از ایران می‌بینم در بین هواداران جنبش سبز، از نظر دوستان درون ایران، ویرانگر محسوب می‌شود. این را خدمتتان عرض می‌کنم. این دسته بندی‌ها، این کوشش برای اینکه هر گروهی خرج خودش را سوا کند، یک گوشه کار را بگیرد، یکی دنبال انتخابات، یکی دنبال سکولاریسم، یکی پشتیبانی از این، یکی پشتیبانی از آن. این برای آنها در درون به هیچ وجه دلگرم کننده نیست. این را خدمتتان عرض کنم. حداقل برای آن دسته که من آشنا هستم.

من شنیده‌ام مثلاً در این شهر پنج تا گروه بندی است. در شهرهای دیگر هم که رفته‌ام همین طور، یک دو سه چهار، هستش. حقیقتاً دوستان بنشینید و این روحیه‌ای که در جنبش سبز هست، این را به بیرون از ایران انتقال بدهند. جنبش مرزها را برداشته است. این آقای نوری زاده یک وقت یک جمله‌ای گفت که خیلی به دل من نشست. گفت که جنبش سبز مرزها را برداشته است، همه راه، منظورش بیشتر داخل ایران بود. آن وقت که او گفت، بیرون هم همین طور بود. ولی الان متأسفانه مرزبندی دوباره شروع شده است. دوستان بنشینند و فکر کنند. البته من نمی‌دانم. هرکس هوای کار خودش را دارد. ما در خارج از ایران کار راه سبز امید را نمی‌توانیم بکنیم. ممکن است دوستان پشتیبان راه سبز امید باشند، خیلی هم خوب است. اما کاری که شما اینجا می‌کنید ربطی به راه سبز ندارد. راه سبز امید با خامنه‌ای، احمدی‌نژاد، رفسنجانی و این و آن درگیر است. درگیری روزانه؛ معامله، تعامل، این روزها تعامل مد شده است. آنها تعامل می‌کنند. شما که از این کارها نمی‌کنید. شما اساساً پشتیبان جنبش سبز هستید. شما جزء جنبش سبز هستید. شما راه سبز امید نیستید. راه سبز امید ضمناً برای فعالیت‌های سیاسی درون رژیم است و با مقامات سیاسی سر و کار دارد. شما اینجا با توده مردم سر و کار دارید. به نظر من پشتیبانی از جنبش سبز کارسازتر است تا اینکه همچنان اختلاف بیفتد و آن برای خودش از یک گوشه‌ی کار کند، این یکی برای خودش از یک گوشه پشتیبانی کند و این جز دلسرد کردن درونی‌ها نتیجه‌ای نخواهد داشت. و نکته آخری که خدمتتان عرض کنم این است که فاصله ما با درون ایران دارد بیشتر می‌شود. فاصله سنی که چه عرض کنم ولی فاصله سیاسی فوق‌العاده است. اجازه بدهید که لااقل فاصله سیاسی زیاد نشود. همان فاصله سنی کافی است.

بخش ۵

سخنرانی‌ها در دفتر پژوهش ح. م. ای

افزودن عبارت لیبرال دموکرات به نام حزب مشروطه ایران

غیر از کسانی که معتقد بودند مطلب مهمی نیست و متعرض نشویم و رهایش کنیم سه دلیل روی هم رفته آوردند که لیبرال دموکرات را پس از نام حزب نیاوریم. یکی این که قبلاً "دو بار رد شده است. بعد آقای قطبی گفتاوردی از من آوردند که باید توضیح دهم. آنچه من گفته‌ام "هر کس یک رای یک بار" تایید نیست، انتقاد است از روش‌های دیکتاتوری‌هایی که با دموکراسی روی کار می‌آید؛ از حکومت‌های دیکتاتوری که با دموکراسی روی کار می‌آیند. خمینی طرفدار این نظر بود. هر کس یک رای یک بار و دیگر تمام شد. نظر دادید دیگر آزادی انتخاب ندارید. نه، ما معتقدیم هر روز می‌شود اگر قانون اجازه دهد راجع به مطلبی رای گرفت و این را در همه دنیا می‌بینید. البته دلایل را آقای رحیمی شکافتند چرا ۶ سال پیش مخالفت شد. اصل قضیه این بود که دوستانی از تاکتیک بدی استفاده کردند و گفتند این اسم را عوض کنیم و قرار بود اصلاً "اسم حزب را عوض کنند نه اینکه پسوند اضافه شود. - می‌رویم از حزب فلان پول می‌گیریم؛ این همه را برانگیخته کرد. آن آقای که این حرف را زد نمی‌دانست چه کار دارد می‌کند و آن بحث دیگری است. در هر حال موضوع عوض شده است.

دو سال پیش با فشار شدید من این دموکراسی لیبرال آمد در منشور. وگرنه آن را هم حاضر نبودند. دلیل دیگر این که ما نباید از ترس این که ما را سلطنت طلب بشناسند این پسوند را اضافه کنیم. راجع به این مطلب باید عرض کنم که هیچ اشکالی ندارد که اگر یک چیزی هستیم و اسمش را هم در منشور آوردیم اعلام هم بکنیم چون مردم منشور ما را نمی‌خوانند. شما فکر می‌کنید چند نفر در دنیا منشور ما را تا حال خوانده‌اند؟ ولی مردم اسم ما را می‌شنوند و وقتی این نام با این صفت همراه می‌شود اثر دیگری دارد. در

این تردیدی نیست. چون "حزب مشروطه ایران" معنای خاصی ندارد حداکثر دلالتی دارد. می‌گویند این‌ها طرفدار پادشاهی‌اند که البته هستیم ولی دیگر کسی برود منشور را بخواند ببیند این برنامه ما چیست، وقت این کارها را ندارند. اما لیبرال دمکرات‌ها فوراً "یک چیزهایی را می‌رساند. این موضوع دلالت که من گفتم در منطق فوق‌العاده مهم است که واژه‌ای دلالت بر چه معنایی می‌کند و پشت‌ش چیست. پشت این خیلی چیزها می‌آید. این توضیحات را از این نظر عرض کردم که بعضی سوء تفاهات برطرف شود.

صحبت ۶ سال پیش شد؛ من اصلاً "یاد این موضوع افتادم که چرا این ۶ سال طول کشیده است؟ چرا این موضوع این قدر طول کشیده است؟ من می‌خواهم دوستان را ببرم به سال ۱۹۹۹ تا امروز. شما فکر می‌کنید آنچه الان هستید و دارید صحبتش را می‌کنید در ۹۹ این جور بود؟ در ۹۹ اکثریت بزرگ شما این جور بودید؟ همین حرف‌ها را آن موقع می‌زدید همین ترس‌ها را همان موقع داشتید: آقا این‌ها دارند پادشاهی را از بین می‌برند. مگر نمی‌گفتید؟ مگر هرروز امثال شمای آنوقت‌ها نمی‌گفتند این سلطنت‌طلب‌ها چرا با ما دشمن‌اند؟ می‌گویند این‌ها با پادشاهی مخالف‌اند. ما اگر با پادشاهی مخالف بودیم — من یکی را شما می‌شناسید — من از احدی باک ندارم. اگر نظری داشته باشم می‌گویم. اصلاً "مهم نیست برایم کی دوست دارد کی دوست ندارد. شما می‌شناسید مرا. تا حالا دیده‌اید من جایی بترسم و از ملاحظه دیگران نظرم را نگویم؟ اگر می‌خواستم پادشاهی نباشد از روز اول این حرف‌ها را نمی‌زدم و اساسنامه و منشور را نمی‌نوشتیم. می‌گفتم نمی‌خواهم و تمام شد. چنانکه خیلی چیزها را گفته‌ام. خیلی چیزهای مقدس را گفته‌ام نمی‌خواهم. گفتم اصلاً "مقدس را قبول ندارم. این است که نه؛ نقشه‌ای نیست.

اما چرا این داستان ۶ سال طول کشید برای این که شما حاضر نیستید با آینده روبرو شوید. بسیاری از شما هنوز در گذشته‌اید و یک پایتان در گذشته است. عوض شده است همه چیز. ایران عوض شده است. نمی‌خواهید این را متوجه شوید. نمی‌خواهید این را قبول کنید ولی من در جریان ایران هستم. به شدت عوض شده. اگر آقای زیبا کلام می‌آید جرئت می‌کند این حرف را می‌زند این شوخی نیست. آخر چطور می‌شود آدمی نزدیک به دستگاه این حرف‌ها را می‌زند. آخر الان وقت این حرف‌هاست که می‌زند که بریزند و بگیرندش. برای این است که می‌فهمد. ما بیست سال پیش که این حرف‌ها را می‌زدیم الهام نشده بودیم.

ببینید ما از کی — این کتاب تازه من به زودی در می‌آید، سخنرانی‌های من است در این چهارده ساله در حزب و مقداری سخنرانی‌های دیگر — شما ببینید دست‌کم از ده سال پیش داریم از مقدمات جنبش سبز گفتگو می‌کنیم. ما دنبال این کار بودیم از اول. الان از پیشروان این کار هستیم. حالا ما از این افزوده شدن صفت لیبرال دمکرات بترسیم؟ به چه دلیل می‌ترسید از چیزی که هستید؟ چرا نمی‌خواهید بگوئید؟ چون پادشاهی ضعیف می‌شود؟ پادشاهی که با لیبرال دموکراسی ضعیف شود که به درد نمی‌خورد و بختی ندارد. شما نگاه کنید در این ۲۰ سال چه کسی برای پادشاهی آبرو خریده؟ غیر از شاهزاده که بیشتر از همه کار کرده، جز ما؟ ما به قیمت نفرتی که این سلطنت‌طلب‌ها از ما دارند. حرف‌هایی که درباره دموکراسی و لیبرالیسم زده‌ایم به نفع پادشاهی تمام شده است. ایرانی‌ها سلطنت‌طلب نیستند. اگر چنین خیال می‌کنید اشتباه می‌کنید. پادشاهی مشروطه لیبرال دمکرات را قبول می‌کنند، ممکن است قبول کنند — نمی‌دانم —

ولی کاملا امکان دارد قبول کنند. اما سلطنت طلب را قبول نمی‌کنند. این است که ببینید در آنجا چه می‌گذرد و آینده کجاست. این آخرین شانس ماست در دو سال آینده. در دو سال آینده خیلی‌ها این را از ما خواهند گرفت. آخر چه مشکلی دارد زیر حزب مشروطه ایران بنویسیم لیبرال دموکرات؟ خود عنوان حزب مشروطه ایران چیز مشخصی را نمی‌رساند. همه‌جا می‌گویند مشروطه یعنی قانون، یعنی مشروط. حالا مقاله بنویسیم که مشروطه خیلی عمق دارد ولی این است در ذهن مردم. انگاره‌ای، ایماژی در ذهن مردم است که نمی‌شود به این سادگی عوض کرد. ولی این لیبرال دموکرات هزار چیز درش است. تمام آینده بشریت درش است برای اینکه از دموکراسی و حقوق بشر دیگر چه بیشتر می‌خواهید؟ این هر دو لیبرال دموکراسی است. تعریفش را هم کردیم و گفتیم دموکراسی محدود به اعلامیه حقوق بشر.

گفتند باید صد تا پسوند بدهید. لیبرال دموکراسی همه آن پسوندها را دارد. شما وقتی بگوئید لیبرال دموکراتم هیچ پسوند خوبی نیست که نداشته باشید. از ناسیونالیسم درش هست چون در اعلامیه حقوق بشر شدیداً از تمامیت ارضی کشورها دفاع کرده است تا دموکراسی و حقوق بشر و حقوق شهروندی، و پسوند دیگری لازم ندارد. اگر بگوئید سوسیال دموکرات باید ثابت کنید لیبرال دموکرات هم هستید. آقای عسگری درست گفتند دیگران سعی می‌کنند این صفت را به خودشان بچسبانند.

برای کسانی این نگرانی هست که اگر بگوئیم لیبرال دموکرات هستیم دیگر طرفداران پادشاهی ما را قبول ندارند و می‌گویند اینها لیبرال دموکرات‌اند و دیگر طرفدار پادشاهی نیستند. بله ممکن است یک عده‌ای این حرف‌ها را بزنند چنانکه همین الان هم می‌گویند ما طرفدار پادشاهی نیستیم. با این حرف‌ها نباید از میدان بدر رفت. ببینید کار درست چیست؟ این جنبش سبز را دوستان دست‌کم نگیرید. آقای آجرلو جوان‌اند. از یک جهاتی از ما خیلی روشن‌تر می‌فهمند. تازه از ایران آمده‌اند و هنوز رفقایشان در ایران‌اند. ایشان با قطعیت می‌گویند جوان‌ها دنبال این کاراند که من می‌دانم هستند، برای این که چیز دیگری نیست و بهتر از این وجود ندارد. آن جرئت که آقای رحیمی گفتند فوق‌العاده مهم است. جرئت کنید آنچه که هستید بگوئید. از هیچ چیز نترسید.

آخرین عرض من این است که، این حزب دو راه در پیش دارد یعنی دو میدان فعالیت بزرگ دارد یک میدان فعالیتش دموکراسی لیبرال است با حفظ پادشاهی؛ یک میدان فعالیتش تاکید روی پادشاهی. من از حالا خدمت‌تان عرض می‌کنم تعارف هم ندارم. ولی همین است که می‌گویم: پادشاهی تنها وسیله پیشرفت برای خود امر پادشاهی هم نیست. با تکیه بر روی پادشاهی، بر روی پهلوی که این‌ها کار کردند، نمی‌توانیم این کشور را پادشاهی کنیم. اما پادشاهی لیبرال دموکرات، پادشاهی مثل انگلیس، هلند پذیرفتنی است و با زحمت. ما هم نباشیم نمی‌شود. پادشاهی به تنهایی نخواهد شد. نقش ما فوق‌العاده مهم است. ما اعتبار درست کردیم برای این نهاد و این را باید حفظ کنیم اما به شرط اینکه برویم در آن میدان اصلی. جایی را که شایسته ماست بگیریم. لیبرال دموکراسی مقداری در ایران مرهون حزب مشروطه ایران است. کمک کردیم به مقدمات تئوریکش. خوب به چه مناسبت از این موضوع استفاده نکنیم؟ چرا این سرمایه را بکار نبریم؟ از ترس این که مبدا یک وقت نام حزب عوض بشود؟ از ترس اینکه مبدا اتفاقی

بیفتد هیچ کار درستی نکنیم. خوب اگر روزی یکی آمد این پیشنهاد را کرد رد می‌کنیم. رودربایستی از کسی نداریم. اگر مخالف باشیم الان می‌گوئیم.

اگر بنده و امثال بنده مخالف باشیم که اسم پادشاهی را بیاوریم همین الان می‌گوئیم لازم نیست و دوره‌اش تمام شد و می‌رویم پی کارمان. چه دلیلی دارد تاکیدی که دائما "روی پادشاهی می‌کنیم. کی بیشتر از ما از پادشاهی دفاع می‌کند؟ دفاع موثر، نه اینکه یک پرچم ببرند تظاهرات را بهم بریزند با یک عکس ببرند و همه چیز را به هم بزنند.

خیلی زیاد صحبت کردم ولی از دوستان جدا "تقاضا دارم تعصبات گذشته و پیشداوری‌ها را بگذارید کنار. بیائید به میدان امروز و آینده ایران. جرئت کنید. باز کنید سینه‌تان را. یک جایی نوشته بودم این مردم سینه‌شان را به خورشید باز کردند. شما سینه‌تان را به این مردم باز کنید. بیائید به این مردم ببینید و بزرگ بشوید. این گونه یک حزب کوچک محصور؛ هر دو سال یک بار عده‌ای جمع بشویم هیچ پیشرفتی هم در کار نباشد. پیوستن به موج دمکراسی لیبرال میدان بکلی تازه‌ای را به روی ما باز می‌کند. وگرنه حقیقتاً" این حزب به بحران حسابی خواهد افتاد. نمی‌شود. فرصتی پیش آمده است باید از آن استفاده کرد. نکنیم، بحران خواهد بود برای این حساب‌های بکلی بی‌پایه. این حساب‌ها بی‌پایه است. هیچ ترسی نداشته باشید. هیچ نقشه‌ای نیست و همین است که هست. پادشاهی فقط با لیبرال دموکراسی در ایران شانس دارد و بس و کسی که بیش از همه در این ۲۰ سال دنبالش بوده من بودم و دنبال خواهم کرد اما در این چهارچوب.

August 09, 2010

بخش ۵

سخنرانی‌ها در دفتر پژوهش ح. م. ای

نظر کلی به منشور حزب

درباره مطالبی که یکی از دوستان فرمودند، الان بیشترین بازتاب نسبت به فعالیت حزب مربوط می‌شود به همین دفتر پژوهش و کارهای این دفتر توجه بسیاری را جلب کرده چون تا کنون هیچ حزبی اصلاً وارد این بحث‌ها نبوده و به این ترتیب و نظم و گشادگی و در برابر چشمان عموم همه موضوعات سیاسی و فرهنگی مربوط به کشور را بحث نکرده و راه حل پیشنهاد نکرده است.

اما در مورد بحث امروز، این حزب پیش از این که تشکیل بشود، یک مقدار کارهایی پیرامونش صورت گرفت مهمترینش یکی این بود که از ۱۹۸۰ ما برای اولین بار تاریخ نگاری دوره همروزگار ایران را بازنگری کردیم. تاریخ نگاری ایران همین حرف‌ها بود، تاریخ ایران صد سال را در مصدق خلاصه کردن. ما این را عوض کردیم و یک چشم‌انداز دیگری در این تاریخ صد ساله بر گزیدیم که پرسپکتیو یا نظرگاه مصدقی نداشته باشد بلکه نظرگاه توسعه داشته باشد — تاریخ صد ساله و صد و بیست ساله‌ی گذشته ایران، از نظرگاه توسعه. این جامعه چه کرد برای اینکه خود را توسعه دهد و امروزی کند. در این تاریخ مصدق گوشه کوچکی را می‌گیرد. حالا کم کم به نظرم دارد معمول می‌شود. کتاب‌های تاریخی هم که به انگلیسی توسط ایرانی‌ها نوشته شده مثل آقای یرواند آبراهامیان تکیه‌اش بر همین است، آقای آجودانی هم که روی مشروطه کار کرد علیرغم گذشته، کارهای جدیدترش نشان داد که خود رضاشاه یکی از مهمترین عوامل اجرای برنامه‌های مشروطه خواهان بود.

ما سهم تاریخی پادشاهان پهلوی به ویژه رضاشاه را در این تاریخ صدساله تأکید کردیم، البته نه فقط با کوشش‌های ما، بلکه با کتاب‌هایی از دیگران که بعداً در همین راستا نوشتند. دومین کاری که کردیم معنی

مشروطه‌خواهی را به آن باز گرداندیم. مشروطه‌خواهی شده بود پادشاهی پهلوی و این را باز کردیم و نشان دادیم مشروطه‌خواهی جنبش خیلی عمیق‌تری است و فقط مربوط به دموکراسی هم نیست، و فقط مربوط به مجلس هم نیست و اصل جریان روشنگری ایرانی با مشروطه شروع می‌شود. ما اگر از روشنگری ایرانی صحبت کنیم در واقع راجع به مشروطه باید صحبت کنیم، این جنبش سبز هم مرحله دومش است. بر اساس این دو نوآوری به اصطلاح، حزب مشروطه ایران تشکیل شد. منشور حزب از اول همین کاراکتر را که امروز دارد داشت همین مطالب درش آمد اما این منشور به کنگره‌ای عرضه شد که ۹۹ درصدشان سلطنت‌طلبانی بودند که خارج از این عوالم بودند. حقیقتاً، من نگاه می‌کردم به اطراف سالن، ده نفر هم پیدا نمی‌کردم وارد این بحث‌ها باشند، همه روی این که نوشته بودیم طرفدار پادشاهی هستیم و رضاشاه دوم، و خوب اول هم پایه این سازمان را خود دفتر شاهزاده گذارد. این است که عده‌ای جمع شدند به این نام و به این دلیل. حالا چطور شد این‌ها این منشور را پذیرفتند برای اینکه اصلاً جدی نگرفتند همان طرفداری از پادشاهی کافی بود. نرفتند وارد عمق قضیه بشوند که این فرق دارد که ما فقط یک حزب سلطنت‌طلب باشیم و طرفدار پادشاهی، خیلی چیزهای دیگر هم هست. این منشور روی آن زمینه‌سازی نوشته شد.

پس ما دو کار عمده به نظر من کردیم که حتماً خدمتی است به تاریخ‌نگاری و نگاه به دوره صد ساله معاصر ایران، یکی از چیزهایی که ازین نگاه تازه بر آمد و یکی از نتایج این نگاه تازه به تاریخ ایران این بود که ما عناصر گوناگون جنبش مشروطه را زیر یک کاسه آوردیم. زیر یک طرح کلی آوردیم و این عناصر را تعریف کردیم که ناسیونالیسم است، آزادیخواهی است، توسعه است و عدالت اجتماعی. عدالت اجتماعی چندان ربطی به خود جنبش مشروطه ندارد البته باز نخستین قدم‌ها در آن جا برداشته شده است. قانون کار و ساعات کار پیشنهاد شد، آموزش همگانی پیشنهاد شد ولی آنچه که در این زمینه‌ها انجام گرفت از طرف دو پادشاه پهلوی بود. پس این عناصر را برجسته کردیم و در یک مجموعه کلی آوردیم. گفتیم، انقلاب مشروطه برای رسیدن به همه اینها بود نه فقط برای رسیدن به قانون اساسی یا برای محدود کردن پادشاه و تشکیل مجلس. نه؛ تمام جنبه‌های زندگی ملی را در بر می‌گرفت. این ناسیونالیسم را آن وقت تعریف کردیم. انقلابیان مشروطه این کار را نکرده بودند ولی ما بعد از صد سال می‌توانستیم بگوئیم که ما بدنال ناسیونالیسم دفاعی و نگهدارنده هستیم، این اصطلاحات در فارسی تازه بود و خیلی ما را نجات داد از سو استفاده‌هایی که دیگران از ناسیونالیسم کرده‌اند و ما را از آنها جدا کرد. حالا در برنامه حزب می‌بینیم که این ناسیونالیسم به صورت تعهد خدشه‌ناپذیر ما به دفاع از استقلال و تمامیت ایران است و گفتیم به هر قیمت و در هر شرایط و این بعدها خیلی به ما کمک کرد در مقابله با این سازمان‌های قومی یعنی اینها متوجه شدند که به هیچ وجه داستان شوخی نیست و با مقاومت فوق‌العاده جدی روبرو خواهند شد ما در این مورد ذره‌ای عقب‌نشینی نخواهیم کرد.

در "حزبی برای اکنون و آینده ایران" ما ناسیونالیسم را در ضمن به جهانگرایی ربط دادیم. این دو با هم مخالف هستند (در ظاهر) ولی گفتیم نه؛ ناسیونالیسم ما جهانگراست یعنی ما شخصیت و هویت و جایگاه و قدرت ایران را می‌خواهیم در عرصه جهانی و دنیای گلوبال تعیین کنیم و در این دنیای جهانگرا، به جای اینکه دورمان دیوار بکشیم می‌رویم می‌پیوندیم به روند جهانی. سهم می‌خواهیم و سهم خود را بالا

می‌بریم. به جای برداشت و رویکرد انزواجو و ترسیده و با حالت دفاع از موجودیت کسی که به خطر نیستی افتاده است. آن را بزرگ‌تر می‌کنیم. این ماهیتی را که به نام ایران است فراقنی می‌کنیم در سطح جهان. سهم بیشتری در علم، تکنولوژی، فرهنگ و امور جهانی بر عهده می‌گیریم و این می‌شود ناسیونالیسم ایرانی. ناسیونالیسم ایرانی از نظر ما برای آینده ایران ناسیونالیسمی است که با جهانگرایی در پیوند نزدیک است. این به نظر من پیشرفت بزرگی است در تفکر سیاسی ایرانیان که جهانگرایی برای‌شان خطری است. نه، برای ما یک فرصت است. ما نمی‌خواهیم در مقابل جهانگرایی موضع بگیریم، نمی‌خواهیم تسلیم بشویم می‌خواهیم سر سفره دارندگان بشینیم.

کار دیگری که کردیم گفتیم آن تابوهایی که در سیاست خارجی ایران وارد شده بود آنها را باید شکست. سیاست خارجی ایران در نظر نیروهای سیاسی به این ترتیب تعریف می‌شد که وظیفه ما دفاع از مظلومین است در دنیا. مظلومین هم فلسطینی‌ها بودند. بقیه مظلومین اصلا به نظر ما نمی‌آمدند، هنوز هم نمی‌آیند. ماهی ۵۰۰-۶۰۰ نفر در دارفور دارند کشته می‌شوند انگار نه انگار، اما ده ترک روی کشتی که به قصد زدوخورد و جنگیدن مسلح به سلاح سرد بودند و می‌رفتند که حلقه محاصره اسرائیل را بشکنند و با سرو صدا هم بشکنند، اگر در زدوخورد با اسرائیل‌ها کشته می‌شوند، آنوقت ببینید این سازمان‌های سیاسی بشر دوست چه سروصدایی می‌کنند. دارفوری‌ها یادشان نمی‌آید ولی این شده است جنایت علیه بشریت و تمام‌شان اعلامیه داده‌اند. ما گفتیم نه. ما اصلا تعهدی به هیچ کس نداریم، ما الان باید کلاه خودمان را نگهداریم به خودمان برسیم و هیچ بدهی به فلسطین نداریم و این خیلی شجاعانه بود. ولی امروز انعکاسش را در ایران بصورت نه غزه نه لبنان می‌شنویم. جانم فدای ایران. این جانم فدای ایران نه غزه نه لبنان، بیست سال پیش به اینصورت گفته شده که ما نه تعهد و بدهی به کسی داریم نه چشمداشتی به منافع دیگران داریم و دفاع از حقوق فلسطین و شیعیان لبنان و هر کشور دیگر وظیفه ما نیست. تمام شد رفت. این همه عرب در دنیا هست، بروند از فلسطین دفاع کنند به ما چه مربوط است؟ مگر یک نفر از آن‌ها تا کنون از ما دفاع کرده است؟ و این به نظر من خیلی کمک کرد به کار ما.

یا این که در زمینه فرهنگی گفتیم ما جزو فرهنگ جهانی هستیم و ارتباط بین هویت و فرهنگ را قبول نداریم، فرهنگ باید تغییر کند؛ هویت هم سر جای‌ش می‌ماند و انسان می‌تواند چند فرهنگ داشته باشد و باید ایرانی وارد فرهنگ جهانی بشود. تازه‌ترین در این زمینه که هنوز در ادبیات حزبی نیاورده ایم؛ این است که ایرانی وظیفه‌اش این است که جامعه خود را به بالاترین سطح انسانیت زمان ما که الان در غرب دنیا است برساند. این وظیفه نسل ماست و در این هیچ اثری از دفاع در برابر هجوم فرهنگی نیست.

در مورد آزادی‌خواهی ما تکیه را روی دو چیز گذاشتیم یکی این که مردم ایران حاکمیت دارند و آن‌ها باید تعیین کنند که حکومت‌شان چیست و سیاست‌شان چیست و بتوانند آن‌ها را عوض کنند، دوم اینکه پذیرفتیم با همه اعتقادمان به ناسیونالیسم، که جامعه بین‌المللی حق دارد که در جاهائیکه حقوق بشر تجاوز می‌شود مداخله کند. این با استقلال و ناسیونالیسم تضاد دارد، تعبیر سنتی از ناسیونالیسم و استقلال این است که هیچ کس حق مداخله در امور دیگران ندارد. ولی ما معتقدیم که جامعه بین‌المللی حق دارد در جاهائی که به حقوق بشر تجاوز می‌شود مداخله کند؛ تحریم و مجازات و اخطار کند، جنایتکاران را اگر

دست‌ش رسید بازداشت کند و تکیه آزادیخواهی‌مان را نه روی دموکراسی، بلکه روی لیبرالیسم گذاشتیم. یعنی نگفتیم که اگر مردم بروند در انتخابات آزاد شرکت کنند همه چیز درست می‌شود. گفتیم اگر انتخابات و موضوع انتخابات با حقوق بشر منافات داشته باشد به درد نمی‌خورد و کافی نیست. انتخاباتی درست است که موضوع‌ش منطبق با اعلامیه جهانی حقوق بشر باشد.

این تعریف ما از دموکراسی لیبرال که دموکراسی لیبرال یعنی حکومت اکثریت در چهارچوب اعلامیه جهانی حقوق بشر، از این جا پیدا شد و الان اصلاً مشکل دموکراسی لیبرال را در بسیاری جاها حل کرده است. در ایران این را گرفته‌اند دیگر راحت شده‌اند. آزادی‌خواهی اگر پایه اصلی‌اش لیبرالیسم نباشد و فقط آن جور که خیلی می‌فهمند دموکراسی باشد کافی نیست و می‌تواند مخرب بشود. این باز کمکی بود که ما توانستیم به بحث سیاسی ایران بکنیم. کمک دیگری که کردیم این بود که چون تمام فشار فعالیت سیاسی، تفکر سیاسی در بیست ساله بعد از انقلاب روی پادشاهی و جمهوری بود، عده‌ای می‌گفتند پادشاهی خوب است عده‌ای می‌گفتند جمهوری خوب است و در مزایای هر کدام هم داد سخن می‌دادند ما آمدیم اصلاً "موضوع بحث را عوض کردیم. گفتیم آنچه اهمیت دارد نظام سیاسی است نه شکل نظام. این شکل نظام را هم باز تاکید کردیم و می‌کوشیم جا بیندازیم. پادشاهی و جمهوری شکل نظام هستند نظام سیاسی نیستند. نظام سیاسی دموکراسی لیبرال است یا دموکراسی غیر لیبرال است یا دیکتاتوری تمام عیار است. ما دموکراسی لیبرال را گرفتیم بعنوان ماهیت نظام و شکل نظام اصلاً اهمیتی ندارد و بحث‌ها بیهوده است البته ده سال طول کشید تا این جا افتاد. که حالا از طرفداران خودمان و خود شاهزاده هم این را می‌گویند تا مخالفین ما تا جمهوری‌خواهان. عمده این است که نظام سیاسی بر اساس دموکراسی و اعلامیه حقوق بشر باشد و در آن صورت فرقی در شکل حکومت نیست. الان دیگر بحث‌های پادشاهی و جمهوری دیگر به گرمای گذشته نیست مگر این سلطنت‌طلب‌های اصلاح نشده و اصلاح‌ناپذیر؛ و الا من جمهوری‌خواهان را می‌بینم که اذعان کرده‌اند که بله اگر نظام سیاسی دموکراسی و حقوق بشر باشد مهم نیست که رئیس کشور عنوان‌ش چیست. این هم یک رهگشایی بود در بحث‌های سیاسی ایران در مورد پادشاهی و جمهوری و شکل حکومت.

موضوع اقوام ایران موضوع خیلی جدی شده است و بعد از انقلاب و آمدن این "نمایندگان" اقلیت‌های قومی به خارج و دستی که به رسانه‌ها پیدا کردند و تشکیل اقلیم کردستان در عراق و تشکیل جمهوری آذربایجان در قفقاز این‌ها در این سی ساله اتفاق افتاد و صورت مسئله را به مقدار زیادی عوض کرده است. در این زمینه ما به تفصیل وارد شده‌ایم. نه تنها در منشور خیلی مفصل به این موضوع پرداختیم و حقوق اقوام و عدم تمرکز و حکومت‌های محلی را نوشتیم؛ بلکه قطعنامه هم در این رابطه به منشور اضافه کردیم و سه اصل را پایه قرار دادیم. یکی اصل یک کشور یک ملت که بسیار شعار کوبنده‌ای است. یک کشور و یک ملت بحث ندارد. یا می‌گوئیم یک کشور است یا چند کشور است یا یک ملت است یا چند ملت و دیگر یک کشور نیست. آن جاست که یا باید منکر ایران بشوند یا قبول کنند کشوری مثل ایران وجود دارد که می‌شود یک ملت با اقوام گوناگون.

دیگری اصل تجزیه‌ناپذیری حاکمیت و تقسیم‌پذیری حکومت. این باز از تعریف‌هایی بود که به طور مشخص در ادبیات حزبی آمد. گفتیم حاکمیت با حکومت فرق دارد که در ایران قاطی شده است و دیگر همه حاکمیت می‌گویند ولی ما اینها را جدا و تعریف کردیم و گفتیم که حاکمیت را نمی‌شود تقسیم کرد. یعنی فدرال نداریم چون فدرال یعنی تقسیم حاکمیت ولی حکومت را باید تقسیم کرد یعنی اختیارات اداری و اجرایی و آن اصطلاح حکومت محلی را آوردیم و بیشتر از این نمی‌توانند بخواهند.

و بالاخره اصل حقوق فرهنگی و مدنی اقوام که آن را هم گفتیم اساسش میثاق‌های اعلامیه جهانی حقوق بشر است و آن جا تعریف شده است و همه آنها را قبول داریم. دعاو را تمام کردیم. حالا هرکس حرفی دارد می‌گوئیم بیایید بر اساس این میثاق‌ها با هم صحبت کنیم. بیشتر و کم‌تر از آن هم قبول نداریم چون این را همه دنیا پذیرفته‌اند. راجع به عدم تمرکز هم تا حکومت محلی پیش رفتیم. ما استان‌های ایران را که جنبه تاریخی دارند نه جنبه زبانی؛ به رسمیت می‌شناسیم و این‌ها دارای حکومت‌های محلی خواهند بود و مردم اختیار کارهای خودشان را در دست خواهند داشت.

درباره توسعه - روی اقتصاد و توسعه کار زیادی شده است که اول باید بنیادهای اقتصادی را ساخت تا بقیه را بشود روی آن پایه گذاشت. نظام سرمایه‌داری یعنی ابتکار خصوصی که دولت همه کار را در دست ندارد و مردم به ابتکار خودشان فعالیت اقتصادی می‌کنند و ثروت تولید می‌کنند. بعد می‌رسد به بحث عدالت اجتماعی که نقش حکومت چیست. نقش حکومت در اقتصاد را گفتیم دادن خدمات عمومی؛ کمک به آموزش و پژوهش همگانی و کمک به گسترش مالکیت و دفاع از حقوق مردم و جلوگیری از انحصارها و رقابت غیرمنصفانه و حفظ محیط زیست و همه چیزهایی است که بخش خصوصی نمی‌تواند یا نمی‌خواهد. راجع به کمک به صنایع گفته‌ایم نباید دولت چوب زیر بغل موسسات باشد باید تا حدی کمک کند تا بتوانند از کمک بی‌نیاز شوند. پاره‌ای خدمات و صنایع استراتژیک مثل راه‌آهن و نفت ناچار باید دست دولت باشد ولی نهادهایی باید بوجود آورد که هزینه کردن درآمدهای نفتی را کنترل کنند و نگذارند صرف واردات بی‌حساب و هزینه‌های روزانه بشود. مثل الان که همه نفت دارد هزینه روزانه می‌شود.

ایران باید یک کشور صنعتی و کالاساز شود برای این کار ما باید روی آموزش خیلی سرمایه‌گذاری کنیم و بهترین تکنولوژی و دانش امروزی را بیاوریم و مردم را قابل استخدام بار بیاوریم؛ و تکنولوژی مدیریت نوین را بمقدار زیاد و هنگفت وارد این کشور بکنیم و این همراه با وارد کردن سرمایه به ایران است و دادن اجازه به سرمایه‌گذار خارجی که پول در بیاورد که هیچ مشکلی نیست. نگاه کنید به چین ببینید چه کرده است. بعد گفتیم وظیفه دولت گرفتن مالیات است نه پرداخت یارانه. افراد جامعه باید روی پای خودشان بایستند خرج خودشان و دولت را بدهند. دولت هم روزی رسان نیست بلکه پاسخگوی مردم است. از مردم مالیات می‌گیرد و به مردم امکان کار می‌دهد. مالیات هم گفتیم نقشی بیش از تامین هزینه‌های ملی و تعدیل ثروت دارد. دولت نمی‌تواند دموکراتیک باشد مگر اینکه مردم مالیات بدهند والا همین وضعی است که ما همیشه در ایران داشته‌ایم و دولت همه کاره بود، مردم هم پولی نمی‌دادند. سیاست‌های مالیاتی اصولاً در جهت تولید ثروت بایستی باشد - تعدیل مرحله بعد است - اول جامعه باید ثروت تولید کند.

یک کار تازه دیگر ما در زمینه خشونت زدایی از فرهنگ سیاسی ایران است که نه تنها از لغو مجازات اعدام دفاع کردیم بلکه برای اولین بار در ایران گفتیم جرم سیاسی باید حذف شود و معنی ندارد. در حالی که جرم سیاسی از سوی حکومت و مخالفان پذیرفته و امر بدیهی بوده است؛ و این را برای اولین بار گفتیم و تا آنجا رفتیم که از سران و عوامل رژیم نباید انتقام بگیریم. فقط جرائمی که مطابق قانون مجازات عمومی یک کشور دموکراتیک جرم محسوب می‌شود باید پیگرد و مجازات شوند، مثل آدم‌کشی؛ دزدی و شکنجه. ولی اشخاصی که در مقاماتی بوده‌اند و عضو جایی بوده‌اند ابداً" کیفر ندارد. برابری زن و مرد را خیلی تکیه کردیم و قطعنامه‌ای گذرانده‌ایم که جزو منشور شد.

عدالت اجتماعی اصل آخر همان چهار اصلی است که بنای منشور بر آن استوار است اما این عدالت اجتماعی دقیقاً" در جنبش مشروطه جا ندارد. اشاراتی به آن شده است. عدالت اجتماعی در واقع در دوره پهلوی طرح می‌شود به صورت عملی و اقداماتی می‌شود. ما اولاً گفتیم اصل عدالت اجتماعی دادن فرصت برابر است نه دادن پاداش برابر و این خیلی مهم است. اصلاً" راه ما را جدا می‌کند از تمام گرایش‌های افراطی و پوپولیستی. بیمه‌ها را البته پذیرفتیم با مشارکت بیمه شده نه فقط بعنوان صدقه از طرف دولت. بیمه درمانی را اشاره کردیم که اجباری باید باشد برای همه.

روی استراتژی پیکار سیاسی خیلی کار کردیم و این استراتژی پیکار همان است که تمام مدت در ایران جریان پیدا کرده است. سرنگونی رژیم آخوندی بدون خونریزی و هرج و مرج و در فرایند گام به گام و نقش اساسی مردم و این خیلی پیشگویانه بود. عیناً" همین طور دارد می‌شود.

این حزب برای اولین بار جرئت کرد و گفت ما یک حزب راست میانه هستیم. راست میانه را این جور تعریف کردیم که ما طرفدار ابتکار آزادیم و نقش اصلی دولت را دادن فرصت برابر به همه می‌شناسیم و الان راست میانه خیلی گرفته است. اصطلاحی است که تازگی و جذابیت دارد. در مقابل چپ برای اولین بار یک مکتب مشخص عرضه شده است و تشویق کرده است چپ را که چپ میانه بشود.

کار بعدی طرح نظریه بیرون رفتن از جهان‌های ما بود. گفتیم ما می‌خواهیم جامعه‌ی ایرانی از جهان سوم، از جهان اسلامی و جهان خاورمیانه‌ای بیرون برود. این تصور می‌کنم بلندترین گامی بود که در تغییر جهان‌بینی ایرانی برداشتیم — مشکل ما احترام، بلکه تقدسی است که به مایه‌های واپس‌ماندگی خود بخشیده‌ایم.

منشور حزب که امیدوارم در روایت تازه حزبی برای اکنون و آینده ایران با استفاده از نظر دوستان در دفتر پژوهش بیشتر توضیح داده شود تاکنون در اسناد سیاسی ایران مانند نداشته است. از نظر فراگیری که به همه موضوعات با تفصیل پرداخته است و از نظر ایده‌های جدیدی که واردش شده و بدعت‌هایی که در آن آمده بکلی متفاوت است از آنچه من از احزاب سیاسی ایران خوانده‌ام. ارزش دارد که روی‌ش کار کنیم و آنرا پیش ببریم در سطح جامعه.

پرسش: در رابطه با ناسیونالیسم ایرانی در کنار انترناسیونالیسم کارگری و اسلامی که ملی‌گرایی را اصلاً قبول ندارد پرسش این است که چگونه بدون ناسیونالیسم می‌خواهند از منابع ملی کشور حمایت کنند؟ در رابطه با یارانه؛ صنایع نوپا چه زمانی می‌توانند زمانی می‌توانند یارانه بگیرند؟

همایون: انترناسیونالیسم کارگری و اسلامی در آنجائی که مربوط به استفاده از منابع ملی است کار نمی‌کند و آنها چهاردستی اگر زورشان برسد و شعورشان برسد از این منابع دفاع می‌کنند. کمونیست‌های روسی یک روبل حاضر نبودند از منابع ملی‌شان بدست کسی بیفتد اسلامی هم در اصل حاضر نیستند ولی سیاست‌های احمقانه کارشان را بجائی رسانده که باید به همه دنیا پول بدهند برای اینکه خودشان را نگهدارند. در نتیجه از نظر عملی هیچ تفاوتی پیدا نمی‌شود که نگاه ناسیونالیستی داشته باشیم یا انترناسیونالیستی. در عمل همه جیب خودشان را نگه می‌دارند. انترناسیونالیسم از هر دو گونه که فرمودند بیشتر از جهت توسعه‌طلبی مطرح است یعنی یک کشوری می‌خواهد نفوذ خودش را در جهان گسترش بدهد - نفوذ فیزیکی - به اسم امت اسلامی یا پرولتاریای جهانی. در زمینه‌های دیگر همه مانند دولت‌های معمولی کار می‌کنند.

پرسش دوم یارانه بود. یارانه به مصرف کننده داده می‌شود. تولید کننده نباید یارانه بگیرد و عملی نیست و یارانه کار بسیار غلطی است و اقتصاد کشور باید طوری شود که یارانه در آن نباشد. برای حمایت صنایع که نوپا و با رقابت خارجی روبرو هستند دو شیوه کمک هست مستقیم و غیرمستقیم. شیوه‌های به اصطلاح مستقیم‌تر یکی معافیت مالیاتی و دوم حمایت گمرکی است. به واردات محصولات مشابه گمرک می‌بندند که بهای‌شان به تولید داخلی نزدیک شود تا بعداً "روی پای خود بایستند. کمک غیرمستقیم دیگر پژوهش و توسعه است یعنی دولت کمک می‌کند تحقیقاتی انجام بگیرد که کالاها بهتر و تولید بهتر شود. دولت به پژوهش‌ها کمک می‌کند یا کسانی را برای تعلیم می‌فرستد.

پرسش: پیش از شروع فصل یک "حزبی برای..." گفته شده مشروطه‌خواهان نوین تناقضات و کم و کاستی‌های فلسفی و سیاسی دوران هفتاد ساله را پیراستند و آنرا به جامه پایان سده بیستمی‌ش درآورده‌اند (نقل به معنی). لطفاً در مورد این تناقضات توضیح دهید

همایون: ضعف فلسفی جنبش مشروطه، ناتوانی در فیصله دادن تعارضی است که میان دین و حکومت و اسلام و حکومت است. در همه این دوران کوشیدند یک جوری این‌ها را با هم آشتی بدهند که به بن‌بست انجامید و نگذاشت که جنبش مشروطه به ماموریت نوسازانه و مدرن خودش برسد و موفق شود علاوه بر این تکیه بیش از اندازه به پادشاهی مانع دیگری بود که جنبش مشروطه را ضعیف کرد و نفس پادشاهی در جنبش مشروطه خیلی بالا برد و نیز در قانون اساسی. در طول این هفتاد سال در عمل بیش از اندازه و به زیان کشور و پادشاهی همه‌چیز کم کم رفت روی یک شخص و این دو مشکل بزرگ فلسفی جنبش مشروطه بود یکی لاینحل بودن معضل مذهب در سیاست و حکومت و دیگری مبهم ماندن جای پادشاه

که همه چیز از اوست یا نیست. همه چیز از او ناشی می‌شود یا نه. در قانون اساسی مشروطه زمینه سوءاستفاده پادشاه هست.

۲۰۱۰/۷/۱۸

بخش ۵

سخنرانی‌ها در دفتر پژوهش ح. م. ای

آزادی خواهی در منشور حزب مشروطه ایران

بحث آقای موبدی بحث جامعی بود از این جهت که ارتباط میان این چهار ارزش را تا آنجا که به بحث‌شان مربوط بود نشان دادند. این مفاهیم جدا جدا نیست و باید در ارتباط با هم نگاه کرد والا تکیه روی هر کدام بگذارید به زیان آن یکی است. همیشه تضادهایی هست بین ارزش‌های مختلف. در همه جامعه‌ها هم پیدا می‌شود اگر اینها با هم در نظر گرفته نشوند. مشکل ما در همین صد ساله همین بوده است. وقتی ربط این موضوعات را در نظر نگیریم یک جایی جامعه نمی‌چرخد و از عهده بر نمی‌آید و این اتفاقی است که برای ما افتاد. نکته اساسی در نظام سیاسی ما، نگهداری این کشور است. هر چه هم نباشد باز باید از آن آب و خاک دفاع کرد. عقب مانده‌ترین جامعه‌ها هم این کار را می‌کنند پیشرفته‌ترین هم می‌کنند. در دیکتاتوری یا دموکراسی هر دو دفاع از آب و خاک و یکپارچگی کشور و ملت هست.

اما آزادی خواهی. وقتی ما تکیه را می‌گذاریم روی آزادی، آزادی هم از جهت ارزش خود به خودش که سخنران بحث مفصلی در این باره کردند و هم اثری که روی ارزش‌های دیگر دارد که باز اشاره کردند مهم است. یعنی اگر شما قصدتان حفظ کشوری باشد در برابر دست‌اندازی‌ها، یک جامعه آزاد بهتر از خودش دفاع می‌کند. چون علاقه به آن سیستمی که امکانات داده و او را آزاد کرده است افزوده می‌شود بر وطن‌پرستی. در امر توسعه هم آزادی خواهی — و دموکراسی و حقوق بشر و نظام سیاسی باز که از آن می‌آید — بسیار موثر است برای اینکه جامعه را تکان بدهد و از زمین بکند و از عقب افتادگی ببرد بیرون. برای اینکه نیروی تولیدی همه‌ی جامعه آزاد می‌شود و فقط دولت نیست که همه کار را می‌کند.

یک وقت‌هایی دولت مجبور است. آن قدر جامعه عقب مانده است که دولت باید ابتکار را در دست گیرد ولی دولت به بن بست می‌رسد و جاهایی است که دیگر جامعه پیش نمی‌رود مگر اینکه آزاد شود و اگر دستگاه اجرایی (این دولت - ملت چنان که اشاره کردند گرفتاری تاریخی ما است) زیاد فشار بیاورد ممکن است کار به انقلاب و شورش بکشد. همین‌طور در موضوع عدالت اجتماعی که بحث خواهد شد. منظور این است که این تکیه‌ای که آقای موبدی روی برقراری ارتباط بین اینها کردند بسیار لازم است مثلاً بدون دفاع از آب و خاک یک کشور آیا آزادی و توسعه معنی خواهد داشت؟ دیگران می‌آیند و تو سر مردم می‌زنند و هر کاری خواستند می‌کنند جلوی توسعه را هم می‌گیرند. این اتفاقی است که در جنگ دوم جهانی در ایران افتاد.

آزادی که ما از آن صحبت می‌کنیم در اینجا در جامع‌ترین تعریفش گرفته‌ایم. خیلی‌ها صحبت دموکراسی می‌کنند. ما به نظرمان رسید که دموکراسی کافی نیست. این موردی است که شاید ما را جدا می‌کند از به قول خودشان دموکراسی‌خواهان. دموکراسی برای یک جامعه بس نیست برای اینکه دموکراسی یک شیوهی حکومت است و تعریفش هم این است که رای اکثریت اعتبار دارد. ولی چه در تجربه و چه در عرصه نظر می‌بینیم که دموکراسی می‌تواند دیکتاتوری اکثریت باشد، اکثریت یک نظام سیاسی را با رای خودش روی کار بیاورد. که اول حقوق اقلیت را پایمال می‌کند، بعد حقوق همان اکثریت را و این اتفاق در تاریخ افتاده و در ذات خود دموکراسی هم هست. وقتی بگویند اکثریت هرچه گفت همان است اکثریت خیلی چیزها می‌تواند بگوید. پس ما رفتیم روی تاکید بر اعلامیه حقوق بشر. از صدور این اعلامیه حدود ۶۱ سال می‌گذرد و پیشرفت بسیار بزرگی است در تاریخ انسان. من جایی نوشتم این فتحنامه لیبرالیسم است برای اینکه از ۲۵۰۰ سال پیش متفکران و فیلسوفان و سیاستگران و فعالان سیاسی تلاش کردند برای اینکه حقوق فرد انسانی را به کرسی بنشانند و در مرکز تفکر سیاسی و نظام سیاسی قرار دهند و به صورت جامعش در اعلامیه حقوق بشر آمد - نتیجه‌ی همه‌ی کوشش‌های ۲۵۰۰ سال - و به همین دلیل می‌شود گفت فتحنامه لیبرالیسم، لیبرالیسم از حقوق طبیعی فرد انسان بر می‌خیزد که جدایی ناپذیر است. ما آزادی‌خواهی را در مفهوم وسیعش که دموکراسی لیبرال باشد و جامعه شهروندی که کشفیات تازه‌تر ما در این مسیر است تکمیل می‌کنیم، و خوشبختانه این کشفیات با هیچ کدام از اصولی که ۱۷-۱۸ سال پیش به صورت منشور نوشته شد، تناقض ندارد و دنباله همان‌هاست منتها طرز فکر و بیان ما تکامل پیدا کرد.

تکیه ما بر آزادی و حقوق شهروندی، جامعه را از جنگ طبقاتی مارکسیستی آزاد می‌کند چون معنی ندارد که همه افراد از حقوق برابر برخوردار باشند ولی یک طبقه با طبقه دیگر در جنگ باشد. آن دیگر جامعه نیست اردوهای متخاصم است. به‌همین دلیل در بخش عدالت اجتماعی می‌رسیم به راه‌حلهایی که چنان جنگی اصلاً لازم نباشد و همه چیز در چهارچوب حقوق برابر افراد بتواند فیصله پیدا کند. یا این موضوع هویت‌طلبی که بی معنی می‌شود چون هویت‌طلبی مثل جنگ طبقاتی بر این اساس استوار است که افراد به دلیل بستگی به یک ماهیتی، طبقه باشد، زحمتکش بودن باشد، به زبان خاصی صحبت کردن، یا در منطقه خاصی بودن باشد، دارای حقوقی می‌شوند و اگر نه به خودی خود حقوقی ندارند. اعتقاد به این جدا کردن‌ها در حد با حق و بی حق کردن افراد در واقع جامعه را مستعد فاشیسم می‌کند. برای اینکه فاشیسم

— باز این تعریف را تازگی کشف کردیم — همین است که جامعه بشری عبارت است از خودی و غیر خودی و غیر خودی را باید حذف کرد.

ما با تکیه بر هویت‌طلبی، یا جنگ طبقاتی این مرزها را بین افراد می‌گذاریم، می‌گوییم شما یک هویت دارید، اینها یک هویت دارند با هم اختلاف دارند و بالاخره هم کارشان به حذف همدیگر در جاهائی که زورشان بچرید می‌رسد. یا شما طبقه زحمتکش‌ید او طبقه استثمارگر است و باید از بین برود.

ما توانسته‌ایم آزادی‌خواهی را در وسیع‌ترین و گسترده‌ترین صورتش در این منشور بگنجانیم که جای بحث درش نمی‌ماند و همین باعث شده است که در استدلال‌هایمان در برابر هویت‌طلبان، در برابر چپ‌گرایان دست بالاتر داریم برای اینکه بالاتر این حرف حاصل ۲۵۰۰ سال پیشرفت نمی‌شود گفت. فقط می‌شود خود را به کری زد که می‌زنند. نمی‌شنوند و حرف خودشان را تکرار می‌کنند. ولی دیگر کسی استدلال قوی در برابر این استدلال ندارد.

این جا رسیدیم به موضوع پادشاهی که آقای رحیمی بسیار خوب روی‌ش انگشت گذاشتند. پادشاهی آنقدر جنبه احساسی دارد که اسمش را که بیاورید رگ‌های گردن شروع می‌کند قوی شدن. گوش‌ها شروع می‌کند به کم شنیدن. نه، موضوع خیلی ساده است. آقای رحیمی می‌گویند ما طرفدار پادشاهی هستیم بسیار خوب، ولی اگر بگوئید که پادشاهی از آزادی‌خواهی در می‌آید نه، در نمی‌آید برای اینکه به همان درجه جمهوری از آزادی‌خواهی در می‌آید. هیچ کدام دعوی خاص و بیشتری بر آزادی‌خواهی ندارند. این‌ها اشکال حکومتی هستند که همان‌طور که دوستان می‌فرمایند هردوشان می‌توانند در یک نظام آزادی‌خواهانه دموکراتیک - لیبرال بگنجد هر دو هم می‌توانند در نظام غیرانسانی دیکتاتوری توتالیتر بگنجد. اتفاقاً در جمهوری بیشتر گنجه‌ده‌اند. شاید هم پادشاهی کمتر مساعد است به دلیل موروثی بودن، به دلیل احترام به مقام بالای پادشاه که گاهی بتواند وزنه اخلاقی خود را بگذارد. این است که صحبت ایشان از این جهت وارد است و ما پادشاهی را در ارتباط با آزادی‌خواهی نباید مطرح کنیم. همان‌قدر جمهوری‌خواهی ارتباط با آزادی‌خواهی دارد که پادشاهی، هیچ‌کدام بیشتر و کمتر ندارند. بسته به این است که اوضاع و احوال یک کشور چیست. اینجاست که صحبت ایشان پیش می‌آید که بله در شرایط ایران، مردم ایران، احساس مردم ایران، پادشاهی وضع بهتری دارد و از کار بیشتر و بهتری برای ایران برمی‌آید به دلیل همان موقعیت خاصی که دارد. به شرط اینکه تمام آن مواد دیگر منشور اجرا بشود که پادشاه فیلش یاد هندوستان نکند و در طول تاریخ هم نه تنها ایران، اکثریت بسیار بزرگ پادشاهان فیل‌شان یاد هندوستان کرده است و باید جلوی‌ش را گرفت. امروز البته به آن آسانی‌ها نیست. نکته این است ما در ترجیح دادن پادشاهی تکیه‌مان بیشتر روی چیست؟

روپهم رفته سه بستگی به پادشاهی می‌توان داشت. یکی همان عاطفی است که گفتیم. علاقه‌مان به آن بیشتر است. یک کسی هم کینه و دشمنی عاطفی شدید به پادشاهی دارد و به خرجش نمی‌رود که پادشاهی مثلاً در اسپانیا و انگلیس و سوئد هم می‌شود. با پادشاهی در ایران کینه طولانی و همیشگی و نسلی و چند نسلی دارد.

اینها از اعتقاد به دموکراسی و آزادی سرچشمه نمی‌گیرد. ما این بستگی عاطفی را داریم؛ ارزشی هم به عنوان همان دفاع از یکپارچگی ایران برایش قائلیم. در این مورد من با آقای رحیمی موافق نیستم. پادشاه مسلما همه‌جا و نه فقط ایران، اثر بیشتری در حفظ وحدت ملی دارد، البته پادشاه سمبلیک. برای اینکه یک احترامی به آن مقام داده می‌شود. مداخله‌ای نمی‌کند و مسئولیتی ندارد و عیبی بر او نمی‌شود گرفت. بخصوص اگر زندگی سالم مرتبی داشته باشد. به علاوه چون وابسته به هیچ استانی و حزبی نیست، دیگر بر سرش دعوا نمی‌شود. به قول آقای رحیمی هر ۴-۵ سال یک بار، داد و بیدادی بر نمی‌خیزد که از خراسان است و بار آینده باید از اصفهان باشد. مسلم بدانید در ایران به ویژه این دعوها پیش خواهد آمد.

سوم دفاع از نهادهای دموکراتیک. اینجا هم در شرایط ایران بخصوص که ما باید نهادهای دموکراتیک را بعد از جمهوری اسلامی تاسیس کنیم و جا بیندازیم، وجود یک کسی که منافع حزبی نداشته باشد و صرفه‌اش در این باشد که این چهارچوب را همین طور نگه دارد - چون به محض اینکه آن چهارچوب بهم بخورد اول خودش خواهد رفت - سودمند است. هر کس در ایران آینده پادشاه بشود خود به خود به یاد پنج پادشاه قبلی خواهد افتاد - از ۱۸۹۶ یعنی ۱۱۵ سال. در این ۱۱۵ سال، اول ناصرالدین شاه کشته شد. بعد مظفرالدین شاه آمد که اگر زود نمی‌مرد بیرونش کرده بودند از بس افتضاح بود. آدم خجالت می‌کشد بعد از صد سال کارهای این مرد و اوضاع دربارش را می‌خواند. بخت با او یار بود که روزهای آخر زندگی‌اش صدراعظم عاقل او پدر موتمن الملک و مشیرالدوله آزادی‌خواه فرمان را به او داد و گفت امضا کن و نیک نامی همیشگی برایت می‌ماند و او همین کار را کرد و نمی‌فهمید دارد چه می‌کند. پسرش محمدعلی شاه با جنگ از ایران اخراج شد. احمد شاه نوه‌اش در پاریس مرد. خلع شده از پادشاهی برای اینکه او هم واقعا موجود نفرت‌آوری بود، به عنوان یک آدم و پادشاه. رضا شاه در تبعید ژوهانسبورگ مرد. در سیاست جهانی اشتباه کرد و نفهمید اوضاع چیست و به رایگان کشور را به اشغال خارجی داد. محمدرضا شاه در تبعید در قاهره مرد. ملاحظه بکنید تخت پادشاهی ایران خیلی لرزان و خطرناک بوده است. در بیش از صد سال فقط یک نفر روی این تخت مرد. او هم به دلیل اینکه زود مرد.

هر کس به پادشاهی ایران برسد این تاریخ پشت سر را نگاه می‌کند. نمی‌تواند خودش را از این تاریخ آزاد بکند و رعایت می‌کند. از این جهت است که وجود یک پادشاه برای حفظ وضع موجود سودمند خواهد بود برای اینکه نفع شخصی خیلی مستقیم در حفظ آن وضع موجودی که او را پادشاه کرده خواهد داشت. مردم آمده‌اند رای داده‌اند آزادانه، او پادشاه شده در چهارچوب یک قانون اساسی که دستش را از همه امور اجرائی کوتاه کرده و با این کار به او خدمت کرده‌اند. به محض اینکه پادشاه پا از گلیم قانون دراز کند رفته است. مملکت طوری شده که هیچ چیزی را تحمل نخواهد کرد. از این جهت پادشاهی می‌تواند جلوی زیاده روی‌های پاره‌ای از افراد را که در صدد غصب قدرت هستند بگیرد نمونه‌هایش هم البته هست، در پادشاهی اسپانیا اتفاق افتاد. از این بابت‌هاست که ما از پادشاهی می‌توانیم دفاع کنیم ولی در ارتباط با بحث آقای موبدی، به آن موضوع ربطی ندارد و نظر آقای رحیمی درست است.

پرسش‌هایی که آقای اشکان فرمودند. ما آزادی گفتار داریم. بسیار خوب. در آزادی گفتار، فحش و فصیحت

هم هست، حرف‌های هرزه هم هست. تهمت دروغ هم می‌شود زد. اگر آزادی گفتار تا اینجا می‌تواند برسد ناچار باید به مسئولیت مدنی معتقد باشید Civic Responsibility، مسئولیت مدنی یعنی رعایت حق دیگران؛ یعنی محدود شدن آزادی با آزادی دیگران و اگر نباشد اول آزادی گفتار از بین می‌رود بعد خود دموکراسی. کی می‌تواند تحمل کند که روزنامه‌های فحاش، هر روز هزار اتهام به مردم بزنند، ما این‌ها را در ایران داشته‌ایم.

فرمودند با آزادی بیشتر افراد، اقتدار حکومت کمتر می‌شود. درست است و اینها در نقطه مقابل همدیگرند. اگر حکومت فوق‌العاده مقتدر باشد افراد آزادی‌شان محدود است. اگر افراد جامعه خیلی آزادی داشته باشند مسلم است از اقتدار حکومت کم می‌شود ولی این طور نیست که ما بابت آزادتر کردن افراد، حکومت را از بین ببریم و اقتدارش را بگیریم. یک جایی باید خط کشید. آزادی افراد یک حدودی دارد و اقتدار حکومت نیز حدودی دارد. این حدود را دموکراسی در چهارچوب اعلامیه حقوق بشر تعیین می‌کند. حکومت به آن حقوق نباید دست بزند ولی باید حق داشته باشد کار کند والا کشور را نمی‌شود اداره کرد.

راجع به فرآورده‌های فرهنگی، فرهنگ دو تعبیر دارد در زبان‌های فرنگی، یکی "فرهنگ بالا" است مثل هنرها - فلسفه، حوزه مطالعات دانشگاهی، همه اینها جزو "فرهنگ بالا" است. فرهنگ بالا مربوط به آدم‌های فرهیخته است و با فرهنگ، ولی فرهنگ یک معنی وسیع و عمومی دارد. همه‌ی فرآورده‌های ذهن انسانی در حوزه فرهنگ می‌گنجد. تکنولوژی هم می‌گنجد. در جهان ما این فرهنگ در معنای وسیع و اعم خود، گسترش نامحدود و سریعی می‌یابد و نمی‌شود یک جامعه دور خودش - مثل ج.ا. - دیوار بکشد که ما جلوی هجوم فرهنگی را می‌گیریم. همین می‌شود که یک مرداب درست می‌شود، یا همه کشورهای عربی. بهترین راه زندگی در این جهانی که جهانگرا دارد می‌شود این است که ما در آن شرکت داشته باشیم، سهمیم بشویم و مدام سهم بیشتری بگیریم.

.....

آزادی یا ناسیونالیسم یا عدالت اجتماعی یا ترقی خواهی ما ارزش‌هایی هستند که به خودی خود و در هر زمان و مکان اهمیت دارند. هم جنبه نظری دارند هم سودگرایانه. پادشاهی بستگی به اوضاع و احوال دارد و بیشتر از جهت سودگرایی مطرح است. استدلال آقای موبدی استدلال سودگرایانه است که کاملاً درست است و عرض کردم ما از سه دلیل طرفداری مان از پادشاهی؛ یکی عاطفی است که ربطی به بحث نظری ندارد یکی کمکی که می‌تواند به یکپارچگی ایران بکند یکی کمکی که می‌تواند به حفظ نهادهای دموکراسی بکند. اینها مبنای نظری ندارد. در شرایط ایران ما این نظام را سودمندتر می‌دانیم. ولی از لحاظ نظری محض بین پادشاهی و جمهوریت هیچ اختلافی نیست.

بخش ۵

سخنرانی‌ها در دفتر پژوهش ح. م. ای

ناسیونالیسم ایرانی در منشور حزب و تعهدهای ما

بحث آقای رحیمی از روال معمول ما خوشبختانه بیرون رفت و گوشه‌هایی از موضوع را برجسته کرد که مایه سوءتفاهم است و لازم بود که به آن بپردازیم. دوستان هم دنبال همین مطلب را گرفتند و ادامه دادند و حالا خیلی بحث ما بهتر خواهد شد. اینکه تاکید فوق‌العاده ما بر ناسیونالیسم - نگهداری ایران - ممکن است سوءتفاهم بوجود بیاورد کاملاً درست است و خوب است که موضع‌مان را روشن‌تر کنیم. اصل گرفتاری در دو جاست. یکی سوءاستفاده‌هایی که از ناسیونالیسم شده است و یکی تضادی که ممکن است میان دموکراسی و یا لیبرالیسم با ناسیونالیسم پیدا بشود که شده است.

راجع به سوءاستفاده - سوءاستفاده از همه چیز شده است و نمی‌شود بابت سوءاستفاده‌ای که از چیزی در جایی شده آن را کنار گذاشت؛ باید راه سوءاستفاده را بست. مثلاً دوستان چپ خیلی به ما راجع به ناسیونالیسم ایراد می‌گیرند. من عرض می‌کنم که از سوسیالیسم و صورت به اصطلاح کامل‌ترش کمونیسم آیا بیشتر سوءاستفاده نشده است؟ امروز بسیاری از تاریخ‌دانان و ناظران امور بشری معتقد شده‌اند که کمونیسم و سوسیالیسم مارکسیستی بزرگ‌ترین اشتباه بشریت بوده است. یعنی از هنگامی که جامعه بشری تاریخ‌ش شناخته شده تا کنون بشریت اشتباهی بزرگ‌تر از این نکرده است. دیگر انحراف و سوءاستفاده بیشتر از این که نمی‌شود. سوسیالیسم و کمونیسم اساسش جامعه و بشریت و بهروزی و کم کردن بی‌عدالتی است و حرف‌های خوب. اما به درجه‌ای سوءاستفاده شده است که می‌گویند بزرگ‌ترین اشتباه تاریخی است و راست هم می‌گویند. شما از روسیه، از آلمان شرقی بگیریید تا کامبوج تا چین مائو، ببینید چه

بلایی سر مردم آوردند. در نتیجه ما سوءاستفاده را باید کنار بگذاریم. باید آنچه که بیشتر از ناسیونالیسم فهمیده می‌شود و در دنیا عمل شده است آن را بگیریم.

دوم تضادی است که لیبرالیسم ممکن است با ناسیونالیسم پیدا کند، یا دموکراسی. بله اگر شما فقط روی عنصر ناسیونالیسم تکیه کنید ممکن است که به بقیه عناصر صدمه بزند. در نتیجه اول باید ناسیونالیسم را تعریف کنیم. ناسیونالیسم احساس تعلق است به دولت - ملت و احساس تعهد به دفاع از آن و پیشبرد آن. این ملت - دولت فرمولی است که در قرن ۱۷ پذیرفته شد و رسمیت پیدا کرد ولی وجود داشته است. شما چین را نگاه کنید از اول تاریخ، چین بوده است، یک کشور و یک حکومت، و زیر و بالا البته زیاد شده است ولی به ۲۳۰۰ سال پیش برمی‌گردد یا ژاپن یا ایران. این کشورهای تاریخی همیشه عنصری از دولت - ملت داشته‌اند که گاهی ضعیف‌تر و گاهی قوی‌تر بوده است. درست است، پدیده‌ی مدرنی است ولی اختراع نشده است. در قرن هفدهم آنچه که بود تعریف شد و حدودش معین شد و رسمیت پیدا کرد و عهدنامه نوشتند. کتاب نوشتند و مطالعه روی‌ش صورت گرفت.

اجزای این دولت - ملت عبارتند از یک: مردم. ما ملت را در فارسی نه تنها به نادرست بجای مردم بکار می‌بریم. بلکه حتی افراد حاضر در یک سالن را می‌گوییم ملت. مثلاً می‌گوئیم آتش سوزی شد، ملت پا به فرار گذاشتند. این قدر سهل انگار هستیم. هزار اشکال هم در تعریف‌ها و نتایجی که می‌گیریم پیدا می‌شود. نه؛ ملت، مردم نیست، ملت عبارت است از چهارچوبی - من تشبیه کرده‌ام ملت را به بستر یک رودخانه و مردم در آن چهارچوب شکل می‌گیرند - آبی هستند که در آن رودخانه جریان دارد. این مردم عوض می‌شوند. آن آب هیچوقت یکی نیست و هر لحظه عوض می‌شود ولی بستر رودخانه دائماً عوض نمی‌شود. ملت بستر رودخانه است، آن ظرفی است که مردم در آن ریخته شده‌اند. نه ظرف فیزیکی، ظرف تاریخی، فرهنگی و معنوی و منافع مشترک، ظرف بستگی‌ها و ارتباطاتی که افراد این مردم به خودشان و همدیگر و به آن بستر که آب و خاک باشد ولی فقط آب و خاک هم نیست متعلق می‌شوند. کمی پیچیده است و به سادگی نمی‌توان این مفاهیم را دریافت.

عنصر دوم حکومت است یعنی این مردم اگر پراکنده باشند اگر یک حکومت که به هر ترتیب انتخاب شده باشد یا تحمیل شده باشد، یک اقتداری، یک توانائی اجرایی نباشد که این مردم را زیر یک سقف بیاورد چه به میل خودشان یا حتی به زور (که بسیار بوده است)، ملت تشکیل نمی‌شود. تاریخ پر از این نمونه‌هاست. پس باید یک چهارچوب حقوقی که عبارت است از حکومت، آن هم باشد تا مردم پراکنده بتوانند آن ارتباط را با هم برقرار و بستگی‌ها را به هم پیدا کنند. خاکی را که آن مرجع اداری سیاسی حقوقی بر آن تسلط دارد از خودشان بدانند والا فرض کنید سه هزار سال پیش در کشور ما یک عده این ور و آن ور زندگی می‌کردند و ربطی به هم نداشتند. این سرزمین هم بود، کوه‌ها بود و آب و خاک بود ولی ربطی به ایران نداشت. آنها هم ایرانی نبودند. پس آن ظرف، یک عنصر مردمی دارد؛ یک عنصر حقوقی دارد، که آن عنصر مردمی را به هم پیوسته است و یک عنصر جغرافیایی دارد یعنی یک حد و مرزی دارد که آن مردم را از دیگران جدا می‌کند. نمی‌شود تمام کسانی که بستگی و ارتباط دارند همه را یک ملت تصور کرد. مثلاً زبان انگلیسی به درجاتی زبان ۵۰ ملت دنیا است ولی این زبان کافی نبوده برای اینکه دو همساله همزبان

هم یک ملت شوند. آن سه عنصر باید با هم جمع شوند که دولت - ملت در یک فرایند تاریخی به وجود بیاید زیرا نمی‌شود یک شبه ملت شد. با این ترتیب دولت - ملت ربطی به قرن هفده یا نوزده و انقلاب فرانسه ندارد. همیشه به صورتی بوده، همیشه یک ظرف جغرافیایی، یک بستر ملی، یک عنصر مردمی که اصل قضیه است و نظام حقوقی و سیاسی بوده و تاریخی که مدت‌های دراز آن مردم سرنوشت مشترک داشته‌اند، با هم بوده‌اند.

با این تعبیر می‌شود ناسیونالیسم حقوق فردی را گاهی زیر پا بگذارد برای اینکه وقتی شما بر عنصر تاریخی یا بر عنصر حکومت تکیه گذاشتید، آن عنصر فردی و مردمی ضعیف می‌شود، حکومت می‌گوید من همه کاره‌ام و باعث شده‌ام آب و خاک و چهاردیواری محفوظ بماند و مرزها حفظ شود و هر کاری خواستم می‌کنم و بیشتر تاریخ همین کار را کرده‌اند. منتها برای اینکه شما یک نظام سالم داشته باشید یعنی مردم نه به زور، به رضا و رغبت، از حکومتی اطاعت و از آن در برابر دیگران دفاع بکنند، بر ضد آن نشوند باید دموکراسی و لیبرالیسم داشته باشید.

بله این تضاد وجود دارد و ما سعی کرده‌ایم در منشور خودمان با خط کشیدن زیر عنصر آزادی و حقوق بشر و دموکراسی چاره کنیم. همچنین در مورد توسعه ممکن است حکومتی موقتا - و موقتا را بخواهند دائمی هم بکنند - بگویند به من اختیارات کافی بدهید کارها را جلو ببریم بعد نوبت دموکراسی هم می‌رسد، که خیلی‌ها هم به آن وعده عمل نکردند. بعضی‌ها هم کردند ولی این تضاد نیز ممکن است پیدا شود.

واقعا هم گاهی جز با اقتدار زیاد حکومت، کار پیش نخواهد رفت، اگر قرار باشد برای ساختن یک پل سی مرجع نظر بدهند پل ساخته نمی‌شود. اگر قرار باشد از اسباب دموکراسی فقط یک مجلس باشد که نمایندگان‌ش تازه بیشتر منتخب مالکین باشند - مجلس‌های ایران تا اصلاحات ارضی همین بود - نمی‌گذارند کاری از پیش برود. ارسنجانی لایحه اصلاحات ارضی را آورد در مجلس رد شد. بعد که مجلس نبود با فریاد قضیه را حل کردند. مطابق قانون اساسی نبود ولی منظورم این است که می‌بیند گاهی توسعه با دموکراسی در تضاد می‌افتد و چاره‌ای نیست. کره جنوبی دموکراسی را کنار گذاشت رسید به یک مرحله‌ای، حالا هم دموکراسی است و از آن مرحله گذشت این تضادها پیش می‌آید. ما از این مراحل گذشته‌ایم خوشبختانه. می‌توانیم این چهار ارزشی که گفتیم در کنار هم حفظ کنیم.

اینکه منافع فردی با ناسیونالیسم چه تضادی پیدا می‌کند این هم بحث خوبی است. درست است الان ما در عصر جهانگرایی زندگی می‌کنیم به اصطلاح Globalization (جهانگرایی از جهانی شدن بهتر است؛ لغت خوبی است و خیلی هم گویاست) در عصر جهانگرایی نمی‌شود سرمایه‌ها را حبس کرد. باید فضا برای حفظ سرمایه مناسب باشد. این برنامه‌های سوسیالیستی دوستان و شورائی کردن و این حرف‌ها را باید گذاشت کنار. سرمایه‌گذاری نباشد کاری وجود نخواهد داشت. اگر هم قرار باشد سرمایه‌گذاری را دولت بکند می‌شود اقتصاد فرماندهی شوروی و دیکتاتوری توتالیتر و آن اقتضاحات. دوستان کمونیست، از چین می‌توانند بیاموزند. سرمایه باید احساس امنیت کند و شرایط برای سوددهی آماده باشد. اگر نه سرمایه را می‌برند بیرون. هیچ جوری جلوی خروج سرمایه را نمی‌شود گرفت. هزار وسیله هست. پس نظامات و شرایط باید طوری باشد که سرمایه بماند. ولی همه مردم سهم منصفانه‌ای از درآمد ملی ببرند.

خلاصه این تضادها وجود دارد. ناسیونالیسم به تنهایی پاسخ این‌ها را نمی‌دهد و ما باید سرتاسر جامعه را درست کنیم و نو کنیم که بتوانیم به قصدی که از ناسیونالیسم داریم برسیم یعنی این کشور را نگهداریم، نگذاریم بدست دیگران بیفتد که به این منظور نباید از دیگران عقب بیفتد. کشور ضعیف و درمانده مثل امروز جمهوری اسلامی در معرض همه‌گونه خطر هست. در معرض خطر جنگ هست، تجزیه هست، شورش هست، برهم خوردن هست. این که ما می‌گوئیم ناسیونالیسم نگهدارنده منظورمان فقط نیروی دفاعی نیست، این است که در همه جبهه‌ها به اندازه‌ای نیرومند و پیشرفته باشیم که اصلاً هیچ‌گونه تهدیدی متوجه ما نباشد. تهدید هم فقط نظامی نیست، اقتصادی هم هست. عقب افتادن از دنیا یک تهدید است. اگر شرایط جوری باشد که سرمایه‌ها بیرون بروند تهدید است. اگر سطح زندگی مردم پایین باشد که آرزوی جاهای دیگر را بکنند این تهدید است. ناسیونالیسم با اینکه جنبه تهاجمی به آن داده‌اند در اساس دفاعی هم هست. از اول مردم دور هم جمع شدند زندگی کرده‌اند و شده‌اند ماهیت مستقل. بعد دیگران به آنها طمع کردند حمله کردند و تمام تاریخ دنیا جنگ است و تجاوز. گفتند آقای دکتر گفته وطن خواهی و ناسیونالیسم فرق دارند. این‌ها بازی با الفاظ است وطن‌خواهی همان ناسیونالیسم است.

راجع به استقلال. استقلال یک معنی ندارد یک امر نسبی است. یک وقت استقلال عبارت بود از اینکه کشوری در اشغال دیگران یا در اداره دیگران نباشد. این هنوز هست ولی اداره خیلی فرق کرده. الان اشغال کشورها دیگر صرف نمی‌کند و کمتر کشوری است که دنبال گرفتن زمین‌های دیگران باشد. آنچه که در استقلال مطرح است این است که چه اندازه منابع یک کشور صرف خودش می‌شود. اگر کشوری بیشتر منابعش صرف مردم خودش بشود مستقل است، اگر بیشتر به جیب دیگران برود، صورت ظاهرش هر چه باشد، مستقل نیست. جمهوری اسلامی لاف استقلال می‌زند. اما وقتی مستقل شدند که شوروی از میان رفت و نیازی به پیمان‌های نظامی با دیگران نبود. اما آیا منابع ایران صرف مردمش می‌شود؟ بیشترش نمی‌شود. حالا یا می‌رود بیرون در بانک‌ها، یا کشورهای دیگر یا مردمان دیگر. استقلال را باید این جور نگاه کرد والا از نظر آموزش، تکنولوژی، صنعت، بازرگانی ما و نه تنها ما، بیشتر به دنیا وابسته می‌شویم. مردم در تماس عمیق‌تر با دنیا چند هویتی می‌شوند. خلاصه کنیم. ما با ملت و ناسیونالیسم به عنوان یک پدیده تاریخی - فرهنگی، سیاسی جغرافیایی و انسانی روبرو هستیم. همه اینها مهم است در تعریف ناسیونالیسم و در دفاع از ناسیونالیسم. همه اینها را باید مواظب بود و این تعریف پیچیده ما را قادر خواهد کرد به هدف‌هایی که برای ملت خودمان داریم برسیم. یعنی حفظ آب و خاک و مرزها، و پیشبرد این جامعه و رساندنش به بالاترین و صرف کردن منابعش برای مردم خودش.

راجع به عنصر تاریخی کوتاهی کردم. این عنصر تاریخی در ملت و در ناسیونالیسم فوق‌العاده مهم است. یعنی بلافاصله بعد از عنصر مردمی می‌آید. زیرا تاریخ شامل جغرافیا و حکومت هم هست و در آنها جریان دارد. تاریخ ایران یکی از بزرگترین سرمایه‌های ملی ماست، از تمام منابع نفت و گاز ما مهم‌تر است که البته این تاریخ شامل فرهنگ ما هم هست. این موتوری است که دائماً می‌تواند جامعه ما را پیش ببرد. جنبش سبز هم موتورش این تاریخ است: ما فرزندان آن پدران و مادران هستیم.

وطن پرستی و ناسیونالیسم تفاوتی ندارند. در دوره‌ای که از ناسیونالیسم سوءاستفاده می‌شد پاتریوتیسم معمول شد برای اینکه فرقی بگذارند. ولی اگر شما ناسیونالیسم را از سوءاستفاده‌هایش خالی کنید دیگر فرقی با هم ندارد.

در مورد پاره‌های یک ملت، بله مردم ایران مثل هم نیستند. نمی‌توانیم بگوئیم شیعه‌های ایرانی با ارمنی‌های ایرانی عین هم‌اند، این یک پاره ملت است آن یک پاره دیگر ملت. کسانی که می‌گویند. اگر اقوام ایرانی با هر تعریفی از ملت که آقای رحیمی نقل کردند سازگار هستند حق دارند بگویند ملت هستند. ما می‌گوئیم ملت ایران مرکب است از گویندگان زبان‌ها و باورمندان مذاهب مختلف که از گذشته‌های دور دست با هم زیسته‌اند و به حکم تاریخ و جغرافیا و خودآگاهی ملی یک ملت را می‌سازند.

این جا به یاد سخنرانی شاهزاده می‌افتم که در متن انگلیسی گفته شده است (نقل به مضمون) که نمی‌توان گفت مردم ایران یک لخت monolithic هستند ولی این اقوام و مذاهب گوناگون یکپارچگی integrity ایران را حفظ کرده‌اند. مترجم نوشته است نمی‌توان گفت ملت ایران یکپارچه است. ما البته توضیح داده‌ایم، ولی تجزیه‌طلبان دست بر نمی‌دارند و کار را به فحاشی رسانده‌اند که نشانه درماندگی است. دفتر شاهزاده هم توضیح نمی‌دهد و آن ترجمه غلط جا افتاده است و از آن بهره‌برداری می‌کنند. مونولیتیک یک لخت است که من از بی‌هقی گرفته‌ام، یعنی مانند تخته سنگی که سراسر یکی است. ترجمه لفظی مونولیتیک می‌شود یک سنگی مانند دوران نوسنگی Neolithic. اما یکپارچه اجزاء متفاوتی دارد که به هم چسبیده‌اند.

۱۲ می ۲۰۱۰

بخش ۵

سخنرانی‌ها در دفتر پژوهش ح. م. ای

بررسی ناسیونالیسم؛ آزادی؛ ترقی و عدالت اجتماعی

ابتدا پرسش آقای فرحی. اوپاما برای اینکه کشورهای دارای سلاح اتمی را که ۱۲ کشورند و بیشترشان نمی‌توانند از سلاح‌های خود نگهداری کنند خاطر جمع کند که به این سلاح‌ها نیازی ندارند می‌گوید آن‌هایی که این عهدنامه را امضا کرده‌اند مطمئن باشند که سلاح اتمی بر ضدشان بکار نخواهد رفت. این قصد اصلی بوده است یعنی نتیجه منطقی این عهدنامه همین است که نیاز به داشتن سلاح اتمی را از بین ببرد که بعد از این هم بیایند و رضایت بدهند کنترل بشود و کم بشود و کم از بین برود. ولی مفهوم مخالفش درست همان است که آقای فرحی می‌گویند. دولت‌هایی که در این عهدنامه شرکت ندارند - جمهوری اسلامی و کره شمالی و سوریه - در مورد آنها چنین تضمینی نیست برای آنکه آنها دنبال اسلحه اتمی هستند و یکی‌شان ساخته است، پس اینها باید حساب کار خودشان را بکنند که اگر نپیوندند به این عهدنامه، چتر اتمی بالای سرشان نیست.

اما بحث امروز راجع به منشور حزب است، ما این چهار ارزش را اول آورده‌ایم و بیست ماده منشور در واقع بیان این چهار اصل است و ترتیبات عملی برای رسیدن به این ارزش‌هاست در نتیجه می‌توان در هر نشست دفتر پژوهش یکی از این ارزش‌ها را در منشور دنبال کرد. بندهای منشور را که مربوط است به آن ارزش در کنار آن بحث کرد. آن بندها توضیح آن ارزش‌هاست و در ضمن این بحث‌ها و ربط دادن این دو به هم ممکن است مطالب تازه‌ای عنوان شود که آن وقت به درد کار دیگر می‌خورد. مثلاً "روزآمد کردن کتاب حزبی برای اکنون و آینده ایران که پیشنهاد آقای موبدی است، نشست آینده مثلاً بپردازد به

ناسیونالیسم ایرانی، و در بندهای منشور چه جور آمده و چه تعهدی پشت‌ش است و ما چه کرده‌ایم و به همین ترتیب؛ و منظور آقای رحیمی هم برآورده می‌شود.

ما چهار ارزش اساسی داریم که بر مبنای آنها برنامه سیاسی‌مان را تنظیم کرده‌ایم، این چهار ارزش را همان طور که آقای زاهدی گفتند از آسمان نیاورده‌ایم، از جنبش مشروطه و تجربیات صد ساله جامعه ایرانی که البته عموم آنها ریشه در اندیشه غربی‌ها دارد گرفته‌ایم و بنیاد بسیار استواری برای برنامه سیاسی حزب شده است.

ناسیونالیسم را برای اینکه هر گونه سوءتفاهم از بین برود بعداً در منشور گفته‌ایم که دفاعی و نگهدارنده است. ما می‌خواهیم چهار دیواری خودمان را حفظ کنیم. نظری به هیچ کس دیگری نداریم. یک وجب نه از این خاک به کسی می‌دهیم و نه از کسی خاکی طلب داریم. هویت ملی‌مان را هم می‌خواهیم حفظ کنیم یعنی ایرانی باشیم، حالا آذری یا کرد و هر چه باشیم. پس هیچ نکته‌ای در این ناسیونالیسم ما نیست که جنبه تهاجمی داشته باشد، جنبه فاشیستی داشته باشد جهانگیرانه باشد. ابداً. دفاعی است و نگهدارنده.

ترقی خواهی؛ اصل رفتاری همین است، تمام بدبختی‌ها از عقب‌ماندگی ناشی می‌شود. کشوری یا جامعه‌ای که از کاروان جهانی عقب نیفتد، نه ناآگاه است نه دچار دیکتاتوری می‌شود، نه به دام مذهب افراطی می‌افتد. همه‌ی این گرایش‌ها را در خودش تحلیل می‌برد. ناسیونالیسم یعنی حفظ این کشور به ترقی بستگی دارد. حفظ آزادی بستگی به ترقی دارد. در جامعه فقیر و بدبخت نمی‌شود دمکراسی بپا کرد.

می‌رسیم به عدالت اجتماعی، عدالت اجتماعی یکی از ظریف‌ترین ارزش‌هاست. برای اینکه از عدالت اجتماعی همه چیز می‌شود درآورد. می‌شود دولت رفاه درآورد. از گهواره تا گور دولت مسئول مردم است. در اسکاندیناوی این طور بود. در انگلیس مدت‌ها این طور بود، که باعث رکود و عقب‌ماندگی شد. می‌شود از آن تور امنیتی گرفت یعنی مردم کارشان را بکنند زندگی‌شان را بکنند ولی اگر از آن بالا افتادند به هر دلیلی، زمین نخوردند و از بین نروند. یک ده سالی است John Rawls نظریه تازه‌ای آورده است و می‌گوید عدالت اجتماعی مبهم است و قابل تعبیرهای گوناگون است ما به فرایافت انصاف در جامعه باید روی بیاوریم. جامعه باید منصفانه باشد و به همه چیزی برسد. از یک لحاظی شاید این تعریف بهتری است از عدالت اجتماعی ولی اساساً همان است. یعنی مثل مدیران بانک‌ها نباشد که بانک‌های‌شان عملاً نابود شده است. ۸۰۰ میلیارد از کیسه مردم گرفتند و ریختند توی صندوق اینها که ورشکست نشوند. بعد آخر سال بابت این شاهکارهایی که کرده‌اند دویست سیصد میلیون دلار جایزه می‌گیرند. این منصفانه نیست، این دیگر صحبت عدالت نیست. ما در مورد عدالت اجتماعی نظرم‌ان این است که مردم مسئول خودشان هستند. دولت لله مردم نیست. دولت موظف نیست که زندگی مردم را تامین کند، موظف نیست پول افراد را به عنوان مالیات بگیرد و مردم را اداره کند. اجاره مردم را بپردازد، غذای مردم را تا مین کند. این کار دولت نیست. آقای رحیمی در سوئد زندگی می‌کنند. سوئد به پیشتازی این تعبیر از عدالت اجتماعی معروف است و ۷۰ سال تقریباً به این نحو اداره شده است. البته سوئد یک کشور استثنائی است ولی در آنجا هم متوجه معایب این نظام شده‌اند. هر جا دنبال آن رفتند نتایج خیلی بدی دیدند.

آقای رحیمی گفتند این شگرد سوسیال دموکرات‌ها بوده که از مردم مالیات‌های سنگین ۷۰ درصد و بالاتر می‌گیرند. آن وقت بر می‌گردانند به مردم و مردم وابسته به دولت می‌شوند این دولت می‌شود روزی رسان مردم و در ضمن این وسیله‌ای برای کنترل سیاسی مردم می‌شود ما این را قبول نداریم. ما می‌گوئیم مردم باید کار خودشان را بکنند ولی جامعه یعنی دولت وظیفه دارد به کمک کسانی برود که نمی‌توانند. می‌خواهند ولی نمی‌توانند. امکان ندارند. حاضر به کار هستند، قبلا کار می‌کرده‌اند ولی بیکار شده‌اند و تقصیر آن‌ها نیست. به این‌ها دولت باید کمک کند ولی به کسی که سالم است، به خرج خانواده‌اش رفته مدرسه درس هم خوانده است، ولی حالا نمی‌خواهد کار کند و می‌خواهد راحت باشد این‌ها دیگر مسئولش جامعه نیست. مسئولیت جامعه فقط در مورد کسانی است که نمی‌توانند. این ترتیب تلقی از عدالت اجتماعی که مردم مسئول خودشان‌اند، ضمناً از حکومت بزرگ جلوگیری می‌کند. یعنی حکومتی که همه کارها دست‌ش است.

چپ‌ها می‌گویند "دولت رفاه" دموکراتیک است چون به همه می‌رسد و برابری برقرار می‌کند این طور نیست، به گفته درست آقای رحیمی، تسلط یک حزب را به خرج مردم برقرار می‌کند. سوسیال دموکرات‌ها بیشتر ۷۰ سال گذشته به همین دلیل سر کار بودند.

در مورد آموزش می‌رسیم به فرصت‌های برابر. این نکته که آقای زاهدی تاکید کردند که فرق ماست با بقیه، حالا خوشبختانه احزاب محافظه کار و راست و راست میانه رسیده‌اند به اینجا، ما جزو اولین‌ها بودیم که به اینجا رسیدیم. ما باید فرصت برابر را به جای سطح برابر زندگی فراهم کنیم. امکان ندارد مردم را از نظر پاداشی که می‌گیرند برابر کرد. برای اینکه استعدادها فرق می‌کند و فرصت‌هایی که در زندگی پیش می‌آید مساوی نیست. به هر حال تولد در یک خانواده مرفه با فرهنگ، بچه را جلوتر می‌اندازد، کاری‌ش نمی‌شود کرد. نمی‌شود آن خانواده را مجازات و محروم کرد. مثل کمونیست‌ها که مبدا بچه امکانات بیشتری داشته باشد. این زشت است و همان است که آقای رحیمی گفتند. اجتماعی کردن فقر است. ولی جامعه موظف است بکوشد فرصت‌های برابر فراهم بشود. یعنی اگر بچه‌ای استعداد داشت ولی پولی نداشت برود دانشگاه، آن را باید دولت کمک کند. ولی هر کسی بخواهد برود دانشگاه دولت به او کمک کند مثل دوره‌ای که ما این کارها را می‌کردیم، این فقط تنبل‌خانه درست می‌کند. یک عده‌ای بتوانند خرج خودشان را بدهند ولی دولت به عنوان عدالت اجتماعی این کار را در دست گیرد. فقط آن جاهانی که احتیاج هست باید دولت کمک کند. مطمئنم که این بحث عدالت اجتماعی یکی از پیچیده‌ترین بحث‌ها خواهد بود و دموکراسی لیبرال هم درش وارد خواهد شد که خیلی بحث لازم و خوبی است و اصلاً ممکن است تمام فضای بحث سیاسی درون و بیرون ایران را کمی روشن‌تر کند.

آزادی خواهی: آزادی خواهی ما از همان اول بدون این که بگوید تفاوت آزادی با دموکراسی را بیان کرده است، آزادی خواهی ما روی لیبرالیسم متکی است نه روی دموکراسی. برای اینکه در لیبرالیسم دیکتاتوری غیرممکن است، در دموکراسی بسیار ممکن است. در لیبرالیسم بیداد و تبعیض وجود نخواهد داشت در دموکراسی بیداد یا تبعیض به شدت می‌تواند وجود داشته باشد. خوشبختانه ما آزادی خواهی‌مان را در بافتار لیبرالیسم آورده‌ایم و به همین دلیل بود که در کنگره ششم توانستیم این را بقبولانیم که ما از اول لیبرال

دموکرات بودیم و نمی‌دانستیم. چون این بند مربوط به آزادی‌خواهی ما عینا یعنی دموکراسی لیبرال. گذاشتن فرد و نه اکثریت در مرکز جامعه، در مرکز زندگی اجتماعی و این جلوی سوءاستفاده از قوم بازی و هویت‌طلبی را می‌گیرد برای این که ما نگفته‌ایم فرد به دلیل تعلق به قوم حق دارد. گفته‌ایم فرد وقتی به دنیا می‌آید به خودی خود و در خودش دارای حقوقی است. حالا این فرد ممکن است زبان‌ش ترکی باشد ولی وقتی بزرگ شد و گفت من نمی‌خواهم ترکی حرف بزنم، مجبورش نمی‌شود کرد که چون تو در خانواده ترک زبان به دنیا آمده‌ای و در فلان جای آذربایجان به دنیا آمده‌ای، باید ترکی صحبت کنی و کردی یا فارسی صحبت نکنی، نه. فرد آزاد است. از این جهت است که آقای زاهدی تعریف کردند از این ارزش‌ها که بعضی‌های‌شان آگاهی امروزی هم درباره‌شان وجود نداشت، همان‌طور به دنبال هم آمد — "از اثر صحبت پاک" به قول حافظ، حالا ما روی این ارزش‌ها داریم می‌سازیم و جلو می‌رویم.

یکی از کتاب‌های آدمیت عنوان‌ش "اندیشه آزادی و ترقی" است. معتقد بود که ایدئولوژی مشروطه در این دو کلمه جمع‌بندی می‌شود و درست هم هست. به همین دلیل ما آزادی و ترقی را به این ترتیب آورده‌ایم. ولی نکته‌ای که اشاره شد نکته حساسی است برای اینکه آزادی و ترقی در تاریخ ما و در تاریخ اروپا و تقریباً در همه دنیا، در یک دوره‌هایی در برابر هم قرا گرفته‌اند. اگر دنبال آزادی رفتند، از ترقی ماندند و اگر دنبال ترقی رفتند از آزادی ماندند، اما چون ما معتقد بودیم، پیشاپیش، که جامعه ایرانی از آن مراحل گذشته است که آزادی و ترقی با هم در جنگ باشند چون حقیقتاً در ایران ۵۰-۶۰ سال اول قرن بیستم نمی‌شد هم آزادی داشت هم به آن درجه پیشرفت رسید، امکان نداشت، تبلیغات می‌شد که با این حرف‌ها رژیم پادشاهی را بزنند ولی در عمل نمی‌شد. ما فکر می‌کردیم که دیگر آن مسئله حل شده است و به اندازه کافی آمادگی داریم که بدون قربانی کردن آزادی به ترقی برسیم. آزادی ارزش بالاتری است همان‌طور که برای آدمیت در ایدئولوژی مشروطه ارزش بالاتری داشت. برای خود مشروطه خواهان این طور نبود و نشان دادند به وضوح که این طور نیست. ولی به هر حال آن تلقی آدمیت بود و در ذهن من اثر کرده است. دلیل‌ش این بود.

ما در همین تاریخ معاصر دنیا بسیار ناسیونالیست‌های افراطی و تجاوز کار و جنایت‌آمیز حتی دیده‌ایم، مثلاً ناسیونالیست‌های آلمان. ما برای اینکه با آن‌ها یکی شناخته نشویم. این عنوان ایرانی را باید روی‌ش تاکید کنیم که این ربطی به دیگران ندارد. بعد آن وقت البته تعریف کردیم که در این بحث‌ها منظورمان از ناسیونالیسم ایرانی چیست ولی اصرار داریم که این تفکیک را همه قائل باشند که ما ناسیونالیست‌های دیگری هستیم ولی در اصل همه‌ی ناسیونالیست‌ها می‌خواهند ملت خودشان بهتر بشود زبان رسمی با زبانی که افراد بین خودشان صحبت می‌کنند یا در مدرسه در کنار زبان رسمی می‌خوانند فرق دارد. زبان رسمی زبان اسناد است و زبان مشترک همه ساکنان یک کشور. اگر قبول داشته باشیم که ساکنان یک کشور باید بتوانند با یکدیگر صحبت کنند. یک زبان لازم دارند. فارسی همیشه زبان مشترک ما بوده است. هزار سال بوده است و اگر دوستان کرد ناراحتند باید از سلسله‌های ترک که هزار سال بر

ایران حکومت راندند ناراحت باشند، چون زبان فارسی زبان رسمی‌شان بود. زبان دربار بود. زبان دیوان بود. زبان حکومت بود، زبان تجارت بود، حال مردم هم در خانه خودشان به هر زبانی صحبت می‌کردند، زبان رسمی از قانون اساسی پیدا شد و اندیشه‌مندان آذربایجانی اصرار بر آن داشتند چون نگران هویت‌طلبی ترک‌های جوان و پان‌ترکیست‌ها در عثمانی بودند. قبلا فارسی زبان رسمی بود منتها قانون اساسی نداشتیم و چیزی نوشته نمی‌شد، آن هم تازه تحمیل نشد.

دوستان کرد که اشاره شد به هر زبانی می‌خواهند بین خودشان صحبت کنند و بعد هم اگر در ایران دموکراسی لیبرال برقرار شد در مدارس می‌توانند به کردی بخوانند ولی فارسی را هم باید بخوانند و یاد بگیرند. هم به دردشان می‌خورد هم با بقیه ایرانی‌ها می‌توانند صحبت کنند. اگر شما به تعدد زبان‌ها و نبود یک زبان رسمی رای بدهید در ایران فقط کردی نیست. کردی خودش چهار زبان است و چندین لهجه است، هر کدام اینها باید خرج‌شان را سوا کنند. ایران می‌شود برج بابل. ۶۰۰ زبان و گویش در ایران صحبت می‌شود، خوب کدام را بگوییم از دیگری کمتر است؟ نباید یک زبان مشترک داشته باشیم؟ آنچه که تا حالا بوده و دوستان کرد هم بلدند. از دانستن زبان فارسی چه زبانی می‌برند؟ یکی از بهترین ادبیات دنیا پشت این زبان است، انسان که با یک زبان به دنیا نمی‌آید، می‌تواند چند زبان صحبت کند. دوستان آمده‌اند مثلا به آلمان، آلمانی یاد گرفته‌اند، آیا گله می‌کنند از اینکه آلمانی بلدند؟ نه، چیزی اضافه شده است.

۲۸ آوریل ۲۰۱۰

بخش ۵

سخنرانی‌ها در دفتر پژوهش ح. م. ای

تعریف برخی مفاهیم بکار رفته در مقدمه منشور

اینکه آقای مختاری تأکیدشان را روی تعریف‌ها گذاشتند کار درستی بود برای اینکه مشکل اصلا از تعریف پیدا می‌شود. ارسطو می‌گفت برای شناسائی یک پدیده باید تعریفش کرد، خاصیت‌ها، تحولات و تاثیراتش بعدا می‌آید. ما مسلم می‌گیریم بسیاری از اصطلاحات را. فکر می‌کنیم همان که شنیده‌ایم معنی‌اش همان است و تعریفش نمی‌کنیم بعد هزار گمراهی پیدا می‌شود. شاید حزب مشروطه ایران در بین سازمان‌های سیاسی پیشقدم شده است که همه چیز را از آغاز تعریف کند و تکلیف مردم با آن روشن شود. اگر هم نمی‌پذیرند بدانند که روی چه مسئله‌ای صحبت می‌شود. از همان مقدمه شروع می‌کنیم.

از مقدمه منشور: " حزب مشروطه ایران، برای آزادی میهن، رهایی از فاشیسم مذهبی و پایه‌گذاری یک نظام ملی، مردمی و پیشرو و برقراری یک دمکراسی لیبرال، به معنی اعتبار رای اکثریت در چهارچوب اعلامیه جهانی حقوق بشر، پایه‌گذاری شده است."

مشروطه همان است که فرمودند و یکی از دوستان تکمیل کردند. مشروطه را از راه عثمانی گرفتیم. در عثمانی شارت فرانسه را گرفتند. شارت در قرون وسطا ورقه‌ای بود که فرمان پادشاه روی‌ش نوشته می‌شد. جارچی می‌آمد در میدان شهر می‌خواند. کم‌کم تحول پیدا کرد و شد خود قانون. از انقلاب آمریکا و تشکیل دولت آمریکا قانون اساسی پیدا شد. کشورها قانون اساسی نداشتند تنها چیزی که به عنوان قانون اساسی شناخته شده بود ماگنا کارتای قرن ۱۲ بود. امریکائی‌ها قانون اساسی جامعی برای دولت خود

نوشتند و اسمش را گذاشتند Constitutionalism. در لغت یعنی اساس و بنیاد یک چیزی و کانستیتوشنالیسم شد حکومتی که قانون اساسی دارد. یعنی حقوق همه روشن است و وظایف همه روشن است. مسئولیت‌های‌شان روشن است چون قبلا این طور نبود و همه چیز روی سنت و عادت تنظیم می‌شد یا با زور. در عثمانی دوره تنظیمات فکر کردند قانون اساسی داشته باشند. اسمش را گذاشتند مشروطه. شارت را گرفتند و معربش کردند با طاء نوشتند بعد هم به باب مفعول بردند و مشروطه از آن درآمد. مشروط نگفتند چون در همه جا یک شرطی هست. منظور از مشروطه اصلا شرط نیست. منظور از مشروطه حکومت قانون اساسی است. منتها در ایران مشروطه فقط به عنوان کانستیتوشن مطرح نشد برای اینکه همراه با یک جنبش فلسفی اجتماعی سیاسی بود که جنبش روشنگری ایران است. از آن وقت است که می‌توانیم راجع به جنبش روشنگری ایرانی در ایران صحبت کنیم. همانی که در قرن هژدهم اروپا پیدا شد یعنی نگاه تازه‌ای به دین در برابر خرد؛ به نقش دین در جامعه؛ نقش انسان در جهان، نقش دولت و همه این‌ها. پس مشروطه هم اسم جنبش است هم اسم یک شکل حکومت است که بر اساس کانستیتوشن باشد. اگر این کانستیتوشن بر مبنای اراده عمومی نباشد و یک نفر دستور داده باشد این فایده ندارد و کانستیتوشن نیست این اراده یک نفر و خودکامگی است. هر قانونی مشروطه نمی‌سازد. قانونی که مردم گذاشته‌اند مشروطه می‌سازد.

می‌رسیم به فاشیسم. فاشیسم یعنی اعتقاد به خودی و غیرخودی و حذف کردن غیرخودی. این تعریف ممکن است جای دیگر نباشد ولی اصل قضیه است. هر طرز تفکر و نظام سیاسی و فلسفی که معتقد باشد آدم‌ها جورهای مختلفی هستند که بعضی‌هاشان ممتازند از دیگران و حق دارند دیگران را از بین ببرند فاشیسم است. حالا مذهبی است یا سیاسی است یا هر چه هست.

نظام ملی؛ ترجمه ناسیونالیست به ملی فرق می‌کند و فارسی دقیق نیست در این اصطلاحات، برای اینکه اینها را ما دیر از اروپا آوردیم و معادل برای‌ش پیدا کردیم و دقیقا هنوز جا نیفتاده و هنوز سرش بحث است ولی منظور از نظام ملی این است که در خدمت ملت باشد و به همین دلیل می‌گوئیم سیاست‌های جمهوری اسلامی غیرملی است و ضدملی است و در خدمت ملت ما نیست. در خدمت فلسطین و لبنان و ونزوئلا و هر کسی است که می‌خواهد باجی از ما بگیرد. ملی به این معناست.

مردمی، یعنی با شرکت و اراده مردم و بنابر اراده مردم. پیشرو هم progressive است یعنی آماده برای پذیرفتن ایده‌ها و پدیده‌های جدید و در جا زدن.

می‌رسیم به دموکراسی لیبرال یعنی اعتبار رای اکثریت در چهارچوب اعلامیه جهانی حقوق بشر. یعنی حکومت دست اکثریت است ولی اکثریت محدود است، نمی‌تواند از حدود اعلامیه جهانی حقوق بشر تجاوز کند و حق یک نفر را هم زیر پا بگذارد. اقلیت حق فعالیت برای اکثریت شدن دارد.

در مقدمه منشور آمده است:

"به عقیده ما سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی نخستین مرحله پیکار است. مرحله دوم که به همان اندازه اهمیت دارد ساختن یک جامعه نوین ایرانی است که تنها با مشارکت همه مردم و گرایش‌های گوناگون

میسر خواهد بود. بدین منظور می‌کوشیم از همان نخستین گام در پی برداشتن موانع سیاسی و عاطفی که ایرانیان را از هم جدا کرده است باشیم. ایرانیان به عنوان وارثان تاریخ و فرهنگ مشترک و پرافتخار به هم نزدیک‌تر از آنند که با برچسب‌های ساختگی و بی‌اهمیت بتوان از هم جدای‌شان کرد. ما همه گروه‌ها و گرایش‌ها را فرا می‌خوانیم که در فرو ریختن دیوارهای ترس و بدگمانی که یگانگی و بهروزی ملت ما را تهدید می‌کند همکاری کنند."

ما مبارزه و سرنگونی ج.ا. را هدف اصلی‌مان قرار نمی‌دهیم. این راه ما را جدا می‌کند از کسانی که می‌گویند به هر قیمت باید جمهوری اسلامی برود؛ می‌گوئیم مرحله بعدی ساختن یک جامعه نوین ایرانی است اگر سرنگونی جمهوری اسلامی به ساختن جامعه نوین ایرانی کمک نکند ما نمی‌خواهیم سرنگون کنیم. این را در آن زمان تنها ما گفتیم و جرئت کردیم و فحش و فضحیت و این‌ها هم بود ولی متوجه شدند. بله ما به هر قیمت نمی‌خواهیم این رژیم سرنگون بشود. می‌خواهیم در خدمت ساختن یک جامعه نوین ایرانی سرنگون شود و گفتیم که این جامعه نوین ایرانی فقط با مشارکت همه مردم و گرایش‌های گوناگون امکان‌پذیر است یعنی در برای همه باز است یعنی دموکراسی، یعنی با اینکه ما نظر خودمان و عقاید خودمان را داریم حق برابر برای همه قائل هستیم. این حزب هیچ کس را کنار نمی‌گذارد - کمونیست، آخوند طرفدار خمینی، پاسدار، بسیجی، هیچ کس. بدین منظور می‌کوشیم از همان نخستین گام در صد برداشتن موانع سیاسی که ایرانیان را از هم جدا کرده است برآئیم. اینکه ما این قدر اصرار می‌کنیم همه با هم در موارد اصولی کار کنند - که خسته شده‌ایم و دیگر نمی‌گوئیم و کار خودمان را می‌کنیم - نشان می‌دهد که آماده‌ایم و دست‌های‌مان همیشه دراز است و نمی‌آیند، برای این است که همه باید شرکت کنند و این کار ما تنها نیست و با اینکه ما اعتقادمان به خودمان بیشتر از بقیه است ولی معتقدیم همه سهم برابر در این مبارزه داشته باشند و همکاری کنند.

می‌رسیم به بحث بعدی که ما یک فرهنگ و تاریخ مشترک و پرافتخاری داریم که ما را به هم نزدیک کرده است که بعداً البته در تعریف دولت - ملت و ناسیونالیسم صحبت خواهیم کرد.

باز در مقدمه منشور:

" احترام به قانون حکم می‌کند که جنایتکاران و غارتگران در دادگاه دادرسی شوند. اینکه افراد در گذشته چه موضعی داشته‌اند نباید مانع همبستگی کنونی و آینده آنها شود. آنچه اهمیت دارد احترام گذاشتن به حقوق یکدیگر است. مهم‌تر از همه آنکه اشخاص، باورها و نظرهای خود را داشته باشند و هیچ کس به خود حق نابد کردن دیگران را ندهد. باید به دوران انتقام‌جویی و تصفیه حساب‌های شخصی و سیاسی و ادامه خونریزی پایان داد."

بحث این است که با جنایتکاران جمهوری اسلامی با غارتگران و عوامل جمهوری اسلامی چکار باید کرد. چرا این بحث را آورده‌ایم؟ برای اینکه نمی‌خواهیم بعد از این رژیم؛ تازه یک دوره جدید تسویه حساب و

انتقام و خونریزی و بمب‌گذاری در ایران پیدا بشود. نمی‌خواهیم پیروزی به قیمت نابودی یک عده‌ای تمام شود. حتا هیچ مقصری نباید احساس کند که همه چیز را از دست داده است. این رویکرد هم در مرحله مبارزه به درد می‌خورد و نمی‌گذارد کسانی تا آخرین رمق ملت ایران برای نگهداری خودشان بجنگند و هم به آرامش و ثبات آینده ایران کمک می‌کند. به همین دلیل است که گفته‌ایم به دوران انتقام جوئی و تسویه حساب شخصی و سیاسی و ادامه خشونت باید پایان بدهیم. از هیچ کس انتقام نمی‌گیریم. اگر کسی دزدی یا شکنجه یا آدمکشی کرده است در دادگاه تکلیفش روشن می‌شود ولی بابت اینکه کسی در این رژیم خدمت و به قول دادگاه‌های انقلاب در آن وقت کمک به تحکیم رژیم کرده است ما بابت این؛ مجازات و انتقام جوئی نمی‌کنیم.

در همین زمینه مقدمه منشور ادامه می‌دهد:

" برای برطرف کردن خشونتی که در فرهنگ و سیاست ایران است می‌باید کیفر اعدام، لغو و به مقوله جرم سیاسی پایان داده شود. داشتن هیچ عقیده و گرفتن هیچ موضع یا تصمیم سیاسی و قبول هیچ مقامی جرم نیست و تنها جرایمی که در جامعه‌های دموکراتیک به این عنوان شناخته و در قانون آمده است می‌تواند مایه پیگرد قانونی افراد شود. هیچ کس را به نام جرایم سیاسی در هر رژیمی نمی‌توان آزار یا پاکسازی کرد."

لغو کیفر اعدام البته سابقه دارد و گفته‌اند و ما هم جزو اولین‌ها هستیم که گفته‌ایم ولی پایان دادن جرم سیاسی اختصاص به حزب مشروطه ایران دارد. ما اول کسانی بودیم که گفته‌ایم جرم سیاسی معنا ندارد. آن وقت که دنبال تعریف جرم سیاسی بودند، چه در مجلس اسلامی چه بیرون در میان اپوزیسیون، گفتیم جرم سیاسی معنائی ندارد. جرم سیاسی یعنی اینکه کسی یک عقیده‌ای داشته یا موضعی گرفته که صاحبان قدرت با آن مخالف‌اند. امروز یک چیز جرم است فردا چیز مقابل آن. این تمام می‌شود. اگر کسی کاری نکرده که در عرف کشورهای دموکراتیک جرم محسوب شود هر چه کرده باشد، وکیل و وزیر یا فرمانده سپاه پاسداران شده یا دادگاه انقلاب تشکیل داده، هر کاری کرده باشد اگر در آن قوانین که دنیای متمدن قبول دارد مجرم شناخته نیست اصلا جرمی مرتکب نشده است. تصمیم سیاسی جرم نیست. این اختصاص به ما دارد و به نظر من قدم بسیار مهمی است در آینده ایران.

از مقدمه منشور:

"یک جامعه آزاد و نیرومند را نمی‌توان ساخت مگر آنکه عموم مردم برسر پاره‌ای اصول بنیادی یک جامعه شهروندی توافق کرده باشند و نظام سیاسی نگهدارنده آن اصول باشد."

جامعه‌ای که در تعریف‌های اولیه بین مردم‌شان اختلاف است یکی می‌گوید قوم یعنی ملت. یکی می‌گوید تمامیت ارضی فاشیستی است. یکی می‌گوید این نقشه... من بسیار شنیده‌ام از این اعضای سازمان‌های

قومی. دیگر ایران نمی‌گویند. می‌گویند این نقشه. یا ملت ترک، ملت کرد، ملت فارس که تا حالا نداشتیم و حالا پیدا شده است. چنین سرزمینی را نه می‌شود آزاد کرد و نه می‌شود اداره کرد و نه می‌شود ساخت. باید روی یک مسائلی توافق باشد و روی چه توافق کنیم؟ بر روی آنچه دنیا روی‌ش توافق کرده است. این است اساس بحث ما با این تجزیه‌طلبان و ملت‌سازان و چپ‌های اسیر این حرف‌ها.

ایران امروز شبیه ۱۸۴۸ اروپا شده است. در آن سال مردم در چندین کشور اروپائی برای انقلاب دموکراتیک پا خاستند. خواستند انقلاب فرانسه را منهای اشکالات و خونریزی‌هایش به نتیجه برسانند. گرایش‌های استقلال طلبانه در امپراتوری اتریش و روسیه فرصت دروغین را غنیمت شمردند و باعث شدند محافظه کاران این جنبش انقلابی را در همه جا شکست بدهند. در حالی که با پیروزی آزادیخواهان هر اصلاحی ممکن می‌شد. الان هم ما متاسفانه این وضع را ممکن است پیدا کنیم.

از مقدمه منشور :

" استقلال و تمامیت ایران و یگانگی ملی، حاکمیت مردم و حقوق بشر، اصولی هستند که عموم ایرانیان بر آنها توافق دارند. گرایش‌های سیاسی گوناگون ممکن است برنامه‌های خود را برای سازمان دادن و اداره جامعه داشته باشند. چنین اختلاف‌نظرهایی مایه نیرومندی نظام سیاسی است. "

این اصولی است که گفتیم لازم است تا جامعه شهروندی بسازیم. تازگی چندین جا خوانده‌ام که می‌گویند این‌ها دارند درخواست‌های ما را به حد خواست‌های جامعه شهروندی پائین می‌آورند. فکرش را بکنید، جامعه شهروندی شده است دشنام، تحقیر. ما یعنی این قدر پائین آمده‌ایم که جامعه شهروندی بشویم؟ گمراهی و تعصب را می‌بینید؟ این‌ها چیزهایی است که باید تعریف کرد و مبنای تفاهم قرار داد. وقتی نفهمند جامعه شهروندی را یا بفهمند و بگویند این کم است و بد است و حقیر است همین می‌شود. بنیادهائی که نظام سیاسی آینده ما را می‌سازد استقلال و تمامیت ایران است که معلوم است. یگانگی ملی است که آن حرف‌ها را کنار گذاشته است و یک ملت بیشتر نیست و یک کشور بیشتر نیست. حاکمیت مردم و حقوق بشر است که قبلاً گفتیم بر این‌ها باید توافق کرد. پس از آن برنامه‌های سیاسی است که هر کس برای خودش دارد. اما بدون آن اصول بنیادی جامعه شهروندی نمی‌شود ساخت. می‌شود جامعه‌ای ساخت که همه توی سر هم بزنند و هر که زورش برسد بقیه را زیر فرمان خودش در بیاورد. این دوستان فکر می‌کنند زورشان می‌رسد؟

از مقدمه منشور :

" اگر ما پایه مبارزه خود را با جمهوری اسلامی بر حاکمیت مردم و حقوق بشر می‌گذاریم به این معنی نیست که در مبارزه کوتاه خواهیم آمد و دمی آشتی کردن با نظام ضد ایرانی و ضد مردمی ولایت فقیه را جایز خواهیم شمرد. انگیزه پیکار ما درست همین اعتقاد به حاکمیت مردم و ناسیونالیسم و حقوق بشر است. ما با جمهوری اسلامی نه بر سر موقعیت و خانه و زندگی خود بلکه با آنچه بر سر منافع ملی ایران و

حقوق فردی ایرانیان می‌آورد مخالفیم. ما با ارزش‌های این رژیم در ستیزیم. به عقیده ما باید هرچه زودتر و تا نشانی از ایران مانده است به عمر جمهوری اسلامی پایان داد."

آن وقت که این منشور نوشته شد - دو دهه پیش - می‌گفتند این حرف‌ها برای این است که از مبارزه علیه جمهوری اسلامی فرار کنید و الان وقت این چیزها نیست و فعلاً باید مبارزه کرد. ما هم می‌گفتیم نه این دلیل نمی‌شود که از مبارزه کوتاه خواهیم آمد. انگیزه و اعتقاد ما درست همین حاکمیت مردم و ناسیونالیسم و حقوق بشر است که جمهوری اسلامی ندارد و گفتیم ما بر سر موقعیت و خانه و زندگی خود با ج.ا. مبارزه نمی‌کنیم که متأسفانه آن وقت بیشتر مردم به همین علت مبارزه می‌کردند.

۱۴ آوریل ۲۰۱۰

بخش ۵

سخنرانی‌ها در دفتر پژوهش ح. م. ای

هدف "ملت‌سازان" از تحریف مفاهیم ملت؛ دولت و هویت

از این آخر شروع بکنیم که موضوع مهمی است و گرفتاری عمده ما ناآگاهی است و سوءاستفاده‌ای که از این ناآگاهی می‌شود و کار ما کمی مشکل است برای اینکه تنها هستیم. دیگران کمتر وارد این مباحث می‌شوند می‌ترسند به آنان حمله شود یا طرفداران را از دست بدهند و هزار ملاحظه دیگر. اما اگر کسی از جمهوری اسلامی نمی‌ترسد دیگر دلیلی ندارد از احدی در دنیا بترسد چون اگر قرار باشد بلایی سر آدم بیاید جمهوری اسلامی بیشترین کار را می‌تواند بکند و کرده است. حال فرض کنید یکی هم با ما دشمن شد یا گروهی هم به ما حمله کردند تاثیری ندارد. این است که زمانی گفتیم ما اصلاً "دنبال قدرت نیستیم برای اینکه در خارج از ایران قدرتی نیست و باید برویم مسایل را روشن کنیم و این فرصت بسیار خوبی است برای این گونه کارها در خارج ایران. و به نظر می‌رسد وقتش است که یک سلسله بحث‌ها روی منشور حزب و قطعنامه‌های پیوست آن انجام بدهیم مباحثی که در منشور آمده است و پیش برویم. آن وقت انتخابات آزاد، رفرا ندیم و یک کشور یک ملت و همه این‌ها خواهد آمد. سیاست ما در مورد حکومت‌های محلی؛ عدم تمرکز؛ حقوق فرهنگی افراد متعلق به اقوام جایش در این منشور و قطعنامه‌ها روشن شده و می‌توانیم اینها را در طول دو سه ماهی توضیح دهیم و بعد این توضیحات را خلاصه و منظم کنیم و به صورت کتابچه‌ای الکترونیکی یا چاپی انتشار دهیم و خدمتی خواهد بود به خصوص این روزها می‌بینیم که بیانیه‌ها می‌دهند و خواسته‌هایی را پیش می‌کشند و عیبی ندارد که ما هم این کار را انجام دهیم. مطالبی را که ۱۵-۲۰ سال پیش نوشته‌ایم امروز توجه به آن‌ها زیاد شده است و اشکالی ندارد که

اشاره کنیم که این حرف‌ها پیشینه دارد. منتها فراموش شده است چون کسی نمی‌رود اینها را بخواند و خود ما هم مطالب را مسلم گرفته‌ایم و بد نیست که این بحث‌ها را بکنیم.

این قدر ناآگاهی‌ها زیاد است که مثالی بزنم. مقاله‌ای هست ۴۰۰ - ۵۰۰ کلمه‌ای در سامانه خودمان در باره نوزایی ایران. حالا اگر نوزایی را به معنای رنسانس بگیریم و یا روشنگری بگیریم هر کدام صدها سال پیشینه دارد و میلیون‌ها کلمه درباره‌شان نوشته شده است و هزاران کتاب. این نویسنده محترم در عرض ۴۰۰ - ۵۰۰ کلمه تکلیف نوزایی ایران را معین کرده است که عبارت است از دو سه سالی که امیرکبیر چند اصلاح اداری کرد در ایران و البته آنها به جایی نرسید. مهم‌ترین آن‌ها دارالفنون هم بزودی از آن رونق افتاد. بعد هم دو سه سال جنبش ملی کردن نفت بود. ۵۷ سال کار روی نوسازندگی این کشور و ۱۲۰ سال تلاش برای آشنا کردن این ملت با مفاهیم تازه روشنگری یا رنسانس و اصلاح مذهبی این‌ها هیچ کدام وجود نداشته است و نوزایی ایران عبارت شده است از این دو مورد که واقعا این گونه مطالب گسترش ناآگاهی است. ما می‌خواهیم مطالبی که صدها سال ذهن مهمترین افراد بشر را بخودش اختصاص داده همین جوری با چهار کلمه و دو تا اصطلاح تکلیفش را معلوم کنیم و فکر کنیم بلدیم و آن وقت نتیجه بگیریم و به این انحرافات که دوستان امشب ملاحظه کردند برسیم که دموکراسی یعنی فدرالیسم، فدرالیسم یعنی زبان، ملت یعنی قوم، همه چیز یعنی همه چیز و هر چه ما بخواهیم و این آشفته‌گی پیدا می‌شود.

موضوع بحث امشب را از همه جهت می‌شود وارد شد. ولی اصل موضوع این است که ما با جریانی روبرو هستیم که خوب می‌داند که دارد چه کار می‌کند. عین مقامات جمهوری اسلامی با برانگیختن احساسات؛ ندیده گرفتن واقعیات؛ ترور شخصیت بجای استدلال، تهمت زدن؛ با جار و جنجال یک مطلب را پیش بردن؛ تکرار و به کرسی نشاندن و کاری به واقعیات قضیه نداشتن. این یک طرف قضیه است یک طرف دیگر توده بزرگی است که اصلا وارد این مسایل نیست و این تبلیغات روی‌ش اثر می‌گذارد و ما با هر دوی اینها باید روبرو بشویم با دومی باید با اسلحه آگاهی روبرو شویم؛ توضیح دادن، مطالب را روشن کردن، نوشتن و گفتن. اولی را باید جلوش ایستاد. برای اینکه هرگونه سستی این‌ها را تقویت می‌کند و مطالبی که مدعی‌اش هستند جا می‌اندازد. مشکل ما با سازمان‌های چپی است که می‌خواهند رعایت کنند و وسط را بگیرند و هم قومی هم ملی، و این مد عجیبی است که قومی و ملی را دیگر پهلوی هم می‌نویسند و در نظر نمی‌گیرند که به راحتی آن ملی جای آن قومی را خواهد گرفت و ما دیگر ملت ایران نخواهیم داشت برای اینکه امکان ندارد شما یک ملت ایران داشته باشید بعد چندین ملت داخل این ملت باشند. مگر می‌شود؟ ملت‌های مختلف در یک سرزمین ممکن است: آن سرزمین تکه تکه شده است؛ ملت‌های مختلف در آن می‌جنگند.

در باره حق تعیین سرنوشت، بله در منشور سازمان ملل آمده ولی این برای کشورهای مستعمره است و اشاره‌اش هم به کشورهای مستعمره است. منشور در سال ۱۹۴۶ تصویب شد. آن وقت کلی کشورهای مستعمره داشتند آزاد و کشور مستقل می‌شدند. بله آنها حق تعیین سرنوشت داشتند ولی نه اینکه هر کسی به زبانی در کشوری صحبت کرد حق تعیین سرنوشت به او داده باشند. در منشور ملل متحد بیشترین تاکید

بر تمامیت و استقلال کشورهای عضو شده است. منتها آب را گل آلود می‌کنند. بله اول حق تعیین سرنوشت را بشناسیم بعد قوم را به ملت تبدیل کنیم بعد هم جدا می‌شویم. این رفقای که صحبت فدرالیسم می‌کنند دقیقاً می‌دانند چه می‌گویند. فدرالیسم یعنی نابودی ایران، قصد هم همین است و الا هیچ احتیاجی به ساختار فدرال نداریم. اگر موضوع عدم تمرکز است، اگر اختیار داشتن مردم هر محل است به اداره کارهای خودشان، که این فدرالیسم نمی‌خواهد. سوئد مگر کشور فدرال است؟ فرانسه مگر فدرال است؟ هر گوشه مملکت مردم اختیار اداره کارهای‌شان را دارند و مقامات محلی را انتخاب می‌کنند؛ دولت مرکزی هم هست و خیلی اختیارات وسیعی دارد و باید هم داشته باشد مگر می‌شود با دولت مرکزی ضعیف کشوری را اداره کرد؟ مگر می‌شود زیر ساخت‌های لازم را برای کشوری ساخت؟

نکته اصلی این است که حزب ما به هیچ وجه نباید از احدی باک داشته باشد حرفش را باید بزند، آن هم در جاهائی که با موجودیت ایران سر و کار دارد. حرف حساب را باید بزند. با ترور شخصیت و این سلاح‌های زنگ زده هم از میدان بدر نخواهیم رفت. هیچ کس نمی‌تواند ما را از میدان بدر برد مگر با حرف حساب. اعلام هم کرده‌ایم که طرفدار مذاکره و تفاهم هستیم ولی مذاکره و تفاهم بر اساس مفاهیمی که دنیا قبول دارد والا تعریف‌های آقایان به درد خود آقایان می‌خورد. ما تعریف‌هایی که در دنیا قبول شده است می‌گیریم و روی آن‌ها توافق می‌کنیم. نمی‌خواهند توافق کنند؟ مشکل خودشان است. امروز زور هیچ کس به هیچ کس نمی‌رسد. فردا هم اگر آن کشور به دست مردمش آزاد شد جائی برای این چیزها نخواهد بود. اگر هم قرار است آن کشور نابود بشود و جنگ بشود تا جمهوری اسلامی از بین برود آن بحث دیگری است. تنها راه نجات کشور ما جنبش سبز است. چیز دیگری بهتر از آن نداریم. جنبش سبز نه زیر بار شرط می‌رود نه زیر بار تهدید می‌رود. همگان برای همگان به پا خواسته‌اند. بیشتر از این نمی‌شود از کسی خواست و چیزی طلب داشت. همگان برای همگان است. دیگر چه می‌خواهند؟ نمی‌خواهید کمک‌ش کنید؟ نمی‌خواهید شرکت کنید می‌خواهید شکست بخورد؟ هر کس آزاد است. به هیچ وجه هم موضوع این نیست که جنبش سبز احتیاج به پشتیبانی ندارد. نه، احتیاج به پشتیبانی فرد فرد ایرانی دارد ولی لازم نیست پشتیبانی مشروط باشد. این حرف‌ها را باید گذاشت کنار. وقتی همگان برای همگان بپا خواسته‌اند دیگر شرط شخصی و گروهی معنی ندارد.

سوال‌هایی که ما از این دوستان می‌کنیم این است:

- ۱- آیا یک ملت می‌تواند چند ملت باشد؟ اصلاً از لحاظ منطقی این حرف درست است؟ بفرمائید تکلیف ملت ایران را روشن کنید تا ببینیم چه می‌شود.
- ۲- حق تعیین سرنوشت مال کیست؟ مال هم‌زمانان است؟ مال هر دهی است؟ مال هر گروهی است که احساس تبعیض می‌کند؟ هر ده ایران باید حق تعیین سرنوشت داشته باشد؟ وقتی مرز نداشته باشد همین است.

۳ - آیا ملت با قوم یکی است؟ پس چرا دو واژه است؟ چه لزومی دارد که شما ملت را با قوم با هم قرار می‌دهید؟

۴ - آیا اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های پیوست آن کافی نیست. چی کافیت؟ مبنای آنچه آن‌ها می‌گویند چیست. این اعلامیه را ۲۰۰ کشور زیرش امضا کرده اند ۶۰ سال هم هست اجرا می‌شود اقلاً" روی کاغذ. بابتش هم هر سال جمهوری اسلامی را که اینهمه به مردم فشار می‌آورد محکوم می‌کنند؛ این همه آدم را از کشتن نجات می‌دهند. این کافی نیست؟

۵ - آیا دموکراسی و فدرالیسم یکی هستند؟ هرچا فدرالیسم نیست دموکراسی نیست؟ پاکستان فدرالی است و دموکراسی ولی سوئد نیست؟ به قول آقای آجرلو می‌گویند اگر فدرالیسم نباشد به دیکتاتوری و تجاوز به حقوق اقوام و ملیت‌ها بقول خودشان منتهی می‌شود. خوب نمی‌توان گفت اگر فدرال بشود جنگ داخلی و تجزیه و پاکشویی قومی می‌شود؟ وقتی شما دموکراسی داشته باشید هیچ کدام از این خطرها را نخواهید داشت.

۲۴ مارس ۲۰۱۰

بخش ۵

سخنرانی‌ها در دفتر پژوهش ح. م. ای

سخنرانی آقای دکتر حسین گنج بخش

با سپاس از آقای دکتر، عرض کردم که همیشه استفاده کرده‌ایم از نظرهای ایشان. آقای دکتر گنج بخش یک ویژگی دارند منحصر به خودشان و اینکه در میان سرآمدان سیاسی ایران، دست کم در بیرون، ایشان تنها عالم، دانشمندی هستند که ضمناً خیلی از نظر سیاسی فعال هستند و روشن. این است که دو استعداد کمابیش متفاوت را باهم جمع کرده‌اند. اما راجع به بحث "کمپین انتخابات آزاد" اول خدمت دوستان عرض کنم که منظور آقای دکتر گنج بخش این نیست که ما الان در ایران انتخابات آزاد بکنیم. تا مثلاً "بعدا در ایران به دموکراسی برسیم. ایشان هم می‌دانند که الان وقت این حرف‌ها نیست، تا آنجا که ما از نوشته‌ها و گفته‌های آقایان استنباط کرده‌ایم و ممکن است اشتباه کرده باشیم دوستان "کمپین انتخابات آزاد" معتقدند برای اینکه ما به مرحله گذار برسیم یعنی مرحله‌ای که ج. ا. یا نباشد یا به صورت کنونی‌اش نباشد و مردم بتوانند حق انتخاب خودشان را اعمال کنند باید کمپین انتخابات آزاد راه بیاندازیم یعنی شعاری بدهیم و مطلبی را عنوان بکنیم که عده‌ای هرچه بیشتر بتوانند برسر آن توافق کنند، نیرویی به وجود بیاید که ج. ا. را یا بردارد یا از صورت کنونی در بیاورد که انتخابات آزاد ممکن شود. این است که این پرسش‌هایی که از ایشان مکرر می‌شود برای زمانی است که جمهوری اسلامی به این صورت نیست.

موضوع این است آیا با کمپین انتخابات آزاد می‌شود به آن مرحله گذار برسیم؟ همین کافی است بگوییم انتخابات آزاد باشد و همه جمع می‌شوند و بعد هم جمهوری اسلامی مجبور می‌شود که تن بدهد یا برود کنار؟ آیا شعار انتخابات آزاد و کمپین انتخابات آزاد می‌تواند نیروهای مختلف را گرد هم بیاورد؟ دوم، آیا این انتخابات حداکثری است که مردم باید بخواهند؟ چیز دیگری نخواهند؟ بقیه چیزها در درون این شعار

پوشیده است و لازم نیست گفته شود؟ همان نکته‌ای که آقای موبدی اشاره کردند. این‌ها سئوالات اصلی است متأسفانه به همه باید پاسخ نه بدهیم. ما با کمپین انتخابات آزاد به تنهایی نخواهیم توانست جمهوری اسلامی را به جایی برسانیم که انتخاب آزاد در ایران ممکن باشد. همچنین خود آقای دکتر گنج بخش باید در طول این چند ماه با من هم عقیده شده باشند که نیروهای سیاسی ایران چه در درون و چه در بیرون بیش از آن از هم دور افتاده‌اند که با یک کمپین انتخابات آزاد بشود آنها را در کنار هم قرارداد. درست است در ۲۲ خرداد ثقلب انتخاباتی باعث طغیان مردم شد ولی خوب به ویژه در ۶ هفته پیش از آن مطالب دیگری جز آزادی انتخابات از سوی مردم عنوان شد. کمپین یک میلیون امضا، گفتمان مطالبه محور، نامه ناشران به کاندیداها که سیاست شما در مقابل خواست‌های ما چیست و امثال اینها یعنی خواست‌هایی پیش کشیده شد که مستقیماً به آزادی انتخابات ارتباط نداشت. بعد هم در جریان این ۶ - ۷ ماهه دیگر صحبت انتخابات آزاد نیست. الان صحبت مرگ بر دیکتاتور است، نه غزه نه لبنان جانم فدای ایران است، جمهوری ایرانی است. حالا ممکن است ما با جمهوری‌اش موافق نباشیم ولی اینکه جمهوری ایرانی گفته می‌شود خیلی معنی دارد و اصلاً طبیعت موضوع عوض شده است تا حدی که موسوی با فاصله زیاد دنباله‌رو جنبش سبز است و باید هم باشد و چاره‌ای هم ندارد. او هم کم کم دارد می‌آید جلو و او هم فقط صحبت انتخابات آزاد نکرده که بسیار مهم است و - آقای دکتر حق دارند - در مسیری گام برمی‌دارد که ما دلمان می‌خواست راه سبز امید قدم بر دارد. آن کاراکتری که ما می‌خواهیم، یعنی چالشگر نظام کنونی می‌شود. ما این چیزها را می‌خواهیم. ما با کسانی که الان کشور را اداره می‌کنند اختلاف فوری داریم و می‌خواهیم فعلاً اینها عوض بشوند اینها بی‌عرضه هستند و منافع ایران را نمی‌شناسند. راه سبز امید در نقش جایگزین دارد وارد می‌شود و باید همین کار را بکند و گرنه فایده‌ای ندارد اعلامیه عریض و طولیل دادن. صورت مسئله و صورت مبارزه بطور کلی عوض شده است.

بله از انتخابات شروع شد. ولی پیش از انتخابات این مبارزه طبیعت دیگری پیدا کرده بود امروز بکلی دگرگون شده است. حالا موسوی انتخابات آزاد می‌گوید برای اینکه مشروعیت‌ش از بین نرود و در کنارش هزار حرف دیگر می‌زند که خیلی پیامدها خواهد داشت. این است که اگر آقای دکتر و دوستان‌شان می‌خواهند از "کمپین انتخابات آزاد" برای رسیدن به آن مرحله گذار به همراهی بیشتر ایرانیان استفاده کنند متأسفانه نمی‌شود و سیر مبارزه و طبیعت جنبش از انتخابات آزاد یا غیرآزاد گذشته و تصویر کلی‌تری در پیش آورده است. این تصویر کلی‌تر تمام موقعیت ایران را دربر می‌گیرد نه فقط آزاد نبودن انتخابات را.

درست است که برای انتخابات آزاد تمام آن شرایطی که آقای دکتر گفتند باید حاصل شود، یعنی نظام سیاسی دموکراسی لیبرال باشد و ما از اقدامات "کمپین انتخابات آزاد" استقبال می‌کنیم چون با اینکه این مسائل الان بر سر زبان‌هاست حقیقتاً درست فهمیده نمی‌شود که معنی انتخابات آزاد چیست و شرایطش چیست و چه انتظاراتی باید داشت. و این کمپین آقایان کمترین فایده‌اش این است که شرایط انتخابات آزاد را برای ما روشن می‌کند. ولی به هیچ وجه نمی‌شود این موضوع را مسلم گرفت که با توصیف انتخابات آزاد و سودمندی‌ها و شرایط لازم برای آن می‌توانیم اصلاً به آن مرحله گذار برسیم.

نکته اساسی که ایشان از ما خواسته‌اند این است که خوب ما چه بکنیم در این مرحله‌ای که الان هستیم و چه باید کرد که شرایطی در ایران پیدا بشود که در آن شرایط انتخابات آزاد میسر باشد و این سوال بسیار درستی است. آنچه که به نظر ما می‌رسد و باز هم باید بحث کنیم این است که ما باید شرایط سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ایران را همه باهم در نظر بگیریم چون این مبارزه‌ای که در جریان است یک بعد و یک گوشه ندارد در هزار گوشه؛ این مبارزه الان درگیر است و همه اینها باید به حساب بیاید. ما الان نگاه باید بکنیم حریفان و متحدان ما چه کسانی هستند. متحدان ما تمامی مردمی هستند که به صورتی از این رژیم آسیب می‌بینند. ما همه‌اش روی انتخابات آزاد، حقوق بشر و دموکراسی تکیه کرده‌ایم ولی فراموش می‌کنیم که اکثریت مردم ایران مسایلی دارند که خیلی فوری‌تر و واجب‌تر از همه این حرف‌هایی است که ما می‌زنیم. نه اینکه به آزادی بی‌اعتقادند ولی موضوع این است که شام فرزندان چه می‌شود. کارگر ۵ ماه حقوق نمی‌گیرد، بیکار می‌شود، خط فقر بالاتر می‌رود. این‌ها مسایلی است که باید توجه شود این‌ها همه جزء مبارزه و کمپین و استراتژی ماست و تاکتیک‌هایی را می‌طلبند.

مالکیت فلان بخش صنعتی به نیروی انتظامی واگذار شده چون نیروی انتظامی مردم را زنده، رئیس‌ش عوض شده است و رژیم دیده فایده ندارد، آلوده‌شان کرده‌اند به منافع مالی برای اینکه اینها را طرف خودشان داشته باشند - یعنی حکومتی است که این مملکت را چپ و راست می‌بلعد و هیچ به فکر منافع اقتصادی، تولید و ثروت مملکت نیست. فقط پولی به یک عده در داخل و خارج ایران برسد، اینها راضی باشند. تمام شد رفت و هزار نمونه از این کارها و ننگ‌آور است. منظورم این است که این جنبش فقط در "کمپین حقوق بشر دموکراسی و انتخابات آزاد" نباید خلاصه شود و مبارزه ما، باید یک مبارزه تمام عیار سیاسی بشود و تبلیغاتی و فرهنگی، همه‌ی جامعه را در نظر بگیرد. هر روز بسته به شرایط روز تکیه بر موضوعی گذاشته شود که با مردم سر و کار بیشتری دارد. صورت جنبش و ابعادش باید عوض شود. استراتژی‌اش باید عوض بشود. استراتژی جنبش سبز تا کنون این بوده است که تکیه‌اش را بر روی موضوعات معینی بگذارد، خوب این موضوعات معین الان کما بیش جا افتاده هر چند بقول خود موسوی هم - ما هم نظرم‌ان همین است - باید گسترش پیدا کند. باید این گفتمان جا بیفتد در ایران. باید با این توضیحات و بحث‌ها جای هیچ تردید در این مفاهیم باقی نماند. دموکراسی یعنی چه، حقوق بشر یعنی چه. شما نگاه کنید این ملیت‌سازها و ملت‌سازها، می‌گویند حقوق شهروندی کافی نیست، یعنی می‌زنند زیر حقوق بشر. می‌گویند حقوق بشر یعنی حقوق اقوام یا حقوق ملیت‌ها و ملت‌ها بقول خودشان و تمام شد رفت. من به فلان زبان صحبت می‌کنم پس دارای حق هستم، اما من بعنوان خودم، مطرح نیستم. به کدام گروه قومی به کدام گروه زبانی متعلق هستم آنجا معلوم می‌شود حق دارم یا ندارم. می‌بینید چه انحرافات است. این روشنگری‌ها را هم باید بکنیم. مبارزه سیاسی فقط این نیست، مبارزه سیاسی با زندگی مردم سروکار دارد، با زندگی روزانه کشور سروکار دارد، با مسایل خارجی مملکت سروکار دارد، با تهدیدی که متوجه ایران است سروکار دارد. ما از همه اینها باید برای رهائی میهن استفاده کنیم. وظیفه ما در بیرون این است که به مبارزه در درون کمک کنیم. در درون الان خوشبختانه این راه سبز امید خودش را در وضعی قرار داده است که نمی‌تواند تسلیم این رژیم بشود. این را باید استفاده کرد. نه اینکه برویم عضو راه

سبز امید بشویم ولی منفی بافی درست نیست. دارند کار خوبی می‌کنند تقویت‌شان می‌کنیم. به جنبش سبز، اگر لازم داشتند، توصیه‌های لازم بکنیم. خوشبختانه لازم ندارند. بدین طریق ما می‌توانیم در اختیار این جنبش باشیم و همراهش باشیم و کمکی هم از دست‌مان برآمد بکنیم ولی مثل هر مبارزه دیگری با یک رژیم سرکوبگر و فاسد باید از امکانات سیاسی که پیش می‌آید از ناراضی‌های اقتصادی که وجود دارد از بهم خوردگی وضع اجتماعی که هر روز در آن مملکت هست استفاده کنیم بر ضد این رژیم و امیدوار باشیم - چون تمام این بحث‌ها یک طرف قضیه است؛ طرف دیگر قضیه اقدامات خود رژیم است - امیدوار باشیم این رژیم همین طور کار خودش را سخت‌تر بکند و دارد هم می‌کند و رفتارهای داخلی‌اش بیشتر می‌شود و منابع رو به تحلیل می‌رود. اختلافات داخلی‌اش بیشتر می‌شود و در کنار این موضوع فشارهای خارجی هم بیشتر بشود اشکالی ندارد تا بشود این رژیم را به زانو درآورد.

با اصلاح هم نباید مخالفت کرد. ما با اصلاح طلبان مخالفیم؟ نه دیگر. اصلاح طلب وجود ندارد. یا دست‌شان در دست رژیم است، یا به درجات گوناگون مخالف‌اند. هیچ کدام هم بخت به قدرت رسیدن به عنوان اصلاح‌طلب ندارند. بعد از دادگاه‌های نمایی تلویزیونی دیگر اصلاح‌طلبی در ایران وجود ندارد. آن اصلاح‌طلبی که سی سال برای این رژیم زحمت کشیده است و حالا بردنش جلو تلویزیون و آبروی آن رژیم رفته و آبروی اصلاح‌طلبی‌اش هم رفته است او دیگر اصلاح‌طلب نیست و تمام شد دیگر. این است که با اصلاح این رژیم هم نباید مخالفت کرد. بله اگر عده‌ای پیدا شوند و شرایطی بشود و این رژیم را عوض کنند و انتخابات آزاد برقرار شود چه اشکالی دارد؟ مگر ما دنبال آدم‌کشی و دار زدن هستیم؟ نه از طریق اصلاح هم بشود اشکالی ندارد. این که ما وقتی گفتیم اگر لازم باشد و امکان داشته باشد از خود خامنه‌ای هم باید استفاده کرد گفتند درست نیست. ولی از یک طرف دیگر باید نگاه کنیم و من با نظر آقای رحیمی موافقم و به نظر من هم دیگر خامنه‌ای بازیچه است و بر ضد سپاه انگشت نمی‌تواند بلند کند. چنان همه مواضع را گرفته‌اند که نمی‌تواند و فردا بر می‌دارندش. منفور هم هست و کافی است چند تا فرمانده با هم هم عقیده بشوند. آن حالا بماند. ولی اگر می‌شد از همین فرض که می‌گویم بترسد و ببیند احمدی نژاد دنبال کار خودش است - که هست و اگر زمان پیدا کند سر خامنه‌ای را هم می‌برد - خوب اشکالی ندارد او هم بر ضد احمدی نژاد بشود. اینها همه فرض است. ما می‌خواهیم روحیه‌ای را تقویت کنیم که از هر امکانی برای ضعیف کردن این رژیم که مملکت از بین نرود استفاده کنیم.

ما از بحث‌هایی که کمپین انتخابات آزاد می‌کند استقبال می‌کنیم ولی آن را کافی نمی‌دانیم معتقدیم که آن جزئی از مبارزه است بقیه‌ی عناصری که در این مبارزه هستند آنها را هم باید در نظر گرفت برای رسیدن به آن مرحله گذار. در مرحله گذار انتخابات آزاد هم یک وسیله ماست یک اسلحه ماست علیه این رژیم ولی فقط آن نیست. سکولاریسم هم یک وسیله ماست. هیچ کدام از اینها همه مبارزه و فرایند را نمی‌پوشاند. ما باید دنبال یک استراتژی فراگیری باشیم که همه‌ی اینها اجزایش باشد. تمام منظره را باید در نظر گرفت و از بقیه غافل نشد اما همان طور که فرمودند این احتیاج به بحث‌های بیشتر دارد و ما سعی می‌کنیم این بحث‌ها را ادامه بدهیم و امیدوار هستیم که باز در خدمت آقای دکتر باشیم و ممنون هستیم که بسیار ما را روشن کردند.

بخش ۵

سخنرانی‌ها در دفتر پژوهش ح. م. ای

استراتژی گذار

اول باید ببینیم مقصودمان از گذار چیست. در سخنرانی دو هفته پیش، آقای سیاوشی گفتند ما باید فعلاً تلاش کنیم تفاهمی بین همه نیروها به وسیع‌ترین تعریفش، بوجود بیاوریم و برای اینکه همه زیر یک چتر بیایند ما شعار انتخابات آزاد را می‌دهیم که همه کس می‌تواند در آن شرکت کند و مخالفتی با آن ندارد و در نتیجه این همفکری و نزدیکی گروه‌های مختلف حاصل خواهد شد، منظور ایشان از استراتژی گذار این بود که چه بکنیم که میان نیروها و گرایش‌های سیاسی مختلف یک هماهنگی بوجود بیاید که این مبارزه را به یک جایی برساند. منظور از دوران گذار، دورانی است که مبارزه خواهد رسید به جایی که بتوان آن تغییرات مورد نظر را در جامعه و نظام سیاسی ایران داد - یعنی از حالا تا برکناری یا تغییر کلی نظام اسلامی. ما در این مدت چه باید بکنیم. این بسیار حرف حسابی است و باید رویش فکر کنیم. برای گروه‌های مختلف، صورت‌های مختلف دارد کسانی که درگیر مبارزه خیابانی در ایران هستند، یک جور باید عمل بکنند. کسانی که مثلاً در استکهلم نشسته‌اند آنها یک جور می‌توانند عمل کنند. در عرصه نظری یک کارهایی باید انجام داد. در عرصه عملی موثر خیلی نزدیک به واقعیات موجود و زمین مبارزه، باید کارهای دیگری کرد. این است که یک پاسخ نمی‌شود داد. استراتژی گذاری که ایشان پیشنهاد می‌کنند، بله در بیرون می‌شود از این حرف‌ها زد ولی در درون که عده زیادی اصلاً جلو هر انتخاباتی را می‌گیرند - آزاد یا غیر آزاد - این مسئله مطرح نیست. اگر قرار است ما جمهوری اسلامی و کسانی را که با دموکراسی، با انتخابات، با حقوق بشر مخالف‌اند بگذاریم کنار، آن وقت باید گفتمان دیگری را پیشنهاد کنیم. یعنی بجای ابزار، اصل موضوع را بگذاریم؛ چون انتخابات ابزار است، هدف نیست، مردم برای انتخابات مبارزه نمی‌کنند،

برای آنچه از انتخابات در می‌آید مبارزه می‌کنند. آیا استراتژی پیکار ما ابزار باشد یا نگاه را خیلی وسیع‌تر بگیریم؛ یک فرصت تاریخی بدست آمده است و از آن فرصت تاریخی استفاده کنیم؟

تفاوت حزب ما با بسیاری از گرایش‌ها در بیرون این است که از روز اول متوجه آن فرصت تاریخی شده است و هیچ اشکالی ندارد این را به خودمان بگوئیم. ما متوجه شدیم که مسئله تغییر کلی کرده است در ایران، یعنی بحث بکلی روی پاشنه دیگری افتاده است. کشوری که ۳۱ سال پیش انقلاب اسلامی کرده است و پیشرو انقلاب اسلامی هم روشنفکران آن جامعه بودند نه مردم عامی، روشنفکران، استادان دانشگاه، خانم‌های متجدد، دانشجویان، گروه‌های سیاسی چپ، دسته به قول خودشان ملی - مصدقیان - این‌ها بیشتر پشتیبانش بودند و البته رهبری آخوندی که از اول پذیرفتند. این جامعه، حالا بعد از سی و یک سال، مطالبه محور شده است و بیانیه‌هایی می‌دهد که همه در چهارچوب آن دموکراسی لیبرال می‌گنجد. دموکراسی لیبرال هم شاخ و دم ندارد. دموکراسی لیبرال، دموکراسی است به اضافه حقوق بشر - محدود به حقوق بشر و از دموکراسی لیبرال جامعه شهروندی در می‌آید. جامعه شهروندی جامعه‌ای است که هر فردی که تبعه آن کشور است حقوق برابر دارد و آزادی دارد در پناه قانونی که خود مردم گذاشته‌اند و باز این قانون به هیچ وجه از اعلامیه جهانی حقوق بشر نمی‌تواند تجاوز کند.

حالا به عنوان معترضه دوستان چپ ما که دنبال سازمان‌های ملیت‌ساز هستند باز شروع کرده‌اند که نه جامعه شهروندی و حقوق بشر کافی نیست. پس چی کافی است؟ اگر اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌هایش کافی نیست پس دیگر چکار کنیم؟ باید دعوا کنیم یا یکدیگر؟ فقط دعوا می‌ماند. کی زورش به کی می‌رسد. اگر قرار است ما تعریف‌های بین‌المللی و پذیرفته شده جهانی را که ۲۰۰ کشور زیرش امضا کرده‌اند قبول نداشته باشیم و تعریف‌های دلخواسته خودمان را جای آن بگذاریم پس دیگر یک زمینه مشترک و جایی برای توافق نمی‌ماند. برای مذاکره باید اصولی باشد که همه بپذیرند؛ دنیا گفته باشد؛ ۵۰۰ سال رنسانس و روشنگری و انقلاب صنعتی و انقلاب انفورماتیک گفته باشد. حالا این معترضه است.

استراتژی گذار در عرصه نظری - عرصه عملی را می‌گذاریم برای بعد - این است که، از این فرصت تاریخی استفاده کنیم و گفتمانی که مدت‌هاست وقتش رسیده است و ما فرصت را از دست داده‌ایم در این صد ساله پیش ببریم. اگر از اول رفته بودیم سراغ آن اصل الآن کلی جلو بودیم. نرفتیم و هی مصالحه کردیم و عقب افتادیم. امروز به نظر ما استراتژی گذار باید استفاده ازین فرصت تاریخی باشد. جامعه، نه فقط روشنفکران جامعه، توده‌ی مردم می‌گویند من حق خودم را می‌خواهم. می‌خواهم رای بدهم، آزاد باشم، نمی‌خواهیم آخوند حکومت کند آن هم درست است، انتخابات آزاد هم درست است ولی همه در یک چهار چوب کلی: اول، من یک ایرانی‌ام، دوم، دارای حق هستم. استراتژی گذار در عرصه نظری تکیه روی این دو موضوع است.

ما ایرانی هستیم، اول ایرانی هستیم بعد ممکن است مذهب خاصی داشته باشیم یا نداشته باشیم؛ زبان مادری‌مان فارسی باشد، ترکی باشد هر چه می‌خواهد باشد؛ بعد تقسیمات کشوری‌مان هر چه باشد آنها موضوعات بعدی است. اول این است که ما ایرانی هستیم و یک‌سان، دوم حق داریم به عنوان ایرانی تمام حقوقی را که در اعلامیه جهانی حقوق بشر آمده است داشته باشیم. این اعتقاد ماست و وقتش هم رسیده

است. این جامعه‌ای که در میان تمام کشورهای خاور زمین اولین ملتی بوده که بلند شده و این چیزها را خواسته وقتش است که به آنها برسد. بعد هم سی سال حکومت جمهوری اسلامی زمینه را کاملاً فراهم کرده و آبرو برای هیچ‌کدام از آن حرف‌های سی سال پیش نگذاشته است.

حالا در این اثنا یک عده هم روشنفکر دینی‌اند، اصلاح‌طلب مذهبی‌اند. ما چون می‌بینیم در عرض سی سال گذشته خیلی پیش آمده‌اند این‌ها را هم تشویق می‌کنیم، دل‌سرد نمی‌کنیم، تا همین‌طور پیش بیایند و آنها هم دارند پیش می‌آیند. شما به سخن‌گویان مهم این جنبش نگاه کنید در این سی سال مواضع‌شان را اصلاح کرده‌اند و نزدیک شده‌اند به ما و ادامه هم خواهند داد. در نتیجه نباید تن به محدود یا منحرف کردن مبارزه بدهیم. منحرف نکنیم به این معنا که بیایند بگویند جنبش سبز باید "حقوق ملت‌ها" را هم بشناسد والا مبارزه نمی‌کنیم. خوب نکنید. هر کسی نمی‌خواهد در این جنبش شرکت کند نکند. هیچ اجباری نیست.

پیام را محدود نکنیم؛ به این معنا که یک تکه‌اش را نگیریم بقیه را ول کنیم. از این بدتر، بسیار خطرناک است که عده‌ای در خارج از ایران وحشت دارند از اینکه راه سبز امید موفق بشود و دل‌شان می‌خواهد احمدی نژاد پیروز شود. بیرون ایران نشسته‌اند و در فکر شورای رهبری، شورای هماهنگی، همه زیر فلان پرچم. اینها تخیلات خارج از ایران است. ما هیچ مخالفتی نه با عرفیگرایی و نه با انتخابات آزاد داریم ولی اینها همه اجزاء کوچکی است از دموکراسی لیبرال. می‌گویند اول حکومت باید از آخوند جدا بشود، بعد بتوانیم به دموکراسی برسیم و انتخابات آزاد. نه شما حکومت را از آخوند می‌گیرید می‌دهید به یک دیکتاتور نظامی همان قدر هم عرفی‌گرا. ما یک چیز وسیع‌تری می‌خواهیم که عرفیگرایی هم جزئی است. از نظر تاریخی هم نگاه کنیم اولین کسانی که شمشیر برای سکولاریسم زدند؛ پادشاهان مستبد بودند. پادشاهان مستبد بزرگ‌ترین مدافعان عرفیگرایی بودند. در همین کشورما، رضاشاه و محمدرضاشاه در عمل بزرگ‌ترین نمایندگان عرفیگرایی هستند.

ما دنبال دموکراسی لیبرال هستیم چرا فقط انتخابات آزاد یا عرفیگرایی‌اش را بگیریم؟ به چه مناسبت باید محدود کرد؟ اگر قرار است ما عده هر چه بیشتری را جمع بکنیم که با حقوق بشر بیشتر می‌شود جمع کرد. کی با حقوق بشر می‌تواند مخالفت کند؟ حقوق بشر را کی می‌تواند بگوید باید محدود شود؟ انتخابات باید بر مبنای دموکراسی و حقوق بشر باشد یعنی مجلس مؤسسان بر آن مینا انتخاب شود. قانون اساسی بر آن مینا نوشته می‌شود، آن دموکراسی که بر قرار می‌شود جلوی سوءاستفاده از خودش را خواهد گرفت یعنی اجازه فعالیت به بعضی‌ها نخواهد داد. بله دموکراسی می‌تواند این کار را بکند. اگر کسی مبارزه مسلحانه می‌کند یا مخالف دموکراسی است و می‌خواهد از دموکراسی برای زدن دموکراسی استفاده کند نباید به او اجازه داد. این است معنی "اول لیبرالیسم بعد دموکراسی." سیر تاریخی دموکراسی لیبرال هم همین بوده است. هر کس گفت همه مساوی‌اند؛ همه آزادند؛ همه می‌توانند رای بدهند حق دارد. هر کس می‌گوید نخیر من فقط می‌توانم رای بدهم وقتی من آدم دیگر بقیه نمی‌توانند رای بدهند خوب نباید گذاشت رای بدهد. ما اگر قرار است برای دموکراسی و حقوق بشر مبارزه کنیم تا آن آخرش باید مبارزه کنیم یعنی در

همه مراحل باید جلوی زیرپا گذاشتن دموکراسی را بگیریم. پس استراتژی گذار پیش بردن گفتمان دموکراسی لیبرال است و تکیه بر خواسته‌های اقتصادی مردم.

می‌رسیم به بحث عملی، در ایران برای آن مبارزه چه می‌شود کرد؟ جنبش سبز خودش راه‌حل را پیدا کرده است یعنی با تفاوت گذاشتن - بوجود آمدن خود بخود تفاوت - میان دسته‌ای از وابستگان نظام که راه سبز امید هستند و توده‌ی مردمی که جنبش اعتراض را می‌سازند خود بخود استراتژی مبارزه درست پیدا شده است. مردم آن گفتمان را دارند پیش می‌برند - کاری که ازشان بر می‌آید - و آن گفتمان را هم در گفتار و پیام و نوشتار و هم وقتی به خیابان می‌آیند پیش می‌برند از جمله شعارهای منفی که می‌دهند - مرگ بر دیکتاتور - مرگ بر ولایت فقیه، این یعنی آزادیخواهی. اما خودشان را از راه سبز امید جدا نمی‌کنند از راه سبز امیدی که همه‌اش در چارچوب قانون اساسی جمهوری اسلامی می‌خواهد عمل کند. آن را هم گذاشته‌اند کار خودش را بکند برای اینکه تنها راه ممکن است. ما دیدیم رژیم توانایی این را دارد که هزار اتوبوس - غیر از راه آهن و هواپیما - برای آوردن افراد از اطراف کشور بسیج کند. بالاخره این رژیم آدم‌هایی دارد که با پول و کوپن و وعده و تهدید و پذیرائی جمع می‌شوند. بله می‌شود ۲۰۰۰۰۰ نفر را جمع کرد ولی آن ۲۰۰۰۰۰ نفر خودشان می‌دانند چطور آمده‌اند، خودشان می‌دانند کس دیگری نیست که بیاید و اینها همه پر معناست و مبارزه همین است. این باید ادامه پیدا کند. خوب هم کردند که درگیر نشدند و کتک کاری نکردند و زخمی و کشته نشدند ولی نشان دادند که هستند. پس در عرصه عملی، راه سبز امید باید رها شود کارش را بکند و ما هم هیچ وحشتی از موفقیتش نباید داشته باشیم. این نهایت تنگ نظری و در طرف غلط تاریخ قرار داشتن است که بخواهیم بدترین عناصر این رژیم هر روز تقویت شوند، هر روز حکومت‌شان را درازتر بکنند و این کشور را به نابودی بکشند. نه، باید خوشحال شویم از هر پیروزی راه سبز امید به زیان احمدی نژادها به زیان خامنه‌ای‌ها و زیان جنتی‌ها و از آن طرف هم گفتمان جنبش سبز را تقویت کنیم، و تشویق کنیم به ادامه مبارزه خونست پرهیز برای اینکه سالم بمانند برای اینکه محفوظ بمانند.

نه تنها ما، بلکه الان نوبت جنبش سبز و راه سبز امید است که وارد موضوعات مربوط به زندگی مردم هم بیشتر بشود فقط در خواست درست بودن انتخابات یا آزادی‌ها یا دموکراسی یا سکولاریسم کافی نیست. مردم زیر فشارهایی هستند و کشور دچار کمبودهایی است که روز افزون است و باید روی این‌ها هم انگشت گذاشت و شک نیست که ما هم باید روی این‌ها انگشت بگذاریم ولی در خود ایران و جنبش سبز و راه سبز امید هم باید این کار را بکنند. به خصوص راه سبز امید با تاکید گذاشتن بر این موضوعات هم خطر کمتری متوجهش خواهد کرد هم توجه بیشتری جلب خواهد کرد برای اینکه دست و بال‌ش در عرصه سیاسی زیاد باز نیست و هر چه بگوید بر می‌خورد به قانون اساسی و ولایت فقیه ولی این موضوعی است که آزادانه می‌تواند در باره‌اش صحبت بکند و توجه اکثریت مردم جلب بشود و این را باید هم تذکر بدهیم و هم خودمان دنبال‌ش را بگیریم.

موضوع انتخابات آزاد یا سکولاریسم در برابر جنبش سبز موضوع تقسیم کار نیست موضوع بدل سازی است. یعنی این کارها اگر به نتیجه برسد جلوی جنبش سبز یک داستان دیگری باز می‌شود و شکافی پیدا می‌شود. عده‌ای می‌آیند این طرف و تکیه را روی این می‌گذارند و پیام جنبش سبز فراموش خواهد شد. این است که باید همه را متوجه کرد که بجای یک کلی که پذیرفته هم شده است و بحثی هم ندارد تکیه را روی جزیی گذاشتن جز شکاف انداختن نتیجه‌ای ندارد. اما آنچه که آقای موبدی گفتند، احساس من این است که اگر انسان مسایل نظری و مسایل اصولی را بازیچه سیاست بازی کند هم خودش بازنده است هم باعث باختن بازی می‌شود. ما اگر بخواهیم بین این مواضع نظری مدام بندبازی کنیم، گاه فدرالیسم بگوئیم که تجزیه‌طلبها را جلب کنیم؛ گاه سکولاریسم بگوئیم تا آنها که با آخوندها بدند جمع کنیم. این فروکاستن بحث است به یک بازی سیاسی بیهوده. الان وقتش نیست که ما دنبال وجیه‌المله بودن، طرفدار جمع کردن باشیم. برای اینکه دست بکلی از قدرت کوتاه است. امروز باید در خلوص پیام کوشید، پیام شسته رفته‌ای داده بشود؛ اول فکر بر پایه واقعیت نه دلخواه، بعد تعهد و دنبالش عمل بیاید. حیف است که ما چنین فرصتی را تلف کنیم برای اینکه از هر گوشه‌ای چهار نفر جلب شوند. اشکال این فعالیت‌ها این است.

بخش ۵

سخنرانی‌ها در دفتر پژوهش ح. م. ای

کمپین انتخابات آزاد

خیلی خوشحالم که امشب خدمت آقای سیاوشی هستم. آقای سیاوشی یکی از روشن‌ترین و از بهترین انتلکت‌های سیاسی هستند. دوستان امشب با اندکی از فضیلت‌های ایشان آشنا شدند. ولی خیلی بیش از اینهاست و بنده یک چند سالی است که خوشبختانه ارادت پیدا کرده‌ام خدمت‌شان، خیلی استفاده کرده‌ام. در باره بحثی که امشب عنوان فرمودند به نظر من یک مشکل اساسی هست بین همه این راه‌حل‌های جزئی که برای جنبش سبز پیشنهاد می‌شود. یکی موضوع سکولاریسم را می‌گیرد یکی جنبه نوآندیشی مذهبی را تاکید می‌کند. ایشان انتخابات آزاد را تاکید می‌کنند. دوستان دیگری فهرست وسیع‌تری عرضه می‌کنند ولی به نظر من همه اینها در یک مجموعه‌ای می‌گنجد که می‌شود خود آن مجموعه را عنوان کرد و پیش برد به جای اینکه بخش‌هایی از آن مجموعه را بگیریم. آن مجموعه لیبرال دموکراسی نامیده می‌شود در دنیا. حالا ما این اسم را گرفته‌ایم و اختصاصی هم به ما ندارد چون از خود اصطلاح شاید ۲۰۰ سالی می‌گذرد و در بیشتر جهان پیشرفته هم به صورت‌هایی که با مقتضیات محل سازگار است عمل می‌شود. نظام سیاسی جهان پیشرفته همان دموکراسی لیبرال است. این است که اصولاً "به نظر من بهتر است ما جنبش سبز را همان طور که شروع شده است دنبال کنیم و پیش ببریم.

جنبش سبز درست است همزمان با انتخابات دوره دهم ریاست جمهوری آغاز شد ولی خیلی پیش از مرحله رای گیری و در همان زمان که شورای نگهبان کاندیداها را قصابی می‌کرد و سرانجام ۴ نفر را رضایت داد، با یک سلسله درخواست‌ها مطرح شد. عنوان‌ش را گذاشتند مطالبه محور، و گروه‌های مختلف اجتماعی شروع کردند خواست‌های‌شان را چه از رژیم چه از کاندیداها عنوان کردند و رای گیری در درجه دوم

اهمیت قرار گرفت. موضوع این بود که ملتی، جامعه‌ای به این مرحله رسیده بود که می‌گفت ما این حرف‌ها را برای چه می‌زنیم؟ برای چه انتخابات می‌کنیم؟ برای چه رای می‌دهیم؟ برای اینکه به چیزهای معینی برسیم، تنها برای آزادی انتخابات و برای اینکه آزادانه رای بدهیم فعالیت نمی‌کنیم. ما می‌خواهیم اتفاقات خاصی در این کشور بیفتد که تاکنون نیفتاده است. بعد از انتخابات هم درست است وقتی دزدی انتخابات شد، گفتند رای من کو، ولی یک ماه بعد از انتخابات دیگر رای من کو نبود و امروز دیگر مرگ بر خامنه‌ای و مرگ بر ولایت فقیه است.

اتفاق عمده‌ای که افتاد آن تغییر گفتمان بود. یعنی مردم عوض شدند. نگاه‌شان به خودشان به جامعه‌شان به حکومت‌شان، به فرهنگ سیاسی‌شان عوض شد. گفتند ما یک آدم‌های دیگری هستیم، یک جامعه دیگری می‌خواهیم. یک نظام سیاسی دیگری می‌خواهیم که انتخابات آزاد جزءش است نه همه‌ش است برای اینکه اولاً "وقتی می‌گوئید انتخابات آزاد؛ موضوع انتخابات چیست؟ آقای کاظمی اشاره کردند، موضوع انتخابات قانون اساسی جدید است؟ موضوع انتخابات رئیس حکومت آینده است؟ موضوع انتخابات نمایندگان مجلس هستند؟ آخر انتخابات موضوع می‌خواهد. بروید مردم رای بدهید، آزاد است خوب به چی رای بدهیم؟ آن موضوع را اول باید تعیین کرد. من موافق نیستم که گروه‌ها نشینند و تو سر خودشان زنند و روی کلمات بحث نکنند چون بهر حال تمام موضوع سیاست اولش کلمه است بعد ایده با این کلمات تشکیل می‌شود بعد فعالیت به دنبال ایده آغاز می‌شود؛ سازمان داده می‌شود، بعد انتخابات می‌شود روی همان ایده‌ها یا برنامه سیاسی. اشکال ندارد اینها را باید بنشینیم بحث کنیم. انتخابات با همه آزادی و غیر آزادی‌اش یک تکنیک است، هدف نیست. سراسر نظام سیاسی یا فرهنگ سیاسی جامعه نیست. یکی از تکنیک‌های برقراری دموکراسی است؛ یکی از تکنیک‌های حل مشکل حکومت است؛ کی حکومت کند. حالا در یک نظام دیکتاتوری انتخابات می‌شود و نتیجه‌ش را هم تعیین می‌کنند. در یک نظام دموکراتیک انتخابات آزاد است و معلوم نیست نتیجه‌اش چیست فردای انتخابات معلوم می‌شود. در هر دو صورت یک تکنیک است. مثال خوبی هم که زدن اخوان المسلمین است. بله آنها انتخابات آزاد می‌خواهند چون فکر می‌کنند اکثریت دارند. فردای روز انتخابات و پیروزی هم دیگر نمی‌گذارند کسی رای بدهد. یک بار برای همیشه. من اسمش را گذاشتم هر کس یک رای یک بار. این انتخابات که فایده‌ای ندارد. در همان سال ۱۳۵۷ که خمینی انتخابات برگزار کرد اصلاً "ماها را هم آزاد می‌گذاشتند می‌گفتند رژیم گذشته هم بیاید رای بدهد مسلماً" قانون اساسی خمینی در فراندوم می‌برد و در انتخابات بعدی مجلس و ریاست جمهوری هر کس خمینی می‌خواست برده بود برای اینکه اکثریت، طرفدارانش بودند پس موضوع مهم است.

من نمی‌خواهم بحث فراندوم را زنده کنم. تمام شد دیگر، تا بعد از رژیم باید برگردیم به همان فرایند. موضوعی که در بحث فراندوم تازگی داشت این بود که فراندوم برای چه؛ نه برای تعیین شکل ظاهری حکومت، نه؛ فراندوم براساس آنچه که حالا به آن می‌گوئیم دموکراسی لیبرال. اول اصول را باید پذیرفته تلقی کرد. پیش از فراندوم، پیش از رای دادن پیش از اینکه مردم بگویند می‌خواهیم یا نمی‌خواهیم، مردم باید بگویند ما می‌خواهیم خودمان بر خودمان حکومت کنیم و مردم باید بگویند همه ما یک حق داریم. آن وقت بروند پای صندوق رای. آن وقت بروند پای رای برای قانون اساسی و بعد از آن ارگان‌های حکومتی

به وجود آیند. پس موضوع انتخابات بسیار بسیار اهمیت دارد. خیلی بیش از تکنیکش اهمیت دارد. سیر تحولی دموکراسی هم در جهان از انتخابات آزاد نبوده؛ از تغییر گفتمان بوده است، به تدریج و مرحله به مرحله رسیده است به انتخابات آزاد کنونی. تا همین قرن بیستم در بیشتر کشورها زنان حق رای نداشتند دموکراسی هم بودند. این است که فکر می‌کنم اگر آقای سیاوشی و دوستان‌شان بنشینند و اصلاً قضیه را از بالاتر نگاه کنند. انتخابات آزاد جزء یک نظام سیاسی است که در آن نظام سیاسی دموکراسی لیبرال همه آن آزادی‌ها باید گنجانده شود؛ بعد از انتخابات هم باید حفظ شود پیش از انتخابات هم باید برقرار شود. پس این‌ها را باید مقدم داشت بعد تکنیک انتخابات می‌آید.

اما مثال‌های تاریخی که می‌زنند آنها هم این نکته را تاکید می‌کند. مثلاً این انقلابات مخملی با انتخابات آزاد شروع نشده‌اند اینها با تغییر گفتمان در جامعه شروع شدند، مردم گفتند ما نظام کمونیستی نمی‌خواهیم، ما یک نظام دموکراتیک می‌خواهیم بعد به وسایل مختلف آن حکومت‌ها را ساقط کردند یا وادار کردند با شرایط انتخابات آزاد کنار بیایند. وسایل هم انواع و اقسام داشت. در آلمان شرقی یک روز مردم گفتند ما می‌خواهیم برویم آن طرف، و گاردهایی که از دیوار برلین نگهداری می‌کردند دستوری برای جلوگیری نداشتند. یا مردم از مرز چکسلواکی آمدند بیرون، فقط با بیرون رفتن مردم از آلمان شرقی آن رژیم ساقط شد و دیوار خراب شد و بعد انتخابات هم جزء انتخابات سراسری آلمان انجام گرفت. یک جاهائی با کودتای نظامی شد. یک جاهائی با خونریزی شد. فرق می‌کند در هر حال انتخابات آزاد مرحله آخری است اول از همه مردم باید نظرشان عوض شود. اتفاقی که در ایران افتاده این است که یک، مردم نمی‌خواهند دیگر حکومت دینی داشته باشند. اعتقادات مذهبی‌شان هم صورتش عوض شده است. حتی آن اعتقادات مذهبی مثل سی سال پیش نیست. دوم اینکه برای نخستین بار مردم به سرنگونی این رژیم می‌اندیشند. قبلاً "مردم رها کرده بودند؛ حرف‌ها این طور بود: بالاخره یک طوری می‌شود؛ هر که این‌ها را آورده خودش می‌برد؛ هر کس یک دوره‌ای دارد؛ اینها هم می‌روند. مردم این طور نگاه می‌کردند. امروز مردم به طور فعال به آینده پس از جمهوری اسلامی فکر می‌کنند. این دو تغییر، تغییر گفتمان، که اساسی است و موضوع سرنگونی این رژیم را می‌باید جدی گرفت. البته چگونگی سرنگونی بحث‌های زیادی دارد که همه را بنده با آقای سیاوشی موافق هستم.

به نظر من اولاً" باید از تنوع عقاید استقبال کنیم چه در جنبش سبز، چه در راه سبز امید؛ از به اصطلاح انعطاف‌پذیر بودن این جریان استقبال کنیم. نه دنبال تحمیل یک برنامه سیاسی به این جنبش باشیم نه یک رهبری؛ برای اینکه نمی‌پذیرد. حالا خوب و بدش را کاری ندارم، زیر بار نمی‌روند. دیگر گذشته از این حرف‌ها، باید خودش شکل بگیرد اگر رهبری لازم دارد خودش شکل خواهد گرفت و در ایران البته. اگر یک برنامه سیاسی مشخصی لازم دارد خودش شکل خواهد داد. این تفاوت میان جنبش سبز، جنبش اعتراضی عمومی و راه سبز امید را باید بپذیریم. راه سبز امید دنباله رو جنبش سبز است. همین طور دارد خود را تکامل می‌دهد و دارد همان کاری که آقای سیاوشی توصیه می‌کند انجام می‌دهد یعنی مشغول مذاکره است با بخش‌هایی از این رژیم که انتقال قدرت به اصطلاح آسان‌تر شود اولش هم همان است که احمدی‌نژاد را شکست بدهد، آن وقت خیلی اتفاقات خواهد افتاد. این مراحل گذار که آقای سیاوشی

صحبت کردند همین است. اول یک پیروزی نمایان و مشخص برای جنبش سبز لازم است و این پیروزی کنار گذاشتن احمدی نژاد است و بس. مهم‌ترین هدف این مبارزه در این مرحله کوتاه مدت همین است که این شخص را بردارند.

مسلم است که در این رژیم ۲۰-۳۰ درصد از جمعیت یا سخت مذهبی است یا خریده شده و وابسته شده به اینهاست. تمام زندگی‌اش با اینهاست. و کاریش نمی‌شود کرد ولی آن‌ها مسلماً بهتر از من می‌دانند که وضع‌شان چیست؛ آینده‌شان به خطر خواهد افتاد یا نخواهد افتاد. می‌توانند یا نمی‌توانند جدا شوند و ما فعلاً آنها را نمی‌توانیم کاری کنیم. ما اگر نشان دهیم که در میدان هستیم؛ این مردم اگر رها نکنند با همه قربانی‌هایی که متاسفانه می‌دهند، درس را آن‌ها خواهند گرفت. اگر نه، اگر خیابان‌ها خلوت شوند و دوباره یاس بیاید، خوب البته فایده ندارد. ولی من فکر نمی‌کنم. از این مراحل گذشته است.

آنچه آقای سیاوشی گفتند سراسر درست است ولی فقط بخشی از بحث کلی است. آن را ما می‌گذاریم سرجایش در بحث کلی. بله تمام این شرایط لازم است. این می‌آید در همان طرح کلی تغییر فرهنگ سیاسی ایران تغییر گفتمان سیاسی ایران، تغییر نظر کلی مردم به این که چگونه در این دنیا باید زندگی کنند. کشورشان چه سیستمی داشته باشد همه اینها در جای خود و کوشش برای اینکه زمانی برسد در ایران که مردم بتوانند در یک انتخابات آزاد به یک قانون اساسی جدید رای بدهند. همان طور که عرض کردم انتخابات باید موضوع داشته باشد اولین موضوعی که به درد ما می‌خورد رای دادن آزادانه به یک قانون اساسی است که باز در مجلس موسسانی که رای آزادانه، مردم انتخاب کرده تدوین شده باشد. بقیه‌اش دیگر چانه زدن سیاسی است در داخل ایران که مشغول‌اند. مبارزه است در خیابان که مشغول‌اند. پشتیبانی در خارج که مشغول‌اند. این کارها را همه باید بکنیم تا کی به یک نتیجه برسند. همان طور که فرمودند هیچ تضمینی به هیچ کس نمی‌شود داد همین وضع هست. و بهترین کاری را که می‌توانیم باید انجام بدهیم. فقط یک تضمین هست: محال است حکومتی این اندازه مورد تنفر این جمعیت بزرگ ده‌ها میلیونی باشد و در اقتصاد درمانده باشد و در اداره جامعه مانده باشد و هیچ کارش پیش نرود و بماند. غیر ممکن است. باید یک جایی انسان بتواند یک کارهایی بکند فقط زدن و بستن نمی‌شود. الان هم دیگر دنیائی نیست که بشود ۳۰۰۰ نفر را در خیابان به مسلسل بست. این است که من خیلی خوشبینم به آینده و وجود کسانی مثل آقای سیاوشی در بیرون ایران که امثال ایشان خوشبختانه در ایران هم پیدا شده‌اند. این تضمینی است برای اینکه ما در آینده دچار انحراف نشویم؛ دچار زیاده روی نشویم؛ دوباره جاده دیکتاتوری را به صورتی صاف نکنیم. خود ما هم نکنیم، حالا دگراندیشان بجای خود؛ خود طیف ما نکند که خیلی احتمال و ظرفیتش را دارد. مواظب این مسائل باشیم و با همکاری کسانی مثل آقای سیاوشی و آقای دکتر گنج‌بخش و دوستان دیگر این کار را خواهیم توانست بکنیم. بسیار از حضورشان دوباره تشکر می‌کنم و همه دوستان هم تشکر کردند و خیلی صحبت‌های‌شان سودمند بود و موثر بود در دوستان ما.

بخش ۵

سخنرانی‌ها در دفتر پژوهش‌های ح. م. ای

بررسی بیانیه ۱۷ موسوی

یک مشکل اساسی را پیش از هر چیز برطرف کنیم. مشکل اساسی این است که ما می‌خواهیم از آمستردام یا واشنگتن مسئله را نگاه و حل کنیم یا از ایران؟ اگر ما برای دلخوشی خودمان کار می‌کنیم و اینکه ما چنین و چنان هستیم و آن نهایت‌ش را می‌خواهیم؛ ما اعلامیه می‌دهیم که ج.ا. را از سازمان ملل اخراج کنید، احمدی‌نژاد را بگیرید و محاکمه کنید، اینها بسیار خوب است ولی ربطی به اصل موضوع ندارد. صد تا از این اعلامیه‌ها بدهیم کمترین اثری در وضع، در آنچه در ایران می‌گذرد نخواهد داشت. آخر باید کمی فکر کرد و خود را جای آدمی که در آنجا هست و دارد مبارزه می‌کند گذاشت و گر نه خیلی آسان است نشستن در اینجا و هر جور حرف زدن. سی سال است گفته‌ایم مرگ بر، سرنگون باد ولی آنجا شروع کرده‌اند به حرکت. بعد از سی سال مملکت زیر و رو شده. درست است که هنوز موفق نشده است ولی وضعیت زیر و رو شده است در این کشور و این مهم است.

همان طور که آقای زاهدی گفتند این اعلامیه موسوی همان حرف‌هایی است که ما هم می‌زنیم. اصل موضوع آزادی مطبوعات، آزادی زندانیان سیاسی است. به محض اینکه مجلس کار خودش را بکند این رئیس‌جمهوری می‌افتد. حالا لازم نیست آقای موسوی بگوید احمدی‌نژاد را قبول ندارم و باید برود پی کارش. احمدی‌نژاد باید پاسخگو باشد و مجلس کارش را بکند. اگر انسان به مبارزه فکر کند، نه به آنچه که ما در بیرون اسمش را مبارزه می‌گذاریم و تمام ما از بالا تا پائین کارهایی می‌کنیم که درست است و از نظر ما لازم است و کرده‌ایم و باز هم باید بکنیم ولی این‌ها در برابر آنچه در ایران می‌گذرد و واقعیت دارد چیزی نیست و به حساب نمی‌آید. ما باید نگاه کنیم ببینیم چه کاری عملی است و چه کار می‌شود کرد، نه

چه کار دوست داریم بکنیم. بعد هم مسئله ایران روابط عمومی نیست. این نیست که ما حرفی بزیم که دیگران را خوش بیاید و بگویند اینها چقدر وطن پرستانند. مسئله این است که چه کار می‌شود با این مملکت کرد که هر روز دارد فرو می‌رود و ما مدام برای دل خودمان داریم حرف می‌زنیم. برای اینکه جلو فرو رفتن این کشور را بگیریم چکار باید کرد؟

ممکن است بگوئیم این حرف‌هایی که آقای موسوی می‌زند عملی نیست. خوب حرف‌های ما هم عملی نیست. ولی عمده این است که ببینیم حرف‌ها چقدر عوض شده. ۶ ماه پیش موضوع این بود که در انتخابات تقلب شده و باید دوباره رای‌ها شمرده شود یا دوباره رای بگیرند در همان حدود بود. موسوی هم که دید جنبش دارد سبز می‌شود ترسید و گفت شال سبز و سبز آل عبا و از این مهملات. امروز می‌گوید نه تنها ما سهمی نداشته‌ایم حرف‌هایی را هم که این مدت می‌زنند دارد تأیید می‌کند. البته مردم همیشه یک قدم جلوترند از او و باید هم باشند ولی اینکه تا این حد دنبال اینها می‌رود بسیار مهم است. این طرف را باید دید. جنبش شروع کرده که حرفش را فعلاً" در زمینه گفتمان بر کرسی بنشانند. ملی مذهبی، در چهارچوب شرع و اسلام در حکومت، این‌ها تمام شده است. مسئله آزادی، دموکراسی و حقوق بشر است ولی اینکه این را چگونه بیان کنند معلوم است ما خیلی بهتر از موسوی می‌توانیم. اگر ما در ایران می‌بودیم هم می‌توانستیم؟ شما هر کدام در ایران بودید کج زندان می‌افتادید. این حرف‌ها را هم نمی‌زدید کج زندان بودید. فایده‌اش چه بود؟ آیا می‌خواهید موسوی و کروبوی را بگیرند بیندازند زندان بعد بگوئیم این‌ها شهید شدند؟ یا اینکه بهتر است فعلاً" به زندان نیفتند و کارهای‌شان را بکنند؟

اگر در چهارچوب امکانات و برطرف کردن وضعی که در این کشور پیش آمده و برای عوض کردن این رژیم داریم فعالیت می‌کنیم باید قدم به قدم برویم. باید اجازه بدهیم راه سبز امید با راه حل‌های سیاسی برود جلو. اگر می‌خواهیم دل‌مان خوش باشد و حرف‌های قشنگ بزیم آن امر دیگری است. این اطرافیان ما، ما را محدود می‌کنند. من می‌بینم بعضی از دوستان حرف‌های‌شان زیر فشار اطرافیان است. اگر این حرف‌ها را نزنند اطرافیان‌شان می‌گویند شما می‌خواهید با ج.ا. همکاری کنید. ول کنید این دور و بری‌ها را. این‌ها ۳۰ سال حرف‌های نامربوط زده‌اند. نگاه کنید راه درست و عملی چیست و راه عملی همین است.

شش ماه پیش نوشتیم حفظ نظام گزینه‌ای واقع‌گرایانه است. نه اینکه حفظ نظام برای ما واقع‌گرایانه است. ما بیرونیم و خیلی چیزها می‌توانیم بگوئیم. برای موسوی نام و کروبوی نام الآن حفظ نظام مهم است. منتهی از این راه. هر کدام این پنج درخواست موسوی اگر اجرا شود آیا این رژیم به صورت کنونی خواهد ماند؟ آیا اگر زندانیان سیاسی را آزاد کنند این بزرگ‌ترین شکست برای خامنه‌ای و احمدی نژاد نخواهد بود؟ اگر مطبوعات آزاد بشود چیزی برای این رژیم خواهد ماند؟ این‌ها را باید در نظر گرفت.

در اصل ۲۷ قانون اساسی گفته است با اسلام نباید منافات داشته باشد. به قول یکی از دوستان با کدام تعبیر اسلام؟ این پرسش خیلی مبهمی است و اشکال ندارد که فعلاً" اصل ۲۷ را بچسبیم. چه اشکال دارد آن جاهائی که صریحاً" با اسلام مخالف نیست رعایت کنند. آنچه که در زمینه عملی سیاست در آن اصل گنجیده بسیار هم خوب است اگر اجرا شود. این را که بیانیه عملی نیست باید گذاشت کنار. هیچ چیزی

فعلاً" عملی نیست. باید عملی‌اش کرد. اول باید آن حرف را زد تا بعداً عملی بشود و حرف را زده‌اند و تا این جا اشکال ندارد. اینکه موسوی احمدی نژاد را به رسمیت شناخته، نه، به رسمیت نشناخته است، او از انتخابات رد شده برای اینکه انتخابات الان دیگر مسئله نیست. الان نمی‌شود گفت دوباره رای بگیرید و رای را بشمرید. موضوع منتفی شده و تحمیل کرده‌اند و تمام شده. اما راه‌هایی نشان داده که حکومت احمدی‌نژاد را به زانو در بیاورد. حالا حرف عملی هست یا نیست بحث دیگری است ولی اقلاً" اینها گفته شده. ما همیشه روی تغییر گفتمان تکیه کرده‌ایم. برای چه این کار را کرده‌ایم؟ برای اینکه تا گفتمان درست نشود عمل سیاسی درست نخواهد شد. خوب، این گفتمان دارد عوض می‌شود. این است که وارد جزئیات نمی‌شویم. بهتر است دوستان فکر کنند از کجا ما باید صحبت کنیم و از کجا باید به قضایا نگاه کنیم. این همه به رخ هم نکشیم که فلان کس چه اعلامیه قشنگی داده است. فایده این اعلامیه‌ها که خیلی‌هاش عملی نیست و در داخل هم بازتاب ندارد چیست؟ اما آن حرف‌هایی که موسوی می‌زند از درون نظام را تکان داده است. یک عده نشست‌اند که بالاخره چه کنیم؟ دائم مردم را بکشیم، بزنی‌م؟ این آخرش به کجا می‌رسد؟ الان زورشان می‌رسد می‌زنند می‌کشند ولی موسوی دارد راه نشان می‌دهد برای آنها که عاقل‌ترند و برای آنها که آن سود مستقیم را در وضع کنونی ندارند و خیلی‌ها هستند در داخل رژیم اسلامی. آنچه موسوی دارد می‌کند نشان دادن راه‌هایی به آنهاست که بگویند از آن راه می‌توان این مسئله را حل کرد.

ما باید در این شرایط امیدوار باشیم این‌ها عملی شود. برای اینکه این سو و آن سوی آن چه موسوی پیشنهاد می‌کند چی است؟ یا انفجار است و در آن صورت آیا چیزی از ایران باقی خواهد ماند؟ به هیچ وجه. یا ادامه وضع موجود است. آن قدر مردم را سرکوب می‌کنند آنقدر آدم می‌کشند تا مردم مدت‌ها ساکت شوند و این‌ها کارشان را بکنند. کسانی هم که در داخل این حکومت ممکن است بر ضد احمدی‌نژاد و بسیج بخواهند کاری کنند آنها هم برکنار و خلع عمامه می‌شوند. در برابر این سه راه حل، معلوم است که باید راه حل موسوی را تقویت کرد و هیچ انحرافی هم در آن نیست برای اینکه موسوی در این ۶ ماهه نشان داده است چه اندازه عوض شده و مردم وادارش کرده‌اند عوض بشود. یا ممکن است عده دیگری بیایند. چون صحبت‌ها وقتی عوض می‌شود یا آدم‌ها تغییر می‌کنند یا به کنار خواهند رفت و هیچ کدام برای ما اشکالی ندارد.

اما درباره آقای سحابی صرفنظر از عادت ملی‌ها و ملی‌مذهبی‌ها که از روبرو شدن با واقعیت‌های تاریخ می‌گربزند منظورش این است که حالا مثل سال ۴۲ نیست که حکومت شورش را بتواند سرکوب کند. البته او می‌گوید مردم، ولی آن موقع یک مشت اوباش حزب الهی بودند که موفق نشدند. نگفته که شورش آن سال خمینی آزادی خواهانه بوده است. ولی نامه سحابی از یک نگرانی که همه باید داشته باشیم سخن می‌گوید که - البته هرکس به صورتی این نگرانی را دارد - نگرانی این است که با بالا گرفتن وحشی‌گری و خشونت حکومت این جنبش ممکن است به طرف خشونت برود و شعار می‌کشم می‌کشم آنکه برادرم کشت شعارش بشود. الان نه ۱۳۴۲ است نه ۱۳۵۷. ایران بسیار شکننده شده است و اگر کار به آنجاها بکشد معلوم نیست چه بلایی سر این ملت و این کشور بیاید. سحابی هم نگران این موضوع است و ما هم

نگرانیم. ما ترجیح می‌دهیم این جنبش خشونت آمیز نشود برای اینکه از نظر نظامی نمی‌تواند از پس حکومت برآید. از نظر سیاسی هنوز به اندازه کافی قوی نشده است و از نظر اخلاقی شکست خواهد خورد زیرا تمام زور این جنبش این است که ببینید ما مثل آدم رفتار می‌کنیم و آن‌ها مثل حیوان. این‌ها ملاحظات عملی است ولی ملاحظات اصلی این است که جنبش سبز نباید خود را شبیه حکومت کند به هیچ وجه. نامه سحابی نامه بدی نیست.

بحث سرنگونی را بارها کرده‌ایم ولی حالا باز اشاره‌ای می‌کنیم. ما وقت نداریم، بسیار خوب ما وقت نداریم، چکار می‌توانیم بکنیم؟ مثلاً "اگر بگوئیم ما وقت نداریم و فردا باید عوض بشود، اتفاقی می‌افتد؟ بهتر است دوستان خودشان را کمی از این فضا بیرون ببرند و فکر کنند در ایران چه کاری ممکن است انجام داد. چکار دوست داریم را بگذاریم کنار. به چکار ممکن است بچسبیم. — برای عمل می‌گوییم. برای حرف همه چیز آزاد است هر چه می‌خواهید بفرومائید. اینکه کشته می‌دهیم، بله داریم کشته می‌دهیم ولی برای جلوگیری از کشتگان بیشتر چکار می‌شود کرد؟ فردا این رژیم باید برود، بله. اگر نرفت چکار می‌خواهید بکنید؟ زورتان هم که نمی‌رسد به این رژیم، فقط حرفش را زده‌اید. این است که اجازه بدهید کسی که آن جاست و دارد از امکانات موجود استفاده می‌کند و زیر فشار است و هر روز ممکن است بکشدش، بگذارید کارش را بکند. چه بی خود انتقادات مفت بکنیم؟ نمی‌گوییم باید موسوی را حلوا حلوا کنیم ولی آخر انسان باید خودش را بگذارد جای مردم. بنده نوعی اگر در ایران بودم چکار می‌کردم؟ شعار سرنگونی می‌دادم؟ خوب فرمایش نبودم. فقط یک اسمی از من می‌ماند که این گفت سرنگون باد. آنهم نمی‌ماند چون در آن سر و صدا منتفی می‌شد. این است که نگاه به واقعیات بکنید. قدم به قدم هم نمی‌خواهیم برویم؟ او دارد قدم به قدم می‌رود و چاره‌ای ندارد جز این هم نخواهد رفت و هرچه هم من و شما بگوییم سه پله برو یا شش پله برو، او قدم به قدم می‌رود چون بیشتر از آن نمی‌تواند برود. شما سه پله یکی می‌خواهید؟ بفرومائید شش پله یکی بروید. حرف زدن مفت خیلی آسان است ولی کاری باید کرد که بشود.

این اوضاع اگر بهم بریزد نوبت به درس خوانده‌ها نمی‌رسد. اگر این اوضاع بهم بریزد بدترین عناصر این جامعه اختیار را در دست خواهند گرفت. مسلح‌ترین و تروریست‌ترین و نادرست‌ترین آدم‌ها حکومت خواهند کرد. از اینها هم بدتر. وقتی همه چیز بر هم بریزد اولین کسانی که ساکت می‌شوند و توسری می‌خورند تحصیل کرده‌ها هستند ولی چاقوکش‌ها و مسلسل بدست‌ها حکومت خواهند کرد. سربازانی که از این طرف و آن طرف وارد ایران می‌شوند به اسم گروه‌های قومی حکومت خواهند کرد. اسلحه‌ای که در کشور پخش می‌شود حکومت خواهد کرد نه حرف حساب بنده و شما. اینها را در نظر بگیرید.

بخش ۵

سخنرانی‌ها در دفتر پژوهش ح. م. ای

نگاه کلی به تحولات جنبش سبز

آقای آجرلو آگاهانه صحبت کردند از این جهت که ما از آن طرف قضیه کمتر صحبت کرده‌ایم. درست است که ما جریان‌های اجتماعی را می‌بینیم ولی به هر حال حکومتی هم هست و آنها هم فکری می‌کنند و ما کمتر از این مطالب اطلاع داریم. آن نکته‌هایی که آقای رحیمی گفتند درست است و ما آن نکته‌ها را قبول داریم و عنوان می‌کنیم ولی این بحثی که پیش آمد بسیار آگاهی بخش بود. اینکه گفتند نباید از آرمان‌هایمان صرف‌نظر کنیم، از پرچم صرف‌نظر کنیم، با حزب کمونیست کارگری نباید همراهی کنیم کاملاً درست است. ما هیچ وقت چنین کاری نکرده‌ایم. اگر همراهی هم با حزب کمونیست کارگری شده برخلاف آرمان‌ها و ایده‌های حزب نبوده است ولی هیچ لازم نیست برای اینکه با آنها یکی نشویم از راه خودمان منحرف شویم.

دوستان رویهم رفته دو طرز فکر دارند. یک دسته خیلی سخت به قضیه نگاه می‌کنند. اصلاً خودی و غیرخودی هستند. این طبیعی است برای اینکه در محیط‌های خودشان با این جور افراد برخورد می‌کنند و موضع می‌گیرند. دسته دیگر خیلی بازتر فکر می‌کنند. همه ما بهتر است بازتر فکر کنیم. آقای آجرلو زیاد زیر تاثیر فضاهای اطراف خود قرار دارند ولی همه جا این طور نیست. همه جا نیامده‌اند بگویند ما تنها نماینده هستیم و هیچ کس را راه نمی‌دهیم. در هایدلبرگ طرفداران جنبش سبز که سراسر از چپ بودند از ما برای سخنرانی دعوت کردند. بسته به محل و موقعیت است. اکثریت فعالان جنبش سبز با ما مخالف‌اند. جمهوری خواه‌اند ولی همه جا نمی‌گویند کسی حق ندارد بیاید در این جنبش و فقط ما هستیم. بسته به آدم‌هاست و ایرانیان در سراسر دنیا یکسان فکر نمی‌کنند و کلی نمی‌شود قضاوت کرد. ما روش‌مان این

است که می‌گوئیم این جنبش لطفش به این است که متعلق به عده و گروه و رهبری نیست. آقای موسوی در اعلامیه‌ای جمله خوبی گفته که زیبایی جنبش سبز در آن است که شرکت کنندگان‌ش اختلافات خود را کنار نگذاشته‌اند، به رسمیت شناخته‌اند. بسیار بسیار حرف درستی است. حرف ما نیز همین است. حالا ما این را گفتیم نگویند طرفدار موسوی شدیم ولی حقیقتاً "حرف حسابی است. حزب ما هم از اول همین را گفته است. اختلاف سر جای‌ش محفوظ ولی می‌توان بر یک اصولی توافق کرد و جنبش سبز در برگزیده آن اصول است. زیبایی جنبش سبز این است که این حرف‌هایی که ۲۰ سال است به هر زحمت زده شده اکنون آشکارا بیان می‌کند و دنبال‌ش می‌رود و ما هم طبیعی است دنبال‌ش می‌رویم.

راجع به پرچم ایران و پرچم حزب، آوردن پرچم حزب در تظاهراتی که دیگران در آن شرکت دارند درست نیست. ولی پرچم ایران را همیشه اصرار داشته‌ایم که باید ببریم. آقای آجرلو درست می‌گویند. بی پرچم ایران، جمعیت ایرانی مگر صدای‌ش شنیده شود معلوم نیست طرفدار کیست. پرچم شیر و خورشید توی چشم ج.ا. می‌رود و روز بروز هم طرفداران‌ش زیادتر می‌شود. درباره شعارها، بله شعارها تندتر شده است بگذارید تندتر هم بشود و هیچ مانعی ندارد. از اول‌ش هم ما نمی‌خواستیم شعارهایی تندتر از ایران بدهیم و آنها را به زحمت بیندازیم ولی وقتی خود آنها حاضرند جلوتر بروند ما دیگر از طرف آنها احتیاط نمی‌کنیم. اینکه مردم می‌خواستند از روز اول این رژیم را عوض کنند معلوم نیست ولی اینکه جنبش اعتراضی بوده نه فقط به انتخابات بلکه به وضع کشور، در این شکی نیست. حالا کار به جایی رسیده است که می‌خواهند این رژیم برود و هیچ مسئله‌ای نیست از لحاظ ما.

راجع به ۱۸ تیر آقای آجرلو حق داشتند. ۱۸ تیر مقدمه این جنبش است برای اینکه اولین جنبشی بود که جنبه سیاسی پیدا کرد، یعنی بر ضد رژیم شد. دانشجویان ستون فقرات جنبش سبزند و جوانان بطور کلی، تا حدی درست است ولی اینکه فقط آنها باشند یا هستند معنی ندارد برای اینکه حق دیگران را که در این جنبش هستند زیر پا می‌گذارد و ما باید این جنبش را در جامعه تعمیم دهیم. فقط جوان و دانشجو کافی نیست برای پیروزی این جنبش.

به نظر می‌رسد آقای رحیمی کمی تند رفتند. آقای آجرلو درست است اشتباهی کرده‌اند و در مجلس سخنرانی استکھلم اشتباهی روی داده ولی آقای آجرلو جوان‌اند و اول کار سیاسی‌شان است. تغییر می‌کنند و تغییر کرده‌اند و بیشتر از این‌ها خواهند کرد. سخنرانی‌شان هم در صورت جلسه خواهد آمد و بدین صورت ما به همه نشان خواهیم داد اگر اشتباهی شد این اشتباه برطرف خواهد شد و اشتباه اصولی نیست. بله یک عصبانیتی پیش آمده واکنشی نشان داده شده. تمام شد رفت. این ناهنجاری‌ها پیش می‌آید. ما در آغاز کار فهمیدن دموکراسی هستیم چه رسد به خودش، همه ما.

اما صحبت آقای قطبی که گنجی را محاکمه می‌کنیم آخر بابت چه محاکمه می‌کنیم؟ انقلاب که شده ایشان ۱۹ سال‌ش بوده است. ۱۹ ساله همه اشتباهات دنیا را می‌تواند بکند. محاکمه کردن هر کسی که در انقلاب بوده آیا معنی دارد؟ یک ملت را که نمی‌شود محاکمه کرد. ما یک اقلیتی بودیم که مخالف انقلاب بودیم. همه طرفدار انقلاب بودند. نظرشان بود و اشخاص حق دارند هر نظری داشته باشند. این بحث محاکمه را بگذارید کنار. فقط جنایتکار، مجرم، آن که به موجب قانون مجرم است باید دادرسی شود. او را

هم گفته‌ایم پس از محکومیت رها می‌کنیم. ولی کسی که در انقلاب شرکت کرده به چه مناسبت محاکمه‌اش کنیم؟ این روحیه را بگذاریم کنار. این حرف‌ها برای دفاع از خودمان است که می‌خواهیم جناح راست خودمان را نگهداریم و از آن طرف زیر حمله نباشیم. ولی بگذارید حمله کنند. ما کسی را بابت انقلاب محاکمه نمی‌کنیم. ما گفته‌ایم و در حزب هنوز کسی مخالفت نکرده که تا همین ۱۶ آذر هیچ کس را سزاوار کیفر نمی‌دانیم، اگر کسی دیگری را کشته فرق می‌کند ولی کسی که رفته جلوی مردم را گرفته کاریش نداریم. ما باید با روحیه خلع سلاح کردن نیروهای این رژیم جلو برویم نه اینکه این‌ها را جلوی خودمان قرار دهیم و بگوییم ما چاره‌ای نداریم. برای زنده ماندن باید بکشیم. این از لحاظ تاکتیکی هم غلط است. از لحاظ اصولی که صد در صد غلط است. تا کی در این کشور یک عده، عده دیگر را به هر عنوان مجازات کنند؟

بعد هم خود این آقای گنجی، شما فراموش می‌کنید این آقای گنجی در بحبوحه قدرت رفسنجانی که داشتند آدم می‌کشتند؛ ۹۰ نفر را در بیرون کشتند و صدها نفر را در درون کشتند او آن کتاب‌ها را نوشت و رسوا کرد آنها را. مجبور کرد اعتراف کنند که ساواماشان این قتل‌ها را مرتکب شده. بعد به زندان افتاد ۵ سال، بعد اعتصاب غذا و داشت می‌مرد بالاخره آمد بیرون. حالا هم دارد مبارزه می‌کند هیچ جا هم نگفته من رهبر جنبش سبز هستم. ما الان یک مبارزه‌ای داریم بر ضد این رژیم برای آوردن دموکراسی لیبرال به ایران. در این راستا فکر کنیم. اصلاً "تمام حرف‌ها به کنار. ما می‌خواهیم در آن مملکت روحیه دموکراسی لیبرال برقرار شود یعنی بیشتر این حرف‌هایی که ما می‌زنیم نشود. ببینیم آن جا چه خبر است مردم چه خواسته‌های درستی دارند و آن کارها را بکنیم.

بخش ۵

سخنرانی‌ها در دفتر پژوهش ح. م. ای

تأثیر رادیکال شدن شعارها بر جنبش سبز

از تعداد شعارها شروع می‌کنیم که آیا مضر است شعارها زیاد باشد. باید برگشت به حرف آخر آقای رحیمی که واقعا " فرقی نمی‌کند. هر کدام این شعارها در خودش عوامل دست کم ضعیف شدن این رژیم را دارد. کار را به جایی رسانده‌اند که اگر کمترین امتیازی بدهند اسباب دردسر می‌شود به همین دلیل است که این قدر شدید واکنش نشان می‌دهند یعنی میانه روی در کار نیست. در این رژیم همه جا سخت گرفته‌اند. هیچ کوتاه نیامده‌اند حالا فکر می‌کنند هر جا کوتاه بیایند تعبیر به ضعف می‌شود و مردم بیشتر می‌خواهند که احتمالا " همان طور خواهد بود. راجع به شعارهای رادیکال و رادیکال شدن شعارها، واقعا " نمی‌شود تعریف کرد شعار رادیکال یعنی چه و چه جوری می‌شود تا به جایی رفت که رادیکال نباشد و جاهایی رادیکال باشد. پنج ماه پیش فرض می‌شد که اگر بگویند مرگ بر خامنه‌ای و مرگ بر دیکتاتور این رادیکال است ولی حالا این پیش پا افتاده است. این تمایز که آقای جهان‌بیگلو قائل شده‌اند درست است. بین رادیکال و خشونت‌آمیز باید فرق گذاشت. رادیکال در واقع نداریم. شما وقتی خواستید طرحی را پیش بکشید که با منافع یک رژیمی منافات دارد رادیکال است. اگر وضع عادی در ایران برقرار بود خوب، می‌گفتند نان گران است ارزان کنید و ارزان می‌کردند و این به سیاست‌های رژیم کاری نداشت. ولی حالا ممکن است نان بشود ۱۰۰۰ تومان و آن وقت یک مشکل بزرگ سیاسی خواهد بود و با موجودیت رژیم بستگی پیدا می‌کند ولی نمی‌شود گفت اگر نان بخواهید رادیکال است. این است که اصلا " سخت‌گیری در این مسائل و موشکافی لازم نیست. این جنبش دارد پیش می‌رود و شعارهایش را پیدا می‌کند. بسیاری از این شعارهایی که آقای یوسف نژاد خواندند کجایش رادیکال است؟ همین شعارهاست که به نظر مردم رسیده

است و در این موقع اینها لازم است و هیچ لازم نیست ما از اینجا و با کسانی در بیرون ایران بگوئیم این شعار را بدهید و آن شعار را ندهید. خاصیت این جنبش همین است که با روز پیش می‌رود و مردم نگاه می‌کنند الان چه می‌شود گفت و چه باید گفت و چی مشکل اساسی است. بعد از ۱۶ آذر معلوم می‌شود که شعارها چه بوده است و واکنش‌ها چه بوده. بعداً "تظاهرات دیگری در پیش خواهد بود و آنها شعارهای خود را خواهند داشت. زیاد اگر راجع به این مسائل سختگیری کنیم اصلاً" مشکلی را که وجود ندارد به وجود می‌آوریم.

همان‌طور که اشاره شد این یک جنبش اعتراضی است که خواست‌های معین نیز دارد. جنبش اعتراضی هم مرزی ندارد و مردم به همه چیز اعتراض دارند و حق هم دارند و باید بروند اعتراض‌شان را به هر صورت که می‌توانند و با هر عبارتی که می‌توانند بیان کنند. بعد هم فرض کنید جنبش به جایی رسید که شعارهای رادیکال داد چکار می‌شود کرد؟ می‌شود به مردم گفت شعار ندهید؟ می‌دهند. حداکثر کاری که می‌شود همین بحث‌هاست و راهنمایی در داخل و اگر هم لازم بود از بیرون موقعیت را تشریح کردن تا خود مردم تصمیم بگیرند. مبارزه با مجازات اعدام بسیار خوب است ولی همان‌طور که آقای رحیمی اشاره فرمودند کافی نیست و فقط یک گوشه کار است. مردم یا سران نمی‌توانند فقط بگویند با اعدام مخالفیم. مسائل زیادی هست که یکی‌اش اعدام است با این وصف پیشنهاد خوبی است. ولی به اینها تمام نمی‌شود. اینکه آقای آجرلو گفتند کلاً" درست است. ما در بیرون ممنوعیت‌ها و محدودیت‌های ایران را نداریم و در ایران ممکن است مرگ بر این و آن گفتن اسباب زحمت کسانی بشود یا آنها را بترساند. ولی در بیرون کسی از این محدودیت‌ها ندارد. چه اشکالی دارد ما در بیرون بگوئیم مرگ بر جمهوری اسلامی. ولی مرگ به افراد نباید گفت. چون ما اصلاً" با مرگ و اعدام و کشتن مخالفیم ولی بر یک رژیم می‌شود مرگ گفت. رژیم باید بمیرد و لازم نیست در جریان مردن کشتار صورت گیرد و این دو با هم فرق دارند. هیچ لازم نیست درست مانند مردم در ایران رفتار کنیم چون ما آزادیم و آنها هم اگر آزاد بودند مثل ما در بیرون رفتار می‌کردند. این است که اجازه دهید در بیرون حرف‌هایی که مردم در درون نمی‌توانند بزنند گفته شود و گوش‌ها عادت کند که داستان اصلی مخالفت از ریشه با این رژیم است.

یک مطلب هیچ وقت از یادمان نرود که میان راه سبز امید و جنبش سبز باید تفاوت گذاشت. بسیاری از حرف‌هایی که جنبه توصیه دارد و می‌گوئیم در واقع خطاب به راه سبز امید است نه جنبش سبز. یعنی فکر می‌کنیم که راه سبز امید باید پیش از تظاهر کنندگان خیابانی که توده‌های بزرگی هستند نگران حفظ خودش باشد چون فعلاً" به هر حال نیرویی هستند و بهتر است با هم باشند و به هم کمک کنند. اگر قرار است ائتلافی در درون رژیم پیدا شود بر ضد احمدی‌نژاد که باید آماج اول باشد، آنها می‌توانند. کسانی که در خیابان تظاهرات می‌کنند طرف ائتلاف نخواهند بود. در نتیجه بیشتر این توصیه‌ها مربوط است به راه سبز امید و ربطی به جنبش سبز ندارد. همان‌طور که ما نسبت به جنبش سبز آزادتریم آنها هم نسبت به راه سبز امید آزادترند و می‌توانند حرف‌هایی بزنند و چون جنبش سبز سازمان یافته نیست، در یک خیابان ممکن است یک شعار بدهند و در دیگری شعاری دیگر. مردم آزادند هر حرفی دل‌شان بخواهد می‌گویند.

ولی دارند مسئولانه عمل می‌کنند. اگر می‌گوئیم شما نه عقب بیفتید از مردم و نه آنقدر تاخت و تاز کنید که دستگیر شوید - و خودشان هم متوجه هستند - از این بابت است که ما لازم می‌دانیم که اجزاء این جنبش همه حفظ شوند و الا هیچ مناسبات خاصی با راه سبز امید نداریم. این‌ها که می‌گویند یادتان می‌آید موسوی قصاب بود و این حرف‌ها، مطرح نیست. با این روش هر کس دیگری را به بهانه‌ای حذف می‌کند و کسی دیگر باقی نمی‌ماند. با چه نیروئی می‌خواهند به مبارزه جمهوری اسلامی بروند، هر گروه فقط خودش؟

اما اینکه جنبش از آغاز همه خواست‌هایش را مطرح کند و یا قدم به قدم پیش برود این را اجازه بدهید خودشان تشخیص بدهند که تا کجا می‌توانند بروند. آنها الان نمی‌توانند تا آخر بروند و حرف آخر را اول بزنند. لازم هم نیست. نگاه آقای رحیمی در سخنرانی‌شان نگاه عملی است، این است که چکار کنیم این جنبش قدم به قدم جلو برود. بعضی دوستان ممکن است نگاه به اصطلاح رادیکال داشته باشند. یعنی بگویند ما آخرش را بگیریم برویم جلو. عملی نیست چنین کاری. در بیرون می‌توان این کار را کرد ولی در داخل عملی نیست.

لازم است باز یک نگاه کلی بر این موقعیتی که پیش آمده بیندازیم. حقیقت این است که بعد از سی سال که حتا در ۱۸ تیر هم این اتفاق نیفتاد، بعد از سی سال ظاهراً "به ناگهان، دیدیم که جنبشی مردمی که ما صد در صد موافقش هستیم برای اینکه گفتمان‌ش را قبول داریم و طرز کارش را هم تا حالا قبول داشته‌ایم پیدا شده است و ما باید چکار کنیم؟ احساسی که در این مدت پس از خواندن هرچه که رسیده دست داده این است که در سوی جمهوری خواهان اصرار دارند که این جنبش رهبری پیدا کند. شعار جمهوری ایرانی هم بسیار به آنها دلگرمی داده است. این گرایش را در این‌ها می‌بینیم. اما طرفداران پادشاهی؟ از ما صرف نظر کنید که هیچ رهبری را قبول نداریم ولی واکنش طرفداران پادشاهی در برابر این رویداد آمیخته‌ای است از ناگزیری و ناراحتی، و کم کم حسادت؛ اندک اندک رفتن به طرف مخالفت از طریق کوبیدن سران جنبش. چون خود جنبش را نمی‌شود کوبید ولی سران‌ش را به سبب سوابق آنها می‌کوبند که یا رهبری مورد نظر خود را جای آنها بگذارند یا اگر نشد آهسته آهسته خود این جنبش را تخطئه کنند. این تخطئه کردن را در نوشته‌های پاره‌ای از سلطنت‌طلبان می‌بینیم. در آن طرف، جمهوری خواهان که می‌خواهند این جنبش رهبری داشته باشد علتش خیلی روشن است می‌خواهند اداره این جنبش در دست خودشان باشد. حتا آنها که زیاد دست‌شان در جیب و دامن رژیم هم نیست. خیلی از اصلاح‌طلبان داخل ایران یا بیرون ایران میل دارند اختیار این جنبش دست همین گرایش‌های ملی مذهبی، اصلاح‌طلب، معتدل و متحدان قدیمی خودشان باشد.

اما این طرف آهسته آهسته احساس خطر می‌کند که اتفاقی دارد می‌افتد که ما هیچ جایی در آن نداریم و نمی‌شود به راحتی با آن مبارزه کرد چون مردمی است. پس باید سران را کوبید تا جا برای رهبر ما باز شود و برای‌شان مهم نیست که خود جنبش هم از اعتبار بیفتد. ما چنین وضعی را داریم می‌بینیم. وظیفه ما چیست؟ این است که جلوی هر دو گرایش بایستیم. با کوشش برای افتادن رهبری این جنبش به دست هر کسی حتا طرف خودمان مخالفت کنیم. بگذاریم جنبش حالت مردمی و خودجوش خود را حفظ کند.

قدرت‌ش در این است. و به هیچ وجه هم احساس حسادت و ناراحتی نکنیم و نه بترسیم از آن و نه بهانه جویی کنیم برای اینکه بگوییمش. باید نگاه وسیعی داشته باشیم که این مبارزه پیش برود. آینده ایران در گرو چنین مبارزاتی است. در گرو به وجود آمدن چنین روحیه‌ای است در مردم. حالا اگر با ما موافق نیست، منافع ما را به خطر می‌اندازد این گرفتاری ماست نه جنبش. ما نباید به دلیل ملاحظاتی که خودمان داریم با چنین جریانی مخالفت کنیم.

یک ملاحظه عمومی هم هست. نفع شخصی و سیاسی همه ما چه به عنوان عضو حزب مشروطه ایران یا طرفدار جمهوری در این است که پای ما به ایران باز شود، اگر در بیرون ایران هستیم؛ و زبان ما در ایران باز باشد اگر در درون ایران هستیم. این جنبش دارد این دو کار را می‌کند. اگر موفق شود هم پای همه بیرونیان به ایران خواهد رسید هم زبان همه ایرانیان باز خواهد شد. این است که به نفع ما و هر ایرانی است. به این دلیل دوستان توجه داشته باشند. همصدا با هیچ کدام از این گرایش‌ها نباید شد. هیچ‌کدام از این‌ها را ما نمی‌توانیم بپذیریم. قدرت ما این است که خودمان را از این‌ها دور نگهداریم و از مردم فاصله نگیریم.

از اینجاست که می‌رسم به بحث آخر در مورد پادشاهی. وقتی می‌گوئیم پادشاهی همه چیز است این را برای خودمان روشن کنیم. در منشور حزب و قطعنامه مربوط به تعیین نظام سیاسی ایران پس از جمهوری اسلام و قطعنامه‌های پیوست آن، دو موضوع هست که به رای گذاشتنی نیست. یکی تمامیت و استقلال ایران است که از همه چیز بالاتر است یعنی از پادشاهی هم بالاتر است. یکی هم قانون اساسی که به فرآیند گذاشته خواهد شد پیشاپیش می‌باید در چهارچوب دموکراسی لیبرال باشد. موادش از جمله پادشاهی یا جمهوری قابل بحث است و موضوع فرآیند، اما از چهارچوب لیبرال دموکراسی نباید بیرون برود. حالا اگر کسی بگوید پادشاهی یعنی تمامیت ارضی و استقلال ایران و دموکراسی لیبرال، این طور نیست برای اینکه خیلی احتمال دارد پادشاهی جلوی هر یک از اینها بایستد. الان ناپستاده ولی احتمال آن هست. ممکن است بروند بگویند الان وقتش است این امتیاز را مثلا در مورد فدرالیسم به گروه‌هایی بدهیم تا جلب شوند. ممکن است وسوسه شوند. یا فردا بگویند دموکراسی به درد این مردم نمی‌خورد.

برای روشن‌تر شدن موضوع برای خودمان باید این پرسش فرضی را بکنیم: اگر ما با این انتخاب روبرو شویم که یا ایران یکپارچه و مستقل یا پادشاهی، کدام را می‌خواهیم؟ اگر ناچار به انتخاب یکی از این‌ها شدید کدام را ترجیح می‌دهید؟ یا بگویند دموکراسی و اعلامیه جهانی حقوق بشر یا پادشاهی — از جمهوری خواه هم این سؤال را بکنند، فرقی ندارد، پاسخش چیست؟ امید است این آخرین بحث ما باشد در این مورد. منشور تصمیم خود را گرفته است. می‌گوید استقلال و یکپارچگی ایران از همه یعنی از شکل حکومت هم مهم‌تر است. من به شما اعتراف می‌کنم که از دموکراسی و حقوق بشر هم برای من مهم‌تر است. اول سعی می‌کنیم ایران یکپارچه بماند تا بعد اصلاً "بتوانیم راجع به دموکراسی در ایران صحبت کنیم. همین طور اعلامیه جهانی حقوق بشر. هر کسی باید این سؤال را از خودش بکند — کدام یک از اینها مهم‌تر است: پادشاهی و جمهوری، یا ایران و دموکراسی و حقوق بشر؟

بخش ۵

سخنرانی‌ها در دفتر پژوهش ح. م. ای

موضع ما در مورد پادشاهی

مسئله اصلی در مقاله آقای کشگر این است که پادشاهی در صورت لیبرال دموکرات آن با جانشینی وارث جور در نمی‌آید. این مشکل ایشان نیست مشکل هزاران نفر است و تقصیری هم ندارند. تمام این مسائل برای ما جدید است. همین بحث‌هایی که امشب راجع به حق و وراثت شد نشان می‌دهد ما باید مفهوم واقعی آنها را پیدا کنیم. آقای یوسف‌نژاد در اثر خواندن این مقاله به فکر افتاده‌اند و موضوع بسیار جالبی را امشب مطرح کردند. خوب شد که این مقاله نوشته شد که ما راجع به این مسائل شروع کردیم فکر کردن و جواب‌هایش را پیدا کردیم. مسئله این است: مخالفان پادشاهی بعد از ۲۵-۳۰ سال که مدام می‌گفتند پادشاهی یعنی دیکتاتوری (ما ثابت کردیم پادشاهی مهم نیست و جمهوری مهم نیست و ماهیت نظام مهم است. خیلی هم کار خوب و لازمی بود) حالا به اینجا رسیده‌اند که پادشاهی موروثی با حقوق بشر سازگار نیست و به چه مناسبت یک نفر چنین حقی داشته باشد. ما جوابی دادیم که بعد از خواندن این مقاله بود و من خودم هم به این فکر نمی‌کردم. آقای موبدی هم اول این کار کردند و من قضیه را توسعه دادم که امتیاز با حق فرق دارد. پادشاهی یک امتیاز است که داده می‌شود و حق نیست یعنی جزء حقوق بشر نیست که نشود از کسی گرفت. امتیازی است داده می‌شود و همیشه هم می‌شود پس گرفت. هر چه را که بشود پس گرفت اشکالی ندارد. این پاسخ آقای یوسف‌نژاد است که چرا قاضی یا رئیس جمهور به آن صورت است. حق دارند تعیین نکنند، حق دارند پس بگیرند، حق دارند یکی دیگر را برگمارند. پس دیگر اشکالی ندارد. اگر مردم خودشان یا مستقیماً" یا توسط نمایندگان‌شان چیزی را قبول کردند فردا هم می‌توانند بگویند نه. این استدلال مسئله را حل می‌کند. پادشاهی پاداشی است، به یک نفر داده می‌شود بابت کاری

که برای آن کشور می‌کند. این امتیاز هم اگر قرار باشد موروثی نباشد هر روز سرش دعواست و آن وقت دیگر لازم نیست اصلاً" پادشاهی باشد. برای اینکه دعوا سر رئیس کشور - نه رئیس حکومت - از بین برود این امتیاز را به یکی داده‌اند که پس از مرگش پسر یا دخترش جانشین او بشود - به نظر من دخترش، حالا که خوشبختانه دختر است و ملت اگر رای بدهد ناچار است دختر را قبول کند و این مشکل هم از گردن ایران برداشته شود. چرا؟ برای اینکه این خدمت را کرده و پاداش داده‌اند و فردا هم می‌توانند از آن دختر یا پسر بگیرند. پس اگر هرچه را مردم به کسی داده‌اند بتوانند پس بگیرند آن دیگر حق سلب نشدنی نیست که در اعلامیه حقوق بشر آمده است. من در مقاله آقای کشر هر چه نگاه کردم تحقیری ندیدم. بلی یک جا گفته‌اند این حزب با بدنه‌اش نمی‌خواند؛ آن هم از قول من است. راست است ما هنوز افرادی داریم که می‌گویند فقط پادشاهی مهم است. خیلی خوب؛ این حزب نمی‌گوید فقط پادشاهی مهم است. این حزب منشورش ۲۰ ماده دارد سه چهار تا پیوست دارد یک ماده‌اش پادشاهی است و بس. نظر ما هم به پادشاهی همان است. همان یک ماده است. بقیه‌اش حفظ و پیشرفت کشور است و حق مردم است و این‌ها به پادشاهی ربطی ندارد. حال یک نفر می‌گوید آن‌ها مطرح نیست و مسئله برایم آن ۱۹ بند و قطعنامه‌های پیوست نیست. این با منشور ما نمی‌خواند.

یکی از دوستان گفتند هر کسی جایی و پستی را بگیرد نوعی تبعیض است. این طور نیست. تبعیض به معنای خودی و غیر خودی است. تبعیض یعنی یک کسی به دلیل آنچه که هست یا به دلیل عقیده‌اش یا مذهب یا جنسیتش از یک حقوقی محروم است نه اینکه یک نفر که انتخاب شده تبعیض شده است. آن صحبتی هم که انسان نباید در خدمت اندیشه باشد نیست. همه ما در خدمت اندیشه‌ی حزبیم. آدمی اگر در خدمت اندیشه نباشد که فعالیت نمی‌کند. اندیشه‌ای را قبول می‌کند و به آن خدمت می‌کند. این توتالیتریسم نیست. مخصوصاً اندیشه‌ای که دموکراسی لیبرال است یعنی همه حق برابر دارند که اصلاً" مشکلی ندارد. همه باید در خدمت‌ش باشند. برابری اگر در حقوق باشد بله به موجب اعلامیه جهانی حقوق بشر همه آدم‌ها برابرند ولی برابری در طبیعت مسلمان نیست. منظور هم برابری در طبیعت نیست. برابری در برابر قانون هم نیست برای اینکه قانون ممکن است تبعیض آمیز باشد. بگویند همه افراد در برابر قانون برابرند اما خود قانون پر از تضاد و تبعیض مثل قانون جمهوری اسلامی باشد. برابری در اینجا یعنی به موجب اعلامیه جهانی حقوق بشر.

کسانی که این حرف‌ها را به خانم خلف‌زاده می‌زنند و فشار می‌آورند قصدشان درست همین است که ما از هم جدا شویم. بقیه‌اش دیگر برای‌شان مطرح نیست. بهشان جواب دهید بله درست است ما با هم هستیم. بنده هیچ شرمی ندارم که بگویم بله از خیلی‌ها بیشتر در این کار بوده‌ام و هزاران کتاب و مجله و مقاله خوانده‌ام و این را در خدمت حزب گذاشته‌ام. هیچ نگرانی هم از این بابت نه شما داشته باشید نه من. چه اشکالی دارد؟ بالاخره هر حزبی یک نفر دارد که حرف‌هایش را می‌زند. سوسیال دموکراسی را در دنیا - الان بسیاری از سوسیالیست‌ها، سوسیال دموکرات شده‌اند - یک نفر شروع کرد آقای ادوارد برونشتاین در دهه ۸۰ سده نوزدهم. چه اشکالی دارد؟ دنبال‌ش را گرفتند تا اینجا رسیدند. شما هم دنبال‌ش را بگیرید بعد از من و ببریدش جلو. هیچ اشکالی هم ندارد.

اینکه من عنوان مقاله را گذاشتم "پادشاهی همه چیز نیست ولی دموکراسی لیبرال هست" منظورم این بود که پادشاهی دموکراسی لیبرال هست. نه اینکه دموکراسی لیبرال همه چیز است که البته هست. لیبرال دموکراسی همه چیز است پادشاهی هم در آن می‌گنجد. ولی منظور من این بود که پادشاهی همه‌ی مسائل دنیا نیست برای ما ولی با دموکراسی لیبرال سازگار است و در مقاله نوشته‌ام چرا سازگار است. این است که سوء تفاهم نشود.

گرایش ضد روشنفکری هم پیدا نکنید. یعنی ما با فهم و شعور مخالفیم چون یک وقتی شریعتی یا آل احمد پیدا شده است. تمام شد این‌ها. امروز روشنفکران ایران بهتر شده‌اند. ما با فهم و شعور نباید مبارزه کنیم حتی اگر مخالف ما باشد. این فاشیسم محض است. فاشیست‌ها از همین جا شروع کردند. گفتند شعور و سواد به درد نمی‌خورد. گورینگ می‌گفت هر وقت می‌شنوم فرهنگ دستم به اسلحه‌ام می‌رود. نباید به طرف دیگر افتاد.

ارث تاریخی بسیار حرف درستی است برای یک عده. ولی یک عده دیگر می‌گویند نه این ارث ما نیست. نمی‌توانید بگوئید مجبورید همه‌تان بگوئید ارث تاریخی‌تان است. در نتیجه بهتر است برویم روی استدلال که این حق نیست تمایز است. امتیاز است. آن وقت دیگر به نظرم مسائل حل می‌شود. موضوعات را هم زیاد بزرگ نکنید. با یک مقاله نه جنگ روانی راه می‌افتد نه این حزب بهم می‌خورد. درست است وقت ما گرفته شد ولی فایده‌هایی هم داشت. آقای کشگر هم نگفته‌اند حزب سلطنت‌طلب است. بخشی از سخن من را آورده‌اند و مسئولش من هستم.

بخش ۵

سخنرانی‌ها در دفتر پژوهش ح. م. ای

بررسی کنفرانس کاسل (جنبش سبز)

راجع به سخنرانان دعوت شده در کنفرانس‌ها و کنگره‌ها، ما تقریباً "تنها سازمانی هستیم که این کار را می‌کنیم. دیگران معمولاً از مخالف خودشان دعوت نمی‌کنند. این مشکلاتی که دوستان در کار ما شمردند آن‌جا صادق نیست برای اینکه موردش پیش نمی‌آید. ما این کار را باب کردیم ۷ مخالف خودمان را دعوت کردیم. خانم دکتر فرودی را خانم توکلی زحمت کشیدند دعوت کردند و روی خط آوردند و خیلی هم کار خوبی بود. ایشان هم لطف کردند آمدند و انتقاد هم کردند. دوستان هم جواب مودبانه دادند. این است که اگر دگراندیشان نمی‌آیند در جلسه ما، مشکل ما نیست. نیامدن میهمانان دگراندیش را اصلاً "جدی نگیرید و اهمیت ندهید. یک وقت امکان مالی‌اش را نداریم و نمی‌توانیم. استفاده از تکنولوژی خوب است. کسانی نمی‌توانند بیایند و یا خرجش را نداریم. خوب با تلفن صحبت کنند. آقای نوری‌زاده اگر می‌آمدند به کنفرانس همان حرف‌ها را می‌زدند و ما هم استفاده کردیم. برای سال آینده در آمریکا اگر کنفرانس برگزار شد بیاییم کنفرانس را الکترونیکی کنیم و از طریق پالتاک انجام دهیم. رفتن به آمریکا خرج دارد و روایت نمی‌دهند و هزار گرفتاری. کم‌کم باید وارد عصر الکترونیک بشویم. تله کنفرانس الان معمول است.

ما تفاوت‌های زیاد با اتحاد جمهوری خواهان داریم. اولاً "ما سازمان یافته‌ایم و آنها نیستند. افرادی پراکنده‌اند ولی تعدادشان به مراتب از ما بیشتر است. از این گذشته گروه‌های چپ‌اند که همه‌شان جمهوری خواه هستند و گروه‌های مخالف ما که همه جمهوری خواه هستند غیر از سلطنت طلب‌ها، آنها فعال‌ترند از ما. دست به قلم‌ترند از ما و سخنران‌ترند از ما. ما کم داریم. باید بپذیریم. ما در هواداران پادشاهی آدم بسیار کم داریم؛ نویسنده؛ سخنران بسیار کم داریم. این کارها را بلد نبودیم. هیچ وقت

هم نکردیم و آنها عمری در این کارها بودند و قوی‌تر از ما هستند. در بیرون ایران نیروی آنها با ما قابل مقایسه نیست. ممکن است تعداد طرفداران پادشاهی زیاد باشد ولی در خانه‌شان نشسته‌اند و همه را محکوم می‌کنند. نسبت چپ‌گرایانی که در مبارزه هستند در بیرون به ما، ده بر یک است. حالا این حزب توانسته میان آن همه فعال سیاسی چپ عرض اندام کند باید خوشحال باشیم. این جمهوریخواهان برخلاف ما بکلی به کار با ما بی‌میل‌اند. نمی‌خواهند ما را به رسمیت بشناسند. توطئه سکوت است. راجع به ما حرف نمی‌زنند. ما را نادیده می‌گیرند و در نتیجه بعد از ۱۵ سال هنوز افراد می‌گویند ما سلطنت‌طلبیم و همان آدم‌های همیشگی هستیم. برای اینکه جایی بحث نمی‌شود فقط خودمان در باره خودمان صحبت می‌کنیم و این کافی نیست. آن‌ها دسترسی به ۵۰ تا رسانه دارند. هیچ کدام از آنها را نباید دست کم بگیریم. خیلی آدم‌های قوی در بین‌شان هست. اصلاً "مقایسه نکنید ما را با اتحاد جمهوریخواهان. دو ماهیت بکلی متفاوت است. ما ممکن است با سازمان فدائیان خلق قابل مقایسه باشیم چون بالاخره آنها تشکیلاتی هستند، هر چند از انسجام سیاسی بهره‌چندان ندارند و امیدواریم بیشتر بتوانند. ولی اتحاد جمهوریخواهان تشکیلاتی نیست. یک چیز پراکنده‌ای است از همه نظر و به جایی هم نخواهد رسید.

ما با همه ضعف‌هایمان که دوستان اشاره کردند در پشتیبانی از جنبش سبز در بیرون ایران کوتاه نیامدیم و یکی از نشانه‌های همین کنفرانس بود. حالا بازتاب قطعنامه را نمی‌دانم در بیرون چقدر بوده است اما آن چه از درون می‌رسد بسیار خوب بوده است چون آنجا توطئه سکوت مثل اینجا نیست و ما از همه بهتر در کنار این جنبش هستیم. هیچ کس مثل ما روح این جنبش را نگرفت و بیان نکرد. ما دو موضوع اصلی را برجسته کردیم که اثر بسیار خوبی داشته است. یکی آن مقایسه و یکی پدیا که بجا بود. یعنی خود آنها متوجه شدند یک چیزی است که دائماً از طرف تعداد زیادی دارد شکل می‌گیرد و اضافه می‌شود و هیچ کس زورش به آن نخواهد رسید. دوم "راه سبز امید" را از جنبش اجتماعی جدا کردیم. اینها مثل هم نیستند. دو ماهیت‌اند. در کنار هم‌اند و از هم استفاده می‌کنند. از راهنمایی استراتژیک هم اگر بتوانیم نباید بترسیم. الآن حزب مشروطه ایران است که در بیرون یکی از سخنگویان غیر رسمی جنبش سبز شده است. دیگران آن قدر مطالب فراوان در کنار هم قرار می‌دهند که اصل موضوع گم می‌شود. ما خیلی از این کنفرانس استفاده کردیم. یکی همین بحثی است که پیش آمده و بهتر است در نشست آینده به آن بپردازیم — راجع به موضع ما در مسئله پادشاهی که سوء تفاهم بسیار برانگیخت برای اینکه بد تعبیر کردند. ما نگفتیم تمام شد و پادشاهی را ول کنید. ما گفتیم دعوا سر این موضوعات را ول کنید. بهتر است در نشست بعدی به این موضوع بپردازیم و این کمک بزرگی است که ما به امر پادشاهی می‌کنیم در آینده ایران.

بخش ۵

سخنرانی‌ها در دفتر پژوهش ح. م. ای

پیشنهادها به کنفرانس کاسل

حاصل بحث‌هایی که سه نشست قبلی را بخود اختصاص داد بسیار پر بار بود. امیدواریم در کنفرانس بحث مفصلی روی جنبش سبز صورت گیرد. نام کنفرانس را جنبش سبز بگذاریم بهتر است. نمی‌خواهیم با اشخاص یکی شویم ولی می‌خواهیم با جنبش یکی شویم. این جنبش، جنبشی اعتراضی است با بار سنگین سیاسی - فرهنگی، ولی در کنار این جنبش اعتراضی یک حرکت سیاسی هم هست و این دو با هم یکی نیستند. ما فعلاً از آن حرکت سیاسی نیز پشتیبانی می‌کنیم ولی آن مشروط است و پشتیبانی ما از حرکت اعتراضی که جنبه عام دارد نامشروط است. به شورای مرکزی توصیه کنیم که زیر نام جنبش سبز، کنفرانس را برگزار کند.

همان طور که دوستان عموماً نظرشان بود بیشترین وقت کنفرانس را روی آن چه در ایران روی داده و می‌دهد و موضعی که حزب گرفته و موضعی که باید بگیرد بگذاریم. حزب یک باره به این نتیجه‌گیری نرسیده است که حالا یک جنبشی هست و ما باید از آن پشتیبانی کنیم. این داستان از فردای انقلاب اسلامی شروع شده است. اگر دوره ۱۵ ساله حزب را در نظر بگیریم گام به گام نزدیک شدیم به اینکه بتوانیم به سرعت و پیش از همه چنین موضعی بگیریم که کاملاً درست از آب درآمد زیرا: ۱ - نگاهمان را انداختیم به تحولاتی که در جامعه ایران روی می‌دهد که بستر همه اتفاقاتی است که می‌افتد و خواهد افتاد. ۲ - رابطه ج.ا. با جامعه را که در شکل دادن افکار عمومی و سرنوشت خود جمهوری اسلامی نقش درجه اول دارد در نظر گرفتیم و چون این طور نگاه کردیم طبیعی بود که به اینجا خواهیم رسید. در این کنفرانس زمان این هست که یک ارزیابی هم از موضع‌گیری‌مان در مورد دوم خرداد بکنیم چون دوم خرداد

یک مرحله مقدماتی جنبش سبز باید به حساب بیاید. روی این که این جنبش باید مرام نامه داشته باشد یا نه - چون عده‌ای مشغول تدوین آن هستند - سازماندهی داشته باشد؟ و ارتباط این جنبش با رهبری، رهبران یا سران‌ش...

توده بی شکل به شعار علاقه دارد و ممکن است جلب شود ولی وقتی جنبشی پیدا شد و یک جهتی داشت و گفتمانی داشت آن وقت بیش از نستالوژی و نام لازم است و همانطور که آقای عالم‌زاده در نشست پیشین گفتند بهتر است با در نظر گرفتن این موضوع ما به ارزش‌های حزب مشروطه ایران توجه بیشتری کنیم. منظور ایشان به نظر من این است که بیش از پیش تکیه را بر ویژگی‌های حزب بگذاریم چون حزبی است که جایگاه بکلی متفاوتی دارد. نه ربطی به سلطنت‌طلب‌ها دارد نه ربطی به مصدق و چپ و نه آن چیزهایی که در بیرون و درون ایران درست شد. فلسفه‌ای دارد، طرز تفکری دارد، برنامه مشخصی دارد برای اداره کشور و آینده ایران.

نکته‌های دیگری که در کنفرانس بهتر است طرح شود تحریم اقتصادی است. تحریم کمرشکن، موضوع برنامه اتمی و موضع‌گیری حزب در این باره، مسئله ارتباط ج.ا. با آمریکا و تاثیرات‌ش. این‌ها موضوعات روز است. الان سرنگونی و براندازی که در محافل مطرح است فکر نمی‌کنم مسئله مردم باشد. اگر کنفرانس روی این موضوعات بیشتر تکیه کند و مواضع روشنی بگیریم نقش راهنمایی حزب برجسته‌تر خواهد شد. چون حزب ما برخلاف دیگران صحبت‌ها و راهنمایی‌های صریحی می‌کند. دیگران را می‌بینیم اعلامیه می‌دهند، اعلامیه‌های طولانی و کوتاه. انشاء است بیشتر و به نعل و به میخ است و فرار از موضوع است. حالا از آقای گنجی گرفته که می‌گوید تحریم نکنید ولی تحریم سیاسی کنید تا خیلی‌های دیگر. نه، کار ما این نیست. کار ما جنبه تکمیل پرونده خودمان و روابط عمومی ندارد. ما می‌خواهیم واقعا "مسئولانه راجع به کشورمان فکر بکنیم و نظرمان را با مردم در میان بگذاریم و اثر می‌کند و خواهد کرد. این‌ها پیشنهادهای من است به کنفرانس. به نظرم کنفرانس موفق و مهمی خواهد شد.

آقای آجرلو گفتند ما هم یک کارهایی بکنیم چون دیگران کارهایی دارند می‌کنند. بهتر است که روش خودمان را در واکنش به دیگران تعیین نکنیم و ببینیم کار درست چیست. بعداً اگر با دیگران همراه بود چه بهتر و نبود هیچ اعتنایی نکنیم و کار خود را ادامه دهیم. این ۱۵ ساله روش ما همین بوده است. اگر ایشان بیرون تشریف داشتند در این ۱۵ سال ملاحظه می‌کردند که این قدر گروه‌ها تشکیل شد و حرف‌ها زدند و هسته درست کردند و جنبش طرفدار فلان درست کردند و این قدر جنبش براندازی درست کردند و انجمن‌های براندازی و سرنگونی و سخنرانی؛ و ما توجهی به مد روز هرگز نکردیم و رفتیم دنبال ریشه قضایا و تا آنجا رسیدیم که به قول آقای عالم زاده، گفتیم در بیرون پویش قدرت مسخره است که یکی می‌خواهد مثلاً" در استکهلم به قدرت برسد. ما باید مبارزه کنیم و آن کاری که از ما برمی‌آید انجام دهیم. گفتیم به قدرت رسیدن از هزاران کیلومتری ایران عملی نیست و با اینکه خیلی به ما حمله شد در نهایت دیدند همین است. این‌هایی هم که دنبال قدرت بودند دیدند نمی‌توانند جایی را بگیرند. ما حرف‌ش را زدیم آنها در عمل دیدند درست است ولی حرف‌ش را نمی‌زنند. ولی ما همه حرف‌هایمان را می‌زنیم. به همین

جهت هم کاری به اینکه ما عقب افتادیم نداریم. ما عقب نمی‌افتیم. مطمئن باشید ما اگر همیشه جلوتر عمل نکرده‌ایم همراه جریان غالب سیاسی جامعه بوده‌ایم.

راجع به براندازی به طور کلی باید بگوییم. براندازی هم خطرناک است هم غیرعملی. خطرناک است چون ایران تحمل هیچ آشوب دیگری را ندارد. براندازی مستلزم آشوب است یعنی عده‌ای باید بیایند عده‌ای دیگر را به زور برکنار کنند ولی در چنان وضعی قدرت مرکزی از بین می‌رود و وقتی قدرت مرکزی از بین رفت، خطر پیش می‌آید. کشور الان انبار باروت است. اسلحه از اطراف و اکناف به ایران سرازیر است. این سازمان‌های قومی دست‌شان هر کدام جایی بند است. در شروع جنبش سبز در کردستان مسلحانه جولان دادند و جمهوری اسلامی رفت و عده‌ای را کشت. حالا بدون قدرت مرکزی چه خواهد شد؟ سرنگونی مستلزم این است که شما صدها هزار آدمی که هم اکنون مسلح‌اند و پول‌های بی نهایت در اختیارشان است و قدرت دارند، این‌ها آرام نخواهند نشست. آنچه در عراق اتفاق افتاد منحصر به عراق نیست و همه جا در این جور جامعه‌ها ممکن است اتفاق بیفتد. تروریسم خواهد بود. بمب‌گذاری خواهد بود خرابکاری خواهد بود. نمی‌شود پیش‌بینی کرد چه اتفاقاتی خواهد افتاد، اگر کار به زورآزمایی و کشتار بکشد. کودتا هم نمی‌توانیم بکنیم. حالا اگر دوستان می‌توانند با چهار تا کمیته در ایران کودتا کنند و یک روزه کار را تمام کنند، بکنند اینها شعار است و دلخوش کننده؛ غیرعملی هم هست. چون این رژیم همه جور اسباب سرکوبگری و محافظت خود را دارد. باید در یک حرکت وسیع مردمی این رژیم خورده شود به تدریج و این کار دارد اتفاق می‌افتد. از رژیم دارد ریزش می‌شود.

من برگردم به آن حرف که تومارها و این اقدامات و تظاهرات و این مرام‌نامه نوشتن‌ها هیچ کدام بد نیست. خیلی هم کار خوبی بود که آن تومار ۲ کیلومتری را بردند به دنیا نشان دادند. پولش را کی داده؟ هیچ بعید نیست از تهران و گروه‌هایی که مخالف احمدی نژاد و خامنه‌ای هستند ولی امکانات دارند، فرستاده باشند. نکته برای ما این نیست که چه کسی خرج یک کار خوب را می‌دهد. هر کس می‌دهد بدهد. ما آن کار خوب را می‌خواهیم. این جنبش سبز در بیرون بعد از آن تومار ۲۰۰۰ متری قوی‌تر شده است. یا مثلاً" در فلان جا منشور می‌نویسند خود منشور و مرام‌نامه نوشتن کار بدی نیست. ما نگاه می‌کنیم ببینیم مطلب چیست. آنچه اینها به عنوان منشور و مرام‌نامه پیشنهاد کرده‌اند بسیار حرف حسابی است. خیلی خوب، همانطور که صحبت شد و آقای عالم‌زاده هم گفتند این کارها قدرت و رهبری به وجود نمی‌آورد. جنبش سبز می‌گویند جنبشی است خودجوش، خودجوش یعنی اختیارش دست من و شما نیست. هرکس دارد کاری می‌کند. باید ببینیم آن کار به سود ملت ایران و جامعه ایرانی است؟ اگر هست هر کس بکند خوب است.

این که بین جنبش اعتراضی و جنبش سیاسی و جریان سیاسی فرق بگذاریم در عمل یعنی چه؟ یعنی این جریان سیاسی باید اختیار و آزادی عمل داشته باشد که در درون خود رژیم عمل کند. در خود سیستم عمل کند و با عواملی از خود رژیم همراه شده و از آنها استفاده کند. باید این کار بشود برای اینکه زور این مردم به این رژیم برسد باید از عناصری از خودش کمک گرفت. این دوستان جوانی که می‌خواهند کمیته براندازی درست کنند اینها غافل‌اند که چه قدر بخش‌هایی از این رژیم آماده است که تعدیل کند، و یک

جوری با مردم راه بیاید. احساس خطر کرده است و باید استفاده کرد. این است که به آن جریان سیاسی باید مجال داد برود ائتلاف کند و همان طور که گفتیم به عنوان نگهدارنده نظام عمل کند نه به عنوان برانداز. به عنوان برانداز نبود است به عنوان نگهدارنده خیلی به نفع مردم است. اما آن جنبش اعتراضی را باید آزاد گذاشت. شعار ما شیریم و خورشید هم پشت ما ست، یا مرگ بر ولایت فقیه را اگر دلشان خواست بگویند، سکولاریسم را برونند دنبالش، ایران مهمتر از فلسطین و غزه است بسیار عالی است، مرگ بر روسیه بگویند که روس‌ها را به فکر بیندازند و از رژیم دور کنند. این‌ها را آن جنبش اعتراضی باید بگوید و آن را محدود نمی‌کنیم و اصلاً نمی‌توانیم محدود کنیم. باید دید چکار می‌توانیم بکنیم. منظوم این است که ما نمی‌گوئیم این کارها را نکنید. مگر می‌شود سه میلیون آدم را در خیابان کنترل کرد. اگر آنها نخواهند به آن صورت عمل کنند کی می‌تواند جلوشان را بگیرد. این است که باید آزاد گذاشت و نگاه کرد پیام چیست. پیام اگر درست است اشکالی ندارد. ترسی از هیچ چیز نداریم. ما نمی‌ترسیم که رهبری پیدا شود و از دست ما بگیرد. رهبر این جنبش نیستیم و نمی‌خواهیم هم بشویم. بگذارید هر که زورش می‌رسد بگیرد. صحبت حسادت و این‌ها نیست. این سلطنت‌طلب‌ها که دائماً قافیه را می‌بازند برای همین است. این‌ها نشسته‌اند مبدا شاهزاده عقب بیفتد. خوب شاهزاده به هر حال عقب است چون در ایران نیست. هر که در بیرون است یک قدم عقب است. ما با اینکه انصافاً پیشرو بوده‌ایم از لحاظ اندیشه‌هایی که مطرح کرده‌ایم ولی عقب هستیم. ما بیرونیم. این است که ترس از عقب افتادن نباید داشت. باید این مبارزه را تقویت کرد. اگر در بیرون کسی داشته باشد آن خواهد بود که به داخل راهش دهند تا بتواند حرفش را بزند. تازه آن وقت شروع می‌شود که بتوانند کاری بکنند یا نکنند. الان که این حرف‌ها مطرح نیست. این است که حسادت و نگرانی و نگذاریم این و آن رهبر شود و آنجا یک گروه درست شد نکند جلو بیفتد، اینها را بگذاریم کنار. تمام این دعواها عبارت است از آن توفان در فنجان چای که انگلیسی‌ها گفته‌اند. همان است و تمام این ۳۰ سال بوده است. تمام این ۳۰ سال مردم سر توفان در فنجان چای با هم جنگیده‌اند. فنجان چیست که توفانش باشد. باید تصویر بزرگ‌تر را نگاه کرد.

با کمیته سرنگونی کاری از پیش نمی‌رود همراه مردم پیش بروید و فکر این مملکت باشید که بماند. یک دوره‌ای بود بیست سال پیش این رژیم را می‌شد سرنگون کرد می‌شد سرنگون کرد اگر می‌خواستند سرنگون کنند ولی کشور می‌ماند. امروز از بیست سال پیش ما بسیار آسیب پذیرتر شده‌ایم و به هیچ‌وجه وقت این حرف‌ها نیست.

بخش ۵

سخنرانی‌ها در دفتر پژوهش ح. م. ای

پیشنهادهایی به دستور کنفرانس آینده حزب

اصل قضیه همان است که آقای اشکان فرمودند. این حزب هنوز بدنه‌اش - البته مواضع رسمی حزب جای بحث ندارد و در مسیری است که باید و به درد کشور می‌خورد و به درد حزب هم می‌خورد برای اینکه حزب اگر نامربوط باشد و حرف‌هایش برای خودش باشد و یک حلقه‌ی پیرامون خودش، سودی ندارد. حزب فایده‌اش این است که پیشاپیش جامعه حرکت کند و ضمناً "جامعه را منعکس کند و بهترین‌های جامعه را منعکس کند و گرنه می‌شود فرقه، می‌شود مجاهدین که خیلی هم تشکیلات دارند، همه هم یک حرف را می‌زنند و گرفتاری هم با هم ندارند ولی به هیچ وجه به درد آن کشور نمی‌خورند و جایی هم نخواهند داشت. بله بدنه اصلی حزب خیلی عقب است از خود حزب. بدنه اصلی حزب، بسیاری از توده‌ی افراد حزب در عوالم دهه هفتاد که چه عرض کنم در عوالم دهه ۴۰-۵۰ زندگی می‌کنند و انقلاب تاثیرش فقط این بوده که این‌ها را در مواضع خودشان محکم‌تر کرده است و تغییر ناپذیرتر و این جور نگاه کردن به حوادث، اوضاع و به کشور و آینده. اثرش فقط همین است که آدم در محیط خودش و چند نفری که تماس دارد زندگی کند و دلش خوش باشد که به او بگویند به به و او به آنها بگوید به به و تمام شود برونند. این دوستانی که ایمیل‌های جمعی می‌فرستند و از این قبیل، در همان عوالم زندگی می‌کنند و چهار تا سامانه این طرف و آن طرف را که همفکرشان هستند می‌خوانند و بس.

نقش حزب این است که خیلی پیش‌تر از اینها باشد خیلی پیش‌روتر باشد و همیشه یک قدمش در آینده‌ای باشد که می‌آید نه آینده رویایی، و یک قدمش هم در واقعیات جامعه باشد و حتماً ارتباطش با بهترین عناصر جامعه حفظ شود. این تحولاتی که در ایران روی داده است، و من راجع به خود حزب و مواضع

رسمی‌اش صحبت می‌کنم، خیلی به سود ما تمام شده است. گفتاوردی که آقای موبدی از قطعنامه کنفرانس هفتم آوردند نشان می‌دهد که این حزب دقیقا" در متن حوادثی که در ایران می‌گذرد قرار داشته است (خیلی از مردم ایران در آن موقع این توجه را نداشتند و زندگی‌شان را می‌کردند) و همان‌طور که گفتم یک گام هم جلوتر است و اگر این‌ها به گوش مردم برسد متوجه می‌شوند یک حزبی است که سخت مراقب اوضاع‌شان است. مراقب حال و آینده‌شان است و مسائل را آنچنان که هست و روی اهمیت‌شان نگاه می‌کند نه آنچه خودش دل‌ش می‌خواهد. بله ما دل‌مان می‌خواهد این‌طور باشد یا این شخص باشد آن شخص نباشد ولی ربطی به جامعه ایرانی، آن ۷۰ میلیون ندارد. آن هفتاد میلیون یک روزی یک‌طورند یک روز طور دیگریند برای این که آنها باید وضع خودشان را در نظر گیرند و مقتضیات زمان را رعایت کنند و بعد تجربه‌هایی پیش می‌آید، تحولاتی پیش می‌آید. لزوما" عقایدی که ده سال پیش داشتند امروز ندارند. در مورد افراد هم همین‌طور است. کسانی که در ایران زندگی می‌کنند تا در مقامات مهم بوده‌اند. اینها خیلی احتمال دارد که امروز آدم‌های ده سال پیش نباشند. آدم‌های دو سال پیش هم نباشند.

من مطمئنم این صد نفری که بردند پای تلویزیون در آن دادگاه‌های نمایشی آبروی‌شان را ببرند که در واقع آبروی خود رژیم رفت، این‌ها بکلی آدم‌های دیگری شده‌اند بعد از این تجربه. حالا ما می‌بینیم در این ایمیل‌ها و سامانه‌ها که چه خوشحال شده‌اند و می‌گویند دیدید فلان فلان شده‌ها چه بلایی سرتان آمد، دیدید رژیمی که سر کار آوردید چکار کرد؟ بله این‌طوری هم می‌شود نگاه کرد ولی آدم باید آن‌جا که مربوط به ایران می‌شود جور دیگری نگاه کند. چون مسئله ما که مسئله انتقام‌گیری و خالی کردن دل‌مان نیست - این مال بچه‌هاست، مال آدم‌های عقب مانده است - ما نگاه می‌کنیم ببینیم در آن کشور چه اتفاقی افتاده و چه کار می‌شود کرد. چه به کار آن مردم و مبارزه می‌آید. می‌بینیم یک تغییر اساسی باید در این آدم‌ها روی داده باشد. اینها نشستند در خانه‌شان یا در زندان‌اند یا بیرون‌اند و به تمام این ۳۰-۴۰ سال خودشان نگاه می‌کنند و سری تکان می‌دهند و واقعا" می‌خواهند کارهای دیگری بکنند و جبران کنند و خودشان را نجات بدهند. حال اگر آن‌ها این‌طورند و در داخل این تحولات می‌افتند ما که در بیرون هستیم و احاطه بیشتری به همه اوضاع داریم می‌باید بیشتر آماده پذیرفتن واقعیت‌ها باشیم.

کنفرانس به نظر من مسئله اصلی‌اش مسئله این جنبش مردمی است در ایران. ما نمی‌توانیم رد بشویم. از کنارش نمی‌توانیم بگذریم. یک اتفاقی در ایران افتاده است و در جریان است که اصلا" سراسر وضع را عوض کرده است. ایران چیز دیگری شده است و این مردم وارد یک دنیای دیگری شده‌اند. مردم منظورم همه جامعه نیست. عمده آن نیروهای پیشرو جامعه هستند چون ما ۳۰ سال پیش از این نیروهای پیشرو جامعه زمین خوردیم. اینها بودند که افتادند پیش و دنبال این رژیم ارتجاعی و فاشیستی رفتند و برای‌ش نمره کشیدند. حالا این بکلی عوض شده است. این است که به نظر من اصل موضوع در کنفرانس آینده ما، موضع حزب است در برابر جنبش سبز. این فرصت را نباید از دست داد. به نظر من اولین پیشنهاد ما به کنفرانس، حالا غیر از نامش این باید باشد که ما در این کنفرانس راجع به جنبش سبز و موضع ما در برابرش و راجع به آینده ایران در پرتو تحولات سه ماهه گذشته تا آن موقع، بحث و اعلام نظر کنیم و این بحث شاید آن توده حزبی را روشن کند و از این عوالم تکراری بیرون بیایند. سی سال است این حرف‌ها را

زده‌اند و بس است دیگر. اوضاع چیز دیگری است. دوستان در شاخه‌ها به افراد کمتر آشنا به مسائل بگویند فایده ندارد این حرف‌ها را تکرار کردن. ما اصول عقایدمان را که عوض نمی‌کنیم ولی مواضع ما در برابر تحولات روز نمی‌تواند سی سال یک جور باشد نمی‌تواند ده سال یک جور باشد برای اینکه ایران و دنیا و مردم تغییر کرده‌اند و خود ماها آدم‌های دیگری شده‌ایم. پس پیشنهاد می‌کنم امروز کمی راجع به این مطلب صحبت کنیم. البته نکته‌ای که یکی از دوستان از قطعنامه آوردند درست است و به موقع هم هست برای اینکه جنبش سبز واکنشی است در برابر آن اتفاقاتی که ما پارسال پیش‌بینی کردیم. یعنی نگاه کردیم و روندش را پیش‌بینی کردیم. این جنبش واکنش به آن است. یعنی مقاومتی است در برابر آن روند فاشیست شدن و فاشیست‌تر شدن جامعه و سپاهی - امنیتی - جمکرانی شدنش. حالا پارسال به این صراحت، به این روشنی نبود ولی امسال قضیه کاملاً روشن شده است. مردم هم متوجه شده‌اند. مردم پارسال متوجه نبودند، امسال به شدت متوجه شدند تا درجه‌ای که ۷۰-۸۰ کشته دادند و چقدر زندانی و چقدر شکنجه و چه فجایعی را تحمل کردند ولی پای‌ش ایستاده‌اند.

موضوع دیگر سران این جنبش هستند. من نگاه می‌کنم باز به همین به اصطلاح طیف ما، که با چه کینه و شدتی با موسوی و کروبی برخورد می‌کنند با چه حسادت، با چه حس رقابتی، خوب این اصلاً ما را بکلی منزوی می‌کند برای اینکه فعلاً اینها ایستاده‌اند و طرف این رژیم هستند و ماها بیرونیم. هیچ کدام ماها که بیرونیم حقیقتاً طرف این رژیم نیستیم. اینها که در ایران‌اند طرف رژیم‌اند و ایستاده‌اند و ممکن است توقیف‌شان هم نکنند. باید این را روشن کنیم آیا دشمن این‌هائیم؟ مخالف این‌هائیم؟ آیا صحبت‌هایی که می‌شود که اینها دارند رهبر می‌شوند و مواظبشان باشید درست است؟ من نمی‌دانم و فکر می‌کنم رهبر نمی‌شوند برای اینکه این جنبش سبز، جنبشی است که خودش را دارد می‌سازد. هنوز کاملاً روشن نیست که چیست سازمان هم ندارد عضویت هم ندارد انتخابات هم نمی‌کنند. یک چیزی است در خود مردم دارد می‌جوشد و سران این جنبش که موسوی باشد یا کروبی، اینها مخصوصاً هیچ خط مشیی، هیچ اصولی را بر این جنبش نگذاشتند. دفعه پیش آقای پاشایی گفتند این‌ها حساب کرده‌اند دیده‌اند اگر بخواهند مرامنامه برای این جنبش بنویسند یا باید حرف‌های رژیم را تکرار و روی قانون اساسی‌اش و ولایت فقیه تکیه کنند که همه از گردشان پراکنده می‌شوند یا خلاف آن حرف‌ها را بزنند که فوراً توقیف‌شان می‌کنند. در نتیجه چیزی نگفته‌اند و گذاشته‌اند خود این مردم به آن شکل دهند. در چنین وضعی ما از چه می‌ترسیم که فلانی دارد رهبر می‌شود، دارد، رقیب ما می‌شود؟ یا رقیب برای کاندیدای پادشاهی می‌شود و باید کوبیدش. یا از آن طرف شروع کرده‌اند که ببینید موسوی پرچم جمهوری اسلامی را گرفته جلوی‌ش و عکس گرفته و این هم موسوی شما. این هم آدمی که دارید از او پشتیبانی می‌کنید. لابد انتظار دارند موسوی که در ایران است هنوز چیزی نشده به زندان بیفتد. او می‌تواند مثلاً پرچم شیرو خورشید دست بگیرد؟

آخر باید انسان یک مقداری، یک مقدار اندکی مسائل را آن چنان که هست ببیند. آخر کسی که در آمریکا نشسته یا در کانادا نشسته و زندگی‌اش به هر حال جوری تامین می‌شود نه خطری هست نه کسی در خانه‌اش را می‌زند و یا ضربدر به در خانه‌اش می‌کشند، بله می‌تواند هر چه بخواهد بگوید. ولی موضوع این

است که در ایران دارد مبارزه‌ای می‌شود که یک انگشت در آن نداشته‌ایم، وقتی روی داد پشتیبانی کردیم. حالا به آنها حمله کنیم که چرا پرچم جمهوری اسلامی برده‌اید؟ یک مناظره‌ای با یکی از طرفداران رژیم داشته‌ام که در سامانه "تلاش" آمده است. ملاحظه کنید آن فردی که مخالف ما هست قضایا را چگونه می‌بیند و ما باید چگونه جواب بدهیم. من هم می‌توانستم مثل این افرادی که این حرف‌ها را می‌زنند فحش را بکشم به او، به اعتقاداتش، به پرچمش و رژیمش، نتیجه‌ای نداشت و فقط دلم را خالی کرده بودم. اکنون او تشویق شده است دوباره بنویسد. شما وقتی این جور مسایل را نگاه کنید و مبارزه را این جور برای خودتان تعریف کنید اثر خواهید بخشید و از این سال‌هایی که در بیرون دارید زندگی می‌کنید نتیجه‌ای گرفته‌اید و الا می‌نشینیم دور هم و حرف‌هایی که دوست داریم برای هم می‌زنیم و بعد هم می‌رویم با خیال راحت زندگی‌مان را می‌کنیم.

در رابطه با کنفرانس، ۱- نام کنفرانس چه باشد ۲- موضع حزب در برابر جنبش سبز چیست، و چه باید باشد و رئیس آن را پیشنهاد کنیم که در کنفرانس به بحث مفصل گذاشته شود ۳- شکافتن خطری که پارسال پیش بینی کردیم و توضیح دادن بیشتر و یادآوری‌ش، که خیلی به سود حزب تمام خواهد شد و قدری از آن قطعنامه را بیاوریم و هشدار را تکرار کنیم که متأسفانه وضع دارد بدتر می‌شود.

در مورد مشروط بودن پشتیبانی، ما باید از اصول پشتیبانی کنیم نه از افراد. یعنی اعلامیه نمی‌دهیم که پشتیبان موسوی یا کروی هستیم. ما هر پشتیبانی هم کرده‌ایم از جنبش مردم کرده‌ایم ولی ضمناً نباید موضعی بگیریم که اگر خودمان در ایران بودیم و می‌خواستیم مبارزه کنیم خلاف آن می‌کردیم، یعنی باید خودمان را در جای مبارزان بگذاریم. شرایط همان طور که عرض کردم فرق کرده است. تا پارسال در ایران مبارزه‌ای نبود مردم گرفتار مسایل خودشان بودند و جوان‌ها بکلی برکنار بودند از همه اوضاع کشور و مبارزه میان جناح‌های مختلف رژیم بود و ما هم کاری به آن جناح‌ها نداشتیم و نداریم و حرف خودمان را می‌زدیم. اما در این سه ماهه مردم وارد شده‌اند و یک حرف‌هایی می‌زنند و شعارهایی داده‌اند که دیگر ما نمی‌توانیم بگوئیم دنیای درون یک چیز است و مقتضیات خودش را دارد و ما دنیای‌مان چیز دیگری است و مقتضیات خودمان را داریم و زیاد به هم ربطی نداریم. دیگر این طور نیست.

به نظر من در سه ماهه گذشته بیرون بطور کلی اهمیت‌ش را از دست داده است. تا سه ماه پیش بیرون اهمیتی داشت از جهت طرح مسائل. امروز از نظر طرح مسائل هم چندان نمودی ندارد. افراد زیادی پشتیبانی می‌کنند که کار خوبی است ولی اصل مطلب در ایران است. بقیه هم یا چیزی نمی‌گویند یا همه‌اش از موضعی که قبلاً گرفتند دفاع می‌کنند و یا مانند سلطنت‌طلبان که فقط بهانه می‌گیرند و می‌خواهند گزک بدست بیاورند و حمله کنند و مسخره کنند. بحث اساسی در ایران دارد می‌شود و این بحث اساسی پشتیبانی لازم دارد. ما باید این انعطاف را هم خودمان داشته باشیم هم برای مبارزان در ایران قائل باشیم که در ایران باید طوری عمل بکنند که یک، این جنبش حفظ شود و دو، بتواند ادامه پیدا کند. هیچ سودی برای ما ندارد که چنان سرکوبی بشود از این هم بیشتر که دیگر صدا از کسی بلند نشود. به نفع ماست که هر چیزی در این مبارزه که ممکن است حفظ شود و ادامه پیدا کند و جز در چهارچوب

جمهوری اسلامی، این کار امکان ندارد زیر همان پرچم، همان ولایت‌فقیه و همان کثافت‌کاری و چاره‌ی دیگری نیست. الان موضوع تغییر رژیم نیست، عوض کردن جمهوری اسلامی نیست. می‌خواهند مرحله مرحله پیش بروند و کار درستی هم کرده‌اند. تنها راهش هم همین است. با اینکه پیداست صد در صد مخالف این اوضاع هستند و می‌خواهند اوضاع عوض شود ولی خویشترنداری می‌کنند و در این چهارچوب کم و بیش عمل می‌کنند و مخصوصا سران این جنبش بسیار هوشیارند. نباید به اینها حمله کرد و تخطئه کرد. خیلی خوب هم ایستاده‌اند و جرئت هم دارند. با این که می‌بینند مخالفان‌شان - احمدی‌نژاد و خامنه‌ای - چه رفتاری می‌توانند بکنند باز می‌ایستند. نتیجه می‌گیرم که پشتیبانی ما از این جنبش است. فعلا وارد افراد نمی‌شویم همچنان که تا حالا نشده‌ایم. این انعطاف را هم برای جنبش و سران قائل هستیم که در چهارچوب نظام رفتار کنند و مبارزه کنند.

تصور نمی‌کنم این‌ها قابل انحراف باشند مگر اینکه ببرندشان زندان و چنان بلائی به سرشان بیاورند که مثل ابطحی‌ها و حجاریان‌ها بیایند هر یاه‌ای که بهشان گفته‌اند تکرار کنند که آن بحث دیگر است. ولی امثال موسوی و کروبی موقعیتی دارند که نمی‌توانند دیگر از این حرف‌ها برگردند. کار از این‌ها گذشته است. این افراد زیر بار مصالحه اصولی با رژیم نخواهند رفت ولی خوب اگر اتفاق افتاد ما هم مثل مردم برمی‌گردیم. کسی هم به ما ایراد نخواهد گرفت که چرا تا حالا پشتیبانی کردید و حالا نمی‌کنید. ما هم مثل آن‌ها. ما خواهیم گفت ما تا حالا از این اصول پشتیبانی کردیم حالا مبارزه منحرف شده است مثل دوم خرداد. اولش قابل پشتیبانی بود دو سال که گذشت معلوم شد نه، قابل پشتیبانی نیست، فقط یک آب شسته‌تر است. هم مردم برگشتند و هم کسانی که در بیرون می‌گفتند به این‌ها شانس بدهیم، دارند یک کارهایی می‌کنند.

در موضوع حفظ نظام "گزینه واقع‌گرایانه است" نه، ما نگفته‌ایم وظیفه حزب است. اشکال رفقا این است که مطلقا با مطالب چاپی دشمنی دارند. چشم نمی‌رود تا مطلب را بخواند فقط گوش کار می‌کند. همین طور افواهی چیزی به گوش می‌رسد و بعد هزار مطلب درباره‌اش بافته می‌شود. ما دو جلسه پیش توضیحات مفصلی دادیم. همین طور در مورد کنار ج.ا. ایستادن، معلوم است. بله اگر کار به حمله به ایران کشید و کار به تجزیه ایران کشید در کنار شیطان هم قرار می‌گیرم. معلوم است، ول کنیم همین طور مملکت از بین برود که ما دشمن فلان و طرفدار فلان هستیم؟ ما برای دشمنی با ج.ا. برای سرنگون کردن ج.ا. برای بازگرداندن پادشاهی برای هیچ کدام از اینها تشکیل نشده‌ایم. ما برای ساختن ایرانی که در منشور آورده‌ایم تشکیل شده‌ایم. برای رسیدن به آن ایران ج.ا. باید بروند و به نظر ما باید پادشاهی با رای مردم برقرار بشود همین. ولی اینها فرع است. اصل آن است که آن جامعه ساخته شود. حالا فرض کنیم ج.ا. را هم برداشتیم و یک رژیم بدتر آمد خوب چکار کرده‌ایم؟ نتیجه‌اش چیست؟ این است که گفتم منشور را باید درست خواند و از پشت منشور درست به قضایا نگاه کرد. اگر مقصود فقط برداشتن ج.ا. است خوب بروند جزو مجاهدین خلق بشوند. آنها هم می‌خواهند ج.ا. بروند. پس منظور این است که جامعه‌ای که مجاهدین خلق نمی‌خواهند، در ایران برقرار شود. آن اصل است حالا به دوستان برمن توصیه می‌کنم اول

این مطالب را بخوانند مخصوصاً" مذاکرات دفعه پیش دفتر پژوهش را در باره‌اش بحث کنند. اگر باز صحبتی داشتند جلسه آینده تشریف بیاورند با هم صحبت کنیم. آنها هم که در لندن فکر می‌کنند مسئله ما احمدی‌نژاد است و کاری به کل رژیم نداریم توجه نمی‌کنند که احمدی‌نژاد و دار و دسته سپاهی - امنیتی می‌خواهند رژیم را یک دست کنند، یعنی کل رژیم بشوند و ما آن وضع را برای ایران از وضع فعلی هم بدتر می‌دانیم.

۲۳ سپتامبر ۲۰۰۹

بخش ۵

سخنرانی‌ها در دفتر پژوهش‌های م. ا. ای

چرا حفظ نظام در مرحله فعلی واقع‌گرایانه است؟

آقای اشکان این موضوع را در حزب طرح کردند که خیلی هم به موقع بوده است و بررسی هم که کردند بررسی روشنگری است. تحریم رژیم‌های مثل جمهوری اسلامی که در حدودی شبیه کره شمالی است و برایش فرقی نمی‌کند مردم چه می‌کشند و یا کشوری که یکی از مهم‌ترین صادرکنندگان نفت و گاز دنیا است خیلی مشکل است و باید پذیرفت. دنیا به نفت و گاز احتیاج دارد و ج.ا همانطور که آقای قطبی گفتند سعی می‌کند به هر قیمتی این کالا را معامله و راه خود را در جامعه بین‌المللی باز کند. ولی اگر ما امیدوار باشیم که این بار کشورهای غربی در برابر گزینه جنگ یا تحریم (چون اگر تحریم‌ها موثر نشوند و ج.ا برنامه اتمی را ادامه دهد دیر یا زود ما با احتمال جنگ روبرو خواهیم بود) اگر کشورهای غربی بتوانند توافق کنند و تحریم‌های جدی بر ج.ا وارد کنند که بعید است در شورای امنیت بتواند بگذرد ولی خود اروپائی‌ها و امریکائی‌ها ممکن است راسا این کار را انجام دهند شاید آن وقت کشورهایی مثل نروژ را هم بتوانند متقاعد کنند و آن‌ها هم اجرای قراردادهای آنها را به عقب بیندازند و ج.ا ناگزیر شود حرف حساب را بپذیرد.

یک نکته هم که خیلی‌ها در ایران متوجه نیستند، دنیا و اروپا و هیچ کس با حق ایران در استفاده از انرژی اتمی مخالفتی ندارد و حاضرند کمک هم بکنند و پیشنهادهای خوبی هم کرده‌اند. آنچه مورد اختلاف است بمب اتمی است که می‌توانیم بگوئیم به چه مناسبت پاکستان دارد اسرائیل دارد؟ ما نداریم. خوب، پس فردا ترکیه هم می‌گوید چرا من ندارم قطر و امارات و تا مصر همین را خواهند گفت و تمام منطقه می‌شود زرادخانه اتمی. صرفنظر از اینکه ایران از بمب استفاده کند یا نکند خود این که ما از کشورهای دارای بمب

اتمی احاطه شویم به هیچ‌وجه به صلاح ایران نیست و ما ضرورت ملی نداریم که بمب اتمی بسازیم. کافی است سیاست‌های خارجی‌مان را مطابق منافع ملی‌مان تنظیم کنیم. هیچ کس با ما دعوا نخواهد داشت و به ما کمک هم خواهند کرد چنانکه در گذشته بود. برنامه وسیع انرژی اتمی داشتیم و قرار بود نیروگاه‌های متعدد ساخته شود و بیشترش هم از اروپای غربی می‌آمد و حتا امریکا و این گرفتاری‌ها نبود. این بار موضوع بمب اتمی است. آن وقت نمی‌خواستیم بمب بسازیم حالا این‌ها مصمم‌اند که بسازند.

در این که تحریم موثر چیست بحث زیاد می‌شود کرد و ما کارشناس نیستیم ولی موضوع تحریم بنزین خیلی مطرح است برای این که جمهوری اسلامی ۴۰ درصد نیازهای بنزینش را وارد می‌کند و اگر بشود جلوی‌ش را گرفت و یا به مقدار زیاد گرفت اینها به زحمت عجیبی می‌افتند. تحریم‌های آسیب رسان دیگری هم در زمینه‌ی مالی و معاملات هست که ممکن است چینی‌ها و روس‌ها با آن موافقت کنند برای اینکه درست است که چین و روسیه خیلی منافع اقتصادی و استراتژیک دارند ولی روس‌ها به ویژه هیچ علاقه‌ای ندارند ایران به بمب اتمی مجهز شود. یک دلیل عمده‌اش این است که برتری اصلی روسیه در منطقه از بین خواهد رفت. اگر ایران و به دنبال‌ش دیگر کشورهای منطقه به بمب اتمی دسترسی پیدا کنند زرادخانه اتمی روسیه دیگر به حساب نخواهد آمد و این است که روس‌ها از محدود نگهداشتن دسترسی کشورهای به بمب اتمی استفاده می‌کنند. روس‌ها چیزی در دنیا ندارند جز نفت و گاز و جنگ افزار و تسلیحات اتمی. نفت و گازشان مثل هر کشور جهان سومی دیگر است و قدرتی در حد کشورهای جهان سومی محسوب می‌شوند. چیزی که آنها را به عنوان یک کشور جهان اول و ابرقدرت نشان می‌دهد قدرت اتمی‌شان است و آن هم با اتمی شدن ایران و بقیه کشورهای منطقه از بین خواهد رفت. این است که شاید روس‌ها با مقداری از تحریم‌های اقتصادی جدیدتر موافق باشند. بقیه‌اش را باید امیدوار بود بین کشورهای غربی توافق شود و فشار جدی وارد کنند.

آنچه در این بحث می‌ماند این است که چرا ما با تحریم موافقیم، اینکه می‌گویند تحریم هوشیار و تحریم موثر خوب است ولی طوری باشد که به مردم آسیب نرسد، فرار از برابر موضوع است. مگر می‌شود تحریم موثر کرد و صدمه به مردم نخورد؟ مثلاً "این" "دموکراسی‌خواهانی" که در آمریکا رفته‌اند و با تحریم مخالفند و می‌گویند راه برنامه مبارزه با برنامه اتمی جمهوری اسلامی این است که مثلاً جلوی مسافرت رهبران رژیم را به خارج بگیریم. توجه ندارند که در کشوری مثل برمه سی سال است در مجامع بین‌المللی عملاً حضور ندارند و رهبرانشان پا بیرون نگذاشته‌اند و کارهای‌شان را انجام می‌دهند. به ویژه یک کشور نفتی که دیگران می‌آیند سراغ‌شان و این‌ها لازم نیست مسافرت کنند. این فعالیت‌ها بر عکس احتمال جنگ را افزایش می‌دهد. تحریم جدی بدون آسیب به مردم نمی‌شود. مردم در این حکومت تنیده شده‌اند مثل هر جای دیگری. شما نمی‌توانید حکومتی را بطور جدی تحریم کنید و به آن آسیب بزنید تا جائی که وادارش کنید از چنین برنامه مهمی که هستی‌اش را در گرو آن گذاشته صرفنظر کند ولی دودی بلند نشود که به چشم مردم برود. این‌ها فقط می‌خواهند یک موضع ظاهر پسند بگیرند و حرفی زده باشند که بله ما هم مخالفیم ما هم نمی‌خواهیم ولی در واقع حرفی زده باشند و هر چه شد بشود. ما حزب مسئولی هستیم و نمی‌توانیم تماشاگر باشیم. ما از ترس این‌ها مواضعمان را پنهان نمی‌کنیم و صریح حرفمان را می‌زنیم

برای اینکه در سیاست باید تصمیم گرفت، نمی‌شود همه چیز را زیر فرش قایم کرد. باید تکلیف مردم روشن باشد که طرفدار و مخالف آدم بیایند سراغش. بله، ما طرفدار تحریم خیلی جدی که آسیب شدید به جمهوری اسلامی که متأسفانه به مردم ایران هم آسیب خواهد زد هستیم برای اینکه ضمناً "خطر حمله نظامی را می‌بینیم و تحریم را بر حمله به تاسیسات اتمی ترجیح می‌دهیم. آنهایی که این حرف‌ها را می‌زنند بعداً" خواهند گفت خیلی متأسفیم حمله کردند و اعلامیه می‌دهند و محکوم می‌کنند ولی با این موضعی که می‌گیرند کار را به همان جاها می‌رسانند که تنها گزینه حمله روی میز بماند. این از آن عوام فریبی‌هاست که دیگر کسی را هم فریب نمی‌دهد.

الآن مردم ایران نهایت آسیب را دارند از این رژیم می‌خورند. مردم ایران در بستر گل سرخ نیارمیده‌اند و از این مهم‌تر نشان داده‌اند که حاضرند بهای سنگین بپردازند برای مبارزه‌شان. ۲۲ خرداد نشان داد که این مردم تا کجاها حاضرند بروند و جانشان را هم می‌دهند پس بهتر است ما از طرف مردم صحبت نکنیم و آنچه به نظرمان درست می‌آید بگوئیم. اگر مردم با نظر ما مخالف باشد، نشان می‌دهند و ما را سر جای‌مان می‌نشانند اگر خود مردم نمی‌گویند که مبدا کاری کنید که ما از تحریم‌ها آسیب ببینیم دیگر ما چه می‌گوئیم؟ ما باید مصلحت کشور را در نظر بگیریم. اگر خود مردم حرفی ندارند دیگر ما از طرف آنها لازم نیست صحبت کنیم. در نتیجه این بحث تحریم اقتصادی را به این صورت جمع بندی کنیم که ما طرفدار تحریم‌های خیلی جدی هستیم برای اینکه جلوی حمله به ایران را بگیریم و تصور هم می‌کنیم که مردم هم اگر مسایل برایشان روشن طرح شود این را ترجیح را خواهند داد. ضمناً باید تاکید کنیم که برنامه اتمی ج.ا غلط است و ضد ملی است و فقط به نفع خودشان است و ایران را به خطر خواهد انداخت و این را هم برای همه باید توضیح دهیم که دچار اشتباه در این زمینه نشوند.

در باره پرسش دوستان، بله در را می‌بندند از دریچه وارد می‌شوند برای اینکه کشورها و شرکت‌هایی مانند اتریش اصلاً "مثل مستعمره ج.ا عمل می‌کنند یا نروژی‌ها هم که سابقه طولانی دارند در معامله و رشوه دادن به ج.ا. چند سال پیش هموندان ما در برکن نروژ پرده از روی اف‌تضاح رشوه‌گیری پسر رفسنجانی از شرکت نفت دولتی نروژ برداشتند. اگر اروپا جدا" تصمیم بگیرد و با آمریکا توافق کند - تاکنون نکرده است (و نروژی‌ها هم حق دارند تا وقتی شورای امنیت یا جامعه اروپا تصمیم نگرفته است کار خودشان را بکنند) باید منتظر باشیم ببینیم که در آن سطح‌های بالاتر کار به کجا ختم می‌شود.

اینکه ایرانیان بخواهند با حمله نظامی هم شده از دست این رژیم رها شوند بسیار جای تردید است. ما یک ویژگی داریم که بسیار بسیار درباره مداخله خارجی در امورمان حساس هستیم. برای اینکه ما کشوری با سابقه خیلی طولانی هستیم و بیشتر از بسیاری دیگر به ما برمی‌خورد که کشور دیگری سرنوشت ما را تعیین کند. بعد هم از آغاز سده نوزدهم تا اواخر سده بیستم آن قدر خارجی‌ها در کارهای ما مداخله کردند که حقیقتاً "یک حساسیت استثنایی پیدا شد. من فکر نمی‌کنم که مردم تا آنجا حاضر شوند. بله مردم حاضرند سختی‌هایی را بکشند برای اینکه از شر این‌ها راحت بشوند ولی نه با دخالت دولت خارجی، بخصوص اگر مداخله صورت حمله نظامی داشته باشد. حمله نظامی این بار چگونه خواهد بود؟ من چند

سال پیش فکر می‌کردم که اگر حمله بشود به قصد کشت خواهد بود ولی با توجه به تغییر فضای بین‌الملل و اوضاعی که در عراق و افغانستان پیش آمد حمله جراحی خواهد بود یعنی هدف‌های معینی را خواهند زد و بس. این هدف‌ها شامل سیستم مخابراتی و ردیابی و رادار و تاسیسات برق هم خواهد شد ولی هدف اصلی همان تاسیسات اتمی خواهد بود. این لزوماً به سقوط رژیم نخواهد انجامید. حالا من خودم را می‌گذارم کنار، چون از پیش اعلام کرده‌ام که اگر حمله بشود چکار خواهیم کرد، در کنار جمهوری اسلامی خواهم ایستاد و این موضع من است، غلط یا درست. خیلی‌ها هم در ایران ممکن است همین کار را بکنند. اتفاقاً یکی از اسباب نگهداری این رژیم و دستگاه احمدی نژاد حمله خارجی خواهد بود و آن‌ها را تقویت خواهد کرد

علاوه بر این باید در نظر گرفت پیامدهای غیرقابل پیش‌بینی که به درستی گفتند حقیقتاً ممکن است از هم پاشیدگی ایران هم باشد برای اینکه اوضاع ایران به اندازه‌ای آشفته است و همه چیز از هم در رفته است که اگر حمله نظامی هم بشود و ارتباطات کشور قطع شود، وسیله دفاع نباشد و هرکس هرکاری خواست بکند (و من شنیدم خیلی واردات اسلحه به ایران زیاد شده است. قاچاق از همسایگان، و گروه‌هایی دارند مسلح می‌شوند. این خطرات هست و ما باید چه از نظر مصلحت که حمله درست نیست و به سود ملی ما نیست، چه از نظر اصول، که ما می‌خواهیم خودمان را حل کنیم. باید با حمله نظامی مخالفت ورزیم. و این مزیتی هم هست؛؛ برای اینکه پادشاهی در ایران با ۲۸ مرداد یکی شده است. حالا درست یا غلط از لحاظ روابط عمومی این پیروزی را مخالفان ما به دست آورده‌اند. موضعگیری ما یک خدمت بزرگی است به پادشاهی. در همین مدت دیگر نمی‌گویند سلطنت‌طلبان دنبال حمله آمریکا هستند و می‌خواهند با قدرت نظامی آمریکا بیایند روی کار. متأسفانه پاره‌ای سلطنت‌طلبان دنبال این کار بودند و در برلین و پاریس جمع شدند و آمریکائی‌ها را آوردند وعده‌ها دادند و وعده‌ها گرفتند. شنیدم یک ۲۰۰۰۰۰ دلاری هم آن وسط رد و بدل شد ولی به جایی نرسید و انتخابات آمریکا هم همه چیز را شست و کنار گذاشت. این است که این موضع‌گیری ما بسیار به سود پادشاهی تمام شد، به سود سلطنت‌طلب‌ها هم تمام شد. امروز خیلی حمله‌ها به سلطنت‌طلب‌ها می‌کنند ولی این را دیگر نمی‌گویند. این قدر موضع‌گیری ما برای مخالفان تکان دهنده بود که تعادل‌شان بهم خورد. ما باید روی این موضع بایستیم. هم از نظر اصولی کار درستی است و هم از نظر سیاسی ما بردیم. برنده این جریان ما بودیم. اصولی بودن از نظر سیاسی نیز بهترین روش است.

نباید موضوع تحریم را در بافتار سرنگونی رژیم بگذاریم. مسئله جلوگیری از جنگ است. ما اصلاً در سرنگونی این رژیم به مداخله خارج نیاز نداریم. حقیقتاً هم خارجی‌ها برای سرنگونی این رژیم انگشت‌شان را بلند نخواهند کرد. اگر هم تحریم کنند برای جلوگیری از بمب اتمی است. این است که ما وارد آن نمی‌شویم ولی از آن تحریم دفاع می‌کنیم به علت مخالفت‌مان با گزینه دیگری که جنگ خواهد بود. به نظر ما اگر برنامه اتمی جمهوری اسلامی به هر ترتیب دیگری متوقف نشود تحمل نخواهند کرد.

ضمن تأیید آقای یوسف نژاد، یک نکته اشاره کردند که مرا یاد منشور در فیزیک انداخت. انسان از پشت چه منشوری به قضایا نگاه می‌کند؟ در سیاست همه مواضعی می‌گیرند و نگاه و عقایدی دارند و هر کس از پشت منشوری نگاه می‌کند و این مسئله مهمی است. یک کسی منشورش منافع خودش است که چه برای او دارد و تکلیفش روشن است و در هر موقعیتی می‌رود دنبال منافع خود. یک کسی منشورش اصول است یک کسی منشورش تعصب است. منشور ما منافع ایران است و رساندن ایران به دنیای قرن بیست و یکم. پادشاهی، مشروطه، برنامه‌های حزبی، خود حزب، جمهوری اسلامی همه از پشت این منشور دیده می‌شود در نتیجه ما برای برای سرنگونی ج.ا تاسیس نشدیم. ما برای ساختن چنان ایرانی پایه‌گذاری شدیم که لازمه‌اش سرنگون کردن این رژیم است. فرق دارد که انسان یک کاری را به عنوان لازمه هدفی نگاه کند یا به عنوان خود هدف. خیلی از مخالفان جمهوری اسلامی هدفشان سرنگونی است. این درست نیست. به قول آقای یوسف نژاد این مملکت بعدش چه می‌شود و چه به سرش می‌آید؟ ما می‌خواهیم یک چیزی را بسازیم، جمهوری اسلامی مانع این کار است باید آن را برداریم. ولی برای مبارزه با جمهوری اسلامی تشکیل نشده‌ایم و این هدف نمی‌شود که بعدش مملکت بماند یا نماند. آن وقت است که این ملاحظات پیش می‌آید که نگهداشتن این رژیم در این مرحله واقع‌گرایی است. ما جایگاه مشخصی را گرفته‌ایم و از این شاخ به آن شاخ نمی‌پریم.

اولین توصیه به دوستان این است که با عموم ضرب‌المثل‌های فارسی سراغ حل هیچ مشکلی نروند. این ضرب‌المثل‌ها از یک فرهنگ شکست خورده و عقب مانده است، دنبال بهانه برای هیچ کاری نکردن. بیشتر ضرب‌المثل‌های فارسی ضرب‌المثل‌های شکست و واماندگی است. باید نگاه کنیم ببینیم دعوا در ایران بر سر چیست؟ آن وقت منظره برای‌مان روشن می‌شود. موضوع جنگ زرگری نیست. دلیل ندارد این بساط را راه بیندازند و در انتخابات کارشان به آنجا بکشد که آن مناظره‌های رسوا کننده سرتاسر رژیم را داشته باشند. آخر چرا قبل از انتخابات پالیزدار می‌آید آن حرف‌ها را در مورد آخوندها می‌زند. این‌ها یک روند و نقشه است. سپاه پاسداران می‌گوید این آخوندها دزدند، بی‌آبرویند، به درد نمی‌خورند و می‌خواهد زمینه بسازد برای نابودی‌شان. بعد احمدی‌نژاد می‌آید آن حرف‌های صریح را در مورد رفسنجانی و خانواده‌اش می‌زند. اینها حکم مرگ رفسنجانی است و شوخی نیست. خودتان را جای رفسنجانی بگذارید وقتی رئیس جمهوری کشوری این حرف‌ها را می‌زند و پس فردا می‌آید دوباره می‌شود رئیس جمهوری چه خواهد کرد؟ دعوا خیلی جدی است. در تعزیه خیلی اتفاق ممکن است بیفتد ولی میدان سیاست، تعزیه نیست و مردم جان‌شان را می‌گذارند. در تعزیه سر امام حسین را می‌برند بعد امام حسین می‌رود خورشت قیمه می‌خورد در سیاست وقتی سر بریدند دیگر بریده شده است.

بخش ۵

سخنرانی‌ها در دفتر پژوهش ح. م. ای

آیا تحریم اقتصادی موثر است؟

بحث اصلی جمهوری ایرانی در مقابل جمهوری اسلامی بود. راجع به منشاءش صحبت شد. من تصور نمی‌کنم منشاء خاصی داشته باشد. این یک مرحله طبیعی مبارزه‌ای است که شروع شده است. مراحل این مبارزه را وقتی نگاه کنیم می‌بینیم اول جنبش رای دادن برای پیش کشیدن خواست‌های معینی پیدا شد. گفتند این چیزها را می‌خواهیم، گفتمان مطالبه محور، شهروند آزاد یا نامه اتحادیه ناشران ایرانی که از چهار کاندیدا پرسیدند سیاست شما در برابر سانسور کتاب چه خواهد بود. مردم گفتند این انتخابات را جدی بگیریم صرفنظر از اینکه می‌دانیم مداخله و تقلب خواهند کرد ولی درین مبارزه شرکت می‌کنیم. رای زیادی هم دادند و انتظار هم می‌رفت موسوی ببرد. ظاهراً "هم موسوی برده زیرا آن‌ها متوحش شدند و در عرض دو سه ساعت نتیجه چهل میلیون رای کاغذی را که ده درصدش را گفتند توانستیم در عرض یک هفته بخوانیم اعلام کردند و این جنجال بلند شد. بعد تظاهرات میلیونی و درخواست تجدید نظر در رای گیری و رای‌خوانی و ابطال و تجدید انتخابات پیش آمد و کاندیداهای اصلی هم رها نکردند و گفتند می‌ایستیم و دفاع می‌کنیم از حق خودمان و کار به سرکوب وسیع و زندان و آدم کشی رسید. طبعاً" شعارهای مردم شروع کرد به رادیکال شدن. اولش صحبت انتخابات بود بعد مرگ بر دیکتاتور آمد و مرگ بر خامنه‌ای آمد و این‌ها به موضوع انتخابات ربطی نداشت. طبیعی بود که هرچه سختگیری رژیم بیشتر شود مردم شعارهای تندتری خواهند داد برای اینک مردم عصبانی و بیزار از شورای نگهبان و خامنه‌ای و پاسداران را نگذاشتند در چارچوب قوانین خودشان عمل کنند. شعارها تند شد و وقتی کار به مرگ بر خامنه‌ای رسید طبیعی بود پس فردا به خود جمهوری اسلامی حمله کنند. در تظاهرات در گورستان، شعار

جمهوری ایرانی مطرح شد. الان بحث بر سر این است، اسلامیت رژیم در برابر جمهوریت رژیم. وقتی مصباح یزدی و یزدی از شورای نگهبان اعلام می‌کنند مردم هیچ کاره‌اند و ولی فقیه همه کاره است و مردم فقط باید تأیید کنند. مردم می‌بینند که گرفتاری، آن پسوند اسلامی است. اگر ما پسوند اسلامی را برداریم دیگر موردی برای ولایت فقیه نمی‌ماند. صحبت ولی فقیه و مادام‌العمر و هرچه خواست می‌تواند بکند در میان نخواهد بود. خیلی حرف حسابی و معقولی است.

این درست است که می‌گویند جمهوری ایرانی و مرگ بر خامنه‌ای و یک نفر نمی‌گوید زنده باد رضاشاه پهلوی. اما موضوع رضاشاه پهلوی در مقابل خامنه‌ای نیست. موضوع این است که خامنه‌ای مرده باد. مرده باد برای اینکه راه باز شود تا اراده مردم ابراز و عمل شود. همین طور است در مورد جمهوری اسلامی. الان وقت جمهوری یا پادشاهی نیست. آیا منطقی است که ما انتظار داشته باشیم در ایران که یک کلمه این‌ور و آن‌ور صحبت کنند کل اساس مبارزه موسوی و کروبی سست می‌شود، موسوی و کروبی به عنوان کاندیداهای ریاست جمهوری بیایند بگویند جمهوری اسلامی نه، جمهوری ایرانی یا پادشاهی؟ مردمی که می‌گویند الله‌اکبر و قرآن سر می‌گیرند و باز هم دستگیر می‌شوند و آنها را می‌زنند و می‌کشند، آنوقت انتظار دارید بیایند بگویند نه جمهوری اسلامی نه جمهوری ایرانی و زنده باد پادشاهی؟ می‌شود چنین چیزی؟ باید عملی فکر کرد. یک چیزی را من و شما دوست داریم و دل‌مان می‌خواهد، بسیار خوب. ولی یک چیزی آنجا اتفاق می‌افتد که باید دید می‌شود کاری‌ش کرد یا نه. می‌شود جلوی مردم ایستاد و گفت حق ندارید و درست نیست بگوئید جمهوری ایرانی و بگوئید پادشاهی؟ آنها هنوز رفتارند هم نمی‌گویند. یک روزی خواهند گفت. الان می‌گویند اسلامی‌اش را بیندازیم و بگوئیم جمهوری ایرانی. مصباح یزدی می‌گوید نه باید جمهوری‌اش را بیندازیم. ما باید همراه مردم پیش برویم. اگر پیش هم نمی‌رویم دیگر جلوش نایستیم و درست نیست که به مردم بگوئیم حق ندارید و این حرف‌ها درست نیست و به ما برخورد و پادشاهی مهم است یا فراندوم مهم است.

این تکیه‌ای که می‌کنند که مثل دفعه پیش خواهد شد توجه کنید که دفعه پیش هم فراندوم کردند و حتا کسانی که به خارج پناهند شده بودند و فرار کرده بودند از انقلاب، آنها رفتند جلوی سفارت‌ها و کنسولگری‌های جمهوری اسلامی صف بستند و رای دادند. بله آن بار هم فراندوم شد و این بار هم خواهد شد. بعد هم مقایسه امروز با سی سال پیش اصلاً امکان ندارد. اولاً هیچ گذشته‌ای تکرار نمی‌شود. ممکن است شباهت‌هایی پیدا کند ولی تکرار عملی نیست برای اینکه شرایط عوض می‌شود و بعد هم این مردم خواست‌هایشان چیز دیگری است. این مردم صحبت می‌کُشم می‌کُشم نمی‌کنند. صحبت سرباز و جانباز توئیم نمی‌کنند. این جنبش خمینی ندارد. موسوی رهبر نیست منتها ایستاده است و دور و برش ایستاده‌اند و مبارزه می‌کنند و خیلی هم خوب است. همه این آتش‌ها از انتخابات بلند شد و ادامه دارد و به مرور شعارهای دیگری داده می‌شود و خواست‌های دیگر. ما هم از آنها استقبال می‌کنیم. صحبت شد که از جمهوری ایرانی جلوگیری کنیم. امکان جلوگیری نیست. به خصوص از طرف ما از بیرون. مگر چقدر قدرت داریم که جلوی صد هزار نفر بایستیم و بگوئیم از این حرف‌ها نزنید. باید واقع نگر بود.

همان‌طور که بعضی دوستان گفتند به هیچ وجه نباید وحشتی از جمهوری ایرانی در این مقطع داشته باشیم. الان مهم این است که مردم بکلی از فضای اسلام حکومتی بیرون بیایند؛ از این تفکر اسلامی در سیاست. این خیلی مهم است. در این ۳۰-۴۰ ساله این کشور با همین زمین خورد که اسلام باید مسایل ما را حل کند و بایستی برگردیم به اسلام و آنچه خود داشت و این یاوه‌ها که روشنفکران گفتند. امروز آن گفتمان از بین رفته است و این بزرگترین پیروزی ما است بقیه‌اش دیگر فرع است و به دنبال خواهد آمد. یعنی اگر این جامعه با دین اداره نشود و با دموکراسی اداره بشود بختی برای پادشاهی هست و گرنه چه بختی؟ در یک دیکتاتوری هرطور باشد پادشاهی تمام می‌شود. پس ما باید هدف‌مان این باشد که پای‌مان به ایران برسد و سخنان به مردم برسد. امروز اگر مردم می‌گویند جمهوری ایرانی، ما می‌گوئیم شکل نظام آینده در ایران باید با یک فرایند تعیین شود. مردم هم به موقعش خواهند گفت ولی الان دیگر ترس از این شعار و جلوگیری از آن درست نیست.

راجع به مجاهدین صحبت شد. تنها راه نجات مجاهدین این است که وابسته به این سازمان نباشند و این سازمان منحل شود. این سازمان مجاهدین بدنام است، سابقه بد دارد و خیلی جاها به عنوان تروریست شناخته می‌شود. هیچ دولتی نمی‌تواند عده زیادی از این افراد را به خاک خودش بپذیرد اما به عنوان فرد اگر از رهبری مجاهدین آزاد باشند، راهی دارند.

بخش ۵

سخنرانی‌ها در دفتر پژوهش ح. م. ای

مبارزات اخیر مردم ایران (۲)

در پاسخ به پرسش آن دوست مان، علاوه بر گفتمان مطالبه محور چند هفته بعد بیانیه مفصل‌تری انتشار پیدا کرد که گویا انجمن‌های بسیاری بر گرد این بیانیه تازه تشکیل شده است. بسیاری از این انجمن‌ها انگاری (مجازی به ترجمه غلط) یا اینترنتی هستند. این بیانیه عنوانش شهروند آزاد است و بیانیه گفتمان مطالبه محور را پیش‌تر برده با تفصیل بیشتر و دقیقاً" در یک برنامه دموکراسی لیبرال یا لیبرال‌دموکرات می‌گنجد و اگر دوستان به نظرشان رسید جامع‌تر است بروند روی تشکیل همین انجمن‌های شهروند آزاد. عنوان شهروند آزاد به مراتب از عنوان مطالبه محور بهتر است و الان هم این بیشتر بحث می‌شود تا گفتمان مطالبه محور. آن دری بود گشاده شد و این‌ها از آن در وارد شدند و بیشتر هم رفته‌اند. ما سهمی در آن بیانیه نداریم. تبلیغ کار خودمان نیست. هر کس کرده است کار خوبی کرده است ولی گفتمان، بحث و استدلال‌ها همه همان است که این پانزده سال حزب مشروطه ایران دنبالش بوده است و تبلیغ کرده است. بد نیست دوستان در ایران تشکیل این انجمن‌ها را تشویق کنند.

راجع به دو مطلب بحث شد که خیلی اهمیت دارد و می‌شود یک خط مشیی را گرفت. یک موضوع پرچم است. بار گذشته آقای رحیمی گفتند ما روی پرچم شیر و خورشید باید بایستیم و این دیگران هستند که باید این پرچم را بگیرند و از آن خود کنند. این یک نکته اساسی است. برای اینکه ایران به هر حال یک پرچم لازم دارد و پرچم جمهوری اسلامی از سوی مردم رد شده است. تصور نمی‌رود در تظاهرات دانشگاه در همین نماز جمعه کسی پرچم زشت جمهوری اسلامی را بلند کرده باشد و تمام شده است. هیچ پرچم دیگری هم قابل مقایسه با پرچم شیر و خورشید نیست. سبز هم رنگ پرچم نیست، رنگ این جنبش است.

خیلی هم خوب است و به دوستان حزبی توصیه می‌شود از سبز احتراز نکنند و این سبز را بپذیرند و این کمک خواهد کرد که دیگران هم پرچم شیر و خورشید را بپذیرند. هر جنبشی رنگی دارد این انقلابات مخملی یکی از ویژگی‌هایش این است که رنگی را بگیرند که بتوانند مردم را بسیج کنند چون حزب که در یک نظام استبدادی نمی‌شود درست کرد ولی یک رنگ مشخص اینها را به طرف هم می‌کشد. رنگی است که دوست را از عامل جمهوری اسلامی جدا می‌کند. باید رنگ سبز را بپذیریم و هیچ مانعی ندارد. ما را نه به موسوی می‌چسبانند و نه به سید و سادات.

ولی نکته آقای رحیمی ما را به فکر می‌اندازد که چرا چپ ایران در دشمنی‌اش با پرچم شیر و خورشید این همه اصرار می‌ورزد؟ این تنها پرچمی است که وجود دارد و سابقه‌اش به هزار سال می‌رسد و تمام این هزار سال شیر و خورشید و شمشیر به صورت‌های گوناگون، پرچم ایران بوده در دوره قاجار مشروطه خواهان به عنوان پرچم رسمی ایران پذیرفتند. اندازه‌ها و شکل قرار گرفتن و ابعاد آن را تعیین کردند و بیست و چند سال هم پیش از رضاشاه اینکار شد و ربطی به پادشاهان پهلوی نداشت. این پرچم نه تنها پرچم پادشاهان پهلوی است، پرچم مصدق هم هست. مصدق جز این پرچم چیزی را نمی‌شناخت. پرچم ستارخان هم هست، پرچم حیدر عموآغلی هم هست، پرچم مدرس آخوند هم بوده. همه اینها زیر پرچم سه رنگ شیر و خورشید کار کرده‌اند. چسباندن‌ش به پهلوی و بعنوان پهلوی با آن دشمنی کردن چپ ایران را منزوی می‌کند. چپ ایران دارد با دشمنی با پرچم شیر و خورشید یک مبارزه بزرگ‌تر را می‌بازد. به این معنی که مبارزه با پرچم را حتما خواهد باخت، تردید نیست که این پرچم در دل مردم دوباره جای‌ش را باز خواهد کرد. مثل روز روشن است و بطور خود بخود این پیش می‌آید و حتا در ایران در تظاهرات تک و توک پرچم شیر و خورشید علم کرده‌اند. آنوقت پیام دیگر چپ که برای‌ش بسیار مهم‌تر است آسیب خواهد دید. به صلاح خود نیروی چپ است که این پرچم را بگیرند از آن خود کنند که کار خودشان جلو می‌افتد و ما هیچ مانعی در این نمی‌بینیم. بگذار کارشان جلو بیفتد و این مسئله پرچم بین ایرانی‌ها تمام بشود. ما آنقدر بر سر مسایل مختلف اختلاف داریم که این اختلاف زیادی است.

نکته اساسی دیگری که در بحث‌ها پیش آمد وحشتی است که گروه‌های مختلفی از پیروزی در این مبارزه دارند. حقیقتاً این شگفت‌آور است که سی سال تلاش کرده‌ایم که مردم ایران بپاخیزند و بساط جمهوری اسلامی را بهر ترتیب که می‌توانند برچینند، البته ما هم از اول فکر نمی‌کردیم که راه‌های گام به گام شانس داشته باشد یا به این درجه فکر نمی‌کردیم ولی الان متوجه شدیم که تنها راه‌ش گام به گام است. در این سی سال اینقدر ناپختگی و انحراف از گروه‌های سیاسی دیدیم که ترسیدیم اگر جمهوری اسلامی یک باره بیفتد یک چیز بدتری بجای‌ش بیاید. در نتیجه این راه حل گام به گام تنها راهی است که می‌تواند پیش رود و ما هم باید کمک کنیم. سی سال این صحبت‌ها شده است این آرزوها را همه گروه‌ها داشته‌اند که روزی برسد مردم بریزند به خیابان. حالا که مردم ریخته‌اند در خیابان، سلطنت طلب می‌ترسد که این جریان پیروز شود و جمهوریت نظام به اسلامیت‌ش غلبه کند و موضوع پادشاهی فراموش شود. چپ می‌ترسد که این جریان موفق شود و دیگر صحبت پرولتاریا و انقلاب خونین و ارزش افزوده و این حرف‌ها کنار گذاشته شود. اسلامی‌ها که تکلیف‌شان معلوم است می‌ترسند که اسلامیت در ایران

تحت‌الشعاع قرار گیرد. این تشریحی که ما در جبهه مخالف ج.ا می‌بینیم بسیار اسباب تاسف است ولی ما باید نگاه کنیم با چه منظره‌ای روبرو هستیم. پیش‌بینی مشکل است ولی اگر اتفاقاتی مثل کودتای سپاه پاسداران پیش نیاید مردم با کمک آخوندها و با کمک عناصری از خود رژیم (در راسشان رفسنجانی ولی او تنها نیست خیلی‌ها پشتش هستند) امتیازاتی از رهبر و از احمدی‌نژاد بگیرند به این معنا که احمدی‌نژاد یا کنار گذاشته شود یا مثلاً "زیر چنان فشاری قرار گیرد که همه تصمیمات مهم در حکومت برود به مجمع تشخیص مصلحت و آنجا تصمیم گرفته شود. بنظر من این راه حل آبرومندانه‌ای خواهد بود برای رژیم و ممکن است قبول بکند که احمدی‌نژاد را برندارند - که شکست قطعی خواهد بود - با مخالفان احمدی‌نژاد در خود رژیم این تفاهم را بکنند و سعی کنند این راه‌حل را به مردم بفروشند و بقبولانند که مردم ما نظر شما را در تصمیم‌گیری‌ها رعایت خواهیم کرد. این هم ممکن است.

راه‌حل دیگر این است که احمدی‌نژاد را با یک رای عدم اعتماد مجلس ساقط کنند و بعد یک راه‌حل دیگری برای انتخابات پیدا کنند که از درون خود رژیم انجام گیرد و پیروزی مستقیم مردم نباشد ولی هر چه بشود اگر پاسداران دیوانگی نکنند و دست به کودتا نزنند که پایان رژیم است و مسلماً "آخوندها هم جلوی‌ش خواهند ایستاد. عوض شدن رژیم و کم رنگ شدن اسلامیت در این رژیم به معنی پیروزی پادشاهی نخواهد بود و به معنی پیروزی عناصری در خود این رژیم خواهد بود و مردم تن در خواهند داد و سعی خواهند کرد امتیازاتی بدست آورند و استفاده کنند برای موفقیت‌های آینده و در این تغییرات پادشاهی به ایران برنخواهد گشت.

آنچه که ما باید انتظارش را داشته باشیم و برای‌ش مبارزه کنیم این است که در ایران شرایطی پیدا بشود که همه بتوانند سخن‌شان را بگویند، درها باز شود و ما هم بتوانیم برویم به ایران، طرفداران پادشاهی هم بتوانند بروند به ایران و بتوانند حرف‌شان را بزنند و از موضع‌شان دفاع کنند. این فعلاً "حداکثری است که ما می‌توانیم از این تحولات نه در آینده نزدیک در آینده کمی دورتر انتظار داشته باشیم. در نتیجه کسانی که از پیروزی جنبش مردم می‌ترسند که مبادا پادشاهی صدمه بخورد در نظر داشته باشند اگر این جنبش شکست بخورد اصلاً "شانسی برای پادشاهی پیش نخواهد آمد برای اینکه نیروهایی که سراسر با پادشاهی که سهل است مخالف بازنشدن فضا در ایران هستند آنها روی کار خواهند آمد حالا زور مردم به آنها برسد و آیا چیزی از کشور بماند بحث دیگری است ولی هیچ‌راه دیگری هم این دوستان فکر نکنند که برای‌شان هست نه. ما باید موضوع برگرداندن پادشاهی را در دو یا حتی سه مرحله نگاه کنیم در مرحله اول در کار نیست. ما باید همراه مردم پیش برویم تا فرصتی برای اینکه در ایران بتوانیم حرف‌مان را بزنیم. تازه آن وقت مبارزه برای پادشاهی شروع خواهد شد به همین دلیل است که تکیه حزب ما از اول روی پادشاهی نبوده است روی پادشاهی مشروطه بوده است در قالب یک نظام دموکراسی لیبرال و بارها گفته‌ایم که در یک نظام دموکراسی لیبرال شکل حکومت درجه دوم و سوم است.

با تکیه‌ای که بر این فلسفه سیاسی کرده‌ایم حزبی خواهیم بود که هر چه بشود موضوع بحث آن دموکراسی لیبرال و محکم کردن اساس آن خواهد بود چه با پادشاهی لیبرال چه با جمهوری. ما دموکراسی لیبرال را وارد گفتمان سیاسی ایران کرده‌ایم و این شده است گفتمان مسلط در ایران. یعنی در عرض دو

سه سال همه گفتمان‌های دیگر رفت کنار. مصدق پرستی الان مطرح نیست. شاه‌الهی در ایران مطرح نیست. گفتمان مذهبی، ملی مذهبی همه تمام شد و گفتمان چپ که سر بلند کرده بود در دانشگاه، بین مارکسیست‌ها و چپ افراطی، الان همه خاموش شده‌اند. این گفتمان برد. با توجه به این مسئله باید وحشتی نداشت که با برقراری نظام دموکراسی لیبرال پادشاهی از میان خواهد رفت. ابتدا این طور نیست. پادشاهی‌ای که این سلطنت‌طلبان می‌خواهند از میان خواهد رفت که از میان رفته و برگشت پذیر هم نیست ولی پادشاهی در صورت نوین‌ش خیلی هم در ایران شانس دارد و خیلی هم متناسبی است منتها زمان دارد. الان احساس نکنیم که موسوی دارد می‌برد پس کار ما خراب است. موسوی هم ببرد کار ما خراب نخواهد شد چون موسوی نیست که راه را تعیین می‌کند، مردم هستند که موسوی را به راهی انداخته‌اند که جز اینکه آن راه را برود چاره‌ای ندارد.

۲۰ اگوست ۲۰۰۹

بخش ۵

سخنرانی‌ها در دفتر پژوهش ح. م. ای

مبارزات اخیر مردم ایران

آنچه در ایران می‌گذرد نشان می‌دهد که این مبارزه به هیچ وجه تمام نشده و مردم رها نکرده‌اند و از هم اکنون ۱۸ تیر را اعلام کرده‌اند و این جنگ و گریز بین مردم و حکومت ادامه خواهد داشت و هر روز هم موقعیت حکومت احمدی‌نژاد و خامنه‌ای ضعیف‌تر می‌شود. نه تنها در بیرون انزوای حکومت اسلامی زیاد شده است و ممکن است فشارهای بیشتری هم وارد شود بلکه در خود ایران گروه‌هایی از آخوندها بکلی صف‌شان را از خامنه‌ای جدا کرده‌اند و در برابرش ایستاده‌اند. جامعه روحانیون اعلامیه پرمعنایی داده است و بسیاری از آخوندها نگران آینده خودشان و اسلام هستند و می‌بینند که مردم از مخالفت با احمدی‌نژاد و خامنه‌ای به مخالفت با آخوندها و سپس اسلام خواهند رفت. به قدری وحشیگری شده است و آدم کشی به صورت‌های گوناگون شده که این کینه‌ای که در دل مردم است یک جوری بروز خواهد کرد. در نتیجه می‌شود کاملاً "احتمال داد که بخشی از آخوندها بیایند به طرف مردم مثل دوره مشروطه تا آینده خود را تضمین کنند.

از طرف دیگر با اینکه ما در خارج به مسئله انتخابات دیگر چندان اهمیتی نمی‌دهیم ولی مبارزه همچنان بر موضوع انتخابات نادرست و تقلبات و دیکتاتوری متمرکز است. تمام اعلامیه‌ها بر محور انتخابات باطل است و این حکومت نامشروع است می‌باشد و نمی‌شود انتخابات را فراموش کرد و همان طور که یکی از دوستان گفتند اگر خامنه‌ای و احمدی‌نژاد در این مبارزه شکست بخورند اساس رژیم متزلزل خواهد شد. این شکافی که الان در کشور افتاده است، از یک طرف مردم و بخش روزافزونی از آخوندها و از طرف دیگر پاسداران و دستگاه سرکوبگری و کابینه، این شکاف به جایی رسیده است که نتیجه آن کشور را

تحت تاثیر قرار خواهد داد. باید این را به عنوان فرض اول بگیریم که مبارزه بر ضد انتخابات و تقلب هم ادامه خواهد یافت و هم بر این موضوع متمرکز است یعنی اگر موسوی امروز می‌تواند مردم را دعوت به مبارزه کند یا آخوندها چنین فتوایی بدهند، این‌ها بر سر انتخابات است. پیش از انتخابات از این مسایل نبود و این است که چه ما دوست داشته باشیم یا نه این شعارها را باید بپذیریم که نقطه ضعف رژیم و خامنه‌ای و احمدی‌نژاد فعلا" انتخابات است و اشکال ندارد که همچنان روی این موضوع تکیه کنیم. نه اینکه بگوئیم رای ما چه شد؟، بلکه رای مردم چه شد؟ احمدی‌نژاد رئیس جمهور من نیست نمی‌تواند شعار ما باشد ولی اینکه احمدی‌نژاد رئیس جمهور نیست شعار خوبی است. منظور من این است که ما در عین مخالفت با این جریان در عین هم صدایی با مردم، صدای مستقل خودمان را هم حفظ کنیم. تا ۱۸ تیر چند روزی بیشتر نمانده و به نظرم روز مهمی خواهد بود. ببینیم استراتژی ما چه باید باشد. ما سال‌ها گفتیم در ایران جریانی زیر زمینی هست و این جریان بروز خواهد کرد موقعش خواهد رسید و مایوس نباید شد. خیلی روی جوان‌ها تکیه کردیم روی جامعه مدنی تکیه کردیم روی طبقه متوسط ایران تکیه کردیم. شاید تنها گروهی که که دائما" تکیه بر طبقه متوسط کرد ما بودیم. حالا می‌بینیم موسوی هم تکیه روی طبقه متوسط گذاشته است.

یک شکاف دیگر در جامعه ایران رخ داده است و آن میان طبقه متوسط است و طبقه زیر متوسط. این شکاف کاملا" محسوس است. احمدی‌نژاد و سپاه پاسداران آگاهانه و عامدا" این بخش زیر طبقه متوسط را در نظر گرفته‌اند و تمام کمک‌ها را متوجه آنها کرده‌اند و به روایتی شنیدم در طول چهار سال گذشته احمدی‌نژاد معادل ۶۰ میلیارد دلار در این جهت هزینه کرده است. اینها را بسیج کرده‌اند برای دفاع از خودشان که رای بدهند به خودشان و در برابر، هر فشاری می‌توانند به طبقه متوسط وارد می‌کنند و سعی دارند آن طبقه متوسط را از اسباب فرهنگی‌اش عاری کنند و در طول زمان آنها هم جمکرانی بشوند. ما از اول روی طبقه متوسط تکیه کرده‌ایم و همه اینها روی هم رفته در چهارچوب گفت‌مان دموکراسی لیبرال آمد که سال‌هاست بدون اینکه این اسم را تکرار کنیم این حرف‌ها را زدیم که معنایش همین است. آنچه در این بیست و چند سال روی‌ش تکیه کرده‌ایم نتیجه داده است. نه اینکه به پیروزی رسیده باشد ولی عینا" این دست بالایی که پیش‌بینی می‌کردیم جامعه ایرانی پیدا خواهد کرد آن را پیدا کرده و این جریان دموکراسی لیبرال که عرض اندام کرده غیر سلطنت‌طلب و با سلطنت‌طلب‌ها بیگانه است. چپ سنتی هم نیست - چپ سنتی تمام شده در ایران - دیگر مذهبی هم نیست. حالا یک عده مسلمان اند و عده‌ای نیستند ولی رفته‌اند دنبال دموکراسی و حقوق بشر و زندگی غربی و غربگرایی و حتی بعضا" در صورت‌های مبتذل‌ش؛ سرانجام این شده است که می‌بینیم.

ما ناگزیریم به حرف‌های خودمان وفادار بمانیم. ما از اول نگفتیم هدف ما بازگرداندن پادشاهی است به ایران. گفتیم هدف ما بازگرداندن دموکراسی و حقوق بشر است به ایران و زنده کردن آرمان‌های انقلاب مشروطه. گفتیم منشور حزب ما برنامه و هدف‌های انقلاب مشروطه است حالا ۵ درصدش مربوط به پادشاهی بود بقیه‌اش توسعه و دمکراتیزه کردن جامعه ایرانی بود و هنوز هم هست. پس الان صحبت

اینکه ما مبارزه کنیم و ازین فرصت استفاده کنیم و پادشاهی را برگردانیم به ایران و شعار جاوید شاه بدهیم، مطرح نیست و مردم برای پادشاهی قیام نکرده‌اند و حتا برای پرچم شیر و خورشید قیام نکرده‌اند. مردم می‌گویند ما از این وضع خسته شده‌ایم و نمی‌خواهیم ولایت فقیه را و مبارزه در مرحله اولش انتخابات است. مطمئن باشید اگر این مبارزه را بردند بلافاصله ولایت فقیه زیر حمله قرار خواهد گرفت. بعد از این شکست ولایت فقیه مگر با کودتای سپاه پاسداران مدتی بماند والا تمام خواهد شد. باید بگذاریم اولویت‌های مان بترتیب پیش برود و الان حرف آخر را نمی‌شود زد و نباید زد. خیلی از فضای ایران نمی‌شود جلو افتاد. اقتضای مبارزه این است که ما به آن شعارها تکیه کنیم که نیروهای هرچه بیشتری را جلب کنیم.

الان مبارزان در ایران نیاز دارند به اینکه اکثریتی از آیت‌الله‌های بزرگ به سوی‌شان بیایند و آخوندها بییوندند. این اسلحه کارآمدی است. حالا اگر بترسیم که این باعث خواهد شد که دوباره یک حکومت مذهبی در ایران روی کار بیاید این ترس بی مورد است و نخواهد آمد برای اینکه توده‌ای که وارد میدان شده. از مذهب استفاده می‌کند. امروز هم موازنه نیروها در جامعه ایرانی مثل دوره مشروطه نیست که آخوندها دست بالایی در یک مرحله پیدا کنند. نه تزار روسی هست که به ایران لشکرکشی کند و نه دربار قاجاری هست که برود با آنها متحد شود. سپاه پاسداران هست و آخوند هست ولی جنبش مردمی با آن دشمن اساسی که خارجی باشد روبرو نیست. اگر روس‌ها نمی‌بودند و ارتش روسیه مرتبا" تهدید نمی‌کرد که وارد ایران شود نه دربار قاجار می‌توانست کاری کند و نه می‌توانست مجلس را ببندد. ما فعلا" مبارزه‌مان را می‌بریم روی همان شعارهای همیشگی مان دموکراسی و حقوق بشر و سعی می‌کنیم از مردم خیلی جلو نیفتیم و همراه مردم پیش برویم اما عینا" لازم نیست حرف‌های مردم را بزیم.

این را باید در نظر داشته باشیم که این مبارزه اگر به نتیجه رسید و مردم خامنه‌ای را شکست دادند در آن مرحله ما شانس نداریم. پادشاهی شانس ندارد چرا؟ چون پادشاهی بیرون ایران است و مبارزه را در ایران برده‌اند و آنهایی که مبارزه را برده‌اند راه به کسی که از بیرون بیاید و بگوید رهبر شما هستم یا پادشاه شما هستم نخواهند داد. این طبیعی است. این است که هدف ما بجای خود هست ولی منظور اولی ما در این مبارزه این است که میدان برای همه در ایران باز باشد. ما هم بتوانیم برویم به ایران حرف خودمان را بزیم و شاهزاده هم بتواند برگردد به ایران و حرف خودش را بزند. آن موقع است که معلوم می‌شود ما شانس داریم یا نداریم. مردم می‌آیند یا نمی‌آیند. الان از ده هزار کیلومتری این سخنان بی معنی است. این را باید بپذیریم. ما الان شانس در ایران نداریم ولی باید این مرحله اول با موفقیت تمام شود آن وقت شانس ما شروع می‌شود. نه اینکه شانس خواهیم داشت، شروع می‌شود که ما شانس پیدا کنیم و بخت موفقیت پیدا کنیم و من احتمال می‌دهم که در آن مرحله ما خیلی سرمایه‌ها داریم که ظاهر خواهد شد ولی الان وقت این چیزها نیست.

یک منظور دیگر ما حفظ همبستگی است که یکی از دوستان به خوبی اشاره کردند. با همه اشکالاتی که دوستان گفتند و هر شهری در خارج ایران مشکلات خاص خودش و روش خاص خودش را داشته و اینکه ما با تصویر متحد الشکل روبرو نیستیم با همه این مشکلات یک روحیه‌ای پیدا شده است در عموم

ایرانیان، نه آن حزبی‌های پرشور و مکتبی‌های آشتی‌ناپذیر - آنها اقلیت‌اند - توده ایرانیان حقیقتاً "دل‌شان می‌خواهد که با همین مبارزه همکاری کنند و وزن خودشان را روی مبارزه بگذارند حتی کسانی از گروه‌های چپ علاقه‌مند هستند که بیایند بنشینند بلکه بتوانیم یک همکاری وسیع‌تری داشته باشیم. این را باید حفظ کرد نباید گذاشت اشکالات محلی و زیاده‌روی‌های سلطنت‌طلبان یا انحصارطلبان چپ، آنها که همه‌اش صحبت از دموکراسی می‌کنند و می‌گویند خودی و غیر خودی بد است ولی به شدت خودی و غیر خودی می‌کنند، نباید بگذاریم که آنها مانع این کار بشوند. درست در این شرایط که وضع رژیم بخطر افتاده است همکاری بسیاری از گروه‌های چپ با ما دشوارتر خواهد شده چرا؟ چون ۱- احساس می‌کنند ما هم طرفدارانی داریم و در ته دل از ما شاید بیشتر از جمهوری اسلامی بدشان می‌آید ۲- نگاه می‌کنند می‌بینند که در ایران آنها دستی دارند، آشنایانی دارند و متحدینی دارند و کسانی از دوره انقلاب با آنها همکاری داشته‌اند و نمی‌خواهند به نوعی ما را به آنها مربوط کنند و کار خودشان را در ایران مشکل کنند این است که از ما دورتر خواهند شد. این اتفاق افتاده است و من توهمی درباره این موضوع ندارم ولی همه‌شان این طور نیستند و بسیاری هستند با گرایش‌های چپ که وسیع‌تر فکر می‌کنند. قصد ما در این مرحله خودنمایی نیست و بردن مبارزه نیست و ما می‌خواهیم فقط ایران باز شود.

راجع به شعارها عرض کردم ما باید همراه شعارهای مردم برویم ولی مردم به ناچار مثلاً "قرآن روی سرشان می‌گیرند یا الله اکبر می‌گویند اینها دیگر کار ما نیست. ما اگر روی همان شعارهای آزادی و دموکراسی، حقوق بشر، انتخابات آزاد، احترام رای مردم پافشاری کنیم عملاً" با ولایت فقیه مبارزه کرده‌ایم و عملاً" احمدی‌نژاد را نفی کرده‌ایم. عملاً" جمهوری اسلامی بعد از این‌ها عوض خواهد شد ولی همچنان تا می‌توانیم باید با مردم پیش برویم. مرگ بر فلان و بهمان البته زشت است. از طرفی می‌گوئیم اعدام را می‌خواهیم برچینیم دنبال دادگاه حقیقت یاب می‌خواهیم باشیم چون نباید انتقام جویی کرد. بهتر است شعارهای مان مثبت باشد. شعارها متوجه ساختن یک آینده‌ی بهتری برای ایران باشد. با مرگ آینده بهتر نمی‌آید. هر کجا گفتند مرگ، بدتر شده است.

رنگ سبز را موسوی خواست استفاده کند و شال سبز سیدی را گرفت که آخوندها نتوانند کاری کنند. رنگ سیاه را نگرفت چون سیاه رنگ مرگ است ولی سبز ضمناً" رنگ زندگی است و نوروز است و رنگ بهار است و بازایی است و رنگ محیط زیست است و بقول دکتر طباطبایی رنگ خرد است نزد ایرانیان باستان. از همه اینها مهمتر یک نمادی شده است. به محض این که یک نفر روبان سبز می‌بندد این یعنی مخالف این دستگاه هستیم. چه اشکالی دارد؟ انقلابات مخملی همه رنگ داشتند. حالا وسط این دعوا که نمی‌شود رنگ اختراع کرد. الان خود موسوی نگران شده که شال سبز سیدی‌اش را بردند. منظورش امثال ما است که در تلویزیون صدای آمریکا مردم می‌بینند در خارج سبز می‌بندند و شعار می‌دهند. موسوی هم مجبور است؛ او هم مشکل دارد و باید مشکل او را فهمید. می‌گویند رنگ سبز ما را گرفته‌اند. بله درست است مردم سبز را گرفتند شد رنگ انقلاب مخملی ایران که در جریان است. آنچه که در ایران در جریان است چیزی جز انقلاب مخملی نیست.

بخش ۵

سخنرانی‌ها در دفتر پژوهش ح. م. ای

انتخابات ریاست جمهوری

صحبت‌های آقای دیوانی فرد از نظر توصیف فرایند دموکراتیک و انتخابات درست است و لازم هم بود که مطرح شود چون در این مسائل تازه کار هستیم. در صحبت ایشان اشاره‌ای بود که باید روشنگری کرد و بحث کرد و بدون روشنگری مردم آشنا نمی‌شوند و روشنگری هم از آسمان نمی‌آید و با همین چیزها پیدا می‌شود. یکی از همان مراحل فرایند آموزشی که مورد نظر ایشان است ورزیدن دموکراسی است. دموکراسی را روی کتاب نمی‌شود فرا گرفت و باید عمل کرد و یکی از مهم‌ترین موارد برای ورزیدن و عمل کردن دموکراسی، انتخابات است. به همان ترتیب که در کار آموزشی ما از جاهای پائین شروع می‌کنیم و دسترسی کمی به منابع داریم و به طور ناقص انجام می‌گیرد تا بعداً "کامل تر شود، ورزیدن دموکراسی هم محدودیت‌های خودش را دارد. از جاهایی خیلی پائین زیر فشارهای زیاد با محدودیت‌های فراوان اندک اندک این ورزیدن انجام می‌گیرد و عده بیشتری می‌پیوندند و فضای فعالیت‌شان بیشتر می‌شود. یک باره هیچ جامعه‌ای دموکراتیک نشده است. در بزرگ‌ترین دموکراسی‌های امروز دنیا یعنی کامل‌ترین آنها صد و پنجاه سال پیش فقط ده درصد مردم حق رای داشتند و آن هم مردان صاحبان املاک و درآمدهای معین بودند. آن وقت می‌شد بگوئیم این چه دموکراسی است که ۱۰ درصد مردم می‌توانند رای بدهند و مسخره است و بازی است. ولی از ۱۰ درصد شروع شد و بیشتر و بیشتر شد تا حالا به ۱۰۰ درصد رسیده است و از جمله خانم‌ها را شامل شده است. همه جا اینطور بوده، جاهایی اصلاً "دموکراتیک نبوده و اندک اندک این کارها انجام گرفته است.

گذار از دیکتاتوری یا جامعه بسته به دموکراسی یعنی جامعه باز یا تدریجی است یا ناگهانی. اگر تدریجی باشد از دیکتاتوری شروع می‌شود و در شرایط بسیار نامناسب و حتی بدتر از آنچه در جمهوری اسلامی هست - چون بهر حال اسباب و ظواهر دموکراتیک و انتخابات و مجلس را قبول کرده‌اند که البته باطنش همان است که فرمودند - ولی یک جاهایی هیچ کدام از اینها نیست ولی سیر دموکراسی در آنجاها شروع می‌شود و تدریجی است و اگر افراد بنشینند و باز بگویند که اینها حقه بازی است و فایده‌اش چیست و ولایت فقیه است و ببینید چه اختیاراتی دارد و چه کارها می‌تواند بکند، یا سلطان قدر قدرت است چه سودی دارد. حالا اختیارات ولایت فقیه به اصطلاح در قانون آمده است. در سلطنت‌های مطلقه‌ای که دموکراتیک شدند اصلاً "قانون هم نداشتند. ولی از پائین‌ها شروع کردند و به تدریج به دموکراسی‌های امروزی رسیدند.

یا گذار به دموکراسی ناگهانی است یعنی کودتا می‌شود، انقلاب می‌شود، یک ارتش خارجی می‌آید. آمریکا می‌گوید دیکتاتوری را برداشتیم و دموکراسی را گذاشتیم. ایران باید یکی از این دو را انتخاب کند. آیا دنبال کودتا یا انقلاب هستیم؟ با انقلاب ممکن است دموکراسی نشود و همیشه هم دموکراسی‌هایی که بعد از انقلاب برقرار شده‌اند غیر از آمریکا بسیار ناقص و ناپایدار بوده‌اند. آمریکا هم واقعا انقلاب نبود و جنگ آزادیبخش بود و استثنایی است. اگر ما دنبال راه حل ناگهانی نیستیم که اصلاً در اختیار ما هم نیست ناگزیریم به راه حل تدریجی قناعت کنیم و خرسند باشیم. راه حل تدریجی هم یعنی همین‌هایی که شمرند. همان حقه بازی‌ها و فشارها، همه اینها وجود خواهد داشت ولی چاره نیست یعنی کم کم این شرایط تغییر می‌کند.

برسیم به همین انتخابات. می‌گویند این مناظره‌ها اهمیت ندارد و این حرف‌ها را همه می‌دانستند. نه، همه نمی‌دانستند. بعد هم مطلبی که ۵ یا ۱۰ سال پیش اتفاق افتاده امروز کسی یادش نیست. اگر الان این مسائلی از طرف خود نظام - و لطفش در همین است - در تلویزیون پخش می‌شود و همه مردم می‌بینند معنی‌اش این است که سخن مردم گفته می‌شود. حالا خود حکومت، خود رژیم می‌گوید وقتی که مردم بتوانند کاندیداها را مجبور کنند سخنانی بگویند که نزدیک به نظر مردم باشد این یک مرحله در پیشرفت دموکراسی است و ما هم دنبال همین هستیم. بلی به مردم اجازه اینکه بروند پای تلویزیون نمی‌دهند ولی حرف‌های بخش‌های مختلف مردم را از زبان مقامات رژیم در تلویزیون گفته می‌شود. یا فرض کنید که تظاهرات می‌شود در خیابان‌ها، این‌ها را نمی‌شود گفت که ما از آمریکا تقلید کردیم و در آمریکا تظاهرات می‌کنند پس جمهوری اسلامی هم خواست تقلید کند و بگوید ما خوب هستیم و مثل شما هستیم. نه این تحمیل شده است.

یکی از دوستان گفتند این زنگ تفریح رژیم است؛ نه مکافات رژیم است. کدام رژیم دیکتاتوری در دنیا می‌خواهد کار به اینجاها بکشد که هر روز در خیابان‌ها بین طرفداران کاندیداها مختلف کتک کاری شود. هر روز پته رژیم روی آب بیفتد. چون در واقع رژیم است که آپرویش می‌رود. کدام رژیم دیکتاتوری می‌خواهد این مطالب از زبان خود کارگزاران رژیم گفته شود؟ این‌ها بازی نیست، زنگ تفریح نیست و ما باید این اتفاقات را استقبال کنیم. اگر مثلاً دو سال پیش که موضوع انتخابات نبود یکی از این مناظرات

در تلویزیون می‌شد آیا الان در این بحث می‌گفتیم بازی است؟ همه خوشحال بودیم و می‌گفتیم ببینید کار به کجا کشیده. حالا در انتخابات شده، اشکال‌ش چیست؟ بگذارید در انتخابات بشود. آنچه در ایران می‌گذرد تقلید از آمریکا و غیره نیست در طبیعت جامعه‌ای است که جامعه متحرکی است و به این وضع تن نداده است. در این سی سال عوض شده است و می‌خواهد شرایط را تغییر دهد و نمی‌خواهد انقلاب کلاسیک کند. به ده زبان گفته است من نمی‌دانم بعد از انقلاب چه می‌شود و نمی‌خواهم خود را در چاله و چاه بیندازم. همین طور می‌گویم به تدریج وزنه خود را سنگین کنم و این‌ها را مجبور به امتیاز دادن کنم و مواضع را بگیرم. خوب ما چکار می‌توانیم بکنیم در این شرایط بکنیم؟ هی به مردم بگوئیم بروید در خانه بمانید و تحریم کنید و کاری نداشته باشید و این زنگ تفریح و بازی است و به شما مربوط نیست؟ شما خیال می‌کنید اگر وزن مردم زیاد نشده بود در این انتخابات، اگر کاندیداهایی حرف مردم را نمی‌زدند که آنها را به سمت خودشان جلب کنند اصلاً "مناظره لازم می‌بود؟ مگر قبلاً" مناظره می‌شد؟ کی در انتخابات ج.ا از این صحبت‌ها شده و مناظره کرده‌اند و یقه همدیگر را گرفته‌اند؟ مجبور شده‌اند این کار را بکنند، کی مجبورشان کرده؟ من و شما که مجبورشان نکرده‌ایم. هر اعلامیه‌ای که داده باشیم، چه تحریم کرده باشیم چه شرکت کرده باشیم، یا رای مخدوش و رای سفید بریزیم و همه این‌ها پیشنهاد شده است و مردم گوش نداده‌اند. و رفتند رای دادند.

اینجا می‌رسیم به موضوع محاصره مدنی که سوء تفاهم شده بود. منظور از محاصره مدنی همین کارهایی است که شده یعنی مردم خواست‌هایشان را بیشتر و بیشتر به میان بکشند و افراد بیشتری را در رژیم متعهد کنند - حالا زبانی هم که شده - چون بعد از انتخابات ممکن است هیچ کدام از این حرف‌ها را عمل نکنند. این یعنی محاصره مدنی. محاصره مدنی معنایش این نیست که مردم بروند به این رای بدهند و به آن رای ندهند. این است که درخواست‌ها مطرح بشود.

موضوع دیگر اختیارات رئیس جمهوری است در برابر خامنه‌ای. درست است خامنه‌ای تمام اختیاراتی که شمرند دارد ولی خامنه‌ای هر چه بخواهد در ایران نمی‌شود. آیا در دوره پادشاهی مخصوصاً در اواخر هر چه پادشاه می‌خواست می‌شد؟ ابد. برای اینکه دستگاه حکومتی مکانیسم و طبیعت خودش را داشت و فرمان‌های پادشاه شنیده می‌شد اما به صورت‌های گوناگون عمل می‌شد یا اصلاً "عمل نمی‌شد. آن یک نفر هم فرصت و توانایی فیزیکی و فکری آن را نداشت که تمام موارد را پیگیری کند. گزارشی می‌دادند و گزارش‌ها هم طوری بود که او شاد شود. می‌خواستند خود را عزیز کنند. خامنه‌ای هم آدمی نیست که آن توانایی ذهنی را داشته باشد یا در مسایل اشراف داشته باشد. خیال نکنید هرچه خامنه‌ای می‌خواهد می‌شود. در مسایل عمومی البته می‌روند از او می‌پرسند. ولی او اعتباری ندارد و فقیه هم نیست. مجبور است بین جناح‌های مختلف بازی کند و الا مگر می‌شود به آدم قدر قدرتی مثل خامنه‌ای این جور در انتخابات توهین کنند و این جور اختیاراتش را زیر سوال ببرند، خواستار تغییر قانون اساسی بشوند که ولایت فقیه از بین برود. آن مقدار اختیاری که شمرند روی کاغذ ممکن است باشد ولی در عمل ندارد. رئیس جمهوری هم مترسک نیست. درست است اختیاراتش محدود است ولی شخصیت آدم‌ها و موقعیت‌شان در جامعه فرق دارد. مسلماً "احمدی‌نژاد را با هیچ کدام از روسای جمهوری قبلی حتی رجایی نمی‌شود مقایسه کرد. از این

جزئیات فعلا" می‌گذریم برای ما الان مهم نیست که کی انتخاب می‌شود. چنانکه در اعلامیه حزب گفتیم موضوع اصلی این است که این انتخابات یک فرصت درجه یک دست مردم داده دست و مردم هم به صورت درجه یک دارند از آن استفاده می‌کنند و این را ما باید دنبالش برویم.

در صحبت‌های بعضی دوستان به نظر می‌رسد اصلا" مردمی در کار نیستند. باید ببینیم منابع آگاهی و قضاوت‌مان در بیرون چیست. اگر در فضای بیرون نشسته‌ایم و در جلسات خودمان و یا با چند همفکر صحبت می‌کنیم بله همین حرف‌هاست، من هم الان در لوس آنجلس هستم. حتا کسانی می‌دانند اشتباه می‌کنند که به مردم می‌گویند تحریم کنید ولی در مجلس خصوصی به امثال من می‌گویند ما مجبوریم و فضای شهر طوری است که نمی‌توانیم طور دیگر حرف بزنیم. من حقیقتا" به این نتیجه رسیده‌ام که ما بکلی از این فضای ایرانی خارج بیرونی بیائیم. الان وقتی است که دقیقا" گوش‌های مان را بچسبانیم به آنچه در ایران می‌گذرد. این حرف‌هایی که در بیرون زده می‌شود از روی تعصبات و پیش داوری‌ها و ناآگاهی ماست. وضع ایران تفاوت دارد با آنچه که ما فکر می‌کنیم. ما ده درصد وقت‌مان حداکثر در امور ایران می‌گذرد و از آنها صد در صد می‌گذرد. بسیاری از مسایلی که برای آن‌ها مهم است ما اصلا" حس نمی‌کنیم. بعد هم این آگاهی تازه‌ای که در جامعه پیدا شده است و این تغییر نسلی که پیدا شده است. ما با این نسل تماسی نداریم و این‌ها آدم‌های دیگری هستند و این حرف‌های ما را نمی‌فهمند. اینها را همه باید در نظر بگیریم. هیچ اشکالی ندارد که ما مدتی از ایرانی‌ها در ایران یاد بگیریم و در صدد این نباشیم که به آنها رهنمود بدهیم. آنها الان مسایل را بهتر از ما می‌دانند و بهتر می‌فهمند و هیچ اشکالی ندارد که ما خود را به نقطه نظرهای آنها نزدیک کنیم

نکته آخر این است که ما می‌خواهیم با شمردن مشکلات رژیم و محدودیت‌ها و اشاره به قانون اساسی بگوئیم که اوضاع طوری است که هیچ کاریش نمی‌شود کرد یا اینکه در صدد یافتن راه حل باشیم؟ وظیفه حزب سیاسی آنست که اولی را بشناسد و به دومی بپردازد. اگر ما فقط به اولی بپردازیم و از دومی غافل شویم دیگر حزب سیاسی نیستیم. حداکثر یک مفسر تکراری هستیم. ما این مشکلاتی را که ج.ا دارد تا حدودی که ممکن بوده فهمیده‌ایم و در جریان‌ش هستیم. قانون اساسی مشروطیت در یک دوره‌هایی فقط یک کاغذ بود. خیلی‌ها هم آن را نخوانده بودند. برای اولین بار مثلا" در پائیز سال ۵۷ مقامات درجه یک دولتی رفتند قانون اساسی را خواندند. ج.ا هم همین طور است. قانون اساسی کاغذ است. این شرایط اجتماعی است که موقعیت قانون اساسی را تعیین می‌کند. نیروهای موثر در جامعه ایرانی الان طوری رفتار کرده‌اند که قانون اساسی زیر سایه آن‌هاست. زمان‌هایی جامعه ایرانی ساکت بود و صدایش در نمی‌آمد. آن قدر آدم کشته بودند چه در بیرون و چه در درون که هیچ کس جرئت صحبت نداشت. امروز این طور نیست. امروز همه دارند سرو صدا می‌کنند و به حرکت افتاده‌اند و شما این حرکت و سر و صداها را بی اثر ندانید. این حرکت‌ها و سرو صداها در استفاده‌ای که خامنه‌ای می‌تواند از اختیارات خود در قانون اساسی بکند موثر است. اگر ما فقط روی این تاکید کنیم که این مشکلات در این قانون اساسی هست پس فایده

ندارد و زنگ تفریح است و برویم خانه‌های مان و تحریم کنیم، خوب همین اوضاع ادامه پیدا می‌کند. نگاه کنید ببینید مردم چه می‌خواهند و خامنه‌ای چه می‌خواهد. خامنه‌ای همین‌ها را که ما می‌شنویم می‌خواهد. مردم سخنانی بکلی مخالف آن را می‌خواهند. برویم سراغ مردم.

بخش ۵

سخنرانی‌ها در دفتر پژوهش ح. م. ای

سنت و مدرنیته

مدرنیته همان طور که گفتند عبارت است از تغییر گفتمان سنتی، تغییر نگرش سنتی، یعنی نگرش رایج و رسمی حاکم بر جوامع تا دوران رنسانس و روشنگری و فاصله بین یونان و رم تا دوران رنسانس و روشنگری است. نگاه انسان به جهان و خودش و جایگاه فرد در جامعه عوض می‌شود و این می‌شود مدرنیته. مدرنیسم، مکتب است اصولاً "مصرف هنری دارد و احتمالاً" گاهی فلسفی ولی ربطی به آنچه مورد نظر سخنران بود که مدرنیسم است ندارد. ما در فارسی مدرنیته را تجدد گفته‌ایم که مدرنیته هم بکار می‌برند که تفکر آدم‌ها عوض می‌شود و خردگرا می‌شوند، به جای تکیه بر ایمان؛ و عرفیگرا می‌شوند و انسانگرا می‌شوند یعنی فرد در مرکز بحث اجتماعی و سیاسی قرار می‌گیرد و این مدرنیته است و البته تجدد کاملاً این مفهوم را نمی‌رساند.

پست مدرنیسم هم جنبشی بود در برابر مدرنیسم در مکاتب هنری و ربطی به مدرنیسم است که تغییرات مادی جوامع بشری است ندارد - اگر چه تعمیم یافته و ضد مدرنیته شده است. بهتر است در آنچه که منظور آقای موبدی از مدرنیسم بود مدرنیسم یا نوسازندگی را بکار ببریم. برای اینکه نوسازی را استفاده نکنیم، نوسازندگی را بکار برده‌ایم. کارهای دوره رضا شاه و محمد رضا شاه جنبه نوسازندگی داشت. جامعه و نهادها و روابط و شکل فیزیکی شهرها و خانه‌ها نوسازندگی شد ولی ذهن‌ها رویهمرفته همان که بود ماند. در اروپا این هر دو در کنار هم و هر کدام متأثر از دیگری صورت گرفته است ولی در جوامع واپس مانده چون شتابی لازم بوده لاجرم تقدم را به نوسازندگی می‌دهند و نه به مدرنیته که جریانی سخت‌تر و طولانی‌تر است. در بیشتر دوره بعد از شهرپور، یک پای‌مان در تجدد بوده و دیگری در سنت و در مواردی

امتیاز به سود ارتجاع داده می‌شد چون در غیر این صورت مستلزم تصمیمات خطرناک بود. ولی در همان دوره هم تصمیمات جسورانه‌ای گرفته شده که نتایج خوبی داشته است.

ماکیاولی چوب سخن گفتن صریح و بی تعارف خود را خورده است ولی ماکیاولیسم این نبوده که اخلاق را بکلی باید گذاشت کنار. او می‌گفت مدلی که برای اداره یک اجتماعی داریم مدل انجیل و عیسی مسیح نیست و در مملکت داری نمی‌شود این کارها را کرد. پس تعالیم عیسی و انجیل را کنار گذاشت و هدف سیاست را ساختن زندگی جامعه نه براساس انجیل، بلکه با شناخت طبیعت بشری و بر اساس امکانات و هنر ممکن دانست. مطمئن نیستم که عین گفتارش است ولی منظورش را می‌رساند.

در ایران تا آنجا که به ما مربوط می‌شود ناگزیر بودیم از نوسازندگی شروع کنیم ولی بعد درجا زدیم چون یک: جرئت رفتن به مدرنیته را نکردیم و دوم: غرور ملی‌مان اجازه نداد. ما خیلی به فرهنگ خودمان می‌نازیدیم و الان هم می‌نازیم و حاضر نبودیم تغییرات اساسی بدهیم. جامعه مذهبی بود و از نظر سیاسی هم صلاح نمی‌دانستند در نتیجه در همان مرحله نوسازندگی کم و بیش درجا زدیم به ویژه که نپرداختیم به اسباب مدرنیته و رفتن به مراتب بالاتر. اسباب مدرنیته را بیشتر با آموختن از دیگران و به ویژه ترجمه منابع اروپایی می‌شود حاصل کرد و در این زمینه خیلی تنبل بوده‌ایم و هنوز هم کتاب‌های کلاسیک مربوط به تحول فکری و فلسفی خیلی ترجمه نشده است. انصافاً^۱ در دوره ۸ ساله خاتمی بیش از هر دوره دیگری آثار اصلی ترجمه شد. چون نسلی که در زمان محمدرضا شاه رشد کرد و به بلوغ رسید و قبل از خاتمی زیر فشار قرار داشت در آن دوره تا حدی توانست عمل کند ولی دوباره این جریان کند شده است.

جامعه ایرانی از نظر زیر ساخت فرهنگی به درجه‌ای رسیده است که به مدرنیته پا گذارد. می‌توانیم بگوئیم بخش بالائی جریان روشنفکری ایران وارد مدرنیته شده است و یک پای‌ش در مدرنیته است و اولین بار است که در ایران این اتفاق می‌افتد و بقیه‌اش مسئله زمان است.

کاظم‌زاده ایرانشهر نماینده گرایشی است در میان روشنفکران که مشکل جامعه را در دور افتادن از ارزش‌های ایران باستان و نفوذ عربی در فارسی، و اسلام در اعتقادات مذهبی می‌دانست و شیفته افتخارات و بزرگی ایران باستان بود و این یک انحراف دیگر بر مدرنیته است. (همان آنچه خود داشت). مدرنیته عناصر به درد بخور گذشته را می‌گیرد و بکار می‌برد و کاری به افتخارات ندارد. بازگشت به هر گذشته‌ای صرفاً به دلیل اینکه در زمان خوش خوب بوده غلط است. در طرف دیگر این بازگشت به گذشته، اسلامیان بودند که قوی‌تر بودند. کاظم‌زاده ایرانشهر متوجه اصل مطلب نشد که رفتاری ایران نبود ایران هخامنشی نیست که دوران‌ش به پایان رسیده است و می‌خواست آنرا زنده کند... کسروی خردگرایی بود که از زاویه تنگی به مسائل می‌نگریست مثلاً^۲ زبان را می‌خواست با دقت ریاضی از نو بسازد و از عربی بپیراید. این گرایش‌ها، ما را از راه درستی که باید بپیمائیم دور خواهد کرد.

بخش ۵

سخنرانی‌ها در دفتر پژوهش ح. م. ای

بیانیه انتخابات مطالبه محور

بحث امروز ما برای این است که شورای مرکزی خیال دارد در مورد انتخابات تکلیف حزب را روشن کند و ترجیح داد این موضوع در دفتر پژوهش بحث شود. دو موضوع در این جا هست: در انتخابات باید شرکت کرد یا خیر و نظر ما راجع به این گفتمان چیست. بیشتر دوستان صلاح نمی‌دانند انتخابات را تحریم کنیم و کسی هم گوش نخواهد داد. ما در جریان انتخابات نیستیم و مردم به نتیجه انتخابات اهمیت می‌دهند و این طور نیست که بگوئیم هر کاری در این مملکت می‌شود چون آزادی نیست فایده‌ای ندارد. چون مشکل مردم مشکل ما نیست و ما احساس نمی‌کنیم. بهتر است برای مردم تعیین تکلیف نکنیم. الآن این بحث در داخل مطرح است که می‌گویند دفعه پیش شرکت نکردیم و احمدی‌نژاد آمد. ما می‌گوئیم ما شرکت نمی‌کنیم و انتخابات بازی ما نیست. بهترین نظر این است که نه تحریم کنیم و نه پشتیبانی کنیم. موضوع اصلا حمایت از انتخابات نیست اما اینکه به مردم بگوئیم چه کنند درست نیست.

اما بحث مشروعیت بخشیدن. رژیم اسلامی دیگر احتیاجی ندارد به اینکه دیگران بگویند مشروعیت دارد یا ندارد. گذشت آن دوره که نگران آبروی‌شان بودند. وقتی رئیس جمهوری مملکت در سازمان ملل و دوربین آن مزخرفات را می‌گوید بدانید که این رژیم دنبال آبرو نیست.

بیانیه بسیار خوبی داده شده است و تاکنون چنین چیزی در ایران انتشار نیافته. اول اینکه موارد تفصیلی دموکراسی و حقوق بشر را آورده‌اند دوم گفتمان را در جمهوری اسلامی عوض کرده‌اند. ما می‌خواستیم گفتمان ملی - مذهبی و گفتمان مذهبی با گفتمان لیبرال دموکراسی جایگزین شود و اکنون نامی از

مذهبی و ملی مذهبی دیگر نیست و بسیار باید استقبال کرد. شاید حزب به صورت غیرمستقیم حمایت کند مفید باشد.

اصولا معیار فعالیت سیاسی و قضاوت‌های ما چیست؟ فقط مخالفت با رژیم است؟ در آن ۸ سال که گفته شد چند صد کتاب با ارزش از جمله کتاب‌های اساسی از منابع اصلی علوم اجتماعی در ایران ترجمه و چاپ شد، آیا می‌توانیم این را نفی کنیم. ما باید در متن آنچه می‌گذرد باشیم ولی نه درگیر؛ مثل پشتیبانی‌ای که از اعلامیه می‌کنیم. چون می‌خواهیم همراه یک جریان پیشرو حرکت کنیم. ما این رژیم را نه با انقلاب و جنگ بلکه با مبارزات مدنی خواهیم داشت. موتور آن جامعه روشنفکران‌اند و حرف‌های‌شان همان حرف‌های ما و اسباب خوشبینی است. اگر جامعه روشنفکران انتخابات را جدی گرفته است باید ببینیم چرا جدی گرفته است؟ اگر چیز بیهوده‌ای بود و سراسر فرمایشی بود که هیچ کس جدی نمی‌گرفت. دوم، این رژیم قابل رخنه کردن است و از داخل می‌شود هزار بلا بر سرش آورد.

انتخابات پیامدهائی دارد. مسئله جنگ یکی از آنهاست. ببینید بر سر آثار باستانی، این حکومت چه آورده است. نمی‌شود انکار کرد که اگر این شخص باز انتخاب نشود برای ایران خوب است. ۳۰-۴۰ درصد معتادان زیر ۲۹ سال‌اند چون امید را از همه گرفته‌اند. ۴۲۰۰ مدرسه را نقشه دارند به مکتب‌خانه‌های قاجار تبدیل کنند و ما نمی‌توانیم با یک نه ساده با مسائل برخورد کنیم.

بخش ۵

سخنرانی‌ها در دفتر پژوهش ح. م. ای

تغییرات در نیروهای مخالف در سی سال گذشته

در صحبت‌های دوستان همه گوشه‌های تحولی که در گفتمان سیاسی ایران پس از انقلاب پیدا شده است بررسی شد و فقط می‌توانیم آن را بسط بدهیم. اساس قضیه این است که تغییر گفتمان و پارادایم روی داده در این تردید نیست. حالا ممکن است به عمق نرفته باشد و تظاهر و پوسته باشد ولی فرق نمی‌کند. گفتمان مقدار زیادی تظاهر است و پوسته. گروه‌های بزرگ و اکثریت جامعه از یک گفتمانی پیروی می‌کنند و لازم نیست که همه‌شان آن را فهمیده باشند. موضوع اصلی این است که مد عوض شده باشد، در جامعه یک چیزی مد شده باشد حالا چه قدر این موضوع را فهمیده‌اند در درجه دوم است. در انقلاب اسلامی هم دیدیم مد، گفتمان اسلامی بود، خیلی‌ها هم نمی‌فهمیدند و حتا مخالف بودند ولی دنبالش راه افتادند چون مد بود، حالا هم همین طور است. ما این تغییر گفتمان را و پارادایم را به خوبی می‌بینم یکی از نمونه‌هایش را در اعلامیه جدید حزب در مورد جنبش زنان است. این کمپین یک میلیون امضا اصلا دنبال این حرف‌ها نمی‌رود که مثل مصدق در دادگاه خودش را سیدالشهدای دوم ببیند یا مثل گلسرخی با آن سوابق چپی یک دفعه مولانا علی از آب در بیاید و این مهم است. زنان که بخش سنتی‌تر جامعه و شاید هنوز بخش مذهبی‌تر هستند در مبارزه‌شان به کلی فاصله گرفته‌اند. یک مبارزه مدرن انجام می‌دهند و یک هدف مدرن دارند که هم زبان‌ش مدرن است هم روش‌ش. همین جمع کردن امضا کاری بسیار تازه است در ایران و کار بسیار ابتکاری است در دنیا و فوق‌العاده است.

مدرنیته و توسعه آمده است به مرکز بحث، کاری نداریم که چه اندازه این را فهمیده‌اند. امروز در سامانه حزب مقاله‌ای می‌خواندم که نویسنده‌اش یک سری مشخصاتی را از مدرنیته ذکر کرده است، مانند

احساسات‌گرایی ولی این چه ارتباطی با مدرنیته دارد. احساسات همیشه بوده است و ربطی به مدرنیته و غیرمدرنیته ندارد ولی نویسنده می‌خواسته کند و کاو کند و موضوع را بسط دهد و از آن سه خاستگاه کلاسیک مدرنیته، یعنی خردگرایی، فردگرایی و عرفی‌گرایی تجاوز کند. از این جزئیات که بگذریم بالاخره این بحث بسط پیدا کرده و همه جا مطرح شده و مهم این است که ما یک چیزهایی را بیابیم در مرکز بحث. همین طور حقوق بشر برای خود ما هم تازگی داشت ولی حالا کسی جرئت نمی‌کند در مورد حقوق بشر حرف نامربوط بزند. حقوق بشر امروز مثل هوا لازم است برای جامعه و همه با این موضوع توافق دارند یا ناسیونالیسم که از طرف دیگر ناسیونالیسم قومی که حالا دیگر ناسیونالیسم قومی را هم قبول ندارد و ملت‌ها را مطرح می‌کند بالا گرفته است. از آن طرف توده اصلی جمعیت و جریان اصلی سیاسی به شدت احساسات ناسیونالیستی دارد خیلی بیشتر از دوران قبل از انقلاب؛ هم در واکنشی به آخوندها و هم در واکنشی به قومگرایان و هویت‌طلبان و ما شاهد نوزایی ناسیونالیسم ایرانی هستیم، حتی جبهه ملی که گرایش ناسیونالیستی داشتند اما آن قدر مصدق مصدق می‌کردند که از همه این حرف‌ها غافل بوده‌اند. این‌ها هم پیوسته‌اند به دفاع از ایران و این را در چپ ایران نیز می‌بینیم. تفاوت دیگری که می‌شود در این گرایش‌ها دید نگاه به انقلاب است که در این گروه‌ها پیدا شده است. اولش که انقلاب با شکوه و مقدس بود بعدها آرام آرام چشم‌ها باز شد. گفتند انقلاب خیلی هم خوب بود و اجتناب‌ناپذیر بود و به انقلاب خیانت شد و دزدیده شد که این را یک عمده انقلاب مطرح کرد. یکی دیگر باران می‌خواست سیل آمد. اندک اندک بقدری اوضاع ایران بد شد و جمهوری اسلامی بد عمل کرد که دیگر نمی‌شود از این حرف‌ها زد. تمام اینها می‌گفتند که مصادره شده و این بهترین پناهگاه شده بود که ما انقلاب کردیم برای آزادی که دزدیده شد و مصادره شد. حالا می‌بینیم از خود گرایش چپ نه یک نفر نه دو نفر می‌گویند چه کسی به دنبال آزادی بود؟ اصلاً چه کسی می‌فهمید آزادی چیست؟

این عوض شدن نگاه به انقلاب تاثیر زیادی در نزدیک کردن کلی گرایش‌های سیاسی به هم خواهد داشت چون یکی از بزرگ‌ترین آفاتی که گرایش‌ها را غیر از شکل حکومت (پادشاهی و جمهوری) از هم دور می‌کرد همین بود که انقلاب چیز خوب یا بدی بود و اکثریت کسانی که از ایران آمده بودند بیرون و اکثریت نیروهای سیاسی که در ایران مانده بودند می‌گفتند انقلاب خوب است چون درش شرکت کرده بودند و اقلیتی که شکست خورده بود می‌گفتند بد است. اما امروز همه می‌گوییم انقلاب بد است.

یا نگاه به تاریخ صد ساله ایران است. نگاه کنید ببینید راجع به انقلاب مشروطه و به خصوص رضاشاه چقدر تغییر کرده است؟ الان در خود ایران انقلاب مشروطه و رضاشاه بالاترین جاها را دارند. بگذریم از اینکه هنوز هم یک عده‌ای دارند تلاش می‌کنند که مصدق را جلوی رضاشاه و مصدقیسم را جلوی انقلاب مشروطه بگذارند ولی اینها بقایای گذشته‌اند. این توده ایرانی که دارد می‌آید بالا، آن هفتاد در صد جوان‌ترها خیلی نظر مساعد هم به انقلاب مشروطه دارند هم به رضاشاه. در میان گرایش‌های سیاسی می‌بینم که این دو دارد جایش را باز می‌کند و غیر از جریان مصدقی حتا در میان چپ‌ها ما در مورد رضاشاه ما حرف‌های خوب می‌شنویم و نویسندگان چپ که به زبان انگلیسی کتاب نوشته‌اند، مانند آبراهامیان و بروجردی خیلی از رضاشاه تعریف می‌کنند و خوب اثر خواهد کرد. راجع به بیست و هشت

مرداد یک تجدید نظر کلی در جریان است با توجه به اسنادی که در آمده خیلی بحث‌های جدید دارد می‌شود، بیست و هشت مرداد برای خیلی‌ها دیگر از آن حالت خارج شده است و یک موضوع تاریخی است که می‌شود در باره‌اش حرف زد. جبهه ملی و مصدقی‌ها و چپی‌ها سعی کردند بیست و هشت مرداد را تبدیل به یک اسلحه بکنند که بشود به سر هر کسی کوبید و ساکتش کرد و هرچیزی را با آن توجیه کرد. دیگر این طور نیست و قابل بحث است و هر کس نظر خودش را دارد و از نظر ما هیچ اهمیتی ندارد که افراد روی بیست و هشت مرداد چه عقیده داشته باشند، اهمیتی که ما می‌دهیم به این است که این موضوع از حالت مرگ و زندگی بحث اصلی نیروهای سیاسی در بیاید. شرم‌آور است که مسئله نیروهای سیاسی کشوری با این همه مشکلات بیست و هشت مرداد باشد.

کمبودهایی هنوز هست، هر گرایشی کمبودهایی دارد. بیش از همه گرایش مصدقی که غیر متشکل‌ترینش هم هست. حقیقتاً حاضر نیستند هیچ تغییری، تجدید نظری در خودشان بدهند جز تعداد محدودی که تکفیر و اخراج می‌شوند برخورد بقیه‌شان با دگراندیشان به کل حزب‌اللهی است یعنی دشنام و اتهام و ترور شخصیت. ولی این دوام نخواهد آورد برای اینکه اساس ندارد و نمی‌شود تاریخ ایران را در یک نفر خلاصه کرد و نمی‌شود یک جریان سیاسی فقط بر روی نام یک مرده بچرخد و اگر این‌ها می‌خواهند آینده‌ای در ایران داشته باشند باید تغییری در خود بدهند. امروز در ایران درباره مصدق راحت می‌شود صحبت کرد ولی این دلیل نیست که آینده ایران زیر سایه یک نام برود.

چپ ایران هنوز از عادت‌ها و قالب‌های ذهنی آزاد نشده است، و اگرچه بسیار تغییر کرده متأسفانه با یک انحراف دیگر تجدید عهد کرده و خواسته و ناخواسته گرایش‌های تجزیه‌طلبانه را تقویت می‌کند. بسیاری از این‌ها که به این بحث می‌پیوندند قصد تجزیه ایران را ندارند ولی توجه نمی‌کنند که نتیجه این فعالیت‌ها همانی هست که بازرگان گفت که ما باران می‌خواستیم سیل آمد. این خواست‌ها و این استدلال‌ات و این پس و پیش کردن اصطلاحات و این دلخواهی رفتار کردن با مسائل اجتماعی و سیاسی و علمی آخرش به جاهای باریک خواهد کشید که شاید مورد نظرشان نیست. احتمالاً ولی این گرفتاری چپ است که هنوز از معایب گفتمان گذشته‌اش خلاص نشده در این فرو رفته است. رسالت و سرنوشت چپ تجزیه ایران نیست و نباید این گونه اندیشید و همان طور که یکی از دوستان هم گفتند باید کمک‌شان کنیم.

اسلامی‌ها نمی‌توانند تغییر کنند هرچه هم پیشرفت کنند، هرچه به اسلام و دوم خرداد و این‌ها متوسل می‌شوند در همان حدود هستند. منتها در جوامع اسلامی و میان مسلمان‌ها ما این جوانه‌های تحول را می‌بینیم و این خیلی خوب است، ما نباید انتظار داشته باشیم که همه‌ی مذهبی‌ها و ملی مذهبی‌ها مثل ما فکر کنند ولی هر گونه گرایشی به سمت ما یعنی در جهت عرف‌گرایی در جهت خردگرایی در جهت فردگرایی یا انسان‌گرایی به سود جامعه ایرانی است و باید سعی کنیم که گوشه‌های تیز این گرایش را بگیریم که بتوانند در یک جامعه شهروندی جا بیفتند.

می‌ماند گرایش خود ما. اینجاست که باید اعتراف بکنیم که کار ما هنوز خیلی زحمت دارد. این بند ناف شیفتگی به یک شاه به یک فرد را باید برید. ما طرفدار پادشاهی هستیم بحث هم ندارد خیلی هم به صراحت نوشته‌ایم و هیچ‌کس هم به این صراحت ننوشته است. نام پادشاه آینده ایران را هم که ما دوست

داریم آوردیم که دیگر جای هیچ خواستنی نمی‌ماند. دیگر این تظاهرات این دست بوسیدن و به خدا رسانیدن و تعریف‌ها و تملق‌ها را باید کنار گذاشت. این خوب نیست، بلکه خطرناک است. هیچ فردی نیست که بتواند در مقابل این ژست‌ها مقاومت کند. هر کسی خودش را گم می‌کند و از بقیه بالاتر می‌گیرد. باز یک عده مگس دور شیرینی را دور خود جمع می‌کند. این فکر را نکنید که یک نفر دموکرات و آزادمش است. نه، فضا به سرعت او را عوض می‌کند. بارها در تاریخ ایران این اتفاق افتاده است. باید طرفداری از پادشاهی را از شاه پرستی جدا کنیم. ترسی هم نداشته باشیم. در طول این سی سال طرفداران سنتی پادشاهی هر کاری از دست‌شان بر می‌آمده برای پائین آوردن ایران به حد یک مقام کرده‌اند. خوشبختانه خود شاهزاده می‌داند که از طریق آنها به هیچ جا نخواهد رسید. در نتیجه به آنها توجه نمی‌کند و آنها نمی‌توانند تا ابد کاسه داغ‌تر از آتش بشوند و به این نتیجه می‌رسند که باید کوتاه بیایند. اما این مسئله آنهاست.

ما که در گذشته رفتارمان بهتر بود در این چند ماه گذشته ناگهان رگ شاه‌پرستی‌مان بالا زده است. باید از خودمان شروع کنیم تا بعد به بقیه برسیم. در عین اینکه به اعتقاداتمان پایبندیم و عوض نشده‌ایم و برای پادشاهی مبارزه می‌کنیم باید برگردیم به آن سنت مشروطه‌خواهی. اصل، مشروطه‌خواهی است و ماهیت لیبرال دموکرات آن یعنی دموکراسی محدود به حقوق بشر. شکل مشروطه‌خواهی برای ما پادشاهی است، در این شکی نیست ولی اصل از شکل مهم‌تر است. ایران با یک جمهوری لیبرال دموکرات، خواهد ماند ولی بایک پادشاهی غیر لیبرال دموکرات، یک دیکتاتوری بی‌خبر از حقوق بشر، از بین خواهد رفت. نتیجه‌ای که از صحبت دوستان می‌گیریم این است که این سی ساله بکلی تلف نشده است، درست است که گرایش‌های سیاسی ایران به اندازه سی سال پیشرفت نکرده‌اند ولی این طور هم نیست که بگوییم فرقی نکرده‌اند و همان است و با حالت بدبینی رفتار کنیم. نه. این جامعه از اینجا شروع کرد که عکس آدمی را در ماه دید. این در جهان سابقه ندارد، حتا در افریقا این اتفاق نیافتاده، در میان آمازون‌های عصر حجر چنین اتفاقی نیافتاده است ما آن قدر پائین رفتیم که بیشتر از آن نمی‌شد رفت و از آنجا شروع کردیم و حالا به اینجا رسیدیم. پس خیلی پیشرفت کرده‌ایم.

احزاب سیاسی ما اگر طرحی در جهت منافع ملی را سازمان سیاسی دیگری مطرح کرده باشد نه تنها حمایت نمی‌کنند بر علیه آن هم وارد عمل می‌شوند. فکر می‌کنم حزب مشروطه ایران تنها حزبی بوده که این تابو را شکسته و این گونه عمل نکرده و نمونه‌اش هم این که در سخنرانی شاهزاده رضا پهلوی در کنگره حزب موضوعی مطرح شد که تمامیت ارضی ایران به خطر می‌افتاد و حزب خیلی درست و استوار در مقابلش ایستاد و خیلی هم محترمانه بدون اینکه توهینی بشود. این خودش جای امیدواری است که فردا می‌شود راه همکاری هم باز بشود. خوب بسیاری از این احزاب دم از حقوق بشر می‌زنند یا این تبدیل به جهان‌بینی‌شان شده است ولی با ما همکاری نمی‌کنند، نمونه‌اش را هم در جنبش فراندوم ما دیدیم که ایده‌ای بود که دست آخر گفته شد هنوز زمانش نرسیده است در حالی که هم مردم پشتیبانش بودند چون ما احزاب گروه‌ها را در نظر بگیریم ۵۰۰ یا ۶۰۰ نفر بیشتر از آنها نبودند که امضا کردند ولی هزاران تن

مردم عادی آن را امضا کردند و دیدیم که موضوع درستی بود ولی به محض آنکه طیف راست به آن پیوست دوستان چپ جا خالی کردند و دست آخر حزب مشروطه را متهم به هژمونی‌طلبی کردند. چگونه می‌شود اپوزیسیون ایران سعی کند چنین مطالب درستی را پشتیبانی کند؟

اولا موضوع پادشاهی و جمهوری هنوز گره اصلی است در میان گروه‌های سیاسی یعنی عده زیادی هستند از گرایش‌های مختلف که عملا حاضر به همه چیز هستند مگر برگشت پادشاهی به ایران. این هنوز عقده سیاست ایران است. در بیرون اکثریت بزرگ نیروهای فعال سیاسی تا هشتاد درصد در این مقوله می‌گنجند، در داخل خبر نداریم ولی هیچ بعید نیست که این گونه باشد. پس هر جا اسم پادشاه و طرفداران پادشاهی بیاید همین بساط است. حداکثر و بهترین صورتش ندیدن و همکاری نکردن است و الا خرابکاری و حمله. حالا ما چقدر کوشش کردیم و چقدر کوشش‌مان موثر بوده که آن فحاشی‌ها کاهش پیدا کرده است. اما راجع به واکنش چپ افراطی در ایران غیر از سلطنت‌طلب‌ها که بیشترین نمایش‌های فاشیستی را داده‌اند در دو گرایش می‌بینیم که این تمایلات فاشیستی بالا گرفته است، یکی در گرایش‌های جدایی‌خواهانه که کار به جاهای خطرناک رسیده است. در شرایطی که دست‌شان به جایی نمی‌رسد خط و نشان‌هایی برای همکاران خودشان در گروه‌های دیگر قومی می‌کشند که خیلی ترس‌آور است. دیگری چپ افراطی است که حالت نوع حیوانی به خطر افتاده را دارد. این انواع حیوانی وقتی به خطر می‌افتند یعنی عده‌شان آن قدر کم می‌شود که رو به زوال می‌رود سراسر می‌شوند غریزه دفاعی و برای دفاع از خودشان دیگر حد نمی‌شناسند. چپ افراطی چنین حالتی پیدا کرده است. نیرویی است که می‌بیند دارد نابود می‌شود و این در و آن در می‌زند برای حفظ خودش و اصولا هم چپ افراطی با فاشیسم از همان دهه سی خیلی نزدیک بوده است؛ شیوه‌اشان طرز تفکرشان خیلی نزدیک است. منتها فاشیست‌ها آن توحش ضد یهودی را به آنجا رساندند که خوشبختانه هیچ وقت کمونیست‌ها نرساندند ولی تعداد کسانی که چپ افراطی نابود کرده ده بیست برابر نازی‌ها بوده خوب به دلایلی دیگر. یک کینه فرو ننشسته هم به امریکا دارند که ارباب و زیارتگاه‌شان را از بین برد و حالا به هر چیزی متوسل می‌شوند.

ولی این‌ها مهم نیست این‌ها دیگر حداکثرش تروریسم اسلامی است وقتی که تروریسم اسلامی رو به فنا باشد که به نظر من هست و دیگر به نسل آینده نخواهد کشید این‌ها دیگر جای خود دارد. در امر همکاری نیروها مشکل آن عقده پادشاهی است و نمی‌توانیم منتظر حل‌ش بشویم و باید بسازیم، همکاری هم نکنند مسئله‌ای نیست. عمده این است که همه بر یک گفتمان کم کم توافق می‌کنند، گفتمان حقوق بشر و دموکراسی، بقیه‌اش را دیگر با هم همکاری نکنند یا نکنند اهمیت ندارد. اینکه آن تفاهم پیدا شود، گفتمان عوض بشود تغییر پارادایم بشود، ما وارد پارادایم دموکراسی و حقوق بشر بشویم آن اهمیت اساسی دارد که دارد اتفاق می‌افتد و موج آینده است و همین طور تعهد به توسعه، به دموکراسی، به مدرنیته. بقیه‌اش دیگر مسائل تاکتیکی است که به موقع خواهد شد. اگر کار به جایی برسد که امیدی به سرنگون کردن جمهوری اسلامی باشد اینها به هم نزدیک می‌شوند. فعلا ما نه باید از این موضوع ناراحت باشیم و نه دنبال‌ش برویم، ما زمینه را فراهم نگه می‌داریم هر وقت آنها خواستند بیایند.

بخش ۵

سخنرانی‌ها در دفتر پژوهش ح. م. ای

جنبش دوم خرداد ۱۳۷۶

دو نظر در میان دوستان وجود دارد و هر دو طرف خوب و استادانه به دفاع از نظریاتشان پرداختند. یک طرف می‌گوید دوم خرداد سوپاپ بود و ساخته خود رژیم بود و جامعه در حال انفجار بود و نظر دوم بر این است که اتفاقی بود که همه را شگفت زده کرد از جمله خود خاتمی را و بعد از دیدن پویایی که این حرکت پیدا کرد خاتمی به ولایت‌فقیه و نیروهای سرکوبگر متوسل شد. چون فقط به گذشته توجه نداریم این مسئله پیش می‌آید که در آینده ایران چه چیزی ممکن‌تر و میسرتر است. اگر نظر این باشد که جامعه در حال انفجار است باید با اصلاحات مخالفت کرد و تحریم کرد. آن وقت‌ها کمونیست‌ها دنبال این استراتژی بودند که هر چه ممکن است وضع بدتر شود که به نفع انقلاب است. در سطح عامیانه می‌گفتند به گدا پول ندهید که انقلاب عقب می‌افتد. اگر این جامعه حقیقتاً از انقلاب سر خورده است و نمی‌خواهد دیگر آن اشتباه را تکرار کند و نمی‌خواهد وارد کاری شود که کنترلی بر آن ندارد و با انقلاب، احتمالاً خطر ازهم پاشیدن ایران پیش می‌آید پس باید دنبال این استراتژی باشیم که هرچه در داخل رژیم شلوغ‌تر شود و بر سر و کله هم بزنند و جا برای نیروهای دیگر باز شود بهتر است. در آغاز چند سؤال از کسانی که معتقد نیستند دوم خرداد همه را غافلگیر کرد:

۱- اکنون که به گذشته نگاه می‌کنیم آیا بهتر بود ۲ خرداد روی بدهد و خاتمی بیاید یا ناطق نوری بیاید و آدمکشی‌های زنجیره‌ای ادامه یابد و سعید امامی خودکشی نشود؟

۲- آیا آن ۲۲ میلیونی که گفته‌اند رای دادند، به سوپاپ اطمینان رای دادند یا فکر می‌کردند کاری می‌شود کرد. درست است که آن رای دهندگان ابتدا موافق بودند و بعداً "مخالف شدند. اما سیر زمان را در نظر باید گرفت. دوم خرداد با انتخابات دوره دوم تفاوت دارد.

۳- آیا خامنه‌ای طرفدار نوری بود یا نبود؟ اگر بود و خاتمی انتخاب شد دیگر نمی‌شود گفت با بودن خامنه‌ای هیچ کاری نمی‌شود کرد.

در دوم خرداد مردم گفتند بین نوری و خاتمی از ناچاری به خاتمی رای می‌دهیم. دوم خرداد حماسه نبود. اما در یک نظام بسته اصلاحات خیلی پیچیده است و افراد بعضاً "دچار سرگردانی می‌شوند و این طبیعی است.

در دوره خاتمی، آدم‌کشی‌های زنجیری ادامه پیدا کرد یعنی سیستم نمی‌خواست تغییر کند و می‌خواست همان کار دوره رفسنجانی را ادامه دهد. انصافاً "خاتمی به این قضیه پایان داد. اتفاق دیگری که در دو خرداد افتاد نقش تلفن بود. دوم خرداد تلفن را وارد سیاست ایران کرد. این بررسی‌ها برای مبارزه سودمند است.

چنانکه دوستانی که در آن زمان در ایران بودند نیز قبلاً گفتند جامعه اصلاً "حالت انفجاری نداشت و ندارد. ما از این بحث دو نتیجه می‌گیریم یکی اینکه اصلاحات در جمهوری اسلامی امکان ندارد و ما یک تجدید نظر در مورد اصلاح و اصلاحگران باید بکنیم. در جمهوری اسلامی اصلاحگران تعمیرکاران هستند یعنی می‌آیند پاره‌ای خرابکاری‌های گذشته را درست کنند - اگر بتوانند. الان هم می‌خواهند به همین تعمیرکاری بپردازند و مردم فعلاً "به همین تعمیرکاری قانع‌اند.

دومین موضوعی که باید یادآوری کرد این است که اهمیت دوم خرداد در خودش نیست و نبود. اهمیت دوم خرداد در بهره‌برداری که از آن کردند - جلو قتل‌های زنجیره‌ای گرفته شد؛ ۸۰۰۰ انجمن صنفی و سازمان مدنی به جامعه مدنی اضافه شد. بهترین دوره روزنامه‌نگاری ده‌ها سال ایران همین دوره بود که بعدها یک به یک آنها را بستند.

وقتی مجلس می‌خواست قانون مطبوعات مجلس پیشین را تغییر دهد خامنه‌ای گفت وارد این بحث نشوید؛ و از همان جا دوم خرداد سیر نزولی پیدا کرد. در نتیجه دوم خرداد اهمیت محدودی داشت. اما بهره‌برداری که نیروها کردند نمرود و دیگر جامعه ایرانی و سیاست ایران به دوران قبل از دو خرداد برگشته است و با همه تلاشی که کردند جامعه و نظام سیاسی عوض شد یعنی نیروها و امکانات دیگری وارد صحنه شد و آسایش و اطمینان از رژیم رخت بریست. تا پیش از آن انتخابات جنگ زرگری بود. دو خرداد در بهره‌برداری از آن است که اهمیت داشت و دارد و شاید مقدمه کارهایی در آینده بشود.

بخش ۵

سخنرانی‌ها در دفتر پژوهش ح. م. ای

انتخابات دوره دهم ریاست جمهوری

سخنرانی: در مورد انتخابات دو نکته عمده از نظر ما که از بیرون نگاه می‌کنیم هست:

۱- معنی انتخابات در جمهوری اسلامی

۲- نظرات مختلف در رابطه با انتخابات چه در بیرون و چه در درون.

چون چند ماهی به انتخابات مانده بهتر است راجع به چند و چون آن صحبت کنیم و نه اینکه حزب چه موضعی بگیرد، هرچند ممکن است هم اکنون بدانیم که چه خواهیم کرد.

معنی انتخابات در جمهوری اسلامی:

می‌دانیم و مکرر می‌گویند که انتخابات در جمهوری اسلامی آزاد نیست و نتیجه‌اش معلوم است و صحبت در باره آن زاید است. در اینکه انتخابات آزاد نیست و علاوه بر آن تعیین‌کننده‌ها به شدیدترین نحوی کنترل می‌شود و یک نفر تصمیم می‌گیرد چه کسی باید کاندیدا شود تردیدی نیست منتها این که انتخابات در جمهوری اسلامی آزاد نیست با مثلاً "سوریه یا عراق صدام حسین که آزاد نبود و نیست تفاوت‌هایی دارد. نظام حکومتی در جمهوری اسلامی غیرمنسجم و پراکنده است و البته غیرمتمرکز نیست. در کشورهایی مثل سوریه و چین و عراق صدام، دستگاه بکلی جا افتاده بسیار متمرکز بود و هست که یک نفر یا یک گروه در صدد فروختن اعتبار نامه دموکراتیک به دنیا نیست و فرقی هم برای‌ش نمی‌کند و

انتخابات صوری انجام می‌دهد و نتیجه‌اش همان است که اعلام کرده‌اند و مردم به قصدهای دیگری است که شرکت می‌کنند و ربطی به معنای انتخابات ندارد. در جمهوری اسلامی تا سال ۱۳۷۶ کمابیش همین طور بود و تا وقتی خمینی بود کنترل کامل‌تری اعمال می‌شد و در دوره رفسنجانی هم به همین ترتیب ادامه داشت تا در ۱۳۷۶ میان خامنه‌ای و رفسنجانی اختلافات زیاد شد و رسوایی آدم کشی‌های میکونوس و تحریم نیم‌بند ایران،

ولی بیشتر از همه تصمیم رفسنجانی به اینکه نگذارد رقیبانش و خامنه‌ای تمام قدرت را در دست بگیرند سبب شد برای نخستین‌بار رئیس جمهوری و وزیر کشور مرتباً اعلام کردند که انتخابات آزاد است و نخواهند گذاشت مداخله صورت گیرد و یکی از وزرای وی که به سبب نشان دادن کمی آزاد منشی برکنار شده بود با شعار رعایت قانون و ظواهر آزاد منشانه وارد صحنه شد و رفسنجانی نگذاشت صندوق‌ها را آنچنان که باید پر کنند. از همه مهم‌تر توده مردم احساس کردند باید از شکافی که پیدا شده و فرصتی که پیش آمده استفاده کنند و به خامنه‌ای نه بگویند. جوانان حتا با بستگان خود در خارج تماس می‌گرفتند و آنها را به دادن رای ترغیب می‌کردند. معلوم شد حرکتی از درون شروع شده است. خامنه‌ای هم ناشی‌گری کرد و به صراحت گفت که می‌خواهد ناطق نوری پیروز شود در نتیجه اکثریت بزرگی در انتخابات شرکت کرد و خاتمی را پیروزمند انتخابات اعلام کردند. از آن پس انتخابات در جمهوری اسلامی با اینکه همچنان آزاد نبود و کاندیداها از صافی شورای نگهبان می‌گذشتند ولی یک معنی تازه‌ای پیدا کرد و چیزی شد میان انتخابات مصر و سوریه. هیچ کدام از این رژیم‌ها مثل جمهوری اسلامی در درون خود شکاف برنداشته است و رهبرش مثل خامنه‌ای مجبور نیست برای حفظ موقعیت خود افراد را به جان هم بیندازد.

به این دلایل از ۱۳۷۶ انتخابات یک معنای دیگری پیدا کرد و وسیله‌ای شد برای ارزیابی افکار عمومی که با دوم خرداد پیدا شده بود و توده‌ای که با دوم خرداد به خیابان آمده بود. یکی از تحولات بسیار مهم در تاریخچه جمهوری اسلامی این بود که ازین زمان حرکت مردم در دوم خرداد باعث شد که افکار عمومی به حساب آید. البته بعد از ۱۸ تیر که دوم خردادی‌ها از پشت به دانشجویان خنجر زدند حمایت‌ها کاهش یافت و در انتخابات مجلس که اکثریت هم با آنها شد مجموعه مجلس و رئیس جمهوری از هیچ کاری برنیامد و هر چه خامنه‌ای دستور داد انجام گرفت. خاتمی به خامنه‌ای پیوست و مردم هم پاسخش را در انتخابات انجمن شهر و استان و بعد مجلس و در انتخابات دوم رئیس جمهوری با پاهایشان دادند. پایگاه انتخاباتی دوم خرداد دود شد و به هوا رفت. با اینهمه خود انتخابات را هنوز نتوانسته‌اند به قبل از دوم خرداد برگردانند. از آن پس هر انتخاباتی به ویژه ریاست جمهوری با هزار کشاکش در داخل رژیم روبروست و با اینکه در خود انتخابات بسیار تقلب می‌شود و صندوق‌ها را پر می‌کنند و بسیج، ۶ میلیون شناسنامه مردگان را جمع کرده است و مرکبی که به دست‌ها می‌زنند به آسانی پاک می‌شود و چندین بار رای می‌دهند باز به لحاظ محافل درونی رژیم و حساب‌های داخلی، نتیجه انتخابات، بسیار مهم است و تفاوت آن با انتخابات مثلاً سوریه همین است. در دعوای داخلی رژیم عاملی است که به حساب می‌آید و یک معنایی دارد و به همین دلیل بحث و جنجال بالا می‌گیرد. بعد از دوم خرداد معلوم شد که تحریم از بیرون بیهوده است و ما خودمان هم تحریم کرده بودیم ولی می‌دانیم مردم رای دادند و به تحریم کنندگان گوش نکردند. ولی در

دوره قبل وقتی که در درون خود ج.ا انتخابات را تحریم کردند و مردم شرکت نکردند و سپاه پاسداران و بسیج به اصطلاح با چراغ خاموش آمدند و احمدی‌نژاد انتخاب شد و تجربه چهار سال گذشته مردم را بسیار پریشان کرد.

پس توجه شود که ما با پدیده‌ی ویژه‌ی روبرو هستیم، نه می‌توانیم بگوئیم انتخابات آزاد است و نه می‌توانیم بگوئیم بکلی بی‌اثر است. یک چیزی است مثل بیشتر کار ما ایرانی‌ها غیرمشخص ولی پیامدهای خود را دارد. نمی‌توانیم بگوئیم این انتخابات تکلیفش روشن است. مردم می‌دانند مختصر سهمی دارند و می‌توانند پیامی را برسانند و قدری کار رژیم را مشکل یا آسان کنند.

موضوع دوم - بررسی نظرهای مختلف در مورد انتخابات است. در بیرون یک گروه می‌گوید باید تحریم کرد. گروه دیگر می‌گوید این طور نیست و انتخابات موثر است و اگر مثل دوم خرداد رای داده شده بود احمدی‌نژاد رئیس جمهور نمی‌شد و هر کس دیگری می‌شد بهتر از وی بود و انصافاً باید پذیرفت احمدی‌نژاد بدترین انتخاب بوده است هر چند دیگران هم امثال کروی بودند که می‌گفت ۵۰۰۰۰ تومان به هر ایرانی خواهد داد ولی در زمینه‌های دیگر اینقدر نالایق و نابسند نبود. در ایران هم بسیار روی این مسئله تکیه می‌کنند. پس یک نظر دیگر این است که انتخابات سودمند است و مردم شرکت کنند و به یک کاندیدای کمتر بد رای بدهند

یک نظر دیگر که ما در چند انتخابات گذشته، مجلس و انجمن‌ها و ریاست جمهوری اعلام کرده‌ایم این است که اصلاً بازی انتخابات به ما بیرونیان ربطی ندارد برای اینکه نه رای می‌دهیم نه می‌توانیم رای بدهیم و نه شرکتی در هیچ کدام از فعالیت‌های انتخاباتی داریم. پس لازم نیست در کاری که به ما ربط ندارد وارد شویم. نظر ما آن بود که تشریفات و ظاهرسازی و رفع تکلیف انتخابات با یک اعلامیه، بازی ما نیست. کاندیدا هم معرفی نمی‌کنیم و همین کار را کرده‌ایم. طرفداران شرکت در انتخابات در این ماجرا نلغزیده‌اند و دسته بزرگی شروع کرده‌اند به اینکه تشویق مردم کافی نیست و ما باید کاندیدای مستقلی معرفی و پشتیبانی کنیم. عیب این کار این است که تمام خویشکاری و نقش نیروهای مخالف را از بین می‌برد. مخالف در انتخابات غیرآزاد کاندیدا معرفی نمی‌کند. و این مشکل هست برای طرفداران شرکت در انتخابات و متوجه شده‌اند و بعضی‌ها متوجه این مشکل هستند و گفته‌اند بجای همه اینها از اصل انتخابات آزاد دفاع کنیم و این معقول است. مسلماً اگر انتخابات آزاد باشد دیگر ج.ا. نخواهد بود مثل رفاندوم که در صورت برگزاری این رژیم وجود نخواهد داشت. این هم راه‌حل تازه‌ای است که پاره‌ای دوستان به ذهنشان رسیده.

در درون وضع خیلی بحرانی شده است. احمدی‌نژاد هر کار نادرستی که می‌توانسته انجام داده. پول زیادی بذل و بخشش و تلف کرده و خزانه را خالی و کشور را مقروض کرده است. از آن سو و در جهت بمب اتمی و ماهواره و موشک دستاوردهائی داشته که عده‌ای طرفدار جمع کرده است. حال مردم بعضی می‌گویند با استفاده از ضعف احمدی‌نژاد و انگشت گذاشتن روی کاستی‌های وی باید کاندیدایی پیدا کنند که شورای نگهبان نتواند رد کند تا بتوانند وضع فعلی را عوض کنند. مسئله برای مردم در درون، مسئله نظری ما

نیست که به آزادی انتخابات توجه داریم و بس. آنها می‌گویند بود و نبود احمدی‌نژاد در زندگی ما اثر دارد و باید رای بدهیم.

در این میان جریان ۲ خرداد فرصت را غنیمت شمرده و می‌خواهد با معرفی خاتمی آبروی رفته را جبران کند که از نظر سیاست‌های جاری وضع را کمی بهتر خواهد کرد و مردم حق دارند اگر نخواهند کس دیگری غیر از احمدی‌نژاد انتخاب شود. ما ممکن است بگوئیم فایده‌ای ندارد رای ندهید ولی آنها می‌دانند در انتخابات گذشته رای دادن و ندادن تفاوت‌هایی داشته است. پس می‌رسیم به اینکه می‌باید میان روش بیرون و درون تفاوت بگذاریم و نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم در درون آنچه که ما می‌خواهیم دنبال کنند و باید به محدودیت راه‌حل‌های خودمان پی ببریم. ما خارج کشوری‌ها تاثیر کمی روی فرایند انتخاباتی خواهیم داشت و می‌باید مصلحت کشور را در نظر بگیریم. آیا مصلحت کشور ادامه احمدی‌نژاد است. این حداقل یکی از گوشه‌های بحث ما باید باشد اگر اصل بحث ما نباشد. اگر در این شرایط غیرآزاد فرمایشی جلوی احمدی‌نژاد را بگیرند قدری خطر را از ایران برطرف می‌کند. این که ما باید چکار کنیم چندین ماه وقت داریم و باید در این مدت تصویر بهتری از این انتخابات بدست آوریم.

پرسش‌ها و اظهار نظرها

* در این چند ساله مثل خیلی از نیروها تحریم را برگزیدیم ولی بعداً متوجه شدیم چه کار اشتباه و خطرناکی کردیم. افرادی مثل احمدی‌نژاد تمامیت ارضی ایران را بخطر می‌اندازد و ما به نوعی بر خلاف منشور عمل کرده‌ایم. می‌گوئیم ما باید بین نیروهای درون و بیرون تفاوت قائل شویم مگر غیر ازین است که تمام سعی‌مان باید کمک به درون باشد. سیاستی را باید در پیش بگیریم که هم به درون کمک کند و هم دو فضای گوناگون نداشته باشیم. باید یک راه حل پیدا کنیم که درست باشد. یکی از گروه‌های راست پیشنهاد کرده که از سازمان ملل کمک بخواهیم که بیایند و ناظر انتخابات باشند. هر چند ج.ا موافقت نخواهد کرد ولی کمک خوبی است به نیروهای درون.

* اگر انتخاب بین بد و بدتر را عمومیت دهیم و اصل کنیم تکلیف ما در برابر رژیم که در هر انتخاباتی یک احمدی‌نژاد یا بدتر را بگذارد، در کنار کسی که مایل است مردم او را انتخاب کنند، الزاماً باید سراغ دومی برویم و فکر نمی‌کنم این روش درستی باشد. بعضی از دگراندیشان استراتژی انتخابات آزاد را مطرح می‌کنند که ما به عنوان استراتژی، برای خود نباید بپذیریم. "کمیته انتخابات آزاد و عادلانه" که اخیراً اعلامیه در رابطه با منع دخالت نیروی نظامی در انتخابات داده است کار درستی کرده ولی در رابطه با آن کمیته می‌دانیم که غالباً ملی - مذهبی‌ها هستند و اعتقادی به سکولاریسم ندارند. در عین تأیید فعالیت درست‌شان باید کوتاهی‌ها و نگرش خودی و غیر خودی آنها را نقد کرد.

تا پیش از ورود در بحث روش حزب بهتر است دو نظر جزمی را کنار بگذاریم:

- ۱- انتخابات این رژیم آزاد نیست و باید تحریم کرد. با همه آزاد نبودن هرچه سر و صدای انتخاباتی بیشتر باشد بهتر است. ما دنبال آرامش برای این رژیم نیستیم.
- ۲- خامنه‌ای همه کاره است. نه، خامنه‌ای همه کاره نیست و می‌شود به او حمله کرد و آبروی‌ش را برد و اشکالی ندارد مردم آبروی‌ش را با نه گفتن به کاندیدای او ببرند.

بخش ۵

سخنرانی‌ها در دفتر پژوهش ح. م. ای

گفتگو با آقای دکتر نوری علا در باره "معمای رضا پهلوی"

آقای نوری علاء گرفتاری خودشان را زیاد کردند و ما به این یک دفعه آمدن ایشان بسنده نخواهیم کرد. در مورد تناقض میان مدعی پادشاهی یا پادشاه با رهبری، نظر آقای نوری علاء درست است و این تناقض وجود دارد. نمی‌شود کسی میل داشته باشد پادشاه شود و فعلاً بگوید مطرح نیست و من فعلاً رهبرم. بعد از جمهوری اسلامی ببینیم مردم چه می‌گویند. همچنین است تناقض مشروطه‌خواهانی که هم معتقدند ایشان پادشاه است و هم مردم رأی خواهند داد که پادشاه بشود یا نه. ما همان پادشاهی را که سلطنت نباشد قبول داریم. همان طور که جمهوریخواهان آن جمهوری را که خوب عمل می‌شود قبول دارند ما هم به همان ترتیب. بارها صحبت شده که ما پادشاهی مشروطه می‌خواهیم. ولی ما مشروطه را به معنی مشروط نمی‌دانیم و موضوع مشروطه این نیست که حکومت مشروط به رعایت قانون اساسی باشد. مشروطه چیزی عمیق‌تر است و نیاز به نگاه فراگیرتری دارد که بحث‌های فریدون آدمیت شروع کرده است.

مشروطه انحصار به پادشاهی ندارد و نکته درستی است که ایشان اشاره کردند و اولین بار که به ریشه مشترک شکل حکومت دموکراتیک با مشروطه خواهی که شکلش ممکن است جمهوری خواهی هم باشد اشاره شد چقدر حمله کردند به ما که ما دروغ می‌گوئیم و طرفدار جمهوری هستیم.

مشکل ما با پیشنهاد آقای نوری علاء این است که اگر شاهزاده از پادشاهی صرف‌نظر کند، بگذریم که برو بیای ایشان کم می‌شود ولی، اگر ایشان رهبر نشد - و مشکل عمومی رهبری پیش می‌آید که در شرایط فعلی ایران امکان ندارد - با این کار شانس پادشاهی هم از بین می‌رود و ما چون به نگهداری این بخت

پادشاهی علاقه‌مند هستیم معتقدیم ایشان صرف‌نظر نکند و دنبال رهبری نرود که عملی نیست چون فعلاً" زمینه‌ای وجود ندارد.

در مورد رهبری بطور کلی رهبر پیدا می‌شود، به اصطلاح ظهور می‌کند و باید شرایطش بیرون از ما پیدا شود و وقتی دست ما نیست روی‌ش زیاد تکیه نکنیم. در فرهنگ سیاسی ما رهبری حالتی دارد که همه چیز را واگذار کنیم به یک نفر و خانه‌نشین شویم و خودمان مسئولیت نپذیریم. این مشکل را می‌توانند بگویند که در مورد پادشاهی هم هست و درست است. می‌بینیم که باز به محض اینکه صحبت پادشاه می‌شود روحیه ۲۵۰۰ ساله زنده می‌شود. تلاش بسیار دشوار و هنوز ناموفق حزب مشروطه ایران این است که این مفاهیم را از هم جدا کند و جا بیندازد و دست کم در میان افراد خود حزب جای تردید نگذارد؛ که من اعتراف می‌کنم هنوز کاملاً" موفق نشده‌ایم. ولی باید این فرهنگ را عوض کرد. فعلاً" از رهبری‌ای که موجود نیست شروع کنیم. ما رهبر نمی‌خواهیم و هر کس در حوزه خودش در هر شهری، باید رهبری داشته باشد یا ایجاد کند و بهترین راه این است که عادت کنیم خودمان کارهای مان را در دست بگیریم.

صحبت شد که پادشاهی مشروطه منطق ساختاری ندارد. مثلاً" انگلیس و سوئد. منطق ساختاری هر شکل حکومت دموکرات و لیبرال، رضایت مردم است. در پادشاهی و جمهوری هیچ تفاوتی بین منطق ساختاری این دو نیست. اگر رضایت است بحث ندارد و اگر نیست دیکتاتوری است.

و آخرین نکته در بحث پادشاهی، ما کاملاً" موافقیم با آقای دکتر که قانون اساسی زیر پا گذاشته شد؛ ولی ما معتقدیم نگاه صرفاً قانونی و حقوقی به یک دوره، در شرایطی که عوامل سیاسی و اجتماعی بسیار نیرومندتر بودند تا ملاحظات قانونی، باید مورد توجه قرار گیرد. ما در ایران آغاز قرن بیستم تا نیمه قرن بیستم باید کشوری را می‌ساختیم که در آن قانون بتواند حکومت کند و قانون اساسی باشد. این کشور وجود نداشت. هیچ کجای دنیا اول حکومت دموکراتیک نبوده که بعد کشور ساخته شود. کشور ساخته شده و دستگاه اداری بوجود آمده و همه در شرایط دیکتاتوری مطلق و حق الهی پادشاهان تا ۴۰۰ سال پیش. بعد از این، اسباب آموزش و ارتباطات و زیرساخت‌ها و بعد شروع به پیروزی گرایش‌های دموکراتیک. نمی‌باید انتظار داشت رضاشاه اصلاحات اجتماعی را رها کند. او نمی‌توانست بدون مداخله مستقیم خودش، نه از لحاظ قانونی و نه اجتماعی، کاری را پیش ببرد. توجه فرمائید که تنها چهار ماه بعد از انقلاب اجتماعی ۱۳۴۱ قیام ۱۵ خرداد خمینی را داریم که اگر به موقع برخورد نشده بود و معطل کرده بودند همان موقع انقلاب خمینی پیروز می‌شد. جایی نوشته‌ام که انقلاب مشروطه بی‌هنگام بود و باید بعد از رضاشاه می‌شد و همه جای دنیا همین‌طور شده است. اول ساختند بعد دموکراسی شده است.

در مورد ایدئولوژی: بحث ایدئولوژی را ما اصلاً مطرح نکرده‌ایم. ما در جایی یک زمانی گفتیم که ایدئولوژی مشروطه، آزادی و ترقی بوده است و به ما ایراد کردند و این بحث پیش آمده است. ولی همان‌طور که آقای دکتر فرمودند و دوستان دیگر اشاره کردند، هزار تعبیر از ایدئولوژی شده است. ما معتقدیم ایدئولوژی روح حاکم و فلسفه پشت سر برنامه‌های سیاسی احزاب است و ممکن است هر روز عوض شود ولی هر حزبی دارای انسجام فکری است و آن انسجام فکری یک مبانی‌ای دارد. بهر حال به یکی

می‌گویند محافظه کار و به یکی سوسیال دموکرات، و اینها بار ایدئولوژیک دارند. ایدئولوژی می‌تواند مطلق‌گرا باشد که پدیده‌ای جدید و موقتی است. ۲۰۰ سال دوره ایده مطلق‌گرایی بوده است و همه چیز را روی ۲۰۰ سال نمی‌شود قضاوت کرد. ما اول انسان را به صورتی تعریف نمی‌کنیم بعد ایدئولوژی را دور و برش بسازیم. انسان را از سنت زرتشتی گرفته‌ایم و سنت رواقی و اومانیسیم رنسانسی. این انسان، مسئول، خردگرا، عرفی‌گرا و البته فردگرا هم هست. ایدئولوژی ما مدرنیته است و ما می‌خواهیم برنامه و عمل سیاسی‌مان مطابق برنامه مدرنیته باشد ما ممنون هستیم از آقای دکتر که این هشدار را دادند که مبادا روی تاکید بر ایدئولوژی، در آن گرفتاری بیفتیم؛ که مسلماً "رعایت خواهیم کرد.

در مورد حقوق بشر: شاه به عنوان نماد حقوق بشر وجود ندارد ولی نماد پادشاهی دموکرات و لیبرال بعنوان یک قدرت اخلاقی که می‌تواند از نهادهای دموکراتیک دفاع کند وجود دارد و عمل هم شده است و اسپانیا یکی از آنها است. فکر می‌کنیم در جامعه ما، با توجه به ضعف مبانی دموکراتیک، اگر بتوانیم چنان قدرت اخلاقی را بکار گیریم سودمند است و ما بدنبال آن هستیم

بخش ۵

سخنرانی‌ها در دفتر پژوهش ح. م. ای

ایدئولوژی چیست و ایدئولوژی ما کدام است

در جمع بندی پایانی بحث گفته شد که علت پیشنهاد موضوع بحث این نشست بخشی این بوده که چون آقای رضا عموزاده به تفصیل در این مبحث وارد شده‌اند بهتر است به دوستانی که از بیرون به ما نگاه می‌کنند اگر پاسخی داریم بگوئیم تا همه چیز مثل معمول دوستان ایرانی به سکوت برگزار نشود. مقاله‌ای که یک کمونیست در حمله به ما نوشته مانند پاره‌ای دوستان در جبهه ملی یا گرایش‌های چپ و جمهوریخواه، ما را نخست آن گونه که خودش خواسته است و نه آنچه که می‌گوئیم و می‌کنیم تعریف کرده و سپس به آن تصویر ساخته خودش تاخته است. اینها در واقع پاسخ خودشان را می‌دهند و سخنان‌شان ربط چندانی به ما ندارد.

آقای عموزاده ایراد کرده‌اند که اینکه ما ایدئولوژی را با آی بزرگ یا آی کوچک بنویسیم فرقی نمی‌کند. می‌باید اشاره کرد ایدئولوژی با آی کوچک و بزرگ به دو معنی ابداع ما نیست بلکه بعد از فروپاشی شوروی این موضوع پیش آمد. چون ایدئولوژی یک پدیده قرن نوزدهمی است و همیشگی نبوده و اوجش در قرن بیستم بود مثل ایدئولوژی‌های کمونیسم، فاشیسم و نازیسم و مذهب ایدئولوژیک که همه شکست خورده‌اند. اما خود ایدئولوژی مانند آگاهان سیاسی این فرمول را پیشنهاد کردند که تفاوت این دو از یکدیگر تمیز داده شود. ایدئولوژی به معنای مطلق‌گرایی‌اش از سده‌های نوزدهم و بیستم است ولی ایدئولوژی به معنای شناخت ایده‌ها از اول بوده و تا پایان خواهد بود و ایده‌ها خواهند آمد و بحث ایدئولوژیک خواهد بود. مسئله این نیست که با آی بزرگ و کوچک بنویسیم. این‌ها دو چیزند و متفاوت هستند. یکی پدیده‌ای که از قرن ۱۹ ایدئولوژی مطلق می‌شود و دیگری که همیشه وجود داشته مجموعه‌ای از ایده‌ها و اندیشه‌ها و

راهکارهاست که عده‌ای می‌گذارند که برنامه و راهنمای عمل و تعیین کننده فعالیت‌های فکری و سیاسی‌شان است. بعد هم اگر از آدمیت نقل کرده‌ایم که مشروطه ایدئولوژی آزادی و ترقی است، یادآوری نستاژیک نیست. ما حقیقتاً معتقدیم که مشروطیت فقط در به توپ بستن مجلس و محاصره تبریز و ستارخان و باقرخان که فداکاری‌ها کردند و حتا قانون اساسی خلاصه نمی‌شود. مشروطیت یک جریان فکری بسیار عمیقی است و آبخورش از قرن ۱۶ رنسانس اروپایی تا قرن ۱۹ ناسیونالیسم مدرن اروپایی را در بر می‌گیرد و از قرن ۱۸ روشنگری می‌گذرد. اگر آدمیت گوهر این جنبش را در می‌آورد و عنوان ایدئولوژی آزادی و ترقی را می‌دهد بی‌جهت نیست و ما دنبال نستاژی نرفته‌ایم و این پاسخ مسئله ایران بوده و هست.

ایشان سؤال می‌کنند کدام ایدئولوژی بر گوهر آزادی تاکید نکرده است؟ ایدئولوژی کمونیسم نکرده است. دیکتاتوری کارگری و فاشیسم و هر ایدئولوژی و جهان‌بینی که توتالیتیر باشد کجای‌ش بر آزادی تاکید می‌کند؟ به همین ترتیب مذهب هم که از قرن نوزدهم شروع کرد به ایدئولوژیک شدن. ایشان می‌گویند فرق ایدئولوژی با آی کوچک و بزرگ مثل فرق آدم کوچک و بزرگ است. این کوچک کردن صورت قضیه است. ما و خیلی‌ها در دنیا معتقدیم هیچ حزب و جریان سیاسی جدی‌ای بدون ایدئولوژی نیست. شما وقتی صحبت از چپ گرایان، راست گرایان، چپ میانه و راست میانه می‌کنید مگر جز از ایدئولوژی صحبت می‌کنید؟ این نام‌ها نماینده یک سلسله اندیشه‌هاست که همه اجزایش لایتغیر نیست و ممکن است تغییر یابد ولی در مجموعه شباهت‌هایی هست که کل آن را می‌گوئیم مثلاً چپ میانه و الا اگر هیچ کدام ایدئولوژی نیستند چرا چپ میانه است و راست میانه؟

اشکال بزرگ صحبت‌های آقای عموزاده که درکل جریان سکولاریسم نو دیده می‌شود این است که به شدت دنبال سیستم‌سازی هستند که در واقع ایدئولوژی با آی بزرگ است، همه چیز را با معیار سکولاریسم می‌سنجند و این بسیارگمراه کننده است.

می‌گویند "انتخاب سیستم اقتصاد بازار، یا درست‌تر بگوئیم اقتصاد سرمایه‌داری، آبخورش ایدئولوژی نیست و جستجوی بنیان‌های ساختاری ایدئولوژیک در گستره این مقوله راهی به خطاست و احتمالاً همین نگرش است که آقای دکتر همایون را وا می‌دارد، برای حفظ جامعه در برابر خطر مارکسیسم، به اقتصاد سرمایه‌داری شکل ایدئولوژیک بدهد تا با مقدس‌سازی آن، حربه دفاع و تهاجم به وقت مقتضی را در دست حفظ نماید."

ما تقدسی به هیچ چیز نمی‌دهیم از جمله به سرمایه‌داری. مارکسیسم یا خطر آن هم انگیزه این نظریات نیست. چنانکه خود شان هم می‌گویند "جهان ایدئولوژیک و تمامی مکاتب روئیده بر آن، در نفی اصل مالکیت، اشتراک کامل دارند و این البته بسیار طبیعی است، زیرا تا طلوع دنیای نو می‌بایست زمان‌های معینی با محتوای پراتیک‌های مشخصی می‌گذشتند تا انکشاف بدیع اصل جهان شمول آزادی صورت عینی و ملموس به خود می‌گرفت."

بسیار خوب ما اقتصاد باز (البته زیر کنترل حکومتی برخاسته از مردم) را خواستاریم ولی این را از کجا آورده‌ایم؟ از همان آزادی که ایشان می‌گویند آورده‌ایم. اگر فعالیت اقتصادی آزاد، البته زیر نظارت حکومتی، برخاسته از مردم، نباشد افراد نمی‌توانند آزاد باشند. ما به آزادی معتقدیم در نتیجه به آزادی فعالیت اقتصادی هم معتقدیم و لیبرالیسم همین است که مردم در کارهای اقتصادی و مادی آزاد باشند. خود ایشان هم معتقدند آزادی شامل همین مسائل است منتها ایشان نام آن را ایدئولوژی نمی‌گذارند ولی ما می‌گذاریم. آقای زاهدی نشان دادند این تعریف‌ها جنبه تقدس ندارد و قراردادی است. همه ما می‌توانیم تعریف خود را از ایدئولوژی داشته باشیم. آقای عموزاده همه صفات نامطلوب را به ایدئولوژی نسبت داده‌اند و البته حرفشان درست است و ایدئولوژی به تعریف ایشان همان معایب را هم دارد. ولی تعریف ما از ایدئولوژی می‌تواند چیز دیگری باشد. همان طور که در اروپا و آمریکا این کار را کرده‌اند. ما ایدئولوژی با آی کوچک را گرفته‌ایم چون به ما کمک می‌کند در تعریف پدیده‌ها.

مشکل این دوستان این است که می‌خواهند همه چیز را از سکولاریسم نو درآورند؛ در حالی که ما به دنبال جریان اصلی فلسفه سیاسی، این چیزها را از جمله سکولاریسم را از مدرنیته در می‌آوریم. مدرنیته را خردگرایی، انسانگرایی، و عرفیگرایی می‌دانیم. این درست نیست که در غرب اول مردم عرفیگرا شدند و بعد متوجه اهمیت خرد شدند. آنها اول کارهای یونانی‌ها را خواندند بعد متوجه اهمیت انسان شدند. سکولاریسم این است که در امور عمومی تقدس وجود ندارد - یعنی جدا کردن مذهب از سیاست و حکومت.

ایشان معتقدند همه چیز از سکولاریسم می‌آید. بسیار خوب، نظری است. ولی از این نباید یک مذهب تازه ساخت و ترویج کرد و انتظار داشت که همه قبول کنیم همه چیز از سکولاریسم می‌آید و ایدئولوژی بد است و اگر سکولاریسم باشد بقیه‌اش به دنبال می‌آید. چه اندازه نظام‌های عرفیگرا ولی دیکتاتوری محض می‌توان نشان داد؟ ایدئولوژی خطرناک است بله، ولی کدام ایدئولوژی؟ اگر تعریف ایدئولوژی را فاشیسم و اسلام و کمونیسم بدانیم بله همین طور است ولی احزاب اروپائی، ایدئولوژی‌های خود را دارند، همه بر پایه لیبرال دموکراسی.

ما آیا ایدئولوژی داریم یا نه؟ البته داریم. ایدئولوژی ما مشروطه است که لیبرال دموکراسی را برای معرفی بهتر آن به صفات حزب اضافه کرده‌ایم.

ایدئولوژی همیشه در حال تغییر نیست ولی آماده عوض شدن هست. لیبرال دموکراسی بی عنصر ترقی خواهی کافی نیست چون یک موضوع مهم در آزادی و حقوق بشر این است که فرد انسانی آزاد باشد و آگاه باشد تا بتواند از حقوق خود دفاع کند. اینکه توده‌ای از زنان ایرانی یا زنان عرب و افغان، سرنوشت وحشت‌ناکشان را حق خودشان می‌دانند و معتقدند مرد می‌تواند چند زن داشته باشد و گاهی می‌روند خودشان برایش خواستگاری می‌کنند، این افراد باید آگاه شوند و آزاد باشند و دفاع کنند از حقشان و بتوانند رای بدهند و اینها نیاز به عنصر ترقی خواهی دارد. به آموزش و اقتصاد مناسب، به پایان دادن ارباب و رعیتی. پس لیبرال دموکراسی اسباب می‌خواهد و ترقی خواهی اسباب لیبرال دموکراسی را فراهم می‌کند. بیهوده نبود که پدران مشروطه دنبال ترقی خواهی بودند. دنبال این بودند که اول کشوری باشد و قدرتی

داشته باشد و بعد افرادی که بتوانند از حقوق‌شان دفاع کنند. ایدئولوژی مشروطه که آزادی و ترقی است به همین دلیل در خودش لیبرال دموکراسی را دارد. آزادی، حکومت قانون، شناخت حقوق انسان. ولی دموکراسی لیبرال اکنون تعبیر قرن بیستمی و بیست و یکمی این اندیشه است و ما برای تاکید بر آن این عنوان لیبرال دموکراسی را به صفت حزب افزوده‌ایم. تاکید روی آزادی و لیبرالیسم بیشتر شده چون اعلامیه جهانی حقوق بشر که الان هست آن وقت نبود. با شناخت اهمیت اعلامیه جهانی حقوق بشر است که ما وارد عصر دموکراسی لیبرال شده‌ایم.

خلاصه اگر ما بپذیریم که ایدئولوژی یک تعریف ندارد و ایدئولوژی توتالیتری که شکست خورده پدیده جدیدی در تاریخ ایدئولوژی است؛ و ایده‌ها و ایدئولوژی‌های بازتر دموکراتیک و آزادی‌خواهانه هست، آن وقت دیگر ترسی ندارد و ما حزبی دارای ایدئولوژی هستیم و ایدئولوژی ما ایدئولوژی آزادی و ترقی است یعنی دموکراسی لیبرال به اضافه ترقی خواهی.

بخش ۵

سخنرانی‌ها در دفتر پژوهش‌های م. م. ای

معمای رضا پهلوی

در این ۳۰ سال گذشته به پادشاهی یا دشنام داده شده یا ندیده گرفته شده است ولی اکنون می‌خواهند با آن ارتباط برقرار کنند. موضوع ایدئولوژی - رهبری - پادشاهی - احتیاج به شکافتن بیشتر دارد. یک نیرویی هست به نام نیروی پادشاهی در ایران. این را می‌دانند و دلیلش هم حملاتی است که به آن می‌کنند. شاهزاده از مدتی پیش به پیشنهاد عده‌ای، بدنبال شورای رهبری بوده است و این شورا با شکست روبرو خواهد بود. نقشه پاره‌ای سازمان‌های قومی این بوده که بگویند فدرالیسم را بپذیرید ما هم قبول می‌کنیم. ولی کار به فدرالیسم ختم نخواهد شد و بسیار بیشتر می‌خواهند.

دیگرانی می‌گویند از همه بهتری و بند گردن‌بند هستی و این پادشاهی را ول کن ولی وقتی رها کرد، دیگر رهبر هم نمی‌شود. در نتیجه نه رهبر شده و نه پادشاه. ما این را می‌دانیم و ایشان هم می‌دانند و زیر بار نخواهد رفت. همان طور که یکی از دوستان گفتند مقدار زیادی از برو بیای شاهزاده از مقام و عنوانش است. به دلیل شاهزادگی است که این وزنه را دارد. نمی‌شود هم بخواهند ایشان شاهزاده نباشد و هم سرمایه ملی باشند و این تناقض است.

اما ببینیم از نظر خود شاهزاده چه تضادی وجود دارد. در پروژه رهبری خیلی عوامل هست که موفق نشود. اول اینکه نمی‌آیند. نیروی خارج کشور عموماً مخالف پادشاهی است. کسانی که در عرصه سیاست هستند ۸۰ درصدشان چپ و جمهوری خواه‌اند و کمترین شانس به پادشاهی نمی‌دهند. در داخل هم با ۵۰۰۰۰ تومان مردم درمانده را به دنبال خود می‌کشند و فعلاً زمین‌های نیست. آنچه که مهم است حفظ اعتبار است که با این گونه اقدامات از بین می‌رود. با وعده و وعید اشخاص نباید خود را به عرصه‌ای وارد کند که بیش

از ۵۰ درصد احتمال شکست وجود دارد و سرمایه هم از بین می‌رود. آن قدر اختلافات زیاد است که باید به جای رهبری دنبال هم‌رایی باشیم. در عمل، رهبری می‌شود وسیله‌ای که مخالفان پادشاهی خیال‌شان از بابت او راحت شود. بخصوص این اشتباهی که در مورد فدرالیسم شد که امیدواریم ادامه پیدا نکند.

۵ ژانویه ۲۰۰۹

بخش ۵

سخنرانی‌ها در دفتر پژوهش ح. م. ای

فدرالیسم، دموکراسی لیبرال

در توضیح گفته شد حزب مشروطه ایران مستقل اندیشیده و انسجام یافته و از روز اول از روش مستقل پیروی کرده است و طبیعی است که ابهامات و مشکلاتی پیدا شود و خوب است که دوستان طرح کنند. باید روی توده حزبی کار بیشتری صورت گیرد ولی کادرهای حزبی حتما باید به مسایل آگاه و مسلط باشند. دموکراسی لیبرال را اول بار در ۴ سال پیش در قطعنامه کنگره آوردیم و دو سال بعد در آخن دوباره تعهد حزب را به لیبرال دموکراسی اعلام کردیم. طرفدار دموکراسی لیبرال در زبان فارسی لیبرال دموکرات می‌شود و دموکراسی لیبرال صفت حزب است. پس در موضوع لیبرال دموکرات که موصوف است مشکلی نباید داشته باشیم مگر اینکه بخواهیم دموکراسی لیبرال را برداریم و با دموکراسی مخالف باشیم یا دموکراسی غیرلیبرال بخواهیم که به صورت رای اکثریت بدون توجه به حقوق اقلیت باشد. در کنگره به درستی گفتیم نشست اول فرا حزبی است. بسیاری از مطالب میهمانان در جهت عقاید ما و سودمند بود. ولی معنی‌اش این نیست که هر چه گفته شد را قبول داریم. مطالب آقای نوری علاء را همه‌اش را قبول نداریم ولی خوشوقتیم که آن‌ها آمدند و حرف‌های‌شان را زدند. به همین ترتیب مطالب شاهزاده. حزب در مورد فدرالیسم مواضعش را اعلام کرده است و آن را به عنوان گزینه قبول ندارد و این را در آخن و در شعار "یک کشور یک ملت" اعلام کرده است و وظیفه ما پیروی و توجیه کردن نیست. این حزبی است که نظراتش را خودش تدوین کرده است. در پادشاهی مشروطه، پادشاه یک فردی است مثل بقیه و در یک سطح. ملکه اسپانیا - سوفیا - مصاحبه‌ای کرده است و با اینکه محبوبیت زیادی دارد و کارهای

فرهنگی درخشانی کرده است روزنامه‌های اسپانیا به او ایراد گرفته‌اند که چرا به عنوان ملکه اسپانیا موضع تند گرفته است.

منظور این است که ما تعهدی به هیچ کس نداریم که هر چه بخواهند انجام دهیم. در باره فدرالیسم بارها نوشته‌ایم که برای ایران خطرناک است. سازمان‌های قومی که چندی پیش آمریکا را دعوت به حمله می‌کردند و وعده استقبال با گل می‌دادند بعد از یک دوره فاصله‌گیری از سازمان‌های چپ و سازمان‌های چپ از آن‌ها اینک در عین ترمیم ارتباط خود با چپ‌ها تلاش می‌کنند راست‌ها را هم تحت تاثیر قرار دهند و فکر می‌کنند از طریق شاهزاده، یک قدم به هدف خود نزدیک می‌شوند و فدرالیسم را در بین ایرانیان جا می‌اندازند. ولی موضوع فدرالیسم مثل لیبرال دموکراسی برای حزب حل شده است.

- یکی از حاضران تذکر داد که شاهزاده اشاره‌شان در رابطه با مجلس موسسان بود. شاهزاده نمی‌تواند به کسانی که از فدرالیسم دفاع می‌کنند بگوید شما غلط می‌کنید. ایشان هر کس هر چه بگوید چون تصمیم گیرنده نیستند به مجلس رجوع می‌دهند. در سخنرانی‌شان هم از فدرالیسم به عنوان گزینه‌ای دمکراتیک یاد شد.

پاسخ این است که ما نمی‌توانیم همه‌چیز را به رای بگذاریم. آیا استبداد را می‌توان به رفتارندم و مجلس موسسان ارجاع کرد. اینکه ما همه‌چیز را به رای مردم بگذاریم مسئله‌ای را حل نمی‌کند. یک مسائل اصولی هست و یک مسائل عملی. آنچه که به رای مردم گذاشته می‌شود قانون اساسی است که بر اصولی استوار است که قانون اساسی در چهارچوب آن می‌باید نوشته شود مانند دموکراسی و حقوق بشر و یکپارچگی و یگانگی ملی ایران. مثلاً عرفی‌گرایی یکی از اصول ماست. اگر آمدند و گفتند حالا مردم مذهبی هستند و شما سخت نگیرید و سکولاریسم را هم به رای مردم بگذارید چه خواهید گفت؟ و یا عده‌ای دیگر پیدا شوند و بگویند حالا دموکراسی را هم به رای بگذارید یا مثلاً "مردم رای بدهند که نمایندگان مجلس را پادشاه انتخاب کند که تظاهر کنندگان در تایلند می‌خواستند.

- هموند دیگری ضمن تاکید اینکه من هم با فدرالیسم مخالفم گفتند اگر احیاناً "مجلس موسسان که ما سعی خواهیم کرد با آگاهی رسانی و فعالیت بیشتر افرادی شایسته در آن انتخاب شوند به آن رای داد ما که نمی‌توانیم به کوه بزنیم. ما باید تابوها را بشکنیم و به مجلس موسسان قدرت بدهیم نه اینکه تو دهن مجلس موسسان بزنیم. پس لیبرال دموکراسی چیست که به آن متعهدیم؟

توضیح این است که ما نمی‌گوئیم اگر مجلس موسسان به اصولی که معتقدیم رای نداد به کوه می‌زنیم. ما می‌گوئیم - البته هر کس آزاد است هر چه بگوید - ما از طرف حزب می‌گوئیم که حزب به اصولی معتقد است و حوش است که بخواهد قانون اساسی آینده بر آن اصول بنا شود و آن وقت قانون اساسی راه‌های عملی برای اجرای این اصول را مشخص می‌کند و قابل بحث و رای دادن است. ولی اصولی مثل

یکپارچگی ایران، برای ما قابل بحث و رای گیری نیست و فدرالیسم جزو اصول ما نیست. فدرالیسم، یک کشور یک ملت نیست، فدرالیسم تقسیم زبانی ایران است. می‌گویند همزبانان دور خودشان مرز بکشند. همانطور که در عراق کردها دیگر عراقیان را می‌کوشند از مناطقی بیرون کنند. ما گفتیم فدرالیسم را برای ایران خطرناک می‌دانیم و این مسائل قابل مذاکره نیست و این حق ما هست و تا روزی که مردم رای نداده‌اند و حتا بعد از آن دفاع می‌کنیم.

گفته‌ایم به نظر ما مردم ایران چون در طول تاریخ نشان داده‌اند روش‌شان چیست زیر بار نخواهند رفت و این نظر ماست. ما از نظر خودمان پائین نخواهیم آمد. حال اگر مردم مثلا سکولاریسم را نخواستند و یا خواستند ایران را تکه پاره کنند مجبوریم اطاعت کنیم. الان مجلس موسسانی در کار نیست و می‌گوئیم خطرناک‌ترین چیز برای ایران فدرالیسم است و برای اینکه کار به مجلس موسسان بکشد مبارزه احزاب و سازمان‌ها و افراد و تشریح مواضع آنها برای مردم لازم است که مردم وقتی به مجلس موسسان رای می‌دهند آگاه باشند و بدانند به چه چیزی رای می‌دهند. اگر بگوئیم همه مشکلات را می‌گذاریم برای مجلس موسسان، مردم چگونه می‌خواهند رای ما را بدانند و طرف ما را بگیرند؟ مجلس موسسان که از هوا نمی‌آید.

- هموند دیگری گفت بر سر اصول چانه نباید زد و همه چیز را به رای مردم نمی‌شود گذاشت. تعریف واقعی فدرالیسم متفاوت از تعریفی است که از این گروه‌ها می‌شنویم. یک نمونه بارز فدرالیسم را در عراق می‌بینیم. در کردستان پرچمی از عراق نیست. این بخش فدرال بخشی جدا شده است از عراق. مرزها کنترل است. ماده ۱۴۰ مربوط به مناطق نفت‌خیز در مرز کردستان فدرال و عراق بر سرش دعواست. بسیاری اعضای احزاب کردی خصومت بخصوصی با ایرانی‌های فارسی زبان و ترک‌ها داشتند. حالا با فدرالیسم واقعی‌اش ما مشکل داریم که عواقب آن در آینده چه می‌شود. اگر شخصی صحبتی می‌کند احترام او واجب است ولی پادشاه پدر ملت که نیست. اساساً از جاوید شاه گویی به مشروطه رسیدن زایش اندیشه و استقلال فکری است.

در مسئله فدرالیسم وقتی می‌پرسند نظر شما چیست نمی‌توانیم ماستمالی کنیم. بی احتیاطی‌هایی بوده و اگر احتیاط نکنند خطرناک است. لازم است که ما همان طور که بعدها باید مراقبت کنیم که انحرافی پیش نیاید در مورد فدرالیسم هم این مراقبت را داشته باشیم. بحث ما فعلاً "سر خوبی یا بدی فدرالیسم نیست. این است که آیا فدرالیسم را باید وجهه احترام آمیزی داد؟ اگر در کشوری که فدرال نیست ولی صحبت از مرکزگی زبانی است و از اطراف و همسایگان کار شده و می‌شود برویم دنبال فدرالیسم زبانی، این کار بسیار خطرناک است.

در پایان به این ترتیب بحث‌ها جمع بندی شد: دفتر پژوهش بکلی جدی شده است و در سازمان‌های سیاسی بی مانند است. در موضوع دگراندیش و هم اندیش در فارسی موافق و مخالف و دشمن داشتیم که فاصله مخالف و دشمن کوتاه بود. در یک جامعه پلورال زندگی و تحمل نظر دیگران صورت می‌گیرد و

دگراندیش در مقابل هم‌اندیش نیست. لازم نیست برای توافق اصولی و حتی گاه تاکتیکی دگراندیشی را کنار گذاشت؛ انگار که با دگراندیش نمی‌توان کار کرد و حتما باید هم‌اندش بود. بحث ما در اصول است. تاکنون چندین بار قطعنامه حزب در رابطه با عدم‌تمرکز و حقوق اقوام به سازمان‌های قومی ارسال شده است ولی حتی از اعلام وصول آن خودداری کرده‌اند. مذاکرات هم سال‌هاست ادامه دارد و هیچ اثری نبخشیده است. یک علت عمده‌اش همان محافل خارجی هستند که در این موضوع دست در کاراند. یکی از راه‌های تاثیرگذاری این است که تندروان در سازمان‌های قومی بدانند مطلقاً "شأنی ندارند و با کسانی طرف هستند که تا آخر قضیه خواهند رفت. اعلام‌های ما در مورد ایستادگی در برابر حمله به ایران و تجزیه کشور اثر زیادی داشت ولی موضع‌گیری اخیر در سخنرانی کنگره تا حدودی آن را خنثی کرده است. به آمریکائیان باید فهماند که شما دارید جمهوری اسلامی را تقویت می‌کنید و مردم ایران را وادار می‌کنید در پشت جمهوری اسلامی بایستند.

اینکه فدرالیسم را جزء مقوله عدم‌تمرکز می‌آورند و به این وسیله به آن مشروعیت می‌دهند غلط است. عدم‌تمرکز به معنی حق مردم به اداره امور محلی خود و مسئله‌ای مربوط به حکومت است. این حق در اعلامیه جهانی حقوق بشر آمده است و نیاز به رفراندوم ندارد. تنها می‌باید مسائل عملی آن را به رای عمومی گذاشت. ولی فدرالیسم مربوط به حاکمیت است و جزء حقوق بشر نیست.

بخش ۵

سخنرانی‌ها در دفتر پژوهش ح. م. ای

چرا لیبرال دموکرات شدیم

حالا که بحث لیبرال دموکرات مطرح شده و به کنگره می‌رود لازم است ببینیم چرا یک حزب طرفدار پادشاهی می‌گوید لیبرال دموکرات است و چه شد که منشوری نوشتیم که ربطی به سازمان‌های سلطنت‌طلب نداشت و ویژگی‌هایی داشت که امروز لیبرال دموکرات می‌نامیم و آن موقع نمی‌دانستیم نامش لیبرال دموکرات است. این بحث خوبی است و راه ما را باز خواهد کرد.

وقتی انقلاب شد و شمار زیادی از میان‌فعالین و مقامات سیاسی سابق گریختند و بخشی از پیروزمندان انقلاب به آنها پیوستند بحث سیاسی در بیرون ادامه همان بحث‌های پیش از انقلاب بود. در دانشگاه پاریس سازمان‌های چپ‌میز و رساله و کتاب می‌گذاشتند و کتک‌کاری هر روزی بود. در کشورهای آزاد تحمل اینکه گروهی دیگر بتواند فعالیت کند نداشتند. در یکی دو سال بعد از انقلاب طرفداران پادشاهی در اقلیت بودند و ظاهر نمی‌شدند. در لوس آنجلس که آقای پاشایی و دوستان فعالیت را شروع کردند خیلی ممکن بود از طرف ایرانیان گریخته از ایران مورد حمله قرار گیرند. حالا این‌ها جرئت داشتند ولی خیلی‌ها نداشتند. سازمان‌های سیاسی فعال آن موقع به ریاست ارتش‌بدها و وزرای پیشین شرطشان این بود که صحبت پادشاهی نشود. کم‌کم این روحیه تغییر کرد. با پدیدار شدن ماهیت رژیم اسلامی و امید اینکه حکومت زودگذر است ناگهان طرفدار پادشاهی فوق‌العاده زیاد شد. کسانی که در انقلاب شرکت کرده بودند دو آتشه‌تر از همه وارد میدان شدند. مقداری فرصت‌طلبی بود و نیاز روانی به جبران اشتباهات فوق‌العاده و بریدن از رژیم هم بود. طوری شد که کمتر از اعلیحضرت همایون و شاهنشاه گناه بود. در عرض دو سال در چنین فضایی صدها سازمان طرفدار پادشاهی تشکیل شد. نگاه‌ها ساده بود: ما طرفدار پادشاهی هستیم

و می‌خواهیم اوضاع را به حال سابق برگردانیم که بهتر بود. در توضیح انقلاب هم گفتند انقلاب کار مردم نبوده و انقلاب کارتر و شرکت‌های نفتی بوده و به ما ربطی نداشته است. تعدادی از ما با چشم دیگری به این منظره نگاه کردیم. سیل را دیده بودیم که از کجا شروع شده بود و امواج انقلاب را و طرفداران میلیونی آن از جمله طرفداران پادشاهی از وزرا و وکلا و آنها که حتا مثلا در پاریس رای داده بودند. وقتی به این وضع نگاه می‌کردیم حقیقتاً "از تو خالی بودن این نسل انقلاب خیلی ناراحت شدیم. فکر کردیم آنچه اینها می‌کنند نه تنها بجایی نمی‌رسد بلکه زیان‌آور است و بکلی راه دیگری باید رفت.

فکر کردیم حالا که این انقلاب را توده مردم کرده اند و ۶ ماه میلیون‌ها ایرانی به خیابان‌ها ریختند، خمینی را در ماه دیدند و ریش در قرآن یافتند و مذهب سراسر چپ و راست را گرفته بود و از بالا تا پائین مجیز مذهب می‌گفتند و نخست‌وزیرها مسابقه گذاشته بودند که کدام به آیت‌اله نزدیک‌ترند، در چنان موقعیتی با چنان زیر و رو شدن‌ها به نظر رسید تکرار گذشته نه امکان دارد و نه به صلاح ایران است. حال که با یک شمشیر خون‌آلود گذشته را بریدند و جدا کردند، بهتر است خودمان را از گذشته آزاد کنیم و یک راه‌حل تازه بیابیم. آنچه در گذشته بوده است و نتیجه‌اش انقلاب اسلامی و پیامدهای آن بود و این طبقه سیاسی که ما در بیرون دیدیم و در ایران بود و این طرز فکرها را، باید دور ریخت. ولی ما پادشاهی را دور نریختیم و چند دلیل داشت ۱ - بستگی نوستالژیک زندگی‌های مان با پادشاهی، بعضی‌ها کمتر بعضی‌ها بیشتر. ۲ - از پادشاهی چیزی مانده بود، هم یک نماد و هم خاطره خوب که ایران را ساخته بود و ما می‌خواستیم دنبال ساختن ایران را بگیریم. پادشاهی هنوز در خاطره‌ها بود و شاهزاده هم بود چون تازه انقلاب شده بود و ولیعهد تازه اعلام آمادگی کرده بود. از چنان سرمایه‌ای باید استفاده می‌کردیم. روی همه این ملاحظات پادشاهی را در مرکز گذاشتیم. تقریباً ۹۹ در صد افرادی که به سازمان مشروطه‌خواهان در حال تاسیس پیوستند فرق زیادی با سلطنت‌طلبان نداشتند ولی عده کمی از این‌ها با بقیه فرق داشتند.

همه‌چیز از بررسی دقیق اوضاع ایران قبل از انقلاب و جریانات انقلابی و اوضاع شش ماهه آخر و رفتار رهبری سیاسی و هیئت حاکمه و تحولاتی که بعد از انقلاب روی داده بود و افق تازه‌ای که در برابر ملت ما باز شده بود آغاز شد. هیچ کس حاضر نبود این افق تازه را ببیند و همه دنبال تجدید گذشته بودند. چپ‌ها و سلطنت‌طلب‌ها و مصدقی‌ها. بحث‌های آن دوره تا نیمه سال‌های ۹۰ طول کشید. در آن بحث‌ها هیچ چیز تازه‌ای نبود. منتها چون طرفداران پادشاهی زیاد بودند روزنامه و تلویزیون در دسترس داشتند و نیروی سیاسی بودند چپ‌گراها و مصدقی‌ها در واکنش به این پدیده تاکید را روی جمهوری‌خواهی گذاشتند که معنایی نداشت و امروز هم ندارد چون شکل حکومت است و نمی‌تواند یک برنامه باشد. البته آنها هم می‌توانستند بگویند پادشاهی را به عنوان محور یک سازمان سیاسی قرار دادن به همین نحو است که درست است ولی همان طور که گفتیم بین پادشاهی و جمهوری‌خواهی این فرق بود که یکی با ماهیت کم و بیش زنده‌ای سر و کار داشت ولی دیگری بکلی یک ماهیت مجرد و انتزاعی بود.

این انقلاب آغازگاه همه اتفاقاتی که از این پس باید در ایران روی دهد و همه‌ی برنامه‌هایی است که برای ایران داریم. به گذشته کاری نداریم جز درس گرفتن از آن و بهره‌گیری از قسمت‌های خوبش و به هیچ

وجه در پی تکرار آن نیستیم و در پی باززایی گذشته نیستیم. بدین جهت وارد دعوی گذشته خودمان در برابر گذشته دیگران نمی‌شویم. خود را از گذشته آزاد کرده‌ایم و بهای سنگینی داده‌ایم. خیلی حملات شد و هنوز هم ادامه دارد. ولی این بهترین کاری بود که با گذشته می‌شد کرد و دیگران با گرفتاری به این راه کشیده شدند و می‌شوند و ما ۱۵ سال پیش‌تر از اینها هستیم. گفتیم انقلابی شده است این فرصت را قدر بدانیم. انقلاب یک فاجعه بود ولی فاجعه می‌تواند منشاء باززایی شود. خیلی‌ها هنوز این مسئله را نفهمیده‌اند که نمی‌توانیم و نباید گذشته را تجدید کنیم. یک اشکال اساسی در گذشته بوده است که به اینجا کشیده شده است پس در پی راه‌حلی باشیم که نگذارد اشکالات اساسی پیش آید. نکته این بود که از کجا باید شروع کنیم.

بعد از کنار زدن تئوری توطئه و دریافتن این واقعیت که خارجی‌ها بعدا به انقلاب پیوستند و طبقه متوسط و بالای ایران هم همین طور، پرستش شخصیت را کنار گذاشتیم و بر مسئولیت و حقوق فرد انسانی تاکید کردیم. خلاصه کردن همه چیز در یک فرد و پرستش او که از دوره رضاشاه آغاز شد با خود روحیه و سیاست‌هایی می‌آورد و این سیاست‌ها سرانجام همه چیز را در یک نفر متمرکز می‌کند و آن یک نفر اگر از عهده بر نیاید همین بساط می‌شود

به عنوان هوادار پادشاهی همه تکیه را روی پادشاهی نگذاشتیم. هم نگاه کردیم به امکانات اندک شاهزاده و هم نخواستیم مثل دیگران با ایشان عکس بگیریم و یا دنبال پول در آوردن به این بهانه باشیم. همه اینها از قائل شدن به مسئولیت فرد ایرانی و به حقوق ایرانیان بود و از آنجا بود که منشور با آن روحیه نوشته شد یعنی تامل بر حقوق افراد ایرانی و مسئولیت ایرانی در اداره کشور. این خطوط کلی بود، روح یک نظام سیاسی بود برای آینده ایران. ولی این روح جسمی هم لازم داشت یعنی یک برنامه سیاسی در رابطه با اقتصاد، آموزش، کشاورزی، سیاست خارجی، محیط زیست... و وقتی اینها را می‌نوشتیم متوجه نکته دیگری شدیم که پادشاهی در این برنامه سیاسی ۵٪ قضیه است و ۹۵٪ این مسائل ربطی به جمهوری یا پادشاهی ندارد و این ۹۵٪ سیاست‌های درست و آزموده و سنجیده لازم دارد که با مطالعه تاریخ خودمان و ادبیات سیاسی جهانی فراهم می‌شود. یک شاه یا نخست وزیر یا رئیس جمهوری می‌خواهد با این کشور چه کند؟ با سیاست خارجی و مسائل اقوام و اقتصاد چه خواهد کرد؟ این ما را به مخالفان مان نزدیک کرد و این کار را صد در صد ما شروع کردیم و اعتبارش به حزب است: شروع این فکر که نظام سیاسی مهم است و نه شکل آن، یعنی پادشاهی یا جمهوری. نظام سیاسی یا لیبرال دموکرات است یا دیکتاتوری. فقط در یک نظام دموکراسی لیبرال آن توسعه و ترقی که هدف ماست و همه این منشور بر گرد آن نوشته شده می‌تواند امکان یابد. پس میان فلسفه حکومتی و اقتصاد سیاسی و نظام اجتماعی حزب ارتباط ارگانیک است، انسجامی در منشور است و اجزایش با هم می‌خواند.

چون نمی‌خواستیم گام در راه‌های گذشته بگذاریم، انقلاب را به عنوان نقطه شروع و نه تجدید، در نظر آوردیم و روش‌های مان بکلی با دیگر طرفداران پادشاهی متفاوت گشت. در نگاه به مبارزه نیز هر چه از دیگران در طیف خود فاصله گرفتیم، مبارزه برای ما فحاشی و اتهام زنی و افشاگری و انشعاب و تیز کردن دشمنی‌ها و دوری از کار فکری و سازمانی نبود. گفتیم مبارزه طولانی است و برای‌ش باید آماده شد و در

نتیجه به کار ریشه‌ای روی آوردیم. رویکرد خود را به کسانی که در انقلاب شرکت کردند از انتقام و اتهام خالی کردیم. یکی از بزرگ‌ترین تفاوت‌های ما با سلطنت‌طلبان همین است. ما گفتیم همه مردم به صورتی آلوده این انقلاب شدند و کیفر دیدند و بهتر است صحبت انتقام را کنار بگذاریم و بر عکس از در همدردی و بخشایش وارد شدیم و تا دادگاه حقیقت یاب و محکوم کردن و مجازات نکردن همه عوامل این رژیم رسیدیم.

تفاوت دیگری که بین خود و دیگران گذاشتیم این بود که مبارزه را در بیرون تمرکز ندادیم. بسیاری دوستان در طیف ما عملاً به داخل کاری ندارند و حواس‌شان به بیرون است و مبارزه‌شان با بیرون بوده است. البته خبرها را بازتاب می‌دهند و رژیم را محکوم می‌کنند ولی با معیارهای بیرون حوادث درون را می‌سنجند. ما همیشه خود را به جای مبارزان درون و همه این مردمی که نمی‌توانند مانند ما آزادی عمل داشته باشند می‌گذاریم. با بیرون هم مبارزه نداریم. این سیاست که ما پاسخ حمله، و نه انتقاد سالم را نمی‌دهیم و یک چشم‌مان حداقل درون را می‌پاید از همان سرچشمه می‌گیرد. در ۳۰ سال گذشته ایران دگرگون شده است و این مهم است که قدم به قدم با تحولات حتا در خود رژیم پیش بیائیم و ببینیم چگونه از این تحولات می‌شود برای مبارزه استفاده کرد. نگرش منزه‌طلبانه نداشته‌ایم. برخی می‌خواهند یک نفر یا به زندان بیفتد و در نیاید و یا کشته شود تا قبولش داشته باشند. ما خواهان زندان افتادن و کشته شدن هیچ‌کس نیستیم و شهید نمی‌خواهیم. چپ و راست هم نسبت خیانت نمی‌دهیم. روزی بسیاری از آن‌هایی که با رژیم همکاری می‌کنند بر علیه این رژیم خواهند بود.

از آنجا که اعتقادی به نقش تعیین‌کننده بیگانگان نداریم امید خود را به مداخله آمریکا نبسته‌ایم. البته اگر پشتیبانی اخلاقی بین‌المللی باشد فرق می‌کند ولی آرزوی حمله آمریکا یا هر دولت دیگری را کشیدن شماور است.

حالا از آن طرف کم کم متوجه می‌شوند که دعوای اصلی سر چیست. بر سر مسئولیت و حقوق مردم است؛ بر سر توسعه و ترقی ایران است و نه اینکه احزاب قومی به عنوان ملیت‌ها هر کاری با ایران بکنند. چپ ایران ۶۰ سال اسیر تجزیه‌طلبی بوده است. حال این صدا در چپ هم بلند شده است که ایران مهم است. چرا ما طرفدار لیبرال دموکراسی شدیم. چون نظام لیبرال دمکرات از پادشاهی مهم‌تر است. با لیبرال دموکراسی پادشاهی خواهد ماند اگر برقرار شود ولی با استبداد اگر هم برقرار شود کوتاه خواهد بود. در فرانسه پس از انقلاب پادشاهی و امپراتوری آمد ولی کنار زده شد. پادشاهی‌های دیگر در اروپا اگر با جنگ از میان نرفتند در نظام حکومتی که دموکراسی لیبرال بود برقرار ماندند. دعوای پادشاهی و جمهوری فرع است دعوای اصلی جای دیگری است. بر سر لیبرال دموکراسی یعنی حکومت اکثریت در چهارچوب اعلامیه جهانی حقوق بشر و ایران واحد و یکپارچه است.

توضیحات در باره اظهار نظرها:

دوستان این برداشت را نکنند که قصد ما این است که ج.ا. ما را سلطنت‌طلب نداند. قصد ما این است که روشن کنیم که چه تفاوت‌هایی با سلطنت‌طلبان داریم؛ سیاست‌های ما چیست، و برنامه خود را بگوئیم و

خود را معرفی کنیم. ج.ا. ما را به بدترین چیزها هم در دنیا می‌چسباند. وقتی می‌گوئیم پادشاهی همه چیز ما نیست و اهمیت هر چیزی به اندازه خودش است می‌خواهیم هم خود را معرفی کنیم و هم پادشاهی را. روحیه سلطنت‌طلبی فقط روی یک برش اجتماعی برد دارد و قبلاً هم به دوستان گفته‌ام تا وقتی مردم حس نکنند که این رژیم رفتنی است دور هیچ کس جمع نمی‌شوند. مبارزه ما طولانی است؛ باید خود را آماده سازیم و مایوس نشویم و نظردان را عوض نکنیم. شک نیست هدف اعلام شده رژیم در رابطه با واقعه شیراز ما بوده‌ایم. قبلاً هدف اعلام نشده رژیم بودیم.

در باره نقش پادشاهی به عنوان اسلحه ما در مبارزه، همانطور که گفتند در مبارزه، به نقاط ضعیف باید پرداخت. آیا به مردم می‌گویند پادشاهی نیست یا می‌گویند آزادی و حقوق بشر نیست و پول نفت به ونزوئلا و لبنان و جیب عده ای می‌رود؟

طرف ما آدم‌های باسواد و روشنفکر باید باشند. اگر ما حزبی بودیم که در ایران شعبات متعدد داشتیم آن وقت مسئله فرق می‌کرد. ما دسترس به توده‌ها نداریم. مردم ایران هم همواره به دنبال روشنفکران بوده‌اند و قلم همیشه اهمیت داشته است. ما نمی‌توانیم سیاست‌مان را روی بی‌اطلاع‌ترین مردم بگذاریم. الان مخاطب شما همین آدم‌های فهمیده هستند. آدم بی‌اطلاع بی‌علاقه که به سراغ سیاست و ما نمی‌آید. ما فقط با گروه روشنفکر روبرو هستیم و آنها هم ارتباطاتی در ایران دارند.

رژیم سابق همه خوبی‌ها را داشت غیر از دموکراسی حرف درستی نیست. وقتی دموکراسی نباشد فساد و زورگویی رشد می‌کند. ما کارمان توجیه نیست و برای رفع و رجوع نیامده‌ایم و سر اصول خود ایستاده‌ایم.

بخش ۵

سخنرانی‌ها در دفتر پژوهش ح. م. ای

ارتباط پادشاهی و یک حزب لیبرال دمکرات

در ایران خیلی‌ها از دیکتاتوری کنونی ناراضی هستند و دنبال یک رضاشاه دیگر می‌گردند که با قدرت کارها را از پیش ببرد. ولی ما تجربه یک انقلاب زشت را داریم که به علت ضعف جامعه مدنی و نبودن رواداری در فرایند سیاسی روی داد. پادشاهی نیروی مثبتی در جامعه بود ولی مردم به حساب نمی‌آمدند. لیبرال دمکراسی یعنی گذاشتن فرد انسانی و نه هیچ ماهیت دیگری در مرکز تفکر سیاسی و سازمان دادن جامعه برای حفظ حقوق افراد. پادشاهی و جمهوری به یک اندازه می‌توانند در این قالب جا بیفتند. برای ایران پادشاهی مناسب‌تر است.

مثال‌هایی که دوستان می‌آورند با شرایط امروزی ما که در مبارزه هستیم و در کشور خود نیستیم نمی‌خواند. امروز پادشاهی بیش از همه به مبارزه کمک می‌کند. مخالفان ما هم از حزب نمی‌ترسند. ترس‌شان از پادشاهی است. مسلم است ما طرفدار شکل اروپائی پادشاهی هستیم و این هم یکی از نقطه‌های قوت ماست. حالا باید ببینیم چگونه از این موضوع استفاده کنیم.

در بحث پادشاهی یک نگاه تاریخی هست که خیلی قدیمی است و شامل بهترین و بزرگ‌ترین و بالاترین می‌شود، و یک نگاه امروزی و روشنگرانه هم هست که نظر ماست. ما تاریخ را گرامی می‌داریم ولی تاریخ مال امروز نیست. باید زیربنائی باشد که متزلزل نشود. در قانون اساسی امریکا بود که حقوق بشر ذکر، و مبانی قانونی لیبرال دمکراسی گذاشته شد. در ایران تنها دیدگاه تاریخی دارند و به علت آشنا نبودن با دمکراسی تنها راه‌حلی که به نظرشان می‌رسد رضاشاه و نادرشاه است ولی این اشتباه است چون پس از

آنها کشور از هم پاشید. باید دنبال راه‌حلی باشیم که با یک تغییر همه چیز از بین نرود. همه چیز را در یک نفر متمرکز کردن خطرش این است که اگر آن یک نفر در میان نباشد چه باید بکنیم؟

ما در منشور حزب تکلیف خود را با آینده روشن کرده‌ایم. گذشته هم نه قابل تکرار است نه می‌باید تکرارش را خواست. نباید دنبال اوضاعی برویم که باز پس از سی سال همین بلا سرمان بیاید. این گونه هم نیست که همه در ایران مثلاً طرفدار پادشاهی یا جمهوری باشند.

هر قدر پایه‌های حزب اصولی‌تر باشد دوام آن بیشتر خواهد بود. مردم ایران دیگر همین جوری دنبال پادشاهی یا غیر آن نخواهند رفت. و زیر و بم افکار حزب یا فرد را جستجو می‌کنند. هنگام تشکیل حزب اصولی مورد نظر بوده و در اساسنامه و منشور هم آورده شده است. هدف ما یک رژیم مشروطه‌پادشاهی دمکراتیک است. اصول ما تغییر نکرده است ولی راه‌های بهتر رسیدن به هدف را باید در نظر داشت. ما دنبال تکامل بیشتر هستیم. چگونه توضیح دادن منشور مهم است.

ما از آغاز هوادار پادشاهی بوده‌ایم و می‌بینیم که بخش عمده‌ای از مردم طرفداران این طیف هستند و ما هم برای افزایش طرفداران پادشاهی فعالیت می‌کنیم ولی چه بهتر که نگاه خود را به پادشاهی و برنامه‌های‌مان را برای اداره کشور بیشتر و بهتر توضیح دهیم. جذب مخالفان البته لازم است ولی اولویت را باید به جوانان و مردم در خود ایران بدهیم. بدترین مخالفان ما بیشتر در طیف استبدادی چپ و راست یافت می‌شوند، از جمله کسانی که در حزب هم از بنیان‌گزاران بوده‌اند. ما در بحث خود به نیروهای دمکراسی و حقوق بشر توجه داریم. گروهی از فعال‌ترین هموندان حزب در گذشته از طرفداران پادشاهی نبوده‌اند.

انسان با پیشرفت علوم گام به گام با تقدس‌زدائی توانست خود و جهان را دگرگون کند. پادشاهی هم از آسمان به زمین آورده شد. دیگر سلطنت ودیعه‌ای الهی نیست. یک حزب لیبرال دمکرات پادشاهی را در مفهوم مدرن آن می‌فهمد که با فرمانروائی ارتباط پیدا نمی‌کند. ما به تقدس‌گرایی اعتقادی نداریم. همه چیز قابل بحث و نقد است. به عنوان مثال این روزها بیستمین سال کشتار ۱۶ شهریور ۱۳۶۷ یادآوری می‌شود. ولی با همه محکوم کردن این فاجعه و دل سوزی برای قربانیان و بازماندگان آنها نمی‌توان اعضای سازمان‌های انقلابی چریکی را در آن موقع آزادی‌خواه دانست. نگاه ما به پادشاهی و لیبرال دمکراسی به هم پیوند ارگانیک دارد. اصل دمکراسی لیبرال است و دعوای پادشاهی و جمهوری موردی ندارد.

منشور ما خوشبختانه هنوز دارای شمول و انعطافی است که نگذاشته است کهنه شود و کاملاً با نیازهای زمان سازگاری دارد. در شانزده سال گذشته هیچ انتقاد جدی از آن نشده است و ما نیازی به تغییر آن نداریم ولی استدلال و روشنگری و طرز بیان را همیشه می‌توان بهتر کرد. این بحث‌ها هم ذهن ما را بازتر می‌کند هم در بیرون خوانندگان و طرفدارانی دارد و برای هواداران ما در ایران نیز بررسی بخش سخن روز سامانه حزب می‌تواند سودمند باشد. لیبرال دمکرات هنگامی که این منشور نوشته می‌شد در زبان سیاست ایران جایی نداشت ولی منشور یک سند لیبرال دمکرات است و این اصطلاح بی آنکه نیاز به تغییر نام حزب داشته باشیم صفت ما شناخته شده است و خواهد شد.

در موضوع پادشاهی در بحث دوستان دو نگرش را می‌شد تشخیص داد. نگرش سودجویانه و نگرش اصولی. نگرش سودجویانه می‌گوید باید پادشاهی را با توجه به اینکه وضع مردم در آن زمان بهتر بوده است محور قرار داد و تکیه را روی آن گذاشت تا بعد در ایران به دموکراسی و لیبرالیسم سیاسی برسیم. نگرش اصولی ضمن تایید این نظر که پادشاهی در مبارزه عامل سودمندی است سه اصل را در نظر دارد:

- ۱ - سخنی بگوئیم که در همه موارد بتوانیم پیش بایستیم. ۲ - پادشاهی را مصرف و خراب نکنیم، چنانکه بسیاری از هواداران پادشاهی در این دهه‌ها کرده اند. ۳ - اندکی هم در اندیشه آینده ایران باشیم و به دست خود از هم اکنون اسباب استبداد و تقویت روحیه استبدادی را فراهم نکنیم. ترسی که از قول یکی از سازمان‌های چپگرا نقل شد بجاست. با این ضعف سیاسی و اخلاقی جامعه ما، و عقب‌ماندگی و غلبه هوچی‌گری و فرصت‌طلبی در سیاست ایران بیم آن می‌رود که باز دچار دیکتاتوری شویم.

حتا با نگرش سودجویانه هم نمی‌باید اصول را فراموش کرد. ما باید صرفنظر از اینکه سخن به نام چه کسی است نظری را که درست می‌دانیم بگوئیم. کار ما رفع و رجوع و توجیه و از آن بدتر تایید هرچه گفته می‌شود نیست. برای سلطنت‌طلب معمولی سخن مهم نیست، چه کسی می‌گوید مهم است. ما درست برعکس هستیم. بعد هم در مورد سودمندی نگرش سودجویانه مبالغه نباید کرد. گذر زمان و جابجائی نسلی را باید در نظر داشت. در این سه دهه صدها سازمان خواستند از این سرمایه استفاده کنند و اثری از آنها نماند. طرفداری پادشاهی به تنهایی نتوانسته است گروه‌های بزرگی را جلب کند یا گروه‌های کوچک را نگهدارد. قدرت ما در این بوده است که پادشاهی را در قالب یک برنامه فراگیر لیبرال دمکرات عرضه کرده‌ایم. تا دورنمای سرنگونی رژیم در افق پدیدار نشود و مردم امیدی به تغییر اوضاع نداشته باشند به هیچ عنوان از جمله پادشاهی نمی‌توان مردم را از بیرون جمع کرد. نگرش سودجویانه محدودیت‌های زیاد دارد ولی نگرش اصولی در همه حال مایه نیرومندی است.

آیا پادشاهی را می‌توان در قالب لیبرال دموکراسی فکر کرد؟

اشکال مهمی که جمهوری‌خواهان می‌گیرند این است که مقام موروثی دمکراتیک نیست. حالا صرفنظر از این که نه موروثی خودبخود غیردمکراتیک است نه غیرموروثی لزوماً دمکراتیک می‌شود، امروز جمهوری‌های موروثی هم پیدا شده‌اند. پاسخ ما دو تاست. نخست نمونه‌های عملی که بسیاری از خود این جمهوری‌خواهان هر روز در اسکانداوی و بریتانیا و کشورهای دیگری با آن سر و کار دارند. دوم سیر پادشاهی در اروپا که اصلاً از استبداد مطلقه به لیبرالیسم و بعد دموکراسی لیبرال بوده است. در سده هژدهم در اروپای مرکزی و شمالی ما پادشاهی‌هایی را می‌بینیم که در آنها از انتخابات و مجلس تصمیم‌گیر خبری نیست ولی حقوق افراد جامعه به مقدار و درجه بالا حفظ می‌شود. از سده نوزدهم تا بیستم آن پادشاهی‌هایی که مانند هم پارلمانی و دمکرات شدند، هم نظام سیاسی با اعلامیه حقوق بشر انقلاب فرانسه سازگار گردید. آنچه پادشاهی را لیبرال دمکرات می‌کند. این است که نهادهای حکومت‌کننده انتخابی و نه موروثی هستند نه برای همه عمر. نمایندگان و سناتورها و نخست‌وزیران و وزیران وقتی دوره‌شان تمام شد می‌روند و به هر وسیله به مقام‌شان نمی‌چسبند. این چیزی است که ما در تاریخ خود

تجربه نکرده‌ایم و اصل دمکراسی است. بقیه‌اش هم حقوق بشر است که باز به هیچ بهانه و عنوان نمی‌توان از افراد سلب کرد.

بخش ۶

سخنرانی در سه نشست دوستان تلاش ۲۰۰۸

لیبرالیسم از کجا آمد

درباره لیبرالیسم باید از اینجا شروع کنم که ما ایرانیان، روشنفکران، سیاستگران و علاقمندان به امور عمومی، حال آن قهرمان نمایشنامه مولیر (بورژوا ژانتیوم) را داریم. یک آدم تازه به دوران رسیده که می‌خواهد وارد سطح‌های اشرافیت بشود و احساس نیاز می‌کند که زبان بهتری داشته باشد و با سواد بشود. یک معلم ادبیات می‌آورد و در نخستین جلسه، معلم ادبیات به او می‌گوید ادبیات دوگونه است: نظم و نثر. نثر همین صحبت‌هایی است که ما با هم داریم می‌کنیم. بورژوا ژانتیوم می‌گوید: عجب! پس من همه عمر نثر می‌گفتم و خبر نداشتم.

در موضوع لیبرالیسم هم بسیاری از ما نثر می‌گویند و خبر ندارند. این را من از واکنش‌هایی که هم در گرایش چپ و هم راست دیده‌ام می‌گویم. در حزب خودمان (حزب مشروطه ایران) ۴ سال پیش دوستانی پیشنهاد کردند که نام حزب را تغییر بدهیم به لیبرال - دمکرات. حالا غیر از ایرادهایی که گرفته شد که درست نیست هر روز نام حزبی عوض بشود و این به نظر من حرف حسابی هم هست و احتیاجی هم نیست چون برنامه حزب؛ پیام حزب و مطالب حزب در چهارچوب لیبرال - دمکراسی می‌گنجد ولی واکنش پاره‌ای از دوستان حزبی خیلی تند بود. حتا بی خبرترین گفتند که آقا، یک باره بگویید ما کمونیستیم و راحت بشویم. البته کمونیسم هیچ ربطی به لیبرال - دمکراسی ندارد.

همه این دوستان شدیداً از اعلامیه جهانی حقوق بشر دفاع می‌کنند و طرفدار اجرای آن اعلامیه در ایران هستند و با جمهوری اسلامی برسر زیر پا گذاشتن آن اعلامیه جهانی حقوق بشر مبارزه می‌کنند. با اینهمه،

از شنیدن نام لیبرال - دمکرات ناراحت شدند و توجه نکردند که منظور چیست. به همین ترتیب در گرایش چپ می‌بینم که کسانی می‌گویند ما سوسیال - دمکرات هستیم و سخنان و برنامه سیاسی که در نظر دارند منطبق است بر سوسیال - دمکراسی ولی به محض اینکه کسی توجه می‌دهد که در سوسیال - دمکراسی یک عنصر جدانشدنی لیبرال هست، برآشفته می‌شوند و می‌گویند بروید یک باره امریکایی بشوید، امپریالیست بشوید و...

اینها همه نشان می‌دهد که ما مفهومی را که جهانگیر است نفهمیده‌ایم و اگر چه عمل می‌کنیم ولی نمی‌دانیم حقیقتاً راجع به چه داریم صحبت می‌کنیم.

من امروز می‌خواهم با این مقدمه شروع کنم که اصلاً لیبرالیسم چیست و بحث لیبرالیسم را از کجاها باید شروع کرد. البته به تاریخچه آن می‌رسیم چون فرصت هست. ولی این مقدمه به نظر لازم آمد. لیبرالیسم در واژه شناسی از *libre* آزادی، آزادگی و گشادگی آمده. در بحث از لیبرالیسم ما با چهار مقوله سروکار داریم: ۱ - مقوله حق ۲ - مسئولیت ۳ - اقتصاد (مالکیت) ۴ - حکومت (حکومت بر خود).

این چهار مقوله زمینه‌های لیبرالیسم را تشکیل می‌دهد و در این چهار مقوله است که ما ارتباط نزدیک و تنگاتنگ لیبرالیسم و دمکراسی و حق مالکیت و حکومت اکثریت را می‌بینیم. لیبرالیسم مبتنی است بر حق ولی اگر از مسئولیت خالی باشد حرف بی‌معناست و یا برعکس. همچنین لیبرالیسم یعنی حق انسان بر دسترنجش و یا آنچه که به ارث به او رسیده است. و همچنین حق انسان بر سرنوشتش یعنی شرکت در تصمیمات مربوط به خودش. اینکه ما اصطلاح دمکراسی لیبرال را دربرگیرنده همه گرایش‌های چپ و راستی که در حوزه دمکراسی و حقوق بشر می‌گنجد می‌دانیم به این دلیل است. دمکراسی و لیبرال از هم جدا نیست. دمکراسی غیر لیبرال یعنی دیکتاتوری اکثریت که به زودی تبدیل به دیکتاتوری اقلیت و یک نفر خواهد شد. و لیبرالیسم بدون دمکراسی پایدار نمی‌ماند. همچنین احترام حق مالکیت نیاز به قدرت حکومتی دارد. و قدرت حکومتی اگر در حق مالکیت مداخله کند اگر از حق مالکیت فردی دفاع نکند، دیگر نه دمکرات خواهد بود و نه لیبرال. این مطالبی که عرض می‌کنم همه مبتنی است بر تجارب تاریخی از سده ششم پیش از میلاد تاکنون.

سده‌های هفتم و ششم پیش از میلاد سده‌های بسیار مهمی است در تاریخ بشر. معلوم نیست که بودا در سده ششم پیش از میلاد بوده است؛ کنفوسیوس در سده ششم پیش از میلاد بوده است؛ زرتشت به همین ترتیب، ولی اندیشه‌های این‌ها یعنی بودیسم، کنفوسیونیسیم و زرتشتی‌گری، در سده ششم پیش از میلاد وارد صحنه سیاسی و تاریخ شدند و دمکراسی آنتی در سده هفتم پیش از میلاد پایه‌گذاری شد. از این جهت سده‌های تعیین‌کننده‌ای است و در این سده‌هاست که ما برای نخستین‌بار با جلوه‌هایی از لیبرالیسم، در آن چهار معنایی که عرض کردم، حالا نه هم‌ااش ولی در آن چهارچوب، روبرو می‌شویم. در بحث از لیبرالیسم هیچ‌کس تاکنون نامی از ایران نیاورده است. من برعکس می‌خواهم اصلاً از ایران شروع کنم؛ سهم ایران در مبانی فکری و بویژه کاربردهای لیبرالیسم. زرتشت، نمی‌دانم از کجا این پدیده پیدا شد، چگونه یک قوم بیابانگرد، شبان و دامدار که از استپ‌های پیرامون دریای خزر و سیبری سرازیر شدند و یک گروه رفت به هندوستان، یک گروه آمد به ایران... چگونه در یک قوم بیابانگرد چنان اندیشه گشاده‌ای پیدا

شد. البته اقوام بیابانگرد بسیار بودند و در طول تاریخ از همه جا آمدند و بعضی‌هاشان به ایران هم حمله کردند، ولی هیچ کدام دارای چنین گشادگی ذهن نبودند. نمی‌دانم که عموزاده‌های ما در هند، از کجا به آن جهانشناسی بی‌مانند ودائی رسیدند؟

زرتشت به انسان نگریست و به جای حق، از مسئولیت شروع کرد. آئین زرتشتی آئین مسئولیت انسان است. به این معنا که او در جهان شناسی خود که بر بنیاد نبرد نیکی بر بدی استوار است؛ و این بهترین راه‌حلی بود که تا سده‌های معاصر ما می‌شد اصلاً برای معمای آفرینش و بر چیرگی شر و بدی در همه جهان هستی انسانی یافت. در آن جهان‌شناسی که کشاکش همیشگی نیروهای نیکی و بدی است و سرانجام در فریافت دوره‌های سه هزار ساله - که بعداً زرتشتی‌ها آوردند و خود زرتشت نیآورده است - این نبرد با پیروزی نیروهای بدی به پایان می‌رسد و بعد پیروزی نیروهای نیکی و باز سه هزار ساله فساد و سرانجام در سه هزار ساله سوم پیروزی قطعی نیروهای نیکی است. این زمان کرانمند در اندیشه انسانی نوآوری عجیبی بود و همه فریافت پیشرفت و سیر تاریخ در راستای تکامل از آن می‌آید و از این رو بود که هگل ایرانیان را نخستین ملت تاریخی می‌نامید یعنی دارای حس تاریخی.

در این کشاکش همیشگی، زرتشت نقش انسان را تعیین کننده می‌دید. انسان می‌توانست و می‌بایست و خویشکاری‌اش این بود که در صف نیروهای نیکی (اهورامزدا، خرد بزرگ) کمک کند و بدون این کمک و همیاری انسان اهورامزدا نمی‌توانست پیروز شود. این هم نوآوری شگرفی است در اندیشه دینی. چنین جایی به انسان در هیچ دینی داده نشده است. البته زرتشت از مفهوم مسئولیت تجاوز نکرد. آنچه از زرتشت مانده است اشاره مستقیمی به حق ندارد. همه مسئولیت است. ولی وقتی شما به انسان مسئولیت خداگونه می‌دهید، طبعاً حقوقی بر او می‌شناسید و به همین دلیل بود که وقتی هخامنشیان آمدند و آن امپراتوری را ساختند بکلی با آنچه که پیش از آن بود و با آنچه که پس از آن آمد تفاوت داشتند. یکی در رواداری.

می‌دانیم چه در دموکراسی و چه در لیبرالیسم رواداری tolerance اساس کار است. اگر رواداری در میان نباشد یعنی پذیرفتن حق برابر طرف مخالف و متفاوت، نه لیبرالیسم و دموکراسی جایی دارد و نه از انسان مسئولیت می‌شود خواست. انسانی که نگذارند حرفش را بزند، نظر خودش را داشته باشد چگونه می‌تواند به اهورامزدا کمک کند؟ این رواداری البته در حوزه محدودی به مناسبت و به مصلحت اداره آن امپراتوری عظیم اختیار شد ولی ریشه‌اش در آموزه doctrine زرتشتی بود. دلایل دیگری هست. مثلاً مردم کارتاژ (تونس کنونی) خداگونه‌ای را می‌پرستیدند به نام مولوخ، که یک هیکل مفرغی بود که در آن آتش می‌کردند و کودکان انسانی را می‌انداختند در آن آتش و قربانی خدا می‌کردند. وقتی کارتاژ جزو امپراتوری هخامنشی شد داریوش دستور داد که این رسم را براندازند و از آن پس دیگر آدم‌ها را در شکم سوزان مولوخ قربانی نکردند.

قربانی کردن انسان در شکم مولوخ ربطی به اداره امپراتوری نداشت. آنها می‌توانستند کارشان را بکنند و داریوش هم امپراتوری خودش را اداره بکند. این مداخله قدرت حکومتی در امری که سود معینی برای‌ش ندارد، نشانه آن طرز فکر است. یعنی وقتی ارزش انسان در دین زرتشتی به آن درجه بالا می‌رود، قربانی

کردن انسان دیگر قابل تصور نیست. صحبت از این نیست که بر روی حق تکیه شده. روی آن ارزش انسانی تکیه شده است و حق، انسانیت و مسئولیت از شناخت ارزش انسانی ناشی می‌شود. این جاست که من تصور می‌کنم درست است بگوییم بخشی از اندیشه لیبرالیسم در واقع از قرن ششم پیش از میلاد در ایران شروع شده است. برای اینکه، در آن قرن بود که انسان به حیث انسانیت ارزش پیدا کرد. یعنی آسیب رساندن بر او جایز نبود مگر کار زشتی کرده باشد. به همین دلیل ما در امپراتوری هخامنشی می‌بینیم که برده داری جایی ندارد. البته در حرمسراها یک عده به عنوان برده کار می‌کردند اما کارگران برده نبودند و حقوق می‌گرفتند. صورتحساب‌های تخت جمشید موجود است. نه مردم را به بیگاری می‌گرفتند نه بیخودی می‌کشند؛ حالا در دوران انحطاط و فساد خیلی اتفاقات ممکن بود بیفتد اما اساس امپراتوری بر شناخت ارزش انسانی بود. و آن انسان ربطی به قوم برتر و قوم فرمانروا نداشت.

در یک زمینه دیگر می‌بینیم که این شناخت ارزش انسانی، این نگرش «لیبرال» خودش را نشان می‌دهد. این در سیاست‌های رفاهی هخامنشیان بود. به موجب این لوح‌های گلی که در آمده است و روی‌ش آلمان‌ها مطالعاتی کرده‌اند - به نظرم خانم Annemarie Schimmel که در جمهوری اسلامی هم کار می‌کند - از این‌ها می‌بینیم که نه تنها زنان در کنار مردان قرار دارند، در کارها، در اداره، در فرماندهی و در ریاست، بلکه چهار ماه پیش از زایمان و چهار ماه پس از زایمان، به آنها حقوق‌شان را می‌پرداختند. یعنی شاید بهتر از اسکاندیناوی امروز. این‌ها همه ناشی از آن ارزشی است که ایرانیان به فرد انسانی می‌گذاشتند. از این مفهوم مسئولیت می‌رسیم به رواداری و سیاست‌های رفاهی ولی از این حد تجاوز نمی‌کنیم. یعنی در اداره کشور مطلقاً این فرد انسانی سهمی ندارد. او باید اطاعت کند. ولی پادشاه و دستگاه حکومتی خودشان را در این حدود مسئول می‌دانند که حق او را بر عقایدش، سنت‌ها و رسومش محترم بشمارند و جلوی تجاوز به آن حق را بگیرند. و از این لوحه کوروش که خیلی معروف است و به عنوان سند حقوق بشر مشهور شده است، آن قدر نمونه ساخت replicaها از جاهای مختلف امپراتوری پیدا کرده‌اند که نشان می‌دهد این یک سیاست آگاهانه‌ای بوده که دنبال می‌شده است. تبلیغات نبوده که تورات از کوروش تعریف کند، در همه جای امپراتوری به آن عمل می‌کرده‌اند. ولی همان طور که عرض کردم، به دلیل جایگاه خداگونه پادشاه دامنه به همان جا محدود می‌شود.

مسئولیت تنها در یک حدودی حق ایجاد می‌کند. اما در همان سده هفتم پیش از میلاد ما در دولت شهرهای یونانی نخستین جلوه‌های دموکراسی را می‌بینیم. در آن جا دموکراسی از حق انسان ناشی نمی‌شود برای اینکه دموکراسی منحصر است به یک گروه کوچک از شهروندان که می‌توانند از مالکیت گروه بسیار بزرگ بردگان برخوردار باشند و آن‌ها را صاحب هیچ حقی ندانند ولی خودشان در تصمیمات عمومی شرکت کنند ولی باز باورها و حق زندگی، و حق مالکیت آنها قابل تجاوز است. اشخاص رأی می‌دادند به همان عده معدود شهروندان. جمع می‌شدند و رایزنی می‌کردند، کسانی را به دلیل داشتن عقاید محکوم به اعدام می‌کردند - مشهورترینش سقراط است - یا شهربند می‌کردند، از شهر خودشان بیرون می‌راندند و اجازه ورود به خانه‌شان را به آنها نمی‌دادند؛ همه گونه تجاوز انجام می‌گرفت برای اینکه حق شناخته نبود.

چه بود که چنان به اصطلاح دموکراسی را برقرار کرده بود؟ پشت سرش یک اندیشه بود. یونانی‌ها کاری به مبانی نظری نداشتند. روی قوانینی که سولون در سده هفتم پیش از میلاد برای آتن گذاشت عمل می‌کردند و سولون می‌گفت آن گونه دموکراسی (واژه یونانی) بهترین حکومت است. ارسطو هم در بحث نظری سیاست که برای نخستین بار در جهان بود از این پرسش شروع می‌کند که چه حکومتی از همه بهتر است؟ از همه بهتر است یعنی چه؟ یعنی مردم را به فضیلت برساند. افراد را به حداکثر توانایی‌هایشان برساند. ارسطو تا آنجا می‌رفت که به این منظور برده‌داری را لازم می‌شمرد تا "انسان" فراغت داشته باشد. او می‌گفت باید شهروندانی داشته باشیم که به فضیلت مدنی برسند، چون فضیلت مدنی سرتاسر انسانیت است، انسان تک و تنها معنی ندارد، انسان در جامعه تحقق پیدا می‌کند و زندگی در جامعه مستلزم داشتن فضیلت‌های مدنی است مانند مشارکت، احترام به دیگران و... (همه این‌ها به اصطلاح امروزی) است. ارسطو از حق و مسئولیت آغاز نمی‌کند موضوع بحث سیاست برای یونانی‌ها این بود که چه نظام حکومتی سودمندتر است. آن‌ها یک نگرش سودگرایانه به موضوع داشتند. اگر مردمی که سیاست بر آنها جاری می‌شود و موضوع حکومت هستند سهمی در اداره سیاست و سیاست‌گزاری داشته باشند سیاست‌گزاری بهتر می‌شود. پیش از آن آتنی‌ها یک دوره تیرانی را طی کرده بودند. تیرانی به حکومت خودکامگان می‌گفتند. بعداً افلاطون درباره تیرانی بیشتر اندیشید و آن را حالت انسانی دانست که در دوره کودکی مانده است. به معنی خلاصه شدن جهان در وجود یک فرد انسانی که هر کاری می‌خواهد می‌تواند بکند و به خودش اجازه همه‌چیز بدهد. هیچ‌چیز مانعش نشود. آتنی‌ها این دوره تیرانی را پشت سر گذاشتند و تیران‌ها را بیرون کردند و دموکراسی به ویژه در آتن برقرار شد. در اسپارت ما دموکراسی نداریم. در آن جا حکومت پادشاهی است. ولی پادشاهی قانونی و قانونمند و این هم یک مرحله خیلی لازم است برای رسیدن به دموکراسی.

پس یونانی‌ها یک صورت بسیار ابتدایی از دموکراسی را با اختیاراتی که می‌توانست حقوق بشر را زیر پا بگذارد، و به این ترتیب به هیچ‌وجه لیبرال نبود، پایه‌گذاری کردند. این‌ها پایه‌های لیبرالیسم است. شناخت عملی ارزش فرد انسانی و مسئولیت فرد انسانی در ایران سده ششم پیش از میلاد و اجازه‌ای که به مردمان می‌دادند که عقاید خودشان را داشته باشند، یعنی آن رواداری، رواداری مذهبی، رواداری فرهنگی به اصطلاح؛ و دموکراسی سودگرایانه آتنی و یونانی که به اقلیتی اجازه می‌داد تا در امور خودشان مداخله کنند و حق هر کسی را بخواهند زیر پا بگذارند. چه یک فرد چه یک گروه بزرگ و اکثریت بردگان و مردمان بی حق. از اینجاست که اندیشه لیبرال در کنار دموکراسی شروع به پیشرفت می‌کند. در ایران روحیه هخامنشی به یک صورتی تا دوره اشکانیان ادامه پیدا کرد ولی در دوره ساسانیان بکلی از بین رفت و ساسانیان دو نوآوری کردند: یکی اعلام دین رسمی (زرتشتی) و دیگری همزاد بودن دین و دولت که نخستین گام در عرفی‌گرایی یا سکولاریسم است. دین به هر حال با دولت یکی نیست. آنها همچنین دومین دولت ملت را تشکیل دادند. نخستین دولت ملت در چین تشکیل شد در ۲۳۰۰ سال پیش و دومین بعد از آن، در ایران ساسانی بود در سده‌های دوم تا هفتم میلادی. کشوری بود با یک حکومت مرکزی و مرزهای مشخص بر طبق عهد نامه‌ها، حتا مرزهایی که با ستون‌هایی با فواصل معین، مانند امروز که میله می‌گذارند، نشانه گذاری شده بود. در بعضی از مرزها، در شمال ایران، یعنی در بند قفقاز (ایران آن روز) و فرارود (ماوراء

النهر) دیوار کشیده بودند مثل دیوار چین در ۲۳۰۰ سال پیش. یک دولت - ملت ابتدائی که در قرن ۱۷ اروپایی‌ها تکامل دادند و در آن قرن تثویزیه شد. پیش از آن چند کشور به این مرحله رسیده بودند. اندیشه دمکراسی و لیبرالیسم، هر دو، در ایران متوقف شد. در یونان هم با پیروزی مقدونی‌ها (فیلیپ پدر اسکندر) از میان رفت. ولی ادبیات لیبرال - دمکرات ادامه پیدا کرد... پس از ساخته شدن اسکندریه گرانگه فرهنگ یونانی به اسکندریه منتقل شد. از وقتی مقدونی‌ها آمدند و یونان را سراسر گرفتند، بسیاری از مردمان فرهنگی یونان مهاجرت کردند و به مستعمره یونانی که اسکندر ساخت در اسکندریه رفتند و اسکندریه مرکز فرهنگی جهان شد. کتابخانه‌اش که شهرت جهانی دارد و بزرگ‌ترین کتابخانه آن زمان بود. در این کتابخانه، از جمله ۸۰۰ کتاب راجع به آئین زرتشتی وجود داشت. یک همچو وسعتی داشت. این کتابخانه بعداً در حمله ژول سزار به مصر، آتش گرفت و بعد هم که دوباره کتابخانه را درست کردند، عریب‌ها حمله کردند و آتش زدند و کتاب‌ها را آب بستند و نابود کردند. تازگی در این ۱۵-۱۰ سال گذشته یونسکو به هزینه خودش دوباره این کتابخانه را در اسکندریه ساخته است خیلی ساختمان مجلی است و معماری چشمگیری دارد. ولی بسیاری کتاب‌ها در این کتابخانه هست که سانسور شده‌اند و کسی دسترسی به آنها ندارد. بکلی خلاف مفهوم کتابخانه.

در سده چهار پیش از میلاد، در اسکندریه، یک مکتب فلسفی گسترش پیدا کرد، البته در خود یونان آغاز شد و بزرگترین متفکران‌ش (مانند زنو) در آنجا بودند، به نام مکتب رواقی. این مکتب رواقی اصل مسئولیت انسان را از آئین زرتشتی گرفت و گفت که خدایی در کار نیست و انسان است که مسئول خودش است و انسان تنهاست در این جهان و باید بر خودش تکیه کند و انسان‌ها برابر آفریده شده‌اند. وقتی شما انسان را مسئول می‌شناسید برابری‌اش را چه بگوئید چه نگوئید، پذیرفته‌اید. انسان‌ها همه یکسان به جهان می‌آیند. تفاوت‌ها بعداً در جامعه پیدا می‌شود. از این مسئولیت و برابری رسیدند به فرایافت حق. برای نخستین‌بار حق تعریف شد و بر پایه استواری قرار گرفت. بر پایه برابر آفریده شدن انسان. گفتند آدمیان وقتی به جهان می‌آیند، همه در یک حدوداند. ممکن است یکی خانواده‌اش پولدار باشد یکی نباشد. ولی خود آن آدم مثل همه آدم‌های دیگر است و چون مسئول است و خدایی هم نیست که نگهداری از او بکند، این فرد مسئول خودش است پس باید حقوق لازم را هم داشته باشد. پس صاحب حق هم هست.

آن‌ها گفتند همه آدمیان با حقوق مساوی که به آن حقوق طبیعی یا فطری می‌گفتند به جهان می‌آیند. و حقوق بشر در تمامیت‌ش از آنجاست که تعریف می‌شود. برای اینکه ایرانی‌ها یک گوشه‌اش را تعریف کردند؛ (گوشه مسئولیت)، یونانی‌ها یک گوشه دیگرش را (حق حکومت کردن یک گروه کوچک بر بقیه) تعریف کردند و رواقیان حقوق بشر را در همه جلوه‌هایش تعریف کردند. ما سیر حقوق بشر را در واقع باید از رواقیان شروع بکنیم. و اعلامیه جهانی حقوق بشر پیروزی نهایی اندیشه رواقی است. این اندیشه رواقی گسترش پیدا کرد در همه حوزه فرهنگی یونان و این حوزه بتدریج از اسکندریه به رُم منتقل شد. رُم مقدونی‌ها را شکست داد و یونان را گرفت؛ آثار یونانی به لاتینی ترجمه شد. رومی‌های با فرهنگ همه یونانی می‌دانستند و غرق فرهنگ یونانی شدند. ادبیات، فلسفه و کشورداری و علوم طبیعی و ریاضیات که از یونان رسیده بود به رُم منتقل شد. در رُم رواقیان چند اندیشه‌مند و آدم متنفذ پیدا کردند: از جمله یکی

سینکاست که هم فیلسوف رواقی است و هم آموزگار نرون معروف بود. نرون یک شهرت بدتر از آنچه که می‌باید پیدا کرده است چون با مسیحیان خشونت می‌کرد. تحقیقات تازه نشان می‌دهد که فرمانروای کارآمدی بوده است و رُم را هم نسوزانده است ولی وقتی رُم سوخت، شهر را خیلی بهتر از پیش ساخت؛ عهدنامه‌های خیلی خوب بست چه با ایرانیان چه با دیگران و مرزهای امپراتوری را محفوظ نگهداشت. حالا به دلایل خیلی زیاد که دشمنی مسیحیان با او بود در تاریخ خیلی بدنام شده است. ولی در این شک نیست که آدم بسیار خونریزی بوده است و از جمله همین سینکا را کشت.

سینکا و بعد سیسرو که حقوقدان بی نظیری بود، مکتب حقوقی رم و نه مقررات آن را که کمابیش بود پایه گذاری کردند. و این مکتب حقوقی رُم بر پایه حق استوار بود. از این جا شروع کردند: انسان دارای حقوقی است. این حقوق چیست، حدودش چیست و چگونه باید از آن نگهداری کرد؟

این پیشرفت عظیمی است در تاریخ بشریت. مجموعه حقوقی رُم که تا این اواخر در اروپا به صورت‌های گوناگون جاری بود و کُد ناپلئون که معروف‌ترین کُد حقوقی دنیای مدرن است و خیلی کشورها از آن گرفتند و کُد خودشان را تنظیم کردند، بر آن مکتب حقوقی استوار است. این کُد رُم، مفهوم دولت قانونی را استواری لازم بخشید. رُم یک دمکراسی الیگارشویی بود. دمکراسی بود که طبقه صاحب عنوان و مال اداره می‌کرد. در میان آن طبقه که شمارشان خیلی زیاد و خیلی هم کم نبود، این دمکراسی اداره می‌شد. بقیه مردم حقی نداشتند، حق حکومت نداشتند و بردگی هم فراوان بود. در ایران هیچ وقت بردگی به آن صورت نبوده است. بردگی جنبه کارگر خانگی یا نگهبان حرمسرا به صورت خواجه و غیره داشته است. اقتصاد ایران هیچ وقت اقتصاد بردگی مانند رُم یا یونان نبوده است. از این جهت است که این عمومی کردن یک تئوری تاریخ بر همه جهان، پرت است و به جاهای اشتباه می‌رسد.

دمکراسی بیشتر حکومت قانون بود نه حکومت قانونی. حکومت قانونی حکومتی است که هم قانون را رعایت می‌کند و هم قانونی که می‌گذارد، خودش تعیین نکرده است. حکومت قانون حکومتی است که قانون را خودش می‌گذارد ولی آن را اجرا می‌کند. بیشتر دیکتاتورهای و استبدادهای غربی روی همان سنت، حکومت‌های قانون بودند. ما در غرب حکومت بی قانون کمتر داشتیم. هر جا هم پیدا شد به زودی برکنارش کردند. در انگلیس مثلاً یکی دو بار اتفاق افتاد. پادشاه خواست قانون (عرف) را زیر پا بگذارد برکنارش کردند.

نظام سیاسی رُم، نظام حقوقی بود. حقوق افراد، حتا حقوق ملل شناخته شده بود. برای اینکه رُم یک امپراتوری بود و کشورهای زیادی پیوسته بودند به امپراتوری رُم. و این‌ها رُمی نبودند و حقوق رُمی‌ها را نداشتند ولی به عنوان انسان، روی آن فریافت رواقی، حق داشتند و صاحب حقوق بودند. برای آنها هم حقوقی نوشته شده بود و عمل و اجرا می‌شد. در رُم دادگاه بود و وکیل دعوی مانند امروز. سیسرو که صحبتش را کردم، بزرگ‌ترین وکیل دعوی جهان است و سخنران فوق‌العاده که از حقوق مردم در دادگاه دفاع می‌کرد و از دمکراسی رُمی هم دفاع کرد تا پای جان و به فرمان سزار کشته شد.

این ساخت حقوقی رُم به جا ماند. وقتی قبایل ژرمنی آمدند و رُم را گرفتند و پادشاهی‌های گوناگون در اروپا که مهم‌ترین آن‌ها پادشاهی کارل بزرگ (شارلمانی) بود که اروپای غربی مثل آلمان، فرانسه، ایتالیا، اتریش و قسمتی از بالکان و قسمتی از شبه جزیره اسپانیا را یکی کرد، این امپراتوری کُد رُم را به ارث برد. ولی مهم‌ترین جایی که کُد رُم به زندگی‌اش ادامه داد واتیکان و کلیساهای مسیحی بود. کشیشان مسیحی فرهنگ رُم و یونان را حفظ کردند. به کتاب‌ها دسترسی داشتند و می‌خواندند و حقوق رُم در مسیحیت زنده ماند. و طبعاً روی حکومت‌ها اثر کرد. حکومت‌ها دنبال رُم بودند. ولی مهم‌ترین وارث امپراتوری رُم، کلیسای کاتولیک بود. کلیسای کاتولیک که مقرش در واتیکان رُم بود، در غیاب امپراتوری رُم (برای اینکه مدت امپراتوری شارلمانی خیلی کوتاه بود و بعد از مرگش از بین رفت) امپراتوری کلیسای کاتولیک (پاپ) بود. پاپ بود که همه فرمانروایان دنیوی اسما از او اطاعت می‌کردند و مشروعیت‌شان را از او می‌گرفتند. پاپ‌ها تاج پادشاهی بر سر شاهان می‌گذاشتند. و این یک اقتدار فوق‌العاده به کلیسای کاتولیک داد.

کلیسای کاتولیک حقوق رم را برای خودش و حفظ اموالش در سرتاسر اروپای غربی لازم داشت. در حقوق رُم، مالکیت جای فوق‌العاده مهمی داشت. در بحث‌های مان خواهیم رسید که چه اندازه مالکیت در دموکراسی و لیبرالیسم اثر دارد. اصلاً بدون احترام به مالکیت محال است نظام دموکراسی لیبرال برقرار بشود. و این میراث حقوق رُم که به کلیسای کاتولیک رسید و در حکومت‌های غربی کم یا زیاد عمل شد به اروپا پیشتازی فوق‌العاده در زمینه دموکراسی و لیبرالیسم بخشید. چرا اروپای غربی، قاره دموکراسی و لیبرالیسم است و چرا آسیا نیست، چرا ایران با همه پیشگامی‌اش در این زمینه که دیدیم و غفلت شده است در بحث‌ها، چرا ما نتوانستیم، برای همین است. ما فاقد یک ساختار حقوقی که رُمی‌ها داشتند بودیم. جان و مال انسان شرقی دستخوش مداخلات سلطان و آخوند بوده است. رُمی‌ها به دنیا اگر همین یکی را داده باشند، بزرگ‌ترین خدمت را کردند.

اروپای غربی، بر خلاف آسیای غربی و جنوبی که یک خاستگاه مهم تمدن جهان است هیچ وقت قربانی هجوم پاپی بیابانگردان ویرانگر نشد. بیابانگرد در اروپا وجود نداشت برای اینکه در اروپا بیابان نیست. قبایل ژرمنی که به رُم تاختند درجه‌ای از تمدن داشتند. اولاً در ارتباط چند صد ساله از وقتی که ژول سزار فرانسه و سوئیس و انگلیس را گرفت (اسپانیا را پیشتر گرفته بودند) در ارتباط همیشگی با تمدن رُمی بودند و متمدن شده بودند و وقتی رُم را گرفتند، آن را ویران نکردند (یک بار تاراج کردند) برخلاف بیابانگردانی که به ایران حمله می‌آوردند و مردم شهرها را با سگ و گربه‌هاشان می‌کشتند. هر چه بود ویران می‌کردند. یک چیز عجیبی بود و من نمی‌دانم این‌ها چه روحیه‌هایی داشتند. آن قبایل ژرمنی که تاختند و رم را گرفتند می‌خواستند ادامه دهنده رُم باشند منتها خودشان بالا بنشینند به جای امپراتوران نالایق و فاسد رُم و حکومت بهتری از رُم دوره انحطاط تشکیل دادند.

روی سنت و نظمی که در جامعه رُمی بود که حقیقتاً یک شاهکار است، در اروپا آمادگی برای پذیرش اندیشه دموکراسی و لیبرالیسم بیشتر شد تا آسیا. چین را می‌باید کنار گذاشت که اصلاً دنیای دیگری است و کنفوسیوس بنایی گذاشت که در چهاردیوار چین به معنای لفظی، راه را بر هر نفوذ خارجی بست و یک

احساس برتری به چینی‌ها داد که از یک نظر هم حق داشتند. تا قرن ۱۴ از نظر تکنولوژی پیشرفته‌ترین مردمان دنیا بودند.

در اروپا این مزیت را بر آسیا داشتند که ناچار بودند نگاه حقوقی به سیاست داشته باشند برای اینکه پرورش فلسفی یونانی و پرورش حقوقی رومی داشتند، برای اینکه، ساختار زندگی‌شان در یک چهارچوب حقوقی بود. ضمناً چون پس از در هم شکستن امپراتوری رومی - ژرمنی که نامی بیشتر نبود و هر تکه‌اش کار خودش را می‌کرد و بیشتر یک کنفدراسیون بود و تا دوره ناپلئون هم ادامه پیدا کرد، آزادی عملی برای شهرها پیدا شد. پاره‌ای شهرها در این جهان غربی از برمن و هامبورگ کنونی تا برکن نروژ گرفته تا بندرهایی در مدیترانه و شهرهایی در ایتالیا و سراسر اروپای باختری، ما شاهد شهرهای آزاد هستیم در قرون وسطا. قرون وسطا یعنی عصر پس از سقوط رُم تا قرن ۱۵ و ۱۶ که دیگر قرون رنسانس است.

این شهرهای آزاد، به دلیل ضعف حکومت‌های مرکزی ولی بیش از آن به دلیل فعالیت اقتصادی شدیدی که در این شهرها تمرکز یافته بود، توانستند حکومت خود را در دست بگیرند. به همین دلیل نام‌شان شد شهر آزاد. شهرهای شمال آلمان یا شهرهای آزاد ایتالیا، مانند بولونیا و فلورانس، مراکز عمده اقتصادی بودند. و وقتی شما رونق اقتصادی دارید و جهان فعالیت اقتصادی دارید و این جهان فعالیت اقتصادی در یک چهارچوب حقوقی می‌گنجد و حفظ می‌شود، افراد بی‌شماری در این شهر پیدا می‌کنند که دارای مال و منالی هستند و طبعاً نفوذ سیاسی پیدا می‌کنند. و شروع می‌کنند به مداخله کردن در اداره شهر. طبیعی است اینها پول دارند، دانش دارند - آدمی که کار اقتصادی را با موفقیت پیش می‌برد، از هیچ کس در هوش و فهم و مهارت دست کمی ندارد - در نتیجه نوعی دموکراسی پیدا می‌شود یعنی، مداخله حکومت شونده‌گان در امر حکومت. کس دیگری نیست که بتواند با این طبقه رقابت کند (بعدها شد بورژوا ولی در همان وقت هم در آلمان به آنها بورگر یا شهروند می‌گفتند) این بورژواها آدم‌هایی بودند متعین و با فرهنگ و می‌خواستند اداره شهر را در دست بگیرند. حکومت مرکزی هم نبود که لشکر بفرستد و اینها را سرکوب کنند.

شهرهای آزاد، ضمناً شدند مراکزی برای بررسی اندیشه‌های دموکراسی لیبرال. که از یونان و رم به یادگار مانده بود. ما نخستین بار در قرون ۱۳ و ۱۴ میلادی در این شهرها می‌بینیم اندیشه‌مندانی پیدا می‌شوند و درباره تئوری‌های لیبرالیسم و دموکراسی شروع به نوشتن می‌کنند. مشهورترین این اندیشمندان قرون وسطا مارسلیوس اهل پادوا است و پادوا یکی از آن شهرهای آزاد در ایتالیا. او در نبرد پاپ و امپراتور جانب امپراتور را گرفت و از حکومت مردمی که از کلیسا ناشی نمی‌شود دفاع کرد. از این جاهاست که ما وارد عصر رونق اندیشه دموکراسی لیبرال می‌شویم.

پیش از دنبال کردن بحث بد نیست به رم برگردیم، به نگرش حقوقی رومی و اهمیت آن در دموکراسی لیبرال. رومی‌ها تشکیلات بزرگی دادند و وارث اندیشه یونانی بودند؛ با ایران و آئین زرتشتی آشنایی نزدیک داشتند و مردمان بافرهنگی بودند. طبقه حاکم رُم کار دیده و جهان دیده بود و خیلی مردمان برجسته‌ای بودند. و این‌ها نشستند و گفتند که به هر حال، اینهمه آدم که زیر فرمان ماست و این‌ها حقوقی دارند و

حکومت بر این‌ها نظامات مشخصی می‌خواهد. و این طور نیست که یک نفر آن بالا بنشیند و قانون باشد و فرمان بدهد و تارفت، یک نفر دیگر بیاید زیر همه چیز را بزند. رومی‌ها نیز دوران تیرانی خودشان را تجربه کرده بودند. و از این اندیشه‌ها و از ضرورت حفظ چنان امپراتوری و راضی نگه داشتن مردم، فریافت حکومت قانون پیش آمد که به آن اشاره شد و حقوق برابر آدمیان در برابر قانون. گفتند که اتباع رُم در برابر قانون برابرند. در برابر قانون برابر بودن، تفاوت دارد با برابر بودن. برابر بودن عام‌تر است. ولی همین که یک جامعه و یک نظام سیاسی به این درجه از تکامل برسد که افراد را از بالا تا پایین در برابر قانون برابر بداند، این پیشرفت است. البته در حقوق رُم و دریافت رومی‌ها از حقوق برابر در برابر قانون، طبقه بالا مستثنی بود. و این ضعف بزرگ امپراتوری رُم بود و سرانجام هم کار به پایان یافتن دموکراسی رومی و برقراری قدرت مطلق امپراتوران انجامید. با این همه همان حدی هم که اتباع و نه فرمانروایان در برابر قانون برابر باشند، پیشرفت بزرگی بود.

اما مبنای همه این اندیشه‌ها و ترتیبات حق مالکیت بود. رومی‌ها حقوق را از مالکیت شروع و در مالکیت خلاصه کردند. البته دموکراسی رومی یک درجه محدودی از مشارکت مردم را داشت و اتباع صاحب مال و منال و درجه‌ای از ثروت در کارهای امور عمومی مداخله داشتند و رُم یک حکومت تفکیک قوایی بود. سه قوه قانونگزاری، اجرایی و قضایی مستقلاً کارشان را انجام می‌دادند، مقامات حکومتی برای مدت معینی انتخاب می‌شدند و ترتیبی داده بودند برای جلوگیری از دیکتاتوری ولی به هر حال کارگر نیفتاد. اساس این بود که مالکیت محترم است و حق در عمل و جدا از مبانی رواقی آن از مالکیت بر می‌خیزد و قدرت سیاسی هم از آن بر می‌آید و آن نگرش خاص به مالکیت به اینجا کشید که چون مالکیت قابل انتقال است گفتند که همه حقوق قابل انتقال است. حتی تا آنجا پیش رفتند که گفتند افراد حق دارند که خودشان را برده دیگران بکنند. یعنی آزادی خودشان را به دیگران منتقل کنند و این کار را می‌کردند.

این زیاده روی بزرگی بود از تعبیری که از مالکیت داشتند و از یگانه شناختن فریافت عمومی حق با مالکیت و تطبیق دادن حقوق با مالکیت. و در آن مراحل کودکی سیاسی انسان، این‌ها اجتناب ناپذیر بود و به هر حال جوامع بشری گام به گام پیش آمده‌اند و به اینجا رسیده‌اند. خیلی‌هاشان نرسیده‌اند. تأکید من بر این مسئله از اینجا بر می‌خیزد که میان اندیشه و عمل و کارکرد دموکراسی لیبرال و مالکیت، ارتباط فوق العاده نیرومند و طولانی است. دوستان هیچ تعجب نکنند که احترام به مالکیت سنگ بنای نظام‌های دموکراسی لیبرال و اندیشه لیبرال و کارکرد دموکراسی است.

در سده چهارم میلادی کنستانتین امپراتور رم که از گرفتاری‌های اداره کردن یک امپراتوری بسیار گسترده که بیشتر مخاطراتش از ناحیه خاور بود (امپراتوری ساسانی)، تصمیم گرفت که پایتخت امپراتوری را به بیزانس که نزدیک است به شهر باستانی سارد (ترویای کهن) در آسیای صغیر ببرد که نزدیک باشد به مرکز اصلی عملیات یعنی جبهه ایران و کنستانتینوپل (استانبول کنونی) که عرب‌ها و تُرک‌ها به آن قسطنطنیه می‌گفتند، را بنا گذاشت. مرکز امپراتوری شد کنستانتینوپل (کنستانتین شهر) و همه ساتورها و مقامات را با امتیازات مالی فراوان بردند به آنجا و مرکز اداری و سیاسی امپراتوری رفت به شرق. بعدها البته امپراتوری دو پاره شد (امپراتوری شرقی بیزانس و امپراتوری غربی) به وجود آمد که هر کدام

سرنوشت خودشان را پیدا کردند. امپراتوری غربی در قرن ۵ میلادی از میان رفت ولی امپراتوری شرقی تا اوایل قرن ۱۵ میلادی دوام آورد، به صورت بسیار کوچکی.

اتفاقی که در این میانه افتاد این بود که کنستانتین پاپ را در رُم سر جای‌ش گذاشت و او را به قسطنطنیه نیاورد. دستگاه پاپی که در طول آن ۴۰۰ سال قدرتی پیدا کرده بود دست نخورده در رُم ماند و از زیر سایه امپراتوری به اندازه زیادی آزاد شد. واتیکان در همان زمان هم املاک و موقوفات زیادی داشت و چون حقوق رومی، همان طور که عرض کردم، پس از امپراتوری رُم هم باقی مانده بود، و در همان زمان هم اجرا می‌شد، این املاک در اختیار کلیسا ماند و کلیسا آزاد از تهدید مصادره اموال که در بقیه جاهای دنیا خیلی رایج بود، به ویژه در کشور ما، توانست بر قدرت خودش اندک اندک بیفزاید، به طوری که در سده‌های ۱۵ و ۱۶ کلیسا مالک درصد بسیار بالایی از اروپای غربی بود.

این جدایی فیزیکی دین از دولت دارای اهمیت بسیار زیاد است. درست است، آئین مسیح، آئین حکومت نیست و آئین جدایی دین از حکومت است. عیسی می‌گوید که: به خداوند آنچه از آن خداوند است و به سزار، آنچه از آن اوست. سزار، مقصود قدرت دنیوی است. و این جاست که اسلام بکلی از مسیحیت جدا می‌شود و اصلاح دینی اسلامی با این همه اشکال روبه رو بوده است. در آغاز مسیحیت دولت در دین مداخله می‌کرد و پاپ‌ها در اختیار امپراتوران بودند و امپراتور هر کاری می‌خواست می‌توانست بکند. جدایی فیزیکی آن‌ها از هم اندک اندک به جدایی پرمعناتری انجامید. یک مرکز مقاومت در واتیکان در رُم (چون در واقع پاپ جانشین امپراتوری رُم شد در امپراتوری غربی. بویژه پس از سرنگونی امپراتوری رُم در غرب، و تنها قدرتی که باقی ماند که قبایل ژرمنی هم احترامش را نگهداشتند و حتی تاجگذاری شارلمانی توسط پاپ انجام گرفت و همه مشروعیت شان را از پاپ می‌گرفتند) استقلال کلیسای کاتولیک و پاپ کم کم با آن جدایی فیزیکی بالا گرفت و هر چه قدرت پادشاهان و امپراتوران کمتر شد، طبعاً قدرت پاپ بالاتر رفت. اندک اندک در طول قرون وسطا از قرن تا ۱۶ و ۱۶ می‌بینیم که قدرت پاپ‌ها همین طور بیشتر می‌شود.

دو سده ای پیش از کنستانتین اردشیر ساسانی برای نخستین بار دین رسمی را بنیاد گذاشته بود ولی در همان حال سنگ بنای جدائی دین از دولت نیز به صورت دیگری در ایران نهاده شد. امپراتوری ساسانی بر امواج ناسیونالیسم ایرانی (به تعبیر آن زمان) و دین زرتشتی (اردشیر خود از خاندان مغان بود) به قدرت رسید و فلسفه حکومتی آن نیز از این دو آبشخور مایه می‌گرفت: دین زرتشتی و دولت نماینده ایرانیگری و باز گشت به شکوه هخامنشی - پارسی. ساسانیان مشکل دوگانگی منشاء قدرت را با نظریه همزاد بودن دین و دولت گشودند. دین و دولت برای نخستین بار یکی نبودند و در کنار یکدیگر جامعه را اداره می‌کردند. اگر زمان‌هایی دین دست بالا را می‌یافت نه به دلیل مشروعیت بیشتر آن می‌بود. همان عامل اوضاع و احوال اجازه می‌داد که دولت نیز دست بالاتر را بیابد.

امپراتوری اروپای غربی تکه پاره شد و از امپراتوری مقدس رومی - ژرمنی جز نامی نماند و در اروپا پادشاهی‌های گوناگون و دوک نشین‌ها و پرنس نشین‌ها و امیرنشین‌های بی‌شمار پدید آمدند و با اینکه مشروعیت‌شان را از پاپ می‌گرفتند ولی مستقل بودند و کار خودشان را می‌کردند و یک کشمکش دائمی اول میان پاپ و امپراتور روم شرقی پیدا شد و بعد بین پاپ و قدرت دنیوی به طور کلی در اروپای غربی.

این کشمکش طبعاً به سود لیبرالیسم بود. برای اینکه لیبرالیسم و دموکراسی با بهره‌گیری از کشمکش‌های سیاسی نیرو گرفت - کشمکش میان دولت و کلیسا، دین و حکومت و کشمکش میان پادشاه و سران فئودال، کشمکش میان بورژوازی و اشرافیت و پادشاهی، و این است که رقابت میان کلیسا و قدرت دنیوی به سود لیبرالیسم و آزادی کار کرد. همان طور که گفته شد شهرهای آزاد (حدود ۵۰۰ شهر) وجود داشت. و این شهرها اندک اندک برای خودشان آزادی‌ها و اختیاراتی بدست آوردند. پاپ‌ها هم کارشان این بود که پادشاهان و امیران را به جان هم می‌انداختند و یک سیاست بسیار پیچیده‌ای اروپا را در خود گرفته بود و دیپلماسی رشد زیادی پیدا کرد.

در این ضمن شهرها اندک اندک توانستند خود را از زیر بار هر دو قدرت مذهبی و حکومتی بیرون بیاورند. ولی ما این جا وارد یک مرحله دیگری از بحث می‌شویم. در مقدمه عرض بکنم که اندیشه سیاسی، مستقل از واقعیت موجود اجتماعی و عوامل اقتصادی و مادی نیست.

قرون وسطا، از یک جهت قرون سیاه و تاریکی نامیده می‌شود، ولی از جهت دیگری، قرون وسطا دوران آفرینشگری فوق‌العاده‌ای است، به ویژه از نظر تکنیکی. در قرن ۱۴ میلادی یک نیمه انقلاب کشاورزی در اروپا روی داد و فرآورده‌های کشاورزی در اروپا در این قرن بسیار شد. در همان اوان اروپایی‌ها با نظام ریاضی یعنی سیستم اعداد هندی که از طریق دانشمندان ایرانی که به زبان عربی به اروپا رسیده بود، آشنا شدند. توضیح این است که، تا آن زمان اروپایی‌ها اعداد رومی بکار می‌بردند. اعداد رومی حروف الفباست. I، II، III، IV، V، ... وقتی به ۱۰ می‌رسد یک X است و ... می‌رسد به ۱۰۰۰ که یک M است. چهار عمل اصلی با این حروف یا اعداد رومی کار فوق‌العاده دشواری است. به طوری که تا سده ۱۶ که دیگر اعداد عربی جای اعداد رومی را گرفت، خانواده‌های ثروتمند فرزندان‌شان را می‌فرستادند به فلورانس که آن جا چهار عمل اصلی ریاضیات را یاد بگیرند. آن قدر پیچیده بود. از سده ۱۴ کم کم نظام عددی اعشاری که از صفر آغاز می‌شود معمول گردید. بعد از اختراع خدا این صفر بزرگ‌ترین اختراع انتزاعی انسان است. یعنی علامتی که هم هیچ است و هم به همه اعداد زندگی می‌بخشد. صفر هیچ است ولی وقتی در دست راست یا چپ عددی قرار می‌گیرد آن عدد را تا ده برابر و صد برابر و هزار برابر و میلیارد میلیارد برابر بزرگ و کوچک می‌کند.

این سیستم اعشاری کار حسابداری و معاملات را فوق‌العاده آسان کرد و حساب که عمل محدود و کوچکی بود، تبدیل شد به یک نظام سیستماتیک نا محدود در خدمت ریاضیات و فیزیک. مقارن همین احوال، سیستم حسابداری دویل اختراع شد. حسابداری دویل فرق دارد با اینکه در دفتری بنویسیم به فلان کس آن قدر پرداختیم، از فلان کس آن قدر طلب داریم. یک نظام حسابداری است که نگرنده را قادر می‌سازد به کل وضعیت مالی موجود پی ببرد. این پیشرفت‌ها، انقلاب کشاورزی، آشنایی با اعداد عربی و نظام حسابداری دویل حرکت و جوش اقتصادی بزرگی را در اروپا سبب شد که تاکنون اروپا و غرب را فرسنگ‌ها از بقیه جهان جلوتر برده است. ما البته در ایران اعداد عربی را به کار می‌بردیم، ولی در دو زمینه دیگر پیشرفتی نکردیم به دلایل دیگری که اشاره شد و شاید هم باید اشاره بکنیم. مخصوصاً این که ایران

منطقه بازی است و مهاجمان می‌توانند از شمال و جنوب آن راحت بتازند، هیچ وقت نتوانستیم آن ثباتی را که در اروپا بود بدست بیاوریم.

این رونق اقتصادی در اروپا شهرهای با معنی واقعی و شهرهایی که تنها به معنی تجمع نبود، به وجود آورد. بورژواها در این شهرها پرورش پیدا کردند. یک پژوهشگر امریکایی که مطالعات با ارزشی در انقلاب کرده است می‌گوید که اگر بورژوازی نباشد، دموکراسی نیست. دموکراسی تنها با بورژوازی ممکن است. و این درست است. طبقه متوسط مدافع دموکراسی است. ما نمی‌توانیم یک پدیده را فقط در فلسفه سیاسی دنبال کنیم، فلسفه سیاسی بسیاری از اوقات نتیجه تحولات بیرونی است. گاهی هم البته سبب تحول بیرونی می‌شود. مثلاً در مورد ارسطو، ارسطو آنچه که بود و اجرا شده بود و کم کم داشت اجرا می‌شد تئوریزه کرد و کتاب بزرگ خودش را نوشت. دموکراسی آتنی اختراع او نبود ولی درس‌هایی که از آن گرفت، دموکراسی را پیش برد و تاکنون به کار ما می‌آید.

در اروپا هم، ما اگر شاهد برآمدن دوباره اندیشه لیبرال هستیم، یک مقداری سنت برآمده از رُم است. برابری افراد در برابر قانون یک عنصر بسیار نیرومند دموکراتیک و لیبرال در خودش دارد و نظام پایدار حقوقی که به دلیل قرار داشتنش بر حق مالکیت، افراد و منافع بسیاری را پشت سر خود می‌آورد به اروپا ثباتی بخشید که هرگز ما در جهان خاورزمین به آن نرسیدیم. چون افراد توانستند از اموال خودشان دفاع و حفاظت کنند و بر آن بیفزایند و این شد پایه قدرت. ما در ایران آن پایگاه حقوقی را نداشتیم و هیچ وقت نتوانستیم پایه‌های ثابت قدرت داشته باشیم. هر کس قوی بود می‌توانست بقیه را نابود و از هستی ساقط کند.

پس ملاحظه می‌فرمایید که وجود یک نظام حقوقی مبتنی بر حق انسان که دستگاه حکومتی مدافع آن باشد نه تجاوزکار هر روزه آن، ناچار به یک درجه از کارایی می‌رسد. درجه‌ای از انتظام و انضباط درش هست والا هرج و مرج می‌شود و همه چیز از بین می‌رود — و حکومت بهتری به جامعه می‌دهد. نمی‌گوییم حکومت خوب ولی حکومتی که متعهد باشد از حقوق مالکیت همه مردم دفاع بکند مسلماً حکومت بهتری از حکومتی است که به هیچ چیز پابند نیست. آن حکومت اولی هر چه هم استبدادی و فاسد باشد باز یک درجه بهتر است.

با آن پیشرفت‌های اقتصادی، با آن نظام حقوقی، با آن طبقه برآینده بورژوازی زمینه برای شکفتن اندیشه لیبرال. مساعد شد. این تحولاتی که عرض کردم، به ویژه در هلند و انگلستان رشد فوق‌العاده پیدا کرد. در انگلستان نظام فئودالی بود مثل همه اروپا. ولی فئودال‌های انگلیسی با بقیه اروپا تفاوت داشتند. به این معنا که درگیر زندگی روزانه رعایای خودشان بودند و روی زمین‌هایشان کار می‌کردند و با استفاده از ضعیف شدن پادشاهی انگلیس در جنگ‌هایی که با فرانسه داشته‌اند بر سر نورماندی و برتانی، توانستند امتیازاتی از «جان» پادشاه انگلیس که به نام «جان بی زمین» معروف شد بگیرند و اولین سند محدود کردن اختیارات پادشاه را در دنیا بنویسند. این سند امضا شد و بعد اجرا شد و بعد هم تمدید شد و بعد به آن افزودند و شد قانون اساسی نانوشته انگلیس.

این اشراف یک امتیازات سیاسی داشتند که بقیه نداشتند به علت آن پیروزی. از این گذشته چون روی زمین‌های‌شان کار می‌کردند عاملی برای پیشبرد شیوه‌های تولید شدند. آن انقلاب کشاورزی که گفتم، بیشتر نتیجه کارهایی بود که در انگلیس کردند. ولی اشراف انگلیس پس از آن پیشرفت‌های تکنیکی با جمعیت اضافی روبرو شدند؛ برای کار بر روی زمین به روستائیان کمتری نیاز بود. بر آن شدند که با یک شیوه بسیار غیرانسانی روستائیان اضافی را از زمین‌های‌شان برانند و زمین‌های اضافی را تبدیل به مرغزار یا مرتع کنند. دامداری گسترش یافت و آن کشاورزان هم رفتند کارگر کارگاه‌های بافندگی که به صورت ابتدایی بود شدند. صنعت بافندگی بزرگی در انگلیس پیدا شد که بعداً جیمز وات ماشین بخار را اختراع کرد و دستگاه‌های بافندگی خودکار جای نیروی بازوی افراد را گرفت و انقلاب صنعتی از آن جا شروع شد. در انگلیس با این ترتیب می‌بینیم که سرمایه‌داری جدید زودتر از بقیه در اروپا شروع می‌شود. در هلند سرمایه‌داری بر اساس تولید گسترش پیدا نکرد. در آن جا بازرگانی موتور توسعه اقتصادی بود. هلندی‌ها ناوگان مفصلی تهیه دیدند و شروع به داد و ستد با سرزمین‌های خاور زمین کردند و ثروت‌های بزرگ در شهرهای هلند انباشته شد و بورگرهای هلندی قدرت فوق‌العاده یافتند. در یک جنگ استقلال‌طلبانه، به اصطلاح آزادیبخش، خود را از اسارت اسپانیا رهانیدند. امحال باید برگردیم و به جنبش اصلاح مذهبی بپردازیم.

پیش از آن، وقتی از پادوا صحبت بود، در قرن ۱۴، باید توجه داشت که بیهوده نیست که اندیشه دموکراسی لیبرال (حق حاکمیت مردم بر سرنوشت خودشان) در این شهرها شروع می‌کند به گسترش پیدا کردن. چون زمینه مادی‌اش فراهم شده است. قدرتی در شهر به وجود آمده است که می‌تواند این اندیشه را پیش ببرد و اصلاً این اندیشه را لازم دارد برای اینکه در برابر استبداد پادشاهان، دوک‌ها یا اربابان فئودال مقاومت کند.

ما داریم وارد سده ۱۶ می‌شویم که سده بسیار مهمی است. رنسانس از سده ۱۵ شروع شد، در سراسر اروپا. ولی رنسانس بدون اصلاح مذهبی ناقص می‌بود. رنسانس، همان طور که از نامش پیداست، بازگشت به اندیشه و فرهنگ یونان است. اروپایی‌ها پس از آشنایی با اسلام با خواندن متن‌های عربی با فرهنگ یونانی آشنا شدند و شروع کردند به یادگیری لاتینی و یونانی و اینها را به لاتینی ترجمه کردند. اروپایی‌ها زبان علمی‌شان لاتینی بود. بعد رفتند یونانی آموختند و این متن‌ها را در زبان اصلی خواندند که با ترجمه‌های عربی تفاوت‌های بنیادی داشت و آن‌ها را به لاتینی ترجمه کردند و یک رونق فرهنگی بزرگی در اروپای غربی پیدا شد که تسلط کلیسا را در هم شکست.

کلیسا در کشاکش همیشگی‌اش با قدرت دنیوی (با امپراتوران و پادشاهان) فراز و نشیب‌های بسیاری پیدا کرده بود. نخستین برخورد کلیسا با امپراتور اندکی پس از مرگ کنستانتین روی داد. یکی از جانشینان نزدیک کنستانتین، به نام تئودوریوس ایمپراتر، سران یک قبیله یونانی را که شورش کرده بودند، به میهمانی دعوت کرد به نشانه دوستی و آشتی، و همه آن‌ها را در آن مهمانی کشت. پاپ زمان برآشفتمت و او را تکفیر کرد و تکفیر پاپ مهم بود برای اینکه این امپراتوری بر اساس دین مسیح استوار شده بود.

مسیحیت آئین رسمی امپراتوری بود. امپراتور نامه نوشت به پاپ که این حرف‌ها چیست که شما می‌زنید؟ داوود پیامبر آدم کشت و زن مردم را از شان گرفت و همسر خودش کرد و اتفاقی هم نیفتاد. چرا شما حالا درباره من چنین قضاوتی می‌کنید؟ پاپ به او پاسخ داد که: تو از داوود گناهش را تقلید کرده‌ای ولی توبه و پشیمانی‌اش را تقلید نکردی.

داستان این بود که داوود پس از آن جنایت جامه‌گدایان به تن کرد و بر در معبد ایستاد و از مردم بخشایش خواست. تئودوریوس پیام را گرفت و جامه‌گدایان بر تن کرد و مدت‌ها می‌رفت جلو کاتدرال می‌ایستاد و از مردم بخشایش می‌طلبید. این پیروزی کلیسا قدرت پاپ را خیلی بالا برد. بعد در کشمکش‌هایی که پاپ‌ها با امپراتوران رومی ژرمنی داشتند سرانجام به پیروزی رسیدند. حتماً دوستان آن داستان را شنیده‌اند که امپراتور رومی - ژرمنی زمستان با پای برهنه رفت بیرون کاخ پاپ در کانوسا ایستاد تا او را ببخشاید. این اتفاقات قدرت و تسلط کلیسا و کشیش‌ها را بیش از حد کرد. کشیش‌ها شروع کردند به فروختن بهشت و از افراد بابت گناهان کرده و ناکرده پولی می‌گرفتند و آن‌ها را می‌بخشوند. همه این‌ها غیر از زندگی بسیار باشکوهی که تا آن زمان هیچ پادشاهی نداشت، و فساد در حد باور نکردنی که از پاپ تا اسقف‌ها و کشیشان در آن غوطه ور بودند، این اوضاع یک کشیش آلمانی را به نام لوتر، در شهر ویتنبرگ، برآشت و انجیل را به آلمانی ترجمه کرد که شاهکار زبان آلمانی است و آغاز ادبیات آلمان است. به مردم نشان داد که اصلاً در انجیل صحبت از این حرف‌ها نیست. اتفاقاً در همان زمان، یعنی در اواخر سده ۱۵، صنعت چاپ هم در آلمان اختراع شده بود. اعلامیه‌ای را که لوتر چسباند به درگاه کاتدرال شهر ویتنبرگ، شروع کردند چاپ کردن و انتشار دادن. اولین اعلامیه سیاسی مدرن به این ترتیب انتشار پیدا کرد با تکنولوژی جدید، و پروتستانتیسم آغاز شد. پروتستانتیسم اعتراضی بود در برابر زیاده‌روی‌های کلیسای کاتولیک از خاستگاه مسیحیت. یک نوع بنیادگرایی مسیحی بود در واقع. رفتند به بنیاد مسیحیت. حالا که می‌بینیم این فرقه‌های پروتستانی کار را به درجات مضحک کشیده‌اند برای این است که از همان ریشه‌ها شروع کردند. حالا نه تنها انجیل، بلکه می‌گویند هر چه تورات گفته قبول دارند. دنیا هم در همان شش روز آفریده شده. هرچه هم فسیل از زیر خاک در می‌آورند و تحول طبیعی موجودات را نشان می‌دهند، به خرج‌شان نمی‌رود. جنبش اصلاح مذهبی فوراً رنگ سیاسی پیدا کرد و به سود لیبرالیسم کار کرد. به این معنا که پادشاهانی که با کلیسا درافتاده بودند پشتیبان این جنبش شدند و به نام دفاع از مسیحیت راستین. جدائی دین از دولت یک منبای خیلی مشروع و عامه پسند پیدا کردند در مبارزات با کلیسا و قدرت کلیسا. البته این سبب شد که ۱۵۰ سال اروپا در جنگ‌های مذهبی، در آدم‌کشی‌های دسته جمعی فرو رفت ولی سرانجام در سده ۱۷ در شهر وستفالی عهدنامه‌ای که کشورهای اروپایی با هم بستند هم به این جنگ‌ها پایان داد، هم به مداخله کلیسا در حکومت و سیاست پایان داد و هم دولت ملت مدرن را رسمیت بخشید. به این ترتیب که همه امضاکنندگان متعهد شدند که مرزهای یکدیگر را محترم بشمارند و در پی تجزیه سرزمین‌ها برنیایند. این اصلاح مذهبی مسیحیت یک رویداد بسیار پراهمیت است در تاریخ لیبرالیسم. برای اینکه تسلط کلیسا بر امور اروپاییان که مانع پیشرفت علم، تکنولوژی و همه چیز شده بود (البته پیشرفت صورت می‌گرفت ولی بسیار به کندی) و آن قالب ذهنی و سیاسی را که اروپا درش قرار گرفته بود شکست. با اینکه لوتر و

کالوین، از او کمتر، هیچ آزادی خواه نبودند (کالوین که بنیادگرای بدتر از خمینی بود) ولی پروتستان‌تیسیم که به زودی به فرقه‌های مختلف تقسیم شد سبب شد که آزاداندیشی در اروپا رشد و گسترش پیدا کرد، کشیشان روی آوردند به مطالعه علوم تازه در جستجوهای‌شان برای رسیدن به حقیقت، برطرف کردن انحرافات در مذهب اندیشه‌های غیرمذهبی خیلی رشد کرد. ما نخستین رساله‌ها و کتاب‌های اساسی بر ضد مذهب و حتی خدا را در این قرن‌ها می‌بینیم. افراد بسیار روشنی پیدا شدند. در سده ۱۸ سرانجام رسیدیم به عصر روشنگری.

اصلاح مذهبی به اضافه مرحله تازه رشد اقتصادی در اروپای باختری، باضافه در هم شکسته شدن قدرت پاپ‌ها و بالا گرفتن دولت‌های مستقل و شهرهای آزاد، همه اینها فضای اروپا را سیال کرد و از حالت رکود بدر آورد. عرض کردم، نباید زیاد مبالغه کرد درباره بدی‌ها و موارد منفی قرون وسطا. قرون خیلی زاینده‌ای بودند. اشکال‌شان در این بود که نتوانستند به آن اندازه که می‌توانند و در استعدادشان بود پیش ببرند. والا خیلی پیشرفت‌ها در سده‌های میانه حاصل شد. محصول این سده‌های میانه عصر جدید بود. عصر جدید را به سده ۱۷ می‌گویند و بعد از آن عصر روشنگری است. در اینجاست که ما اندک اندک می‌بینیم که اندیشه‌مندان لیبرال مهمی ظهور می‌کنند. من به دو هلندی از میان آنان اشاره می‌کنم. چون هلند یک سرزمین آزادمندی و اولین جامعه شهروندی جهان بود. اولین جامعه‌ای بود که در آن فرد انسانی و نه اقوام، نه مذاهب، نه فرقه‌ها، نه جنسیت‌ها، دارای حقوق برابر سیاسی شناخته شدند. دوستانی که علاقه دارند ایران را به اقوام دارای حقوق سیاسی تقسیم کنند از هلند هم بد نیست یاد بگیرند. این‌ها مثل اینکه ۳۰۰-۴۰۰ سال عقب مانده‌اند.

به این اولین جامعه شهروندی و جامعه بورژوازی جهان بیشتر باید توجه کرد. هلندی‌ها خیلی حق به گردن دنیا دارند. برای اینکه در عمل نشان دادند که می‌شود یک دولت مدرن را بر اساس دموکراسی لیبرال بنا کرد و پیش برد و به یک قدرت جهانی تا یک حدودی و برای مدتی تبدیل کرد. هلند با جای بسیار کوچک و کم، ولی به لطف این نظام فکری و به لطف آن پایه اقتصادی مستقل — به ویژه بر روی بازرگانی که از بهره‌کشی وحشیانه صنعت ابتدائی بریتانیا عاری بود — توانست به آن جاها برسد. در هلند ما دو اندیشمند بزرگ لیبرال داریم: یکی اسپینوزا و دیگری اراسموس. اراسموس اولین انسانگرای مدرن است و در برابر جنگ مذهبی قد برافراشت و از آزادمندی و آزادی دفاع کرد. امروز در اروپا نامش را بر دانشگاه‌ها و مؤسسات پژوهشی می‌گذارند و گرامی می‌دارند. به نظرم فقط یک کتاب به زبان فارسی از او منتشر شده است (ستایش دیوانگی، که منظور چالش کردن باورهای رایج است).

دومین اندیشه مند اسپینوزاست که یکی از بزرگترین اندیشه‌مندان و فیلسوفان مدرن جهان است. اسپینوزا یهودی بود و پدران‌ش از اسپانیا رفته بودند به هلند، بعد از پیروزی کاتولیک‌ها در اسپانیا. می‌دانید که کاتولیک‌ها در سده چهاردهم هم یهودی‌ها و هم مسلمانان را از اسپانیا بیرون کردند. و یهودیان اسپانیا گروهی‌شان به غرب رفتند که حالا به آن‌ها می‌گویند اشکنازی و گروهی به شرق رفتند که به آنها

می‌گویند سفارديم و این‌ها اکنون در اسرائیل به هم رسیده‌اند و احزاب کم و بیش متمایزی تشکیل داده‌اند و بین‌شان هم رقابت زیاد است. اشکنازی‌ها خوب، پیشرفته‌ترند.

اسپینوزای اشکنازی با اینکه در یک خانواده خیلی مذهبی به دنیا آمده و رشد کرده بود، در واقع بی‌خدا، و نه اته‌ئیست، شد. زبان مذهبی را از خداوند جدا و آزاد کرد. یهودیان او را تکفیر کردند. ولی اسپینوزا که در واقع پدر معنوی سکولاریسم است نشان داد که می‌شود دیندار بود ولی نیازی به خداوند نداشت. روی خرد شخصی تکیه کرد و به اصول اخلاقی دین رسید. او ذهن بشری را آزاد کرد.

پس ما در این سیر دراز از امپراتوری رُم تا سده هفدهم می‌بینیم که اروپا اسباب حقوقی برقراری یک نظام لیبرال را از رومی‌ها به ارث برد، اسباب مادی‌اش را در پیشرفت بزرگ اقتصادی که از قرن ۱۴ شروع شد تهیه کرد؛ میانی انتلکنتول‌ش را از قرن ۱۲ در آن صومعه‌ها با برگشت به یونان کم کم آماده ساخت تا به قرن ۱۶ و ۱۷ رسید و اسباب سیاسی‌اش را هم تکه تکه پاره شدن اروپا میان قدرت‌های مختلف و در جنگ با یکدیگر که به مردم امکان حرکت می‌داد فراهم کرد، تا سرانجام مشکل مذهبی‌اش هم با اصلاح مذهبی برطرف گردید.

این سؤال پیش می‌آید که چرا اروپا توانست به این پیشرفت‌ها برسد در آن دوران‌ها و جهان اسلامی که از سده سوم هجری تا سده ششم هجری (یعنی از قرن ۱۰ تا ۱۳) به آن پیشرفت‌های فرهنگی رسیده بود که حقیقتاً مرکز فرهنگی جهان، دنیای اسلام، یعنی ایران بود، هر چه بود از ایران بود به استثنای مختصری دنیای عرب و اسپانیای مسلمان؛ چرا این تفاوت پیدا شد و چرا ما درجا زدیم و عقب رفتیم ولی اروپایی‌ها همین طور از یک پیشرفت به پیشرفت دیگری رسیدند؟ در توضیح این مطلب بحث‌های بسیار بوده است ولی یک عامل را مسلماً باید در نظر گرفت. من این را در کتاب‌های چندی دیدم. اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها پیش کشیده‌اند. موضوع، جغرافیاست.

جغرافیای اروپا و آسیا با هم تفاوت دارد و جغرافیای افریقا از آسیا هم بدتر است. یعنی: اروپا سرزمین پل‌ها و رودها و جلگه‌ها. جلگه یعنی دشتی میان دو کوه. جلگه‌های وسیع و رودهای قابل کشتیرانی و کوه‌هایی که موانع طبیعی هستند، و کرانه‌هایی که قابل کشتیرانی هستند و می‌توانند بندرهای بزرگ بسازند و تشکیل بدهند. اینها مزایای زیادی است، هم از نظر سیاسی و هم از نظر بازرگانی و هم از نظر کشاورزی. این جلگه‌ها همیشه حاصل خیز هستند، بندرها بازرگانی وسیعی را اجازه می‌دهند که اروپا از سده ۱۴ - ۱۳ شروع کرد و این کوه‌ها و موانع طبیعی نمی‌گذارند که ارتش‌ها به راحتی از این سر تا آن سر تاخت و تاز و هر چه سرراهشان است نابود کنند. در آسیا ما می‌بینیم که دشت‌های بزرگ است، رودهایی که غیرقابل کشتیرانی هستند و در نتیجه چون موانع طبیعی نیست ارتش‌ها می‌توانند از این سر تا آن سر یک کشور و یک منطقه را به سرعت بیمایند. این امر بارها در تاریخ ما و در تاریخ خاورمیانه بطور کلی اتفاق افتاده است. و این هجوم‌های پی در پی که گاه مقاومت در برابر آنها غیرممکن می‌بود، برای اینکه در آن زمان‌ها یک برتری تاکتیکی کافی بود تا سرنوشت جنگ و در نتیجه امپراتوری‌ها و دولت‌ها را تعیین بکند. به طور مثال، گروه‌هایی که مانند عرب‌ها یا مغولان با گرد و خاک و تشنگی آمخته بودند و اسب‌های خوبی داشتند

می‌توانستند شهرنشینان را شکست بدهند. یا فرض کنید شمشیر بهتر تعیین کننده جنگ بود و یا نیزه‌های درازتر و... البته مهارت فرماندهان.

ولی پیشرفت‌های تکنیکی که اروپاییان کردند، برای اینکه وقت و فرصت داشتند و دائماً به آنها حمله نمی‌شد و هر چه هم داشتند مال خودشان می‌ماند، آن‌ها را از نظر جنگی به درجه‌ای رساند که دیگر کسی از نظر برتری تاکتیکی هم به پای آنها نرسید. هنوز هم نرسیده است. آسیا و کشور ما متأسفانه در قلب آن در برابر تاخت و تازهای بیابانگردان بسیار آسیب‌پذیر بوده است. شاید به همین دلیل هیچ وقت حق مالکیت در کشور ما و در منطقه ما جا نیفتاد. برای اینکه هر کس غالب می‌شد و غالبان به سرعت هم عوض می‌شدند، مرتباً اموال دست به دست می‌گشت. یک نظام حقوقی نمی‌توانست به وجود بیاید زیرا هیچ دوره‌ای آن قدر نمی‌بایید که نظمی ریشه بدواند و دستگاه اداری مرتبی بتواند کشور را اداره کند. البته، همانطور که آقای محمد امینی در مطالعات‌شان نشان داده‌اند، دیوانساری ایران از دوره ساسانی به بعد ادامه پیدا کرد و تا پایان ایران را نگهداشت.

این البته کافی نبود برای اینکه دیوانسالاری دستگاه پادشاه و در واقع دفتر پادشاه به شمار می‌رفت. دیوانسالاری‌ای نبود که همه جامعه را دربرگیرد. ما در اروپا یک نظام اداری تا سطح ده بطور ثابت مشاهده می‌کنیم که نظمی به جامعه می‌داد و در ایران هرگز نتوانستیم در دوره طولانی تجربه کنیم. به همین دلیل در ایران هیچ کدام از این عواملی که صحبت‌ش را کردم پا نگرفت. وقتی آن دوره رونق سیصد ساله ناگزیر به پایان رسید، برای اینکه غزا حمله کردند در اواخر قرن ۱۲ و در شهرهای خراسان تا سگ و گربه را کشتند. تمام قنات‌ها را ویران کردند و آن پایه اقتصادی را از بین بردند، شهرها را خالی کردند، کتابخانه‌ها را سوزاندند و بعد هم مغولان آمدند و کار آنها را تمام کردند، وقتی به این صورت ما سرمایه انسانی و مادی و معنوی و اندیشه و پیشرفت و تفکر را از دست دادیم، خوب طبیعی است همه چیز با آن رفت؛ از قرن ۱۳ تا قرن ۲۰، تا حتی نیمه قرن ۲۰، مگر در دوره‌های کوتاهی.

در چنان شرایطی ما نمی‌توانیم از کشورمان انتظار داشته باشیم که به پیشرفت قابل ملاحظه‌ای می‌رسد. دنیای عرب هم بر روی هم قبیله‌ای بود و اصلاً ظرفیت پیشرفت نداشت؛ دستخوش تجاوزات و هجوم‌ها. البته امپراتوری عثمانی آمد و یک نظم ۵۰۰ ساله‌ای را در مناطقی از خاورمیانه برقرار کرد. ولی این نظم ۵۰۰ ساله یک یخچال بزرگ بود که این جامعه‌ها را در آن نگهداشته بودند. حرکت نمی‌توانستند بکنند. همان که بود ادامه پیدا می‌کرد و باز تولید می‌شد. اجازه پیشرفت نمی‌داد. برای اینکه نظام سیاسی بر وضع موجود استوار بود؛ غیر از آن نظام را به خطر می‌انداخت. در واقع "صلح عثمانی"، دوران آرامش عثمانی در آن ۵۰۰ سال، تا اواخر سده نوزدهم رکود عثمانی بود ولی اندک اندک آنجاها هم جوانه‌های آزادفکری را می‌بینیم.

کوتاه بکنم، ما روی هم‌رفته مغلوب جغرافیایمان شدیم در آن سده‌ها. در سده‌هایی که اروپا در پناه کوه‌ها و موانع طبیعی در پی ساختن شهرهای بیشمار است و می‌توانست حملات را عقب بزند شهرهای ما از بن به دست قبایل نیمه وحشی ویران می‌شدند. ما نتوانستیم شکست از اعراب را جبران کنیم و پیاپی قربانی شدیم. اروپائی‌ها جلو هجوم از خاور را گرفتند. مغول‌ها در لهستان متوقف شدند و ارتش‌های عثمانی هیچ

وقت نتوانستند از مجارستان آن طرف تر بروند و اگر هم رفتند موقتی بود اروپا توانست در آرامش به پیشرفت خود ادامه بدهد.

در جلسه قبل رسیدیم به حوالی سده ۱۸ که یک سده مهم دیگر در تاریخ جهان است. ولی پیش از آن که وارد این سده بشوم، بد نیست کمی در سده هفدهم توقف کنیم. سده ۱۷ از این جهت که توانست به مسئله کشاکش دولت و کلیسا در مهم‌ترین جای دنیا که اروپای غربی بود پایان بدهد، و از این جهت که درهای تفکر را باز کرد که سابقه آن بر می‌گردد به رنسانس سده شانزدهم و رنسانس کوچک سده دوازدهم. دکارت که فلسفه مدرن را بنیاد گذاشت در سده ۱۷ بود، همچنان که هابس که فلسفه سیاسی مدرن با او آغاز می‌شود. ولی در ارتباط مستقیم‌تر با بحث ما سده ۱۷ یک فیلسوف سیاسی تعیین کننده دیگر به جهان داد که به او خواهیم پرداخت و شاهد دو رویداد مهم جهانی بود، یکی عهدنامه وستفالی که در آن فریافت دولت ملت تعریف شد و رسمیت پیدا کرد و این عهدنامه شد چیزی شبیه عهدنامه سازمان ملل متحد. دوم، انقلاب شکوهمند انگلستان. این انقلاب در سال ۱۶۸۸ روی داد. در این سال بعد از یک سلسله جنگ‌های داخلی بر سر جانشینی تاج و تخت انگلیس و مداخلات فرانسه و اغتشاشات زیادی که در آنجا پیدا شد، سرانجام میهن دوستان انگلیسی از ویلیام اورانژ که سرکرده یک تبار و حزب هلندی و فرمانده نظامی بسیار لایقی بود دعوت کردند که شوهر ملکه انگلیس بشود. در آن زمان نیروهای شورشی اسکاتلندی به کمک فرانسه یک مدعی پادشاهی را می‌خواستند به سلطنت برسانند.

او با این شرط پذیرفت که پادشاهی مشترک با ملکه داشته باشد، و آمد و شورشیان را شکست داد و با پذیرفتن قانون اساسی که مجلس گذاشت پادشاهی مشترک برقرار کردند و این نخستین پادشاهی مشروطه جهان است به معنای کامل کلمه امروزی آن. یعنی همه اختیارات اجرایی از دو پادشاهی که آن موقع بر تخت بودند گرفته شد و حقوق افراد تأیید شد و پارلمان قدرت بسیار زیادی پیدا کرد و احزاب سیاسی تشکیل شدند که تا امروز هم کشیده است.

در آن موقع در قرن ۱۷ شاهد پدیده تازه‌ای هستیم در فرانسه و انگلستان که یک مکتب فلسفه سیاسی است به نام حق الهی پادشاهان. کلیسا و اندیش‌مندان دینی بعد از اینکه کلیسای کاتولیک شکست خورد و از آن مقام افتاد، فکر می‌کردند که جامعه بشری نمی‌تواند بی صاحب باشد. حالا که پاپ صاحب نیست پس پادشاه صاحب آن است و لازم است تا مقامی باشد که نظم را در جامعه نگهدارد. این‌ها تئوری حق الهی پادشاهان را پیش کشیدند که پادشاه از طرف خداوند حق دارد بر مردمان فرمانروایی کند. لویی ۱۴ فرانسه یکی از مهم‌ترین مصداق‌های حق الهی پادشاهان است.

جیمز اول که بعدها پسران ونوه‌های او مدعی پادشاهی بودند، خود را دارای حق الهی پادشاهی اعلام داشت و نظریه پرداز این تئوری نیز هست. شورش‌ها و جنگ داخلی انگلیس هم بر سر همین بود و نیز دعوی کلیساهای کاتولیک و انگلیکن. چون انگلیس‌ها به هر حال یک پیش زمینه دموکراسی داشتند و زیر بار این حرف‌ها نرفتند. با آمدن ویلیام اورانژ یک تحول انقلابی بی جنگ و خونریزی در انگلیس روی داد، به همین دلیل نام آن را انقلاب شکوهمند گذاشتند، هم نتایجش بسیار خوب بود برخلاف انقلابات دیگر

مثل فرانسه و روسیه و انقلاب «شکوهمند» اسلامی، و هم در خونریزی و آشوب، کشور به هم نخورد و نظم اجتماعی برقرار ماند. به اصطلاح انقلاب کاملاً سازنده‌ای بود. و از پشتیبانی پیشروترین عناصر جامعه انگلیسی هم برخوردار بود. به سده ۱۷ باید از این نظرگاه نگاه کنیم که تقریباً راه‌های ورود به جهان امروزی را آنها کوییدند. به همین دلیل هم هست که سده ۱۷ را در تاریخ عصر جدید می‌نامند. در همان قرن بود که مهاجرنشینان انگلیسی به تعداد قابل ملاحظه رفتند به آمریکا و آنجا کلنی‌هایی ساختند که در سده ۱۸ آن انقلاب بسیار بزرگ را کردند که به آن خواهیم رسید.

آن شخصیتی که گفتم جان لاک انگلیسی بود. جان لاک فیلسوف بود و پزشک ولی افتاد به نظریه پردازی سیاسی. او با این تئوری شروع کرد که ذهن بشری مثل لوح سفید است. این درست مخالف طرز تفکر مذهبی است که انسان با یک سرنوشت از پیش تعیین شده به جهان می‌آید و دیگر بقیه روی آن سرنوشت حرکت می‌کند. جان لاک گفت وقتی بچه به دنیا می‌آید ذهنش بکلی تهی است مثل لوح سفید و هر چیزی را می‌شود بر آن نوشت. و احترام به صحبت‌های قدیمی چیزهایی است که بعداً به این بچه تزریق شده است. این بچه می‌تواند بکلی یک موجود دیگری باشد و آدم تازه‌ای بشود، در همان محیط‌ها و در نتیجه، آموزش مسئله اساسی جامعه است. جامعه باید به افرادش آموزش درست بدهد. این اولین باری بود که موضوع آموزش به این ترتیب در مرکز تفکر سیاسی قرار گرفت. بعد لاک شروع کرد به اندیشیدن درباره حکومت و منشاء حکومت و به اینجا رسید که حکومت منشأیی جز رضایت حکومت شوندگان ندارد. از آن گذشته، فقط زور است. و زور هم مبنای درستی برای حکومت نیست برای اینکه نتیجه خوبی نخواهد داد. پس حکومت باید طوری باشد که حکومت شوندگان از آن راضی باشند. چون انگلستان سنت انتخابی به صورت خیلی محدود در دست نجبا داشت، جامعه انگلیسی آشنا بود با این طرز تفکر. لاک این نظر را پیش برد و شامل همه افراد انسانی کرد. البته در عمل تا این حق برسد به همه افراد انسانی، یک ۱۰۰ - ۱۵۰ سالی لازم بود ولی دانه‌ها را به هر حال لاک کاشت. لاک برای اولین بار صحبت از حکومت مدنی کرد. انقلاب شکوهمند هم بسیار از نظریات لاک تأثیر گرفته بود. به این ترتیب ما با این زیرسازی‌ها وارد سده ۱۸ می‌شویم. زیرسازی به این معنا که مبانی فلسفی یا آزادفکری و تفکر عقلانی و نظام سیاسی مبتنی بر رضایت حکومت شوندگان گذاشته شده است. و انسانگرایی و رواداری اراسموسی جای خودش را باز کرده است. بخش اول سده ۱۸ سده انگلستان است و فرانسه. از همه نظر. ولی در بحث مربوط به کار ما در بحث لیبرال - دموکراسی این دو کشور بیش از همه قابل بررسی هستند.

نیمه اول سده ۱۸ عرصه فعالیت‌های فکری - قلمی کسانی است مانند دیدرو که دایره‌المعارف فرانسه را نوشت و این دایره‌المعارف در واقع نقطه پایانی بود بر قرون وسطا از همه نظر، و منتسکیو که نظریه تفکیک قوا را از لاک گرفت و خیلی بسط داد و امروزی‌اش کرد و امروز هم بر همان اساس کم و بیش حرکت می‌کند و ولتر، پیش از آنکه فیلسوف باشد یک نویسنده بسیار نیرومند بود و یک تاریخ‌نگار درخشان که با قلم تند کلیسا، حکومت استبدادی و جامعه اشرافیت منحط را به باد استهزا گرفت. در انگلیس ما

کسانی می‌بینیم مثل همین لاک و هیوم و آدام اسمیت. این دو مکتب لیبرال، مکتب فرانسوی و انگلیسی، هر کدام سهم خود را در گسترش و پرورش اندیشه لیبرال داشتند. فرانسوی‌ها از اصالت خرد محض شروع کردند و گفتند که خرد انسانی بهترین راهنمای عمل سیاسی و رفتار شخصی و اجتماعی است و سیر اجتماع هم به سوی پیشرفت است، انسان کمال‌پذیر است، می‌تواند کامل شود به شرط اینکه خود را از خرافات و استبداد آزاد بکند؛ و یک نگرش بسیار خوشبینانه هم به طبیعت بشری و هم به طبیعت جامعه و هم سیر تاریخ داشتند.

روش آن‌ها روش استدلالی بود. اصول و مقدماتی را می‌گرفتند و بر اساس آن می‌ساختند. اصول‌شان بر قوانین طبیعی بنا شده بود. می‌گفتند انسان می‌باید از طبیعت سرمشق بگیرد و هر چه خلاف طبیعت باشد نادرست است و هر چه به طبیعت نزدیک‌تر، درست‌تر. اما لیبرالیسم انگلیسی، بیشتر اسکاتلندی تا انگلیسی — تا قرن ۱۸ که بریتانیای کبیر جانشین اسکاتلند و انگلستان شد ما هنوز از انگلیس و اسکاتلند صحبت می‌کنیم — نگرش تجربی داشت. کسانی مانند هیوم و آدام اسمیت و استادانشان، نگاه می‌کردند ببینند که حقیقتاً انسان چگونه رفتار می‌کند و جامعه چگونه عمل می‌کند. کاری به اصول و شروع کردن از اصول نداشتند. از پایین به اصول می‌رسیدند. از مطالعه فرد و جامعه به اصول می‌رسیدند. فرانسوی‌ها بر عکس بودند. این تفاوت در اندیشه فرانسوی و انگلوساکسون تا امروز باقی است. طرز تفکر و رویکرد انگلوساکسون بیشتر تجربی است و فرانسه بیشتر استدلالی است.

هیوم نگاهش را به طبیعت بشری انداخت و گفت که خرد به هیچ وجه چنان مقام بزرگی ندارد که فلسفی (فیلولوزوف)های فرانسوی به آن می‌دادند. فیلولوزوف، فیلسوف نیست، می‌توانیم فلسفی ترجمه‌اش بکنیم. اینها کسانی بودند که متفکر اجتماعی بودند و خیلی البته مؤثر و بانفوذ. اما فیلسوف به معنای دکارت و کانت نبودند. هیوم گفت که انسان از روی عواطفش کار می‌کند. نقش عقل و خرد این است که آنچه را که عواطف انسان می‌خواهد به بهترین شکل برای‌ش فراهم کند. و او معتقد بود که در طبیعت بشر هم مار است هم کبوتر. بشر قادر به هر دوست و فقط زندگی اجتماعی است که نمی‌گذارد کبوتران طبع شکار ماران بشوند. به این معنا که چون انسان نیاز دارد با هموعان خود زندگی بکند و چون نیاز دارد که از هم نوعان‌ش مهربانی و احترام و اعتماد ببیند، ناچار به گونه‌ای رفتار می‌کند که این احترام و مهربانی و اعتماد برانگیخته شود. و این نیاز به اجتماع و زندگی در اجتماع ضمناً از این خاصیت و صفت پوشیده انسانی سرچشمه می‌گیرد که انسان در ته وجودش از نیکی خوشش می‌آید. مثال می‌زند می‌گوید که: حتی آدمکشان وقتی یک خانم پا به ماه را می‌بینند از درد زایمان به خودش می‌پیچد به یاری او می‌روند و از نوزاد پرستاری و نگهداری می‌کنند. پس این نیکی در باطن انسان هست و نیاز به زندگی اجتماعی هم انسان را قادر می‌کند که دست به اعمال نیک بزند. از این جهت نگرش این‌ها هم خوشبینانه است و نگرش هیوم هم خوشبینانه است. ولی این خوشبینی از یک نگرش تراژیک بر می‌خیزد. می‌گوید که انسان رفتار عقلایی نیست، عاطفی است، و مار نیرومندی هم در درونش هست و باید آن را مهار کرد. و این نقش جامعه است و جامعه باید طوری سازمان داده بشود که بتواند آن نیکی انسان را بیرون بیاورد و گرنه

نیکی به زودی مغلوب بدی‌های او خواهد شد. که کاملاً درست است. هیوم هنوز هم سخنان بسیار برای ما دارد.

آدام اسمیت نگاه کرد به جامعه. او هم معتقد بود که در انسان نیکی نهفته‌ای هست. آدام اسمیت و هیوم بسیار با هم دوست بودند و بحث می‌کردند. هیوم به اقتصاد هم پرداخت و آدام اسمیت هم به فلسفه اخلاقی هیوم پرداخت. هر دو آثار با ارزشی در زمینه‌های یکدیگر دارند. او گفت که آنچه که مردم را قادر می‌سازد که در یک جامعه زندگی کنند و آن جامعه را با یکدیگر پیش ببرند، سود شخصی است. ولی سود شخصی روشنرایانه. سود شخصی‌ای که درازمدت را ببیند و از نوک‌بینی فراتر برود. و می‌گفت که این سود شخصی روشنرایانه، دست ناپیدای تعدیل‌کننده بازار و عرضه و تقاضاست. اگر مردم به خود گذاشته شوند و بتوانند بطور آزاد فعالیت اقتصادی بکنند آن سود شخصی سبب خواهد شد تا عرضه و تقاضا با هم توازن پیدا کند. آدام اسمیت را پدر اقتصاد بازار شمرده‌اند ولی اولین اثر او کتابی بود در فلسفه اخلاقی. او معتقد بود که جامعه وظیفه و مسئولیت دارد در برابر فرد و باید اسباب آموزش همه را فراهم بیاورد تا بتوانند از خودشان نگهداری بکنند و باید جلوی گسترش فقر را بگیرد و جامعه‌ای که فقیر داشته باشد نمی‌تواند سعادتمند باشد و خلاصه، طرفدار مداخله جامعه در امور اقتصادی هم بود. اقتصاد بی‌بند و بار آزاد را طرفداری نمی‌کرد. و از این نظر پدر لیبرالیسم نو هم به حساب می‌آید.

این دو اسکاتلندی حقیقتاً تفکر سیاسی و اقتصاد را زیر و رو کردند. در فرانسه هم فیلیوزوف‌ها با انتشار دایره‌المعارف یک انقلاب فکری تمام عیار به راه انداختند و ما کم کم وارد عصر انقلابات لیبرال می‌شویم. در ۱۷۷۶ کلنی‌های انگلیسی که ۱۳ ایالت آمریکا را آباد کرده بودند، بر حکومت مرکزی خود یعنی پادشاهی انگلیس، شوریدند چون مالیات جدیدی وضع شده بودند. شعارشان این بود که مالیات بی‌نمایدگی نمی‌شود. مالیات با نمایندگی همراه است. ما چون نماینده نداریم و رأی ندادیم، مالیات را هم قبول نداریم. مالیات روی چای بسته شده بود. آن چای‌ها را هم ریختند به دریا و میهمانی چای پوستون معروف است. آن حرکت سبب شد که انگلستان هم لشگر کشی کرد به آمریکا و جنگ استقلال آمریکا شروع شد که در آن جنگ فرانسوی‌ها هم خیلی کمک کردند به آمریکایی‌ها و انقلابیان پیروز شدند. ولی پس از پیروزی از خود پرسیدند خوب، در کشوری که مستقل کرده‌ایم چه بکنیم؟ این کلنی‌های ۱۳ گانه زیر قوانین انگلیس و نظام حقوقی انگلیس زندگی کرده بودند و انگلیس یکی از دمکرات‌ترین و آزادمنش‌ترین جامعه‌های زمان خودش بود و در نتیجه آن‌ها از مقدمات خیلی بالائی شروع کرده بودند؛ بر ضد لیبرال‌ترین، پیشرفته‌ترین و قانونی‌ترین نظام زمانه خود قیام کرده بودند و طبعاً یک قدم پایین‌تر از آن نمی‌توانستند بروند. باید بالاتر از آن می‌رفتند. آمدند یک نوآوری سیاسی و حقوقی به جهان دادند و آن مجلس مؤسسان بود. یک مجلس مؤسسان انتخاب کردند بین خودشان و در این مجلس ۳ ماه یا بیشتر بحث می‌کردند درباره قانون اساسی آینده و این که این قانون چه ویژگی‌هایی باید داشته باشد و چه نوع جامعه‌ای می‌خواهند داشته باشند.

بعد از این بحث‌ها سرانجام یک قانون اساسی در آمد که هنوز معتبر است - البته تغییرات زیادی در آن راه یافته و خیلی دامنه‌اش گسترده‌تر شده است - ولی اساساً همان است. آن‌ها از جان لاک، هیوم و آدام اسمیت بسیار آموختند. رفتند روی سنت لیبرالی انگلیسی - اسکاتلندی و نه فرانسوی. ولی انقلاب فرانسه

که پس از آن روی داد رفت روی لیبرالیسم فرانسوی. نتیجه این شد که در آمریکا آزادمندی قانون اساسی همچنان ادامه یافت، گسترش پیدا کرد و تکامل پیدا کرد، در فرانسه نود سال طول کشید تا توانستند سرانجام برگردند به اصول لیبرال انقلاب فرانسه. یکی از نوآوری‌های قانون اساسی آمریکا، منشور حقوق بود. ده ماده‌ای درباره حقوق شهروند که اولین سند حقوق بشر به معنی جامعه است. یعنی تمامی حقوق انسانی را در این ده ماده ما می‌بینیم. انواع پیشگیری‌ها برای حفظ و صیانت حق و آزادی افراد هست. یک نوآوری دیگر وارد کردن مهار و توازن بود در این قانون. که از لاک و مونتسکیو گرفته بودند و به این معنی است که قوای سه‌گانه حکومتی می‌توانند در کار یکدیگر مداخله کنند، مونتسکیو طرفدار تفکیک کامل قوا بود. آن سه قوه‌ای که نام گذاشته بود در قانون اساسی آمریکا آمد. ولی در آن قانون اساسی به آن تفکیک کامل قوای مونتسکیو خردمندانه توجهی نکردند و به هر قوه‌ای حق دادند در مواردی در قوای دیگر مداخله کند و جلوی سوءاستفاده از قدرت را بگیرد. این سیستم مهار و توازن قانون اساسی آمریکا تاکنون کارآمدترین وسیله برای جلوگیری از دیکتاتوری و قدرت بیش از اندازه حکومت بوده است.

نوع آوری دیگر در اعلامیه استقلال آمریکا است که پیش زمینه قانون اساسی به شمار می‌رود، شروع این است: ما مردم. منشاء همه چیز ما مردم هستیم و ما مردم چیزهایی را می‌خواهیم و باور داریم. اولین چیزی که باور داریم این است که فرد انسانی آزاد و با حقوق سلب نشدنی به جهان آمده است. این حقوق سلب نشدنی خیلی مهم است. البته قبلاً در آثار لاک هست و در قانون اساسی اولین بار گنجانده شد. قانون اساسی آمریکا اولین قانون اساسی دنیاست به معنای امروزی. نویسندگان اعلامیه معتقد بودند فرد انسانی آزاد و با حقوق سلب نشدنی به جهان آمده است و هر فرد حق زندگی آزاد و پویا خوشبختی دارد. نمی‌گویند که حق مالکیت دارد. در این مرحله تکامل جامعه بشری دیگر حق مالکیت جا افتاده بود و نیاز به تأکید نداشت. این‌ها آمدند و حق پویا خوشبختی را به جای آن گذاشتند. یعنی هر انسانی حق دارد آن جور که دلش می‌خواهد و خودش صلاح می‌داند در خوشبختی خودش بکوشد. اختیار خیلی بالایی می‌دهند به فردیت انسانی.

بقیه‌اش اصولی است که مربوط می‌شود به نحوه اداره کشور و شبیه به جاهای دیگر است. ولی نکات اساسی اینها بودند که عرض کردم. آن منشور حقوق، مهار و توازن، آن شروع، حقوق سلب نشدنی و پویا خوشبختی آثار زیادی در جهان بخشید.

فرانسوی‌ها از انقلاب آمریکا الهام زیادی گرفتند. در فرانسه حق الهی پادشاهان با جامعه‌ای که فلسفی‌ها بیدارش کرده بودند و جامعه‌ای که از قرن ۱۷ دارای کافه و سالن شده بود نمی‌خواند. کافه و سالن را خیلی باید توجه کرد. من در پاریس به رستورانی رفتم که اولین رستوران مدرن فرانسه است و به سده ۱۷ بر می‌گردد. قبلاً هم جاهاتی که مردم می‌رفتند شام و ناهار می‌خوردند بوده است. ولی رستوران و کافه مدرن جایی است که مردم می‌رفتند بحث کنند. نه اینکه قلیان و تریاک بکشند و دیزی بخورند مثل قهوه‌خانه‌های ما. فضایی بود خیلی مطبوع که مردم صاحب اندیشه می‌رفتند می‌نشستند و ساعت‌ها با هم صحبت می‌کردند. سالن هم اطاق‌های پذیرایی اشراف فرانسوی بود که هفته یا ماهی یک بار دعوت می‌کردند و روشنفکران و هنرمندان هم می‌آمدند، به غیر از مدعوین، و آنجا هنرشان را عرضه می‌کردند و بحث‌های

خیلی زنده‌ای صورت می‌گرفت. روزنامه هم - که در انگلیس خیلی زودتر شروع شد - در فرانسه هم گاه گاهی در می‌آمد، به طور خلاصه عصر افکار عمومی آغاز شد و تا سده ۱۸ این ارتباطات اجتماعی خیلی بالا گرفته بود و ما از یک افکار عمومی می‌توانیم در آن جامعه صحبت کنیم.

این افکار عمومی با کلیسا از یک سو و با دولت از سوی دیگر در جنگ بود و بورژوازی نوپای فرانسوی حقوق خودش را می‌خواست، یک توده کم کم فزاینده درس خوانده صاحب مختصری مال و منال، مستقل از دستگاه دولتی بود و در زیرش هم یک جمعیت میلیونی مردم بی‌چیز، پابرهنه، در فقر بی‌نهایت. باورنکردنی است فرانسه آن موقع ثروتمندترین و پرجمعیت‌ترین کشور اروپا بود ولی توده مردمش فقیرترین مردم اروپا به شمار می‌رفتند. جنگ‌های زیاد، به ویژه کمک‌هایی که به انقلاب آمریکا کردند، جنگ‌های ۷ ساله با پروس و انگلیس، ولخرجی‌های دربار ورسای آن کشور را به خاک سیاه نشانده بود. مجموع این عوامل و حکومت بسیار نالایق، که در موقع انقلاب هر اشتباه ممکن را به ضرر خودش کرد، این‌ها همه سبب شد که انقلاب فرانسه درگرفت و به پیروزی رسید. در آغاز، انقلاب برای برقراری پادشاهی مشروطه از نوع انگلیس بود. روشنفکران فرانسوی به شدت تحت تأثیر اندیشه‌ها و عملکرد دموکراسی در انگلستان بودند. منتها انقلاب فرانسه روی همان سنت روشنفکرانه فرانسوی، انقلاب آرمانگرایانه بود. نه مانند انقلاب آمریکا، عملگرایانه. این آرمانگرایی هم بلافاصله پس از پیروزی انقلاب تبدیل به ترور شد. و از پایان دهه ۸۰ یک استبداد بی‌رحمانه، که از هر چه که فرانسه داشت بدتر بود، شروع شد و دست به دست ترور داد و بیشتر انقلابیان را نابود کرد. اصطلاح انقلاب پدران خودش را می‌خورد، از آن وقت رایج شد. بعد هم فرانسه افتاد به چنگ ناپلئون، برای اینکه آن هرج و مرج و افتضاح نمی‌توانست ادامه پیدا بکند و احتیاج به یک دست نیرومند داشت و یک قهرمان که ناپلئون هم دست نیرومند بود و هم نابغه جهانی. از نظر اخلاقی هیولایی بود. ولی استعدادهایش بکلی حیرت‌آور است. وقتی آن مجموعه حقوقی را تدوین می‌کردند که به کد ناپلئون شناخته شد و بعد از مجموعه حقوقی رُم کامل‌ترین است، و اصل و مبنای کد حقوقی دنیاست، از جمله خود ایران، حقوقدانان سالخورده و قدیمی فرانسه در شگفت بودند از کارکرد ذهن ناپلئون. طوری بحث را اداره می‌کرد و ایده‌های بدیع می‌آورد که همه را متحیر کرده بود.

همان طور که عرض کردم، دموکراسی لیبرال فرانسوی که می‌بایست از انقلاب فرانسه بدر بیاید، یک نود سالی طول کشید بعد از دو انقلاب دیگر ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ و شکست در برابر پروس در سال ۱۸۷۱ سرانجام به جمهوری سوم رسید و انقلاب پیروز شد. این انقلابات سده ۱۸ و ادبیات عصر روشنگری چه در انگلیس و چه در فرانسه و پیکر گرفتن این ایده در قانون اساسی و حکومتی که از آن قانون اساسی بدر آمد و مطابق آن قانون اساسی عمل کرد پیروزی‌های قطعی لیبرالیسم هستند. این خیلی مهم است که قانون اساسی که نوشته می‌شود به آن عمل هم بشود. قانون اساسی آمریکا این ویژگی را دارد که هر نقضی هم که داشت، خودش آن را برطرف می‌کرد. چون خاصیت دموکراسی لیبرال، در غیر لیبرال‌ترین و غیردموکرات‌ترین جامعه‌ها نیز این است که یک مکانیسم خودبخود اصلاحگری در او هست. همین اندازه که انتخاباتی به درجه‌ای قابل قبول آزاد در کشوری عملی بشود بقیه‌اش دیر یا زود درست خواهد شد. چه

در انگلستان و چه آمریکا با اینکه نظام‌های لیبرال قرن ۱۸ آن‌ها بسیار محدود بود و ظالمانه در زمینه‌های زیاد، ولی چون اسباب تغییر درش فراهم بود، رسید به درجه بالای امروزی که قابل مقایسه با گذشته جهان نیست.

ما سده ۱۸ را که دنباله سده ۱۷ است از بسیاری جهات، به این صورت به پایان می‌بریم که جهان با تجربه عملی و سازمان یافته و نهادینه شده دموکراسی لیبرال آشنا شده است و آن را می‌پذیرد و از این پس موضوع بیش از ذهن اندیشمندان و نویسندگان و فلسفیان در فضای سیاست روز و حکومت جامعه‌ها جریان پیدا می‌کند و تحولاتی که پیدا می‌شود بسیاری از مواقع یا بکلی مستقل است از آنچه که نوشته و بحث می‌شود و یا اساساً مقدم است بر آن‌ها. ما تا سده ۱۸ و انقلاب باشکوه ۱۶۸۸ بیشتر با بحث‌های نظری سروکار داریم. ولی حالا دیگر وارد عمل می‌شویم تا ببینیم که آن قانون اساسی‌ها و آن حکومت‌هایی که بر اساس نوشته‌ها و اندیشه‌های نویسندگانی که نام چندی را در این بحث‌ها آورده‌ایم تشکیل شده‌اند حالا در آن جامعه‌های سده ۱۸ و ۱۹ که حقیقتاً دریایی از جوشش و تحرک بوده‌اند، چه جور عمل می‌کنند. در آمریکا، شمار مهاجرنشینان بسیار کم بود و صاحب سرزمینی بودند که البته آن موقع به همان ۱۳ ایالت منحصر می‌شد ولی قاره آمریکای شمالی در برابرشان گسترده بود. خود آمریکای کنونی سه چهارم‌ش منتظر بود که کشف و مسکون بشود. و کانادا آن بالا در دست انگلیس‌ها ماند و در جنگ ۷ ساله فرانسوی‌ها آن را از دست دادند و در دوره ناپلئون هم مستعمره‌هایی را که در آمریکای کنونی داشتند (بیشتر ایالات لوئیزیانا) فروختند به دولت آمریکا و بکلی بیرون رفتند. در کانادا هم آن تکه کبک که فرانسوی بود به تصرف انگلستان در آمد. ولی خود آمریکا هم سرزمین بسیار وسیعی است و سه میلیون کیلومتر مربع مساحت دارد و این‌ها هیچ مشکلی از نظر تقسیم منابع نداشتند. در اروپا یک اشرافیت زمین داری بود که با کمال شدت از امتیازاتش دفاع می‌کرد و یک توده بزرگ کشاورز اجاره‌نشین و حتا بی زمین، زیر فشار و محکوم به یک زندگی بخور و نمیر همیشگی ولی در آمریکا با این فضای باز و امکانات نامحدود آمدند و نظام اقتصادی بازار را بی‌هیچ قید و بند اختیار کردند و گفتند هر کس هر مقدار که می‌خواهد می‌تواند پول در بیاورد و برونند و آباد کنند. خیلی جاهای آمریکا مردم جمع می‌شدند، سوار اسب و ارابه‌هاشان و یک نفر تیر در می‌کرد و اینها راه می‌افتادند و هر کس زودتر به جای مناسبی می‌رسید پرچمی می‌زد و مالک آنجا می‌شد. این آزادمنشی البته کمترین اعتنائی به حقوق سرخ پوستان که صاحبان اصلی قاره آمریکا بودند نداشت.

یک نظام اقتصادی و سیاسی نه بر اساس دفاع از منافع یا حسادت به دلیل نداشتن منافع، بلکه بر اساس منافع هرچه بیشتر برای تعداد هر چه بیشتر (سفید پوست) بنا شده بود. آن سخنی که بنتام گفت که بیشترین خوشبختی برای بیشترین مردم، برای نخستین‌بار در آمریکا حاصل شد. و زمینه‌اش فراهم بود. و این به یک سرمایه‌داری لگام گسیخته دامن زد. درست است که مردم می‌توانستند همه پولدار بشوند ولی از آنجایی که مردم استعدادها برابر ندارند — برابری حقوق ربطی به برابری افراد ندارد — افراد را به زور به هیچ ترتیبی نمی‌توان بر اساس استعداد و توانایی‌ها برابر کرد. عده‌ای خیلی پولدار شدند و بقیه بیشتر از مهاجران سیل آسای اروپائی، عقب ماندند و این دامن زد به کشاکش‌هایی که در سده ۱۹ بروز کرد. در

انگلستان ما با یک بورژوازی نوکیسه روبرو هستیم که این بورژوازی از یک طرف با دولت در افتاده است و از سویی با مردمی که پایین‌تر از او قرار دارند.

بورژوازی از یک طرف از اواخر قرون وسطا و دوران نوزایی، رنسانس، و همین‌طور به ویژه از سده ۱۷ دست در دست پادشاهان اشرافیت را شکست داد و بعد مجبور شد پادشاهان را براندازد و به پادشاهی مشروطه و نظام‌های جمهوری روی بیاورد، از طرف دیگر می‌دید که یک توده بزرگ مردم هستند که در محرومیت زندگی می‌کنند و حق خود را می‌خواهند و بورژوازی باید از منافع خودش در مقابل آنها دفاع کند.

پس آن نیرویی که در سده‌های پیش از سده ۱۸ مدافع دموکراسی و لیبرالیسم بود به نیروی مدافع وضع موجود و دفاع از امتیازات نو یافته خود به زبان طبقات پائین‌تر در می‌آید و جلو فرایند دموکراتیک شدن جامعه را می‌گیرد. بورژوازی نمی‌تواند انتخابات آزاد را از میان ببرد. برای اینکه سراسر موجودیت و حق مالکیت و احترام بدنش - چون یکی از اصول عمده لیبرالیسم و دموکراسی که از قرن ۱۳ در انگلیس معمول شد و بعد در همه جای دنیای پیشرفته، احترام بدن انسان است. نمی‌شود یک انسان را همین طوری به زندان انداخت و یا او را کشت. باید دادگاه باشد، قانون باشد، قاضی رأی بدهد، وکیل دفاع کند و... - چون دارایی و زندگی بورژوازی بستگی به این نظام حقوقی و قانونی داشت نمی‌توانست حقوق بشر را زیر پا بگذارد (در سده بیستم و در برابر کمونیست‌ها به آنجا هم رسید) پس مبارزه‌اش در مقابل اصلاحات بروز می‌کرد. و تاریخ اوایل قرن ۱۹ آمریکا و انگلستان سرشار است از مبارزاتی که بر ضد بورژوازی که قبلاً مدافع لیبرالیسم بود صورت گرفته است. فرانسه در این مرحله گرفتار امپراتوری و پادشاهان مستبد و اشرافیت بازگشته بود. بعد از ناپلئون بوربون‌ها آمدند و همان استبداد قبلی را تجدید کردند و مردم شوریدند و خانواده بوربون را برانداختند و خاندان خویشاوند آن اورلئان را آوردند. بوربون‌ها اشرافیت را دوباره زنده کرده بودند و بورژوازی تازه به دوران رسیده با اشرافیت در برابر توده مردم که در انقلاب به وحشیگری‌هایی دست زده بودند همدست شدند. در ۱۸۴۸ انقلاب دیگری روی داد و سلسله اورلئان نیز سرنگون شد ولی دیری نپایید که برادرزاده ناپلئون کودتایی کرد و شد امپراتور و ناپلئون سوم و چیزی نزدیک ۳۰ سال دوره او بورژوازی و فرانسه به طور کلی را به ثروت‌های ناشناخته رساند او بود تا در جنگ فرانسه و پروس جمهوری سوم برقرار شد.

رونق اقتصادی فرانسه در آن سی ساله بورژوازی را بیش از پیش در برابر کارگران و بی‌بهرگان جامعه قرار داد و مبارزه طبقاتی به جایی رسید که در گرماگرم جنگ با پروس و در حالی که نیروهای آلمانی پاریس را محاصره کرده بودند کمون پاریس قیام کرد و نیروهای محافظه کار با موافقت ضمنی ارتش اشغالگر که خود را کنار کشید به سرکوب کارگران پرداختند. این دوران صد ساله پر آشوب فرانسه انقلاب کلاسیک آرمانشهری، سندیکالیسم، و کمون را که گهواره جنبش‌های کمونیستی بعدی بر پایه آموزه یا دکترین‌های سوسیالیسم و مارکسیسم آلمانی بود به جهان داد. در همان صد سال بریتانیایی‌ها سیاست‌های تحول گام به گام و اصلاحات ریشه دار و محافظه کاری نوین ترقی‌خواه را تکمیل کردند و با اندیش‌مندی همچون جان استوارت میل و ادموند برک فلسفه سیاسی لیبرال را بیشتر بردند.

دو اندیشمند فرانسوی سده نوزده که سهمی در گفتمان لیبرال دارند یکی بنژامن کنستان است. که من در کتابم متأسفانه با ادموند روستان اشتباه نوشتم. ادموند روستان هم در قرن ۱۹ نویسنده خیلی خوب فرانسوی بود و نمایشنامه معروفی دارد به نام سیرانو دو برژراک. پیش از او باید از آلکسی دو توکویل نام ببرم که پدر جامعه‌شناسی مدرن است و مطالعه بی نظیر روی دمکراسی در آمریکا کرده است. یک کتاب هم راجع به انقلاب و رژیم کهن نوشته است که شاهکاری است در تئوری انقلابی. او اولین کسی است که نظریه انقلاب انتظارات بالاگیرنده را بیان می‌کند. و می‌گوید که انقلاب زمانی روی می‌دهد که جامعه شروع می‌کند به بهتر شدن و پیشرفت کردن و انتظارات مردم بالا رفتن و چون حکومت از تحقق بخشیدن آن انتظارات بر نمی‌آید انقلاب روی می‌دهد که تئوری درستی است و هنوز هم اعتبار دارد و به آن استناد می‌شود.

این دو نفر نمایندگان برجسته لیبرالیسم فرانسوی هستند. سهم‌گزار بنژامن کنستان در اندیشه سیاسی تفاوتی است که میان آزادی مثبت و منفی می‌گذارد. عرض کردم که ما در بحث لیبرالیسم از مسئولیت شروع می‌کنیم. انسان مسئول است و فهم این موضوع بسیار مهم است. در عمل و نه نظریه پردازی، انسان اول به حق و آزادی نمی‌رسد. حق از مسئولیت شروع می‌شود همچنانکه مزد پس از کار است. چون مسئولیت بی حق نمی‌شود حق به دنبالش می‌آید و بعد ترکیب مسئولیت و حق، آزادی می‌آورد. آزادی اول از همه بوجود نمی‌آید. آزادی فرآورده مسئولیت و حق است. اگر انسان مسئول است و حق دارد، پس باید آزاد باشد. موضوع ساده ای است ولی ۲۵۰۰ سالی طول کشید تا به اینجا رسیدیم. کنستان می‌گفت چگونه آزادی است که اهمیت دارد نه صرف آزادی. ما دو جور آزادی داریم. البته بعد از خواندن روسو به این رسید. روسو می‌گوید که انسان آزاد است ولی چون در جامعه زندگی می‌کند حق خودش را واگذار می‌کند به جامعه و هیئت اجتماعی و از آن واگذاری، اراده عمومی بوجود می‌آید و این اراده عمومی دیگر مستقل است از حق فرد انسانی. از اینجاست که روسو را پدر توتالیتریسم سده ۱۹ یا ۲۰ می‌شناسند. برای اینکه فرد انسانی در یک کلیتی به نام جامعه حل می‌شود. رومیان می‌گفتند انسان حق دارد خودش را برده کند و بفروشد به دیگران، روسو هم دنباله همین را به صورت مدرن‌ش می‌گوید انسان حق دارد که اراده خودش را به عموم واگذارد.

این بحث‌ها درباره آزادی و حق در اوایل سده نوزدهم در فرانسه بالا گرفت و بنژامن کنستان این نظریه را پیش آورد که ما دو جور آزادی داریم، یکی آزادی مثبت است و دیگری آزادی منفی. آزادی مثبت آن است که انسان بتواند آنچه می‌خواهد بکند. و می‌گفت این نسخه دیکتاتوری است و هنوز با توتالیتریسم آشنا نبود. خود روسو هم شاید نمی‌دانست، گرچه روبسپیر که پدر ترور انقلاب فرانسه است و طرح یک دولت توتالیتر را پیش می‌برد، خوب روسو را می‌شناخت و سرمشق‌ش همین سخن روسو بود. او به نام اراده ملی آن کارها را می‌کرد. اما اگر انسان هر کاری بخواهد بتواند بکند به هرج و مرج می‌انجامد و به اراده عمومی توتالیتر. کنستان بر این بود که انسان نمی‌تواند هر کار بخواهد بکند، از جمله آزادی‌ش را واگذار کند. این آزادی مثبت است و آزادی نیست. آزادی واقعی آزادی منفی است، یعنی آزاد بودن از فشار و اجبار. اینجا بد نیست اضافه کنم که منظور از فشار و اجبار رعایت قوانین نیست؛ منظور، دادن اختیار خود به دیگران است.

انسان نباید زیر اجبار و فشار و ترس زندگی کند. این آزادی است که باید رفت دنبالش و گوهر آزادی خواهی یعنی لیبرالیسم و دموکراسی امروزی است. در عصر ما آیزیا برلین نظریه دو آزادی را تکمیل کرد. دوتوکویل "در دموکراسی در امریکا"ی خود برای نخستین بار کارکرد یک نظام دموکراتیک و آزاد، یک جامعه باز بی سابقه را از جمله برای خود امریکائیان تشریح کرد و اهمیت جامعه مدنی را که سازمان‌های مدنی می‌نامید برای نگهداری نهادهای دموکراتیک و جلوگیری از زیاده‌روی حکومت یادآور شد. او همچنین در اثر بعدی بدبینانه‌تر خود در باره امریکا مخاطرات افتادن جامعه دموکراتیک را در پوپولیسم و عوام‌گرایی یادآور شد. کتاب‌های او پیشگویانه است و هنوز اعتبار دارد. *

هر پدیده‌ای ضد خود را در خودش دارد - این را هم ما به دنیا شناسانده‌ایم - لیبرالیسم و دموکراسی لیبرال (غیر توتالیتر و غیر روسوئی) نیز که تا سده نوزدهم به بالاترین درجه تئوریزه شده بود در سده بیستم با چالش نظام‌های توتالیتر کمونیستی و فاشیستی روبرو شد که تا اندازه زیادی از دل آن بیرون آمده بود. آشنا شدن مردمان با حق و آزادی در همه جا به ثبات و پیشرفت نمی‌انجامد. سیاست از سده هژدهم تمرکز فزاینده‌ای بر آزادی داشت و به یک آرمان مهم دیگر، بهروزی توده‌های مردم و طبقات غیرممتاز توجه لازم نشد. از آدام اسمیت تنها دست‌نپیدای بازار را گرفتند و برقراری هر تعادل و نه تنها میان عرضه و تقاضا را به آن واگذاشتند. شکاف میان دارا و نادار روز افزون شد. اما اگر در سده‌های پیشین فقر عمومی امری کمابیش پذیرفته بود پس از انقلاب صنعتی و گشایش بازارهای جهانی که ثروت‌های باور نکردنی تولید کرد دیگر نمی‌شد آن را توجیه کرد. در دهه‌های پایانی سده نوزدهم بیسمارک در آلمان مشکل را دریافت و سیاست‌های رفاهی پادمانه‌ای را به اجرا گذاشت ولی بس نبود و دیگران نیز چندان شتابی برای رسیدن به آلمان نشان ندادند.

بحران اقتصادی جهانی در دهه بیست سده بیستم به لیبرالیسم کلاسیک پایان داد. آرمان آزادی در برابر نیاز به بهروزی توده‌های مردم رنگ باخت. کمونیست‌ها، فاشیست‌ها و سوسیالیست‌های افراطی مبنای لیبرالیسم را زیر پرسش بردند. آیا آزادی جز پوششی برای بستن دست و پای مردم به زنجیر سرمایه نمی‌بود؟ دموکراسی لیبرال در برابر خطر راست خون‌آشام و میلیتاریست و چپ توتالیتر راهی جز گرایش به چپ، به اولویت دادن به آنچه عدالت اجتماعی خوانده می‌شد، نمی‌داشت. در سوئد سوسیال دموکرات‌ها گسترده‌ترین چتر حمایتی را بر سر بیشترین مردمان گرفتند. اصطلاح دولت رفاه بیست سالی بعد و تکرار آن تجربه در بریتانیا به واژگان سیاسی راه یافت. ولی اصلاحات روزولت دموکرات در امریکا زیر عنوان نیودیل یا ترتیبات تازه بیشترین تاثیر را بخشید. او سرتاسر نظام سرمایه‌داری بی بند و بار امریکا را زیر درجه‌ای از کنترل آورد و یک برنامه گسترده رفاهی را به اجرا گذاشت. پس از جنگ دولت رفاه به درجات گوناگون همه اروپای باختری را گرفت و جزء گرایش لیبرال شد. از آن به بعد بود که در امریکا به سبب شدت مخالفت با اصلاحات، لیبرال با سوسیالیست یکی شناخته شد بر خلاف اروپا که مرزبندی میان محافظه کار و لیبرال و سوسیالیست و لیبرال را نگهداشتند.

ولی زیاده‌روی از آن سو بالا گرفت. در آمریکا جانسون با برنامه‌های جامعه نوین، پوشش رفاهی را به حدودی رساند که اکنون سلامت مالی کشوری مانند آمریکا را تهدید می‌کند. در همه جا هزینه‌های سنگین دولت رفاه مالیات‌ها را به درجاتی بالا برد که گاه کار کردن صرف نمی‌کرد و بردن سرمایه به بیرون ناگزیر می‌بود. از دهه‌های پایانی سده بیستم پس‌زنش **backlash** آغاز شد و در همه‌جا به تنگ کردن چتر حمایتی و محدود کردن دولت رفاه پرداختند که در واقع دولت ز گهواره تا گور شده بود. بحث درباره خود مفهوم عدالت اجتماعی در گرفت. هایک اتریشی سراسر فریافت عدالت اجتماعی را زیر حمله برد که رادیکال‌ترین پاتک یا حمله متقابل در جبهه لیبرال است و جان رالز در آمریکا باز از موضع لیبرال، جامعه منصفانه و فریافت انصاف را به جای عدالت اجتماعی گذاشت. جامعه می‌باید منصفانه باشد و به همه چیزی برسد. رالز از برنامه‌های رفاهی دفاع می‌کند زیرا مانع از آن می‌شود که افراد جامعه بی‌بهره بمانند. در برتری انصاف بر عدالت اجتماعی می‌توان گفت که در عدالت یک عنصر برابری هست که بر ضد خود عدالت کار می‌کند. برابری افرادی که سهم بالائی در پیشبرد اجتماع دارند و آنها که کمتر دارند عادلانه نیست.

امروز لیبرالیسم مانند هر مکتب فکری دیگری خود را از ایدئولوژی زندگی آزاد می‌کند. لیبرال‌ها با نگاهی عملگرا به آشتی دادن آزادی فردی و مسئولیت اجتماعی، یعنی مداخله دولت می‌پردازند. کمتر لیبرالی را می‌توان یافت که اعتقاد داشته باشد دست‌نابیدای بازار می‌تواند موازنه را در اجتماع نیز برقرار سازد؛ به همه سهم شایسته‌ای برساند؛ از محیط زیست نگهداری کند و نیازی به مداخله دولت در آنچه به عموم افراد و نه لایه‌های معین اجتماعی ارتباط می‌یابد نگذارد. دولت رفاه جای‌ش را به دولت (جامعه) مسئول می‌دهد و برابری تنها در فرصت و نه در پاداش مورد نظر است.

شاید بتوان گفت بهترین تعبیر لیبرالیسم آن است که مسئولیت فرد و وظیفه دولت به نمایندگی جامعه در یک تعادل آدام اسمیت وار به هم برسند — آدام اسمیت هر دو کتاب‌ش، هم "ثروت ملل" و هم "فلسفه اخلاقی." لیبرالیسم در دویست سال اول پس از آدام اسمیت تنها دست‌نابیدای بازار را می‌دید — بگذار افراد کارشان را بکنند، بازار تعادل‌ش را خود به خود خواهد یافت. سوءاستفاده‌هایی که از این رویکرد شده است و می‌شود (یک نمونه‌اش همین بحران مالی سال گذشته که صدها و صدها میلیارد دلار در دزدی‌های آشکار بانک‌ها و موسسات مالی آمریکا و اروپا از میان رفت) اعتمادی به کارکرد بازار نمی‌گذارد. نقش دولت در برقراری تعادل اجتماعی، در مداخلات ضروری برای دفاع از منافع عمومی، در پر کردن جاهائی که بخش خصوصی نمی‌خواهد یا نمی‌تواند، از جمله جلوگیری از انحصارطلبی و رقابت غیرمنصفانه و حقوق مصرف‌کنندگان، بیش از پیش شناخته می‌شود. آدام اسمیت بیش از اندازه به توانائی آدمیان به شناختن سود شخصی روشنرایانه خودشان خوشبین بود. اما او نیز بر مسئولیت جامعه تاکید داشت. بیهوده نیست که او را پدر اقتصاد آزاد و حکومت بزرگ هر دو دانسته‌اند. جامعه‌ای که فقر در آن باشد درست کار نمی‌کند، در تحلیل آخر اخلاقی نیست.

برجسته شدن روز افزون و ناگزیر نقش دولت بار دیگر خطر تمرکز قدرت و تقویت گرایش‌های استبدادی را زنده می‌کند. ریختن توده‌ها به صحنه که از انقلاب سیاسی دمکراتیک و انقلاب تکنولوژیک رسانه‌ای بر

می‌خیزد دموکراسی لیبرال را آسیب پذیرتر کرده است. دسترسی نامحدود توده‌ها به "آگاهی"، هر معنائی که داشته باشد، و شمشیر دودم تلویزیون که "تریاک (تازه) توده‌ها"ست؛ برچیده شدن بیشتر روزنامه‌ها به سبب رقابت تلویزیون و اینترنت، این همه مخرج مشترک را پیوسته پائین‌تر می‌آورد. مردمان آسان پسندتر می‌شوند؛ قدرت تمرکزشان کاهش می‌یابد؛ تحلیل جای خود را به "sound bite" نیش‌صدا" می‌دهد. هر سفر به امریکا و قرار گرفتن در تیررس ماندهای "فاکس نیوز" امریکائی یا بیشتری از تلویزیون‌های فارسی این نگرنده را دلنگتر و نا شکیبایتر می‌سازد.

دفاع از آزادی انسان امروز دشوارتر از همیشه است زیرا می‌باید از مردم در برابر خودشان نیز دفاع کرد. آزادی مثبت بنژامن کنستان هیچ گاه در تاریخ به این اندازه خطرناک نبوده است زیرا توده‌های مردم هیچ گاه این دست گشاده را نداشته‌اند. دو توکویل در همان نیمه سده نوزدهم با نگاه دوباره به دموکراسی در امریکا خطر را دریافته بود.

پاسخ‌های مسئله را می‌باید در کارکرد درست ماشین دموکراسی، از یک سو و بسیجیدن امکانات دولت برای قدرت بخشی به مردم از سوی دیگر جستجو کرد. انتخابات و مجلس و انجمن‌ها و احزاب و رسانه‌ها و دادگستری تنها بخشی از مکانیسم دموکراسی هستند. سالم نگهداشتن این مکانیسم بخش دیگر و گاه مشکل‌تر است. دور نگه داشتن انتخابات از نفوذ پول؛ جلوگیری از تشتت انتخاباتی که مجلس را فلج و گروگان گروه‌های کوچک بسیار سازمان یافته، و احزاب را کم اثر می‌کند؛ محدود کردن میدان عمل وکلای دادگستری به اجرای عدالت (در امریکا قانون به عنوان منبع بی‌دریغ بهره‌برداری مالی در اختیار پیشه وکالت تلقی می‌شود)؛ و حفظ استقلال قوه قضائی محدود در چهارچوب قانون؛ میدان دادن به سازمان‌های مدنی تا نقش گروه‌های فشار را کمتر کنند؛ سرمایه‌گذاری در همه عرصه‌های برخورد آراء و پرورش دادن فکری شهروندان علاوه بر سرمایه‌گذاری حیاتی در آموزش و پرورش همگانی، جلوگیری از انحصار رسانه‌ها چه از سوی حکومت و چه سرمایه؛ تکیه بیشتر بر کمیسیون‌های مستقل و شامل شایسته‌ترین افراد از همه لایه‌های اجتماعی و دستگاه حکومتی برای سرپرستی کلی نهادهای استراتژیک به جای بوروکراتیک کردن هر چه بیشتر اداره؛ شکستن حکومت و پخش کردن اختیارات اداری میان مناطق و واحدهای تقسیمات کشوری.

کمبود دموکراسی در خودش نیست، در کیفیت آن است. در پایان این مردم‌اند که دموکراسی را تعریف می‌کنند. اگر دموکراسی کار نکند و لیبرالیسم بیشتر به صورت آزادی مثبت شناخته شود تنش‌های اجتماعی زمینه را برای دیکتاتوری‌های بدتر از همیشه آماده می‌سازد. مردمان با مقاومت نیروهائی روبرو می‌شوند که در جامعه‌های بحران زده که، گاه ماندهای آلمان دهه سی را نیز دربر می‌گیرد، فرایند دموکراتیک را یا مصادره و یا خفه کرده‌اند. در چنان اوضاعی مردم بجای رسیدن به آزادی و حقوق خود، به اسارت دیکتاتوری‌های گوناگون می‌افتند.

* سخنرانی‌ها در این جا به سبب مسافرت‌ها ناتمام ماند و بخش بعدی برای این کتاب نوشته و افزوده شده است

بخش ۷

چشم اندازها

ایران در میان اروپا و آمریکا

در آنچه به رویکرد اروپائیان و امریکائیان به جمهوری اسلامی مربوط می‌شود دو روز اهمیت فراوان دارد. نخست، روزی در اکتبر ۱۹۷۹، هنگامی که "دانشجویان هوادار خط امام" در همان نخستین سال پیروزی انقلاب اسلامی به سفارت آمریکا در تهران ریختند و پنجاه و پنج دیپلمات امریکائی را گروگان گرفتند (در همان حال کاردار سفارت آمریکا در وزارت خارجه ایران بود که بازداشتگاه ۴۴۴ روز بعدی زندگی‌اش شد و برای نخستین بار بود که یک وزارت خارجه جای زندان را گرفت). دوم، روزی در سپتامبر ۲۰۰۱ که تروریست‌های اسلامی سه هواپیمای مسافری را بر World Trade Center و Pentagon زدند. این دو رویداد بی سابقه، مانند بسا تحولات خونبار و ویرانگر دیگر از پیامدهای پیروزی بنیادگرایی اسلامی در کشوری به اهمیت ایران بودند. بیست و شش سال است افراطیان اسلامی، اگرچه سنیان متعصب آماده ریختن خون شیعیان، از به زیر آوردن نیرومندترین رژیم در جهان اسلامی الهام می‌گیرند و اگر مایه الهام بیشتری لازم داشته باشند شکستن ارتش شوروی را در افغانستان دارند که امریکائیان برای‌شان ممکن گردانیدند.

آن پیروزی فصل تازه‌ای در مناسبات بین‌المللی ایران گشود که هنوز ادامه دارد و آرایش تازه‌ای به روابط خارجی ایران داد. تا آن هنگام ایران خط اصلی دفاعی غرب در خلیج فارس به‌شمار می‌رفت (تا فروپاشی شوروی هنوز می‌شد از غرب به عنوان یک اردوگاه سخن گفت) و حضور نیرومند آن با پشتیبانی همه سویه آمریکا به رهبری اردوگاه غرب هر تغییر ناگهانی و رادیکال را در منطقه ناممکن می‌ساخت. نه شوروی می‌توانست لشگرکشی به افغانستان را به عنوان یک گزیدار option جدی تلقی کند، نه عراق

می‌توانست به خیال تصرف کویت یا دست انداختن بر منابع نفت خلیج فارس بیفتد. پس از گروگانگیری دیپلمات‌ها یک دوره تیرگی روابط با آمریکا آمد که حملات تروریستی جمهوری اسلامی آن را به دشمنی رسانید تا جایی که امریکائیان در جنگ ایران و عراق جانب صدام حسین را گرفتند و چالش پاسداران را در خلیج فارس با نابود کردن بخش بزرگی از نیروی دریائی ایران پاسخ گفتند و سرانجام سرنگون شدن هواپیمای مسافری ایرانی با موشک یک ناو امریکائی به جنگ ایران و عراق پایان داد. اکنون برنامه تسلیحات اتمی رژیم اسلامی بحران میان دو کشور را از نو دامن زده است و ممکن است به جاهای خطرناکی بکشاند.

برای کشورهای دیگر، از جمله اروپائیان، طبیعی‌تر از این نمی‌بود که با شتاب در پی پرکردن جای خالی آمریکا برآیند. (اروپا نیز مانند "خاور میانه بزرگ" در این گفتار مفهومی نامشخص است.) با آنکه ایران همان گاه نیز بر اروپا گشوده بود باز دورنمای یک شکارگاه ویژه، دور از رقابت آمریکا در کشور مهم منطقه انگیزه‌ای برای برقراری نزدیک‌ترین روابط با جمهوری اسلامی شد تا جایی که امنیت خود کشورهای اروپائی را برای نگهداری حسن‌نیت رژیم مصالحه کردند. تا سال‌ها (و تا رسوائی پرونده کشتار در رستوران میکنونوس برلین) فرانسه و آلمان و اتریش و ایتالیا "شکارگاه ویژه" نوع دیگری برای جمهوری اسلامی بودند (اتریش همچنان هست). ده‌ها تن از مخالفان رژیم در آن کشورها به بدترین صورت کشته شدند و جنایتکاران حتا اگر دستگیر و با همه فشارهای دولت (در مورد فرانسه) محکوم می‌شدند به سلامت می‌جستند. جمهوری اسلامی به این بسنده نکرد و گروه‌هایی از شهروندان فرانسوی را نیز قربانی حملات تروریستی خود گردانید. عوامل رژیم در کشورهای اروپائی به آسانی هر کالائی را که می‌خواستند قاچاق می‌کردند. تحریم اقتصادی کامل جمهوری اسلامی از سوی آمریکا در ۱۹۹۶ رونق تازه‌ای به روابط ویژه اروپا و رژیم آخوندی داد و فرانسویان به ویژه قراردادهای نفتی بزرگی بستند که خاطره بهره‌کشی استعماری شرکت نفت ایران و انگلیس پیشین را در ذهن ایرانیان زنده می‌کند.

پس از آنکه فروپاشی امپراتوری شوروی ستون اصلی را از زیر "ناتو" برداشت و اتحاد طبیعی اروپای باختری و آمریکا را از حالت "طبیعی" اش بدرآورد، رابطه با جمهوری اسلامی دومین عامل جدا افتادن روزافزون راه‌های آمریکا و متحدان اروپائی آن در "ناتو" گردید. در حالی که بویژه پس از یازده سپتامبر امریکائیان هرچه بیشتر به رویارویی با رژیم اسلامی کشیده می‌شوند اروپائیان بر ژرفا و دامنه روابط خود می‌افزایند. هیچ چیز بیش از پرونده اتمی جمهوری اسلامی این جدا افتادگی را نشان نمی‌دهد. با کش دادن مذاکرات بیهوده با اروپا جمهوری اسلامی توانسته است زمان کافی برای پیش بردن برنامه تولید بمب اتمی بدست آورد و تاسیسات حساس را در پناهگاه‌های زیرزمینی و در نقاط پراکنده پنهان کند. اگر فشار آمریکا و تهدید جدی مداخله نظامی نمی‌بود اروپائیان بی‌دشواری زیاد یک جمهوری اسلامی دارای بمب اتمی را می‌پذیرفتند. اکنون باز امریکاست که با دادن امتیازاتی به جمهوری اسلامی، اروپائیان را دارد به مسیری می‌کشاند که نتوانند جلو بردن پرونده اتمی ایران را به شورای امنیت بگیرند. همچنانکه مورد فروش تکنولوژی و سیستم‌های تسلیحاتی تهاجمی به چین نشان می‌دهد برای اروپائیان همه چیز در

ملاحظات اقتصادی خلاصه می‌شود. خطر برخورد نظامی تنها در جاهائی که منافع بازرگانی اروپا در میان است در شمار می‌آید. حقوق بشر موضوع مهمی است ولی تا اندازه‌ای. امریکا ستیزی افکار عمومی اروپای "کهن" چندان است که جای زیادی برای احساس بی‌زاری از رژیم‌هائی مانند جمهوری اسلامی یا موگابه و یاسر عرفات نمی‌گذارد. فرانسویان بویژه برندگان جایزه بهترین دوستان بدترین دیکتاتورهایند.

بازگشت به دو رویداد مهم، فروریختن دیوار برلین و یازده سپتامبر، در هر بحث مربوط به روابط امریکا و اروپا، از جمله در بافتار context ایران لازم است. رویداد نخستین به اروپا مبداء تاریخ تازه‌ای داد - چنانکه یک دولتمرد اروپائی اشاره کرده است. عصر تازه اروپا از آن رویداد آغاز شد و دگرگونی ژرفی به جهان‌نگری اروپائیان بخشید. از آن زمان بود که می‌شد به اروپا و نه "ناتو" اندیشید؛ به ساختن یک اروپای نوین، و نه دفاع از آنچه از ویرانی پر کشتار جنگ جهانی دوم بدرآمده بود. طبیعی بود که رابطه با امریکا و جای امریکا در اروپا بلافاصله به مرکز تفکرات درباره آینده اروپا رانده شود. امریکا برای دفاع از اروپای بدرآورده از چنگال نازیسم و در تهدید افتادن در چنگال کمونیسم به اروپا آمده بود و دیگر چه نقشی می‌توانست داشته باشد؟ چپ شکست خورده و اصلاح نشده و در طرف عوضی تاریخ که انتظار می‌رفت زیر آوار کمونیسم دفن شود، میدان تازه‌ای برای فعالیت یافت. با روی کار آمدن "اتلاف سرخ و سبز" در آلمان به رهبری کسی که با یگانگی آلمان مخالفت ورزیده بود فرانسویان متحدی را که آرزو می‌کردند یافتند. طبقه سیاسی فرانسه حتی در بدترین دوران جنگ سرد در ترکیبی از Gaullism و gauchisme، رویای عظمت و چپگرایی شیک، همواره با امریکا در رابطه مهر و کین بوده است. پس از آنکه فروپاشی شوروی به یک خواب و خیال دیگر فرانسه - رهبری یک نیروی سوم و داوری میان دو طرف جنگ سرد - پایان داد سهم کین در آن رابطه از مهر بسیار فزونی یافت. یازده سپتامبر فرصتی بود که فرانسویان لازم داشتند تا رهبری موج ضد امریکائی اروپای "کهن" را با همکاری مشتاقانه آلمان در دست گیرند.

یازده سپتامبر برای امریکائیان همان جایگاه را دارد که فروریختن دیوار برلین برای اروپائیان. مبداء تاریخی است که بسیاری اولویت‌ها و عادات‌های ذهنی را دگرگون کرده است. در آن روز امریکائیان خود را آماج تهدید مرگباری با ماهیتی ناشناخته و باورنکردنی، حتی از ناحیه حمایت شدگان خویش یافتند. واکنش آنها به آن حمله تروریستی اعلان جنگ سرتاسری به تروریست‌ها و پشتیبانان‌شان در هر جا بود که در سخن رئیس جمهوری بوش بازتاب یافت: "در این پیکار یا با مائید یا با تروریست‌ها" آن سخن که در افغانستان و عراق، مستقیماً، و در کشورهای بسیار دیگری غیرمستقیم با عمل همراه شد، مانند تقریباً آنچه امریکائیان در چهار سال گذشته گفته و کرده‌اند، در خود حقیقتی داشت که به بدترین صورت گفته و کرده شد. یازده سپتامبر کار یک گروه کوچک تروریستی، عموماً درس خواندگانی از طبقه متوسط عربستان سعودی و مصر، به رهبری فرزند یکی از بزرگ‌ترین نمایندگان اشرافیت سعودی بود. ولی به زودی نشان داده شد که جز نوک یک کوه یخ نیست. اگر شرایط اجازه دهد در هر لحظه هزاران داوطلب جهاد آماده تکرار یازده سپتامبر هستند. فضای جامعه‌های اسلامی، حتی اجتماعات مسلمان کشورهای اروپائی، عموماً چنان با

خسونت و بی‌رحمی آغشته است که یک نویسنده پاکستانی که در انگلستان می‌زید، ندیم اسلم، رمان خود "نقشه‌هایی برای عاشقان گمشده" *Maps For Lost Lovers* را واکنشی به یازده سپتامبرهای کوچکی می‌داند که هر روز در این اجتماعات روی می‌دهند. امریکائیان که آتش زدن سینما رکس آبادان را در آستانه انقلاب اسلامی ایران (با کشته شدن نزدیک پانصد تن که به نسبت جمعیت از تلفات یازده سپتامبر در گذشت) و گروگانگیری دیپلمات‌های خود، و حمله خودکشی جهادی‌های اسلامی را به سربازخانه‌شان در بیروت همچون رویدادهایی جداگانه تلقی کرده بودند و حتا از حملات تروریستی بعدی به آپارتمان‌های "الخبار" در عربستان سعودی و رزمناو *Cole* در عدن پیامی نگرفته بودند بزودی چشمان خود را بر پدیده نه چندان تازه تروریسم اسلامی گشودند.

تروریسم اسلامی را می‌توان آمیخته‌ای از بنیادگرایی وهابی و اسلام انقلابی خمینی سوار بر پول نفت تعریف کرد. هدف آن را آموزه *doctrine* وهابی تعیین می‌کند: برقراری حکومت شرع در تعبیر راستین و سره وهابی آن، به معنی آنچه در قرآن و بویژه سنت (عملکرد پیامبر اسلام به عنوان فرمانده نظامی و سیاسی) آمده، است نخست در کشورهای اسلامی و سپس به موجب همان کتاب و سنت به سراسر جهان. شیوه رسیدن بدان هدف را آموزه خمینی تعیین می‌کند: بهره‌برداری از نادانی و تعصب توده‌های مسلمان که می‌باید از اندیشه مستقل بی‌بهره شوند با شیوه‌های مدرن مغزشوئی، و آماده کردن‌شان برای جهاد به معنی دست زدن به هر وسیله، آسان‌ترین و در دسترس‌ترین‌ش ترور و کشتار کور سرتاسری. این فلسفه سیاسی و استراتژی درآمد‌های سرشار نفتی را لازم می‌داشت که بار دیگر شمشیر اسلام را پس از چند صد سال از نیام بیرون کشد و مشکل فلسطین را لازم می‌داشت تا پیوسته عواطف توده‌ها را به غلیان نفرت و انتقام جوئی برساند.

اگر امروز ما در عراق جهادی‌ها را می‌بینیم که با فدا کردن خود هر که را بتوانند از مسلمان و غیرمسلمان و زن و کودک و نظامی و غیر نظامی بی‌هیچ اندیشه‌ای می‌کشند و هر چه را بتوانند ویران می‌کنند، تا چنانکه زرقاوی رهبرشان گفت دمکراسی به آن کشور راه نیابد، با نهایت فلسفه و استراتژی سیاسی روبروئیم که از ترکیب عبدالوهاب و خمینی در فرایندی از سده هژدهم تا سده بیستم برآمده است و آینده جهان را آن گونه که اسلامیان *Islamists* (با مسلمانان اشتباه نشود) آرزو دارند به روشنی به هر کس بخواهد نشان می‌دهد.

اما آیا همه کس می‌خواهند این تصویر روشن را ببینند؟ در آنچه به امریکا و اروپا مربوط می‌شود مشکل درست در همین جاست. امریکائیان تصور و تصویر بسیار روشن‌تری از ماهیت تهدیدی که نه تنها خودشان بلکه تمدن امروزی و دستاوردهای پنج سده روشنگری و خردگرایی را تهدید می‌کند دارند. درباره اروپائیان هیچ نمی‌توان مطمئن بود. نگرش امریکائیان به این مسئله نگرشی استراتژیک و همه سویه است؛ نگرش اروپائیان اگر هم آگاهی کافی از ابعاد خطری که در کمین‌شان است یافته باشند (به هلند بنگرید) سیاسی و موضعی است: خریدن و امتیاز دادن و نازکشیدن *appeasement* و سختگیری‌های گاهگاهی. دوربینانه‌ترین چاره‌اندیشی اروپائیان، کوشش بیشتر برای یکپارچگی *integration* بیشتر اجتماعات

مهاجران مسلمان در جامعه‌های اروپائی است. این اجتماعات بزرگ که سرسختانه از امروزی شدن و کنار گذاشتن آداب و رسوم و ارزش‌های خود گریزانند برای اروپائیان در درازمدت مشکل بزرگ‌تری هستند. اگر اروپا نتواند نسل جوان‌تر زنان و مردانی را که نه تک‌تک بلکه همگروه با خانواده و دهکده‌هاشان به بیرون آمده‌اند در جامعه تمدن خود بپوشاند (فرایندی که در امریکا بهتر انجام می‌گیرد) با چالشی بزرگ‌تر از امریکا روبرو خواهد شد. این میلیون‌ها مسلمانی که در گتوهای خود هر روز به سرخوردگی بیشتر می‌افتند نه تنها هیچ قدرشناسی به سرزمین‌های میزبان‌شان ندارند گوش‌های پذیرای خود را به دهان‌های آتشبار واعظانی می‌سپرد که یا از نابود کردن غرب سخن می‌گویند یا از رسالت پاره‌ای از واپس‌مانده‌ترین گروه‌های انسانی برای تحمیل همان اسلام وهابی بر غرب پسا صنعتی.

یک بخش استراتژی پیکار امریکا با تروریسم اسلامی شکست دادن‌ش در بزرگ‌ترین و یکی از واپسین پناهگاه‌های آن است. جمهوری اسلامی امروز به نظر امریکائیان مهم‌ترین پشتیبان تروریسم در جهان است و این ادعا را هم طبیعت رژیم اسلامی در ایران و هم سیاست‌های آن در بیست و چند سال گذشته تایید می‌کند. دولت امریکا این هدف را در چهارچوب طرح "خاور میانه بزرگ" پی گرفته است و گمان نمی‌رود که مگر در اوضاع و احوال استثنائی و پیش‌بینی ناپذیر بخواهد به اسلحه دست ببرد. درسی که امریکائیان در عراق آموخته‌اند به آنها ثابت کرده است که اگر تغییر رژیم هم آسان باشد دشواری‌های جایجائی رژیم می‌تواند همه طرح را به شکست بکشاند. کمک به جنبش دمکراسی و حقوق بشر در ایران از این رو جائی هر چه بالاتر در سیاست خاورمیانه‌ای آن دولت می‌باید.

درباره طرح خاورمیانه بزرگ و تقویت جنبش آزادیخواهانه و جامعه مدنی در سرزمین‌های منقطه‌ای که صادرات عمده‌اش نفت و نیروی انسانی و تروریست است سخن بسیار گفته می‌شود. حکومت‌های عموماً فاسد و دیکتاتوری منقطه که جز سوریه بهترین روابط را با امریکا دارند، طبعاً از آنچه مداخله در امور داخلی دیگران و دمکراسی صادراتی و به فرمان امریکا می‌نامند دل خوشی ندارند و عموماً بهانه می‌آورند که تا مسئله فلسطین حل نشود دست به اصلاحات عمده‌ای نمی‌توان زد. در واقع نیز نمی‌توان انتظارات زیادی از پیشرفت دمکراسی و حقوق بشر در جامعه‌هائی داشت که اگر بتوانند آزادانه رای بدهند بیشتر به اسلامیانی روی خواهند آورد که به "هر کس یک رای یکبار" اعتقاد دارند. سیر دمکراسی، اگرچه با کمک تنها ابرقدرت جهان در خاورمیانه عربی - اسلامی به سبب سه عامل بسیار کند خواهد بود: جای بسیار بزرگ فلسطین در هر سطح سیاست و جامعه؛ یهود ستیزی که دستگاه آموزشی و اطلاعاتی (رسانه‌ها، مساجد، تبلیغات رسمی) پیوسته بدان دامن می‌زند و نقش مهمی در پروراندن روحیه جهادی دارد؛ نفرت و دشمنی به امریکا که با جنگ‌های عراق و افغانستان به اوج تازه‌ای رسیده است. امریکا هر چه هم برای دمکراسی و حقوق بشر بکند در توده‌های عرب بیش از قدرشناسی، دشمنی برمی‌انگیزد. در این میان استثنای بزرگ، از همه نظر، ایران است.

با آنکه حکومت ایران با امریکا بدترین مناسبات را دارد مردم ایران دوستان امریکا در منقطه‌اند. حتا ترکیه از این نظر در میان جامعه‌های مسلمان به پای ایران نمی‌رسد. در ایران از بقایای کم اهمیت چپگرایان

افراطی و حزب الهی‌ها گذشته هیچ مخالفتی با کمک امریکا به پیشبرد دموکراسی نیست؛ این انتظاری است که مردم ایران از اروپائیان نیز دارند. ایران یک حکومت اسلامی متعهد به اجرای شریعت اسلام دارد ولی عرفی‌گراترین جامعه در سرزمین‌هایی با اکثریت مسلمانان است. نقش اسلام در زندگی مردم هر روز کم رنگ‌تر می‌شود. در شهرهای ایران از بانگ اذان خبری نیست، مساجد خالی‌اند و آخوندها از ترس توهین و تحقیر مردم با لباس مبدل به خیابان‌ها می‌آیند. زنان و جوانان عرصه را بر حکومت هر روز تنگ‌تر می‌کنند و امتیازات غیراسلامی بیشتری می‌گیرند. ایران یکی از سر زنده‌ترین جامعه‌های مدنی منطقه را دارد. فلسطین برای توده ایرانی اولویتی بشمار نمی‌آید و یکی از خواسته‌های برنیامده مردم آن است که حکومت، فلسطین را رها و فکری به حال آنها کند. در ایران کسی جهادی نمی‌شود. با توجه به نیرومندی جنبش آزادیخواهانه مردم ایران بخت ایرانیان برای برقراری یک دموکراسی لیبرال از همه بیشتر است. از پاکستان تا مراکش هیچ جامعه‌ای را به پیچیدگی و ظرافت و پالودگی sophistication جامعه ایرانی در همین حکومت اسلامی واپس مانده نمی‌توان یافت.

پشتیبانی صریح و مکرر مهم‌ترین مقامات امریکا از دموکراسی و حقوق بشر در ایران بدین ترتیب هم در جهت پیکار ضدتروریسم اسلامی است و هم سیاست درستی که جای مطمئنی به امریکا در ایران پس از رژیم اسلامی خواهد داد. امریکائیان خود را از یک بازار صادراتی بیست و چند میلیاردی در سال و معاملات با رژیمی که با دشمنی اکثریت مردم روبروست کنار کشیده‌اند و دست اروپائیان مشتاق را باز گذاشته‌اند ولی در درازمدت، این اروپا نخواهد بود که دوستی ایران را بدست خواهد آورد. ایرانی که از زیر وزنه سنگین حکومت اسلامی آزاد شود یک چشمه جوشان انرژی، و به زودی مهم‌ترین بازار آن منطقه خواهد بود. ظرفیت اقتصادی و فرهنگی ایران را با هیچ کشور دیگری در "خاور میانه بزرگ" مقایسه نمی‌توان کرد. دیر یا زود فضای مناسب سیاسی برای تحقق بخشیدن به این ظرفیت بزرگ فراهم خواهد شد و آنگاه ایرانیان طبعاً به سال‌های جمهوری اسلامی و نقش اروپا در دراز کردن عمر آن رژیم نگاهی تازه خواهند افکند.

پس از دو رای نه در همه پرسش‌های فرانسه و هلند به قانون اساسی تازه اروپا و در آستانه انتخابات پیش‌رس در آلمان منظره سیاسی در جامعه اروپائی رو به دگرگونی مهمی دارد. یک ناظر ایرانی که برای ایران لیبرال دموکرات آینده در جهانی می‌کوشد که آزاد از رژیم‌های دیکتاتوری، بر داد و ستد اندیشه‌ها و فرآورده‌ها گشوده باشد، امیدوار است که از این زلزله کوچک، اروپائی بدر آید که در ادامه سنت پانصد ساله خود به ساختن چنان ایران و چنان جهانی کمک کند. در جامعه اروپائی کاهش اهمیت فرانسه و نیرومندتر شدن جبهه کشورهای تازه آزاد شده اروپای خاوری، "اروپای نو" به تعبیر طعنه‌آمیز وزیر دفاع امریکا، تحول مثبتی است. می‌توان پیش‌بینی کرد که بخشی به پشتیبانی این کشورها راه‌حل انگلیسی تحول تدریجی جامعه اروپائی بجای راه‌حل دیوانسالارانه bureaucratic فرانکو - آلمان پذیرفته شود ولی از این مهم‌تر برای بحث ما نقشی است که کشورهایمانند لهستان یا جمهوری چک به ویژه می‌توانند در پیشبرد یک سیاست اروپائی دفاع از جنبش‌های آزادیخواهانه در جهان داشته باشند. آنها به تعهد

آرمانگرایانه به آزادی و حقوق بشر نیز جایی در کنار *raison d'Etat* و *real politik* (مصلحت دولت و سیاست واقع) خشک دولت‌ها می‌دهند که برای بسیاری در جهان چون یک پیام رهایی است.

در انتخابات سپتامبر امید یک دوستدار همیشگی آلمان، پیشبرد برنامه‌های آزادسازی اقتصاد است، هر طرفی پیروز شود. برای کسی که گرایش نزدیک به غرض *bias* آلمانی از کودکی با او بوده است نامیده شدن آلمان به عنوان مرد بیمار اروپا بسیار غم‌انگیز است (تازگی این لقب را دارند به ایتالیا می‌دهند). مردم آلمان نشان داده‌اند که می‌توانند از لب پرتگاه برگردند، هر چند مانند بسیاری از ما می‌باید به لب پرتگاه برسند تا به اندیشه اصلاح بیفتند. در سیاست خارجی می‌باید امیدوار بود که دست کم یک چشم آلمان از فرانسه به همسایگان خاوری‌اش بیفتد. آلمان دو بار در هفتاد ساله پس از پیروزی در "سدان" درباره آن همسایگان و اساسا هدف‌های سیاست اروپائی خود اشتباه کرد و در چند ساله اخیر نیز به آنچه می‌بایست و می‌توانست بی توجه ماند. اکنون در این انتخابات فرصتی برای جبران پیش می‌آید. اروپای مرکزی یک حوزه مستعد رشد اقتصادی و خون تازه‌ای در رگ‌های اروپاست که در جاهای زیادی سخت شده‌اند؛ و هیچ کشوری مانند آلمان نمی‌تواند امکانات فراوان این منطقه را در چهارچوب برابری و سود متقابل تحقق بخشد. هنگامی که آلمان باز یگانه شد این امیدواری بود که به عنوان مرکز طبیعی اروپا عمل کند ولی ائتلاف چپ ترجیح داد جهت سیاست خارجی خود را با قطب نمای فرانسه تعیین کند.

در یک زمینه بسیار مهم که به بحث ما نیز ارتباط دارد امید آن هست که در حکومت آینده مخالفت با امریکا جایش را به همکاری تازه و بیشتری بدهد که هم برای تعدیل سیاست‌های آن کشور لازم است و هم امن‌تر کردن جهان برای دموکراسی. امروز "خاور میانه بزرگ" در وضعی است از پاره‌ای نظرها قابل قیاس با اروپای پس از جنگ دوم جهانی. منطقه‌ای است هم مستعد افتادن به سیاهچال *black hole* بنیادگرائی اسلامی و هم به یاری موثر جهان بیرون، آماده گام نهادن در سپهر دموکراسی و حقوق بشر. شش دهه‌ای پیش امریکائیان با برنامه‌ای شگرف به یاری جامعه‌های اروپائی آمدند تا اقتصاد و سیاست خود را نوسازی کنند. از نهادهای حکومتی تا جامعه مدنی تا صنایع جایی نماند که از کمک‌های سخاوتمندانه برخوردار نشد. اکنون امریکا به همان دلایل منافع ملی با برنامه‌ای بسیار کوچک‌تر ولی به همان اندازه لازم برای رهانیدن مردمان این منطقه از حکومت‌های خودکامه و فاسد و تروریست مانند جمهوری اسلامی پیشگام شده است کشوری با تجربه آلمان دست کم ش این است که از این برنامه پشتیبانی و بدان کمک کند. تا آنجا که به ایرانیان ارتباط دارد از بابت پشتیبانی امریکا هیچ مشکلی نیست. اگر قدرتهای جهانی زمان و امپراتوری‌هائی که آفتاب بر پرچمشان غروب نمی‌کرد زمانی از کمک‌های مالی امریکا استقبال کردند ایرانیان می‌توانند پشتیبانی سیاسی و تبلیغاتی امریکا را غنیمت شمرند و جامعه مدنی ایران می‌تواند مانند آنهمه کشورها از آسیای مرکزی و قفقاز گرفته تا اروپای خاوری چنان پشتیبانی را عاملی اضافی در پیکار با گروهی آخوند انتخاب نشده گرداند.

از همه مهم‌تر در کوتاه مدت، شاید یک حکومت تازه در آلمان عاملی باشد برای روبرو کردن جمهوری اسلامی با تهدید جدی تحریم اقتصادی که تنها راه جلوگیری از بالا گرفتن بحران اتمی تا برخورد نظامی است.

ما با چشمان منتظر به انتخابات سپتامبر آلمان می‌نگریم.

انجمن آلمان و امریکا، هایدلبرگ، ژوئیه ۲۰۰۵

بخش ۷

چشم‌اندازها

بزرگ‌ترین درس‌هائی که گرفته‌ام

من امروز بیش از یک دلیل برای بیشترین احساس خوشی دارم: دیدار دوستانی که به‌این آسانی‌ها دست نمی‌داد؛ بازیافتن دوستانی که هیچ خبری از آنان نداشتیم؛ و خود این مناسبت که ماندم و می‌بینم. بیش از همه می‌یابد از دوستان عزیزم سرکار خانم مدرس و آقای کشگر سپاسگزاری کنم. آنها از معدود کسانی هستند که می‌توانستند این چنین گرگ و میش را در یک جا گردآورند. در این زندگانی دراز چند باری از مرگ گریخته‌ام. امروز می‌بینم یکی از آن موارد این بوده است که چنین همایشی سی سال پیش برگزار نشد!

پرداختن به عمر در چنین مناسبتی ناگزیر است ولی من سر شما را با نقل خاطرات به درد نمی‌آورم — و خاطرات یکی از نقطه ضعف‌های من است — مگر آنکه مانند این کتابی که امروز در برابر ماست دوستی خاطرات را بیرون آورد. در طول زندگانی من دگرگونی‌های مهمی در آنچه از عمر می‌فهمیم روی داد. تا شصت سالی پیش زندگانی سه مرحله داشت — کودکی و جوانی و پیری. میان سالی نیز که عاقل زن و عاقل مرد می‌گفتند بود ولی نه چندان مشخص و بسیار زودگذر. دهه‌های شصت و هفتاد، سقف انتظار عمر شمرده می‌شد و البته بیشتری بدان نمی‌رسیدند و اندکی هم که از آن می‌گذشتند در شمار نمی‌آمدند. خود من در کودکی حساب می‌کردم و با ناباوری از خود می‌پرسیدم که آیا سده بیست و یکم را خواهم دید؟ از دهه پنجاه در امریکا یک دوره دیگر با پیامدهای فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی بسیار پر دامنه بر زندگانی افزوده شد و به تندی جهان را گرفت — سال‌های "تین" یا تین‌ایجری در انگلیسی. زیرا در آن زبان از سیزده تا نوزده به تین ختم می‌شود. ما به آن نوجوانی می‌گوئیم که گمان می‌کنم یکی از دستکاری‌های

من در فارسی است. پیش از آن نیز adolescence بود ولی تیپ انسانی نوجوان یا تین‌ایجری به عنوان یک نیروی اقتصادی و فرهنگی در جامعه حضور نداشت.

(هنگامی که از تقویم سخن می‌گوئیم میلادی است و بس، زیرا سال‌های تقویم هجری هیچ معنای تاریخی حتا برای خود اهل تقویم ندارد و خود تقویم تنها هزار و چهار صد سال را می‌پوشاند که گویای نگاه اسلام به سرتاسر تاریخ بشری نیز هست - هر چه جز آن، جاهلیت.)

نسل من آن مرحله را از دست داده بود و بسیاری از زنان و مردان نسل پس از من در ایران چیزی از آن در نیافتند زیرا در جامعه‌ای بی‌بهره، به این تحولات نمی‌شد رسید. و غوره‌های مویز نشده آن زمان‌ها در سودای خود برای ویران کردن جهان کهن، از این عوالم بی‌خبر بودند. ولی ما به میانسالی در معنای تازه آن رسیدیم - چهل و پنجاه سالگی‌هایی که از سی سالگی‌های پیش از آن باز شناختنی نبود. برای خانم‌ها نیز که طبیعت هر چه توانسته بر سنگینی بار هستی‌شان افزوده است سال‌های چهل و بالاتر زندگی شکفتگی تازه‌ای همراه آورد که پیش از آن تنها زندگی‌های اشرافی، باز نه به همگان، می‌توانست بدهد.

میانسالی با بهبود شرایط زندگی - اگر آسیب‌های سیاست اجازه می‌داد و اندکی خردمندی در گذران روزانه راه می‌یافت - به دهه شصت و در مواردی نه چندان محدود تا دهه هفتاد زندگانی کشید. آنگاه گسل تازه‌ای در مسیر زندگانی لازم آمد که تازگی‌ها شاهدش هستیم. از میانسالی یک باره به پیری نمی‌شد گذر کرد. یک مرحله دیگر افزوده شد که من سالخوردگی را برای‌ش پیشنهاد می‌کنم. پدیده‌ای است مانند میانسالی، سیال که هنوز تعریف دقیق خود را ندارد. من و همسالانم خیال داریم برای نخستین بار در زندگانی انسان، مرز سالخوردگی یک نسل را تا به پیری برسد تعیین کنیم - اگر چند گاهی مهلت یابیم. من به دلائل آشکار با خشنودی به نود ساله‌های چالاک می‌نگرم که هیچ خیال پیر شدن به معنی از کار افتادگی به درجات قابل ملاحظه ندارند. اگر این درست باشد که زندگانی انسان در این سده به آسانی می‌تواند از صد بگذرد، ما می‌توانیم دامنه سالخوردگی را بسته به مورد میان دهه‌های شصت تا هشتاد بگیریم.

من و همسالانم همچنین می‌باید نقش و خویشکاری سالخوردگی را تعیین کنیم. در گذشته هنگامی که آدمیان از میانسالی که گل سرسبد زندگانی است به پیری گام می‌نهادند بر روی هم از جریان فعال زندگی کناره می‌گرفتند و خود را در وضعی نمی‌شمردند که مداخله‌ای جز دوردور و نامستقیم داشته باشند - "چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون رو." سالخوردگان چنان نیستند. تفاوت‌شان با میانسالان کمتر از تفاوت با پیران است. انرژی میانسالی را کمابیش، و دعوی بیشتر دانستن و تجربه کردن پیرانه سری را بسیار، با هم دارند؛ نمی‌توانند میدانی را که هنوز جایی برای‌شان دارد ترک گویند. آنها بازنشسته‌اند ولی نه از کار افتاده؛ و سن بازنشستگی رو به بالا دارد.

در جامعه‌هایی مانند ایران با گذشته‌های ناشاد حاضر در اکنون، گذشته‌هایی که، به گفتاوردی از اسکات فیتزجرالد، همچنان در اکنون باززاده می‌شوند، نقش سالخوردگان، و نیز میانسالان، حساس‌تر از یک جامعه معمولی است. من امروز می‌خواهم با بهره‌گیری از فرصت به این موضوع بپردازم؛ و از تجربه آغاز می‌کنم. زیرا این توده انسانی که مورد نظر ماست به سبب گسست تاریخی فاجعه‌آمیزی که در زندگی ملی ما پیش آمده زیر بار مسئولیت‌ها و محدودیت‌هایی است که در جامعه‌های عادی‌تر پیش نمی‌آید. در آن جامعه‌ها که نسل‌ها دستاوردهای خود را به هم می‌سپارند و بر هم می‌انبارند، پیشینیان نه چنین بدهی سنگینی به پسینیان خود دارند و نه دست‌شان چنین ناگهانی از همه جا کوتاه می‌شود. ما در نسل انقلاب، از میانسال و سالخورده، روی هم رفته و تا چشم در آینده کار می‌کند بیش از در دسترس گذاشتن تجربه خود برای جبران آن بدهی کمرشکن نمی‌توانیم.

این تنها برای ما صدها هزار تنی نیست که از میهن خود رانده شده‌ایم. در خود ایران نیز با نظام حکومتی کنونی، نمایندگان این دو نسلی که آن را نسل انقلاب نامیده‌ایم عموماً به حاشیه رانده می‌شوند. آنها امید را زنده نگه می‌دارند و به پشتگرمی نسل جوان‌تر آنچه می‌توانند برای رهائی و بازسازی ایران می‌کنند. پیکار آنان که هم فعال و هم فرسایشی است سرانجام این رژیم را از پای درخواهد انداخت. در همان حال وظیفه اصلی که برای خود قرار داده‌اند نگهداری کشور از آسیب‌های هر روزه گروه کوچکی است که مانند ارتش اشغالگر رفتار می‌کند - هر کس در چهارچوب محدودی که رژیم اجازه می‌دهد. آنچه از ایران پس از حکومت اسلامی بماند اساساً مرهون آنهاست. سهم ما طبعاً از آنان نیز کمتر است.

تجربه به معنی تأثیری که گذر زمان بر ذهن آدمی می‌گذارد به خودی خود خوب و پسندیده نیست. ما معمولاً هنگامی که از تجربه سخن می‌گوئیم به آن صورتی احترام‌آمیز می‌دهیم. در تمدن‌های پائین‌تر تجربه بالاترین جا را دارد، حتی اگر به گفته مشهور، تجربه نامی باشد که بر اشتباهات گذاشته می‌شود. آیا از همین نمی‌توان در ارزش خودی‌خودی تجربه تردید کرد؟ انسان را بهره‌گیری از تجربه و به همان اندازه دوری جستن از تجربه به این پایگاه رسانیده است. تجربه واژه دیگر برای آموختن است و در جهان چه اندازه آموزش‌های نادرست و خطرناک می‌توان یافت؟ به ویژه نسل‌هایی که کارنامه درخشانی ندارند بیش از همه می‌باید در تفاوت تجربه منفی و سازنده بیندیشند. تجربه سازنده، دستاورد است؛ تجربه منفی عبرت است. اولی از کامیابی‌ها و دومی از ناکامی‌ها می‌آید. ولی در جهان وارونه ما کامیابی و ناکامی نیز تعریف روشنی ندارد. "کامیابی" برای آن کس که می‌گوید غرقش کن من هم روی‌ش چه معنی دارد؟ من بارها سالخوردگان برانداخته‌ای را در کنج بی‌نوائی تبعید و گریز، و نگران سرنوشت ملی دیده‌ام که باشادی می‌گفتند ولی سرانجام توانستیم فلان دشمن خود را براندازیم!

یک معنی دیگر تجربه، گذشته است. ما فرآورده گذشته خود هستیم و اکنون ما دنباله گذشته است، دست به آن نمی‌توان زد. ولی گذشته به سبب تأثیرش بر زندگانی دگرگون شونده ما، کاربردهای گوناگون دارد؛ با آن می‌توانیم رفتارهای گوناگون داشته باشیم، از تحریف گرفته تا اختراع؛ از تکرار و بازتولید گرفته تا فرو ماندن. می‌توان گذشته را نتیجه زندگانی دانست یا مقدمه‌ای بر آن. از آن درس گرفت یا نمونه برداری

کرد؛ و در اینجاست که افراد و اجتماعات بسته به رویکردی که دارند "جنم" خود را نشان می‌دهند. این رویکرد را به دو بخش می‌توان کرد.

نخست، گذشته را (به معنی تجربه) چگونه می‌بینیم و مقصودمان از گذشته چیست؛ گذشته تا کی و کجا را دربر می‌گیرد؟ رویکرد ایستا به گذشته، نزدیک‌بین و کوتاه‌بین است؛ تا جایی می‌رود که آسان‌تر و به دل‌ش نزدیک‌تر است. چنین رویکردی به قربانی کردن اکنون و آینده در پای گذشته می‌انجامد؛ افراد در آنچه عادت حکم می‌کند می‌مانند. رویکرد دیگر پویاست. گذشته را نه یک بعدی بلکه سنتز (هم نهادی) از تجربه‌ها می‌شمارد و از اینکه دامنه تجربه‌ها را هرچه دورتر در تاریخ و هرچه فراتر در جغرافیا ببرد نمی‌ترسد. گذشته آشنا و شخصی او برای‌ش چراغ راه آینده نیست، یکی از چراغ‌هاست و نورش هم چشمان سراسر گذشته نگر او را کور نمی‌کند.

دوم، با این گذشته، با این دستاوردها و عبرت‌ها چه می‌کنیم و به کجا می‌خواهیم برسیم؟ گذشته، چنانکه اشاره شد، آیا غایتی به خودی خود است، یا بهتر، می‌تواند آماده سازی برای چیزی دیگر باشد. من هیچ دلاوری را برتر از چنین نگرشی به گذشته نمی‌دانم؛ اگر انسان بتواند حتا در ایستگاه‌های پایانی سفر زندگی به همه آنچه او را ساخته است تنها به عنوان مقدمه‌ای، پیش زمینه‌ای، بنگرد.

ما میلیون‌ها زنان و مردانی در مراحل میانی و پایانی زندگانی، هرچه هم به حاشیه‌ها، حتی به تبعیدگاه رانده، گنجینه‌های شگرف تجربه خود را داریم که می‌تواند سرمایه — ترجیح می‌دهم بگویم مقدمه — باززائی جامعه ایرانی شود، اگر مانند آنچه تا کنون بیشتر دیده‌ایم دست و پای ما را نبندد. به عنوان یک نگرنده دست در کار می‌توانم بگویم که بیشتر تجربه‌ای که زمینه اندیشه و عمل سیاسی نسل انقلاب است از گونه منفی است که به کار عبرت گرفتن و دوری جستن می‌خورد و نه تکرار و پافشاری. اگر سی سالی بسیاری آب‌ها را در هاون‌ها کوبیده‌اند از همین کارکرد تجربه است، از گذشته‌ای است که همچنان در اکنون باززاده شده است.

ما امشب در اینجا هستیم زیرا سی سالی پیش در ایران انقلاب اسلامی روی داد که پس از نخستین حمله عرب و ایلغار مغول ویرانگرترین رویداد تاریخ ایران است. ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ همه چیز را زیر و رو کرد و هنگامی که این توده انسانی از تب و تکان انقلاب به خود آمد فرصتی به همان اندازه شگرف در برابر خود یافت. ما با موقعیتی روبرو شدیم که یونانیان، که به گفته مشهور برای هر فرایافتی واژه‌ای می‌داشتند، کائوس chaos می‌نامیدند. کائوس حالت پیش از آفرینش است، پیش از آنکه جهان هستی، هست بشود. آن انقلاب، و رشکستگی سرتاسر آنچه بود که ما را می‌ساخت و می‌شناساند — از سیاست گرفته تا جهان‌بینی و فرهنگ رایج؛ و از رابطه اجتماعی گرفته تا رفتار شخصی. ما به عنوان یک جامعه و یک ملت

در یک لحظه تاریخی، خود را برهنه کردیم. آنچه را که در واقعیت خود شده بودیم بیرون ریختیم. انقلاب اسلامی تنها پایان یک رژیم و یک سلسله نبود که یا بر گرد پیکر بی جان‌ش پایکوبی کنیم یا بر سر گورش بگیریم. میدان نبرد میان آنها که می‌خواستند گذشته‌های خود را برگردانند نیز نبود. بیش از هر چیز کائوس بود - بر هم خوردن و زیر و زبر شدن همه چیز، از جمله گذشته‌های ما که به جان‌ها بسته بود. سه دهه پیش به نظر من آمد که ایران پس از انقلاب را بیشتر به عنوان آستن جهان تازه‌ای بینم تا امتداد آنچه انقلاب را، از همه سو، میسر ساخته بود؛ و این نمی‌شد مگر آنکه همه آتش را بر سه رویکرد نادرست، و کشنده چنانکه ثابت شده بود، تمرکز دهیم.

نخست، توطئه‌اندیشی که آفت بزرگ سیاست ماست، اینکه هر چه می‌گذرد به اشاره و دست پنهان قدرت‌هایی است که جهان را می‌چرخاند. از طرفه‌های روانشناسی ملی ما، در انقلاب اسلامی که اتفاقاً رویدادی با شرکت مستقیم و فعال بزرگ‌ترین شمار ایرانیان در همه تاریخ بوده است این تئوری رواجی بیش از همیشه یافت. با همه روشنگری‌ها که در این سی ساله شده است هنوز بیشتری از ایرانیان سرنوشت خود را به اراده قدرت‌های بیگانه می‌بندند. در واماندگی محض بجای انجام دادن آنچه از آنها می‌آید، بجای سرمشق گرفتن از اینهمه ملت‌ها که رژیم‌های بدتر از جمهوری اسلامی را سرنگون کردند، و بیشترشان بی آنکه خون از بینی کسی بیرون آید، وقت خود را به خیال بافی و گمان پروری در باره مقاصد بیگانگان می‌گذرانند.

دوم، امامزاده سازی که بالاترین مرحله گذشته زیستی است و آشکارا برای متوقف کردن تاریخ و گروگان گرفتن آینده صورت می‌گیرد؛ فرایندی است که بازتولید و هر روزی کردن گذشته را خود به خود و ناگزیر می‌سازد. ما تاثیرات ویرانگر روحیه کربلائی را در پنج سده گذشته بر فرهنگ و سیاست ایران دیده‌ایم و شگفتاور است که گرایش‌های سیاسی امروزین ما با همه دعوی روشنگری و تجدد هر چه می‌توانند برای امامزاده سازی در چنین جهانی می‌کنند. ما در طیف خود به مقدار زیاد کوشش‌هایی را که برای امامزاده سازی شد و می‌شود بی اثر کرده‌ایم. امید من آن است که دیگران نیز قدرت خود را از سخنی که برای آینده ایران دارند بگیرند، نه بهره برداری از مظلوم و شهید. روحیه کربلائی، عواطف شدید (پاسیون) را بالاتر از خرد و عقل سلیم می‌گذارد؛ و سیاست و فرهنگی که همه در بند عواطف شدید است و مانند چراغی با یک کلید، با یک واژه و جمله، روشن و خاموش می‌شود جامعه‌ای می‌سازد که همین است که داریم.

سوم فرصت‌طلبی که با فرصت‌شناسی و بهره‌گیری از شرایط مناسب برای رسیدن به هدف‌های پیش‌اندیشیده تفاوت دارد و در نزد ایرانیان به عنوان زرنگی، برچسب افتخار است. من بسیار در پی صفتی گشته‌ام که ضعف سیاسی جامعه ایرانی و مشکل اخلاقی ما را که نمی‌گذارد جامعه نیرومندی بسازیم بیان کند و بهتر از فرصت‌طلبی نیافته‌ام. در فرصت‌طلبی بی‌اصولی هست، و سست عنصری، و زرنگی به تعبیر

ایرانی که در شتابزدگی و کوتاه‌بینی‌اش به جوانمرگی می‌انجامد؛ ندیدن بیش از نوک بینی، و روحیه ضد اجتماعی در عین چسبیدن به جامعه است. فرصت‌طلب تنها به سود در دسترس می‌اندیشد و از هزینه‌های پوشیده یا درازمدت چیزی نمی‌فهمد و البته جز استثناهائی عموماً زیانکار است — نه کمتر از همه، محکومیت به زیستن در جامعه از هم گسیخته فرصت‌طلبان.

سی ساله پس از جمهوری اسلامی اگر از هر چیز کم داشته است از تجربه سازنده و عبرت هیچ کم نمی‌آورد. خود غوته‌ور شدن در این بهترین دنیاهائی که آدمیان توانسته‌اند بسازند یک دوره آموزشی بود که هر کدام ما به فراخور از آن بهره جست‌هایم. تجربه‌های شخصی ما بی‌شمار است و نمی‌خواهم به آن بپردازم. ولی از آن تجربه‌های بی‌شمار دو درس، دو عبرت، به نظرم برای آینده ما اهمیت حیاتی دارد: اولویت دادن به انباشت ملی، و در هم نیامیختن اولویت‌ها. نخست انباشت ملی.

در بحث توسعه و تجدد نظریه‌های بسیار آورده‌اند. یکی از مشهورترین‌شان اخلاق پروتستان "ویر" است ولی توسعه در جامعه‌های غیر پروتستان بسیار روی داده است و از آن می‌توان فراتر رفت. نظریه دیگری را که بیش از پیش قبول عام می‌یابد می‌توان شکستگی قدرت، همان پلورالیسم، نام نهاد؛ هر جا اقتدار مرکزی سستی گرفته است و میدانی برای چند گرائی یا پلورالیسم و کارکرد خود مختار افراد و گروه‌ها بوده اسباب توسعه فراهم شده است. این نظریه اعتبار بیشتر دارد و می‌توان پیش‌بینی کرد که حتا نمونه‌های توسعه متمرکز و از بالا — برجسته‌ترین‌ش چین — در دراز مدت به بن‌بست تمرکز خواهند خورد و می‌باید گشاده شوند.

ولی خاستگاه‌های توسعه هر چه باشد آنچه از توسعه بر می‌آید انباشتن دارائی‌های مادی و فرهنگی جامعه است. منظور از توسعه رسیدن به چنان انباشتی از دارائی‌های مادی و فرهنگی است که افزایش مداوم و خود بخود آنها را امکان‌پذیر سازد. ما هنگامی که به خود می‌نگریم تاریخ ایران را سراسر گسست‌هائی در روند انباشت ملی می‌بینیم. از تاختن‌های بیابان‌گردان عرب و غزان و مغولان و تاتاران گرفته، تا دست‌اندازی‌های روسیه و بریتانیا، هزار و چهار صد سالی یا هرچه چند گاهی رشته بوده‌ایم در تاراج و کشتار و ویرانی‌های پر دامنه پنبه شده است و یا با بهره‌گیری از ضعف سیاسی مژمن جامعه ایرانی اصلاً نگذاشته‌اند به خود برسیم (منظورم از ضعف سیاسی، کم‌دانشی عمومی و پائین بودن هوش عاطفی یا همان فضیلت‌های اجتماعی ماست.)

در همین صد ساله گذشته که دوران بیداری جامعه ایرانی است و تکان قطعی به بنیادهای اجتماعی‌مان داده شده، ما چهار فرصت را برای انباشت دارائی ملی از دست دادیم. در انقلاب مشروطه ترکیبی از غلبه فرصت‌طلبان و تندروان و بیگانگان انقلاب را به شکست کشانید. در سوم شهریور ندانم‌کاری و استبداد خفه‌کننده باز به یاری مداخله خارجی، گسست دیگری پیش آورد. در پیکار ملی کردن نفت کوتاه‌بینی سیاسی و خام‌دستی استراتژیک به بیگانگان فرصت داد که پیکار ملی را شکست دهند. ولی آن شکست، زیان کوچک‌تر بود. از آن بدتر یکی از بهترین رهگشاد breakthroughها در تحول نظام سیاسی ایران

به یک دمکراسی لیبرال، ناچیز و بجای آن زمینه برای یک دیکتاتوری دیگر، هرچند سازنده، آماده شد. در انقلاب اسلامی که دیگر بیگانگان چنان دست گشاده‌ای بر کشور ما نداشتند خود حکومت و مردم باز اساساً روی فرصت‌طلبی دست به خودکشی زدند و بدترین گسست این صد ساله پیش آمد.

اکنون به نظرم می‌توانیم بگوئیم که بهترین درس گسست‌های تاریخی ما اولویت دادن به انباشت ملی است. در آینده هرچه می‌کنیم و به هر راه می‌رویم پیش از همه توجه داشته باشیم که این مایه دارائی، آب و خاک و مردمان و زیر ساخت‌ها، که از این تاریخ - تاریخی که بیشتر دشمن ما بوده - باقی مانده است کمتر نشود تا برای ساختن کشور بماند.

درس دوم، درهم نیامیختن اولویت اصلی با اولویت‌ها و ملاحظات دیگر و منحرف نشدن از آن است. منظورم این است که در یک پیکار ملی، در امری که از سودها و ملاحظات شخصی و گروهی در می‌گذرد، هیچ‌گاه چشمان خود را از موضوع مرکزی نمی‌باید دور گرفت. فضای برانگیخته و انرژی بسیج شده و هاله احترام‌آمیز یک پیکار ملی به آسانی گروه‌هایی را به وسوسه وارد کردن دستور کار agendaهای دیگری در پیکار اصلی می‌اندازد و در اینجاست که همه چیز به بیراهه می‌رود. باز از همین گذشته نزدیک‌تر مثال بیاورم.

برنامه نوسازندگی شگرف دوران پهلوی - با ابعاد آن روزی ایران - به پیکاری برای مشروعیت بخشیدن به یک سلسله تازه آمیخته شد و احساس حقارتی که بر همه آن دوران حکم فرما بود (تملق و کیش شخصیت و قدرت‌نمائی و لاف‌زدن‌های میان تهی همه نشانه‌های عقده حقارت است)، به کوتاهی‌ها و زیاده‌روی‌هایی دامن زد که شکست نهائی هر دو پادشاه را با هزینه‌های هنگفت برای ایران به بار آورد. اگر ملاحظات حیثیتی و تبلیغاتی کنار گذاشته می‌شد و مانند اینهمه "ببرهای آسیائی" - که همچون ایران از پائین‌ترین‌ها آغاز کردند ولی سرشان را به زیر انداختند و دنبال یک استراتژی کارساز را گرفتند - همان برنامه نوسازندگی به طور جدی پیگیری می‌شد و سیاست را فدای تبلیغات نمی‌کردند مشروعیت و محبوبیت بیشتر هم می‌آمد و شکست نمی‌آمد.

به همین ترتیب در پیکار ملی کردن نفت اگر پاک کردن حساب‌های گذشته و پیروزی در مبارزه قدرت داخلی را وارد موضوع اصلی یعنی رویارویی با یک ابر قدرت برخوردار از پشتیبانی ابر قدرتی دیگر نمی‌کردند، پیکار به آن پیروزی که در توان ایران می‌بود می‌رسید و بعد، اگر هم ضرورتی می‌داشت می‌توانستند در موقعیتی به مراتب نیرومندتر به پاک کردن حساب‌ها و مبارزه قدرت داخلی، بپردازند. این "زرنگی"های تاکتیکی ما، در انقلاب اسلامی بدترین نمایش خود را داد. برای آزادی و استقلال به پا خاستند ولی وسوسه بهره‌برداری از مذهب با شعار حکومت اسلامی و تن دادن به رهبری خمینی، هم پیکار را به شکست کشانید، هم بیشتر دست در کاران را. در رده‌های بالای حکومتی نیز همان وسوسه، پرچم‌های سفید را در نخستین برخوردها بالا برد.

اگر تجربه ملی را بدین گونه بنگریم و نه از دریچه مهر و کین و نامردی‌های شخصی و گروهی خود، آنگاه عمل سیاسی را در چشم‌انداز دیگری خواهیم دید. به ویژه در شرایط تاریخی تعیین کننده‌ای مانند آنچه ما در گیرش هستیم عمل سیاسی نمی‌تواند بیرون از یک چشم‌انداز تاریخی باشد. ما دیده‌ایم که سیاست‌های شخصی و گروهی، به معنی پیش انداختن فرد یا گروه معین، چه پیامدهای تاریخی داشته است. کسان می‌خواسته‌اند به کرانه‌های سلامت دلخواه خود برسند ولی کشتی کشور را در غرقاب‌ها انداخته‌اند. از چنین تجربه مکرری می‌توان آموخت که مطمئن‌ترین راهنمای عمل سیاسی همان است که بنام گفت: بیشترین خوشبختی برای بیشترین مردمان. آیا برنامه سیاسی و دستور کار ما به سود بیشترین ایرانیان است؟ ما امروز وظیفه‌ای فوری‌تر از برقراری یک جامعه شهروندی، جامعه‌ای که همه حقوق از فرد انسانی، بی هیچ پسوند و پیشوند، بی هیچ تبعیض و فاصله، سرچشمه می‌گیرد نداریم. در چنان جامعه‌هائی میدان برای رسیدن همه لایه‌های اجتماعی، همه گروه‌ها به خواست‌های خود باز است — اگر بتوانند اکثریت را با خود همراه کنند. یک جامعه شهروندی در دراز مدت به سود همگان خواهد بود زیرا پیشرفت را از خشونت و خونریزی و فاجعه ملی دور خواهد کرد.

جرمی بنتام در بریتانیای میانه سده‌های هژدهم و نوزدهم می‌زیست که از فساد و زور گوئی اقلیت فرمانروا و بی‌بهرگی و ناآگاهی اکثریت بزرگ مردمان سرشار می‌بود. آنچه بریتانیا را چنین جامعه‌ای کرد رویکرد متفاوت طبقه سیاسی بریتانیا بود. آن طبقه سیاسی که محدود بودنش به گروه کوچک مردان مال‌دار و ملک‌دار در آن دوره تاریخی اتفاقاً به سود تحول فرهنگ سیاسی تمام شد، آموخت که سود آنی و منحصر به خود را فدای سود درازمدت جامعه به طور کلی کند. بجای رویکرد کنار گذارنده، رویکرد دربر گیرنده را که مستلزم گذشت‌های متقابل و رسیدن به همزائی است بگذارد. (حتی در همان سده اصل جایجا شدن قدرت پذیرفته بود، که اصل موضوع در یک دموکراسی لیبرال است، و نخست وزیران به آسانی منزل به مخالفان تلخ سیاسی خود می‌پرداختند). آنگاه اندک اندک حق رای و پیشرفت به همه جامعه رسید. بریتانیا بهشت روی زمین نیست — هیچ کشوری نیست — ولی می‌تواند خود را بهتر سازد. بیشترین خوشبختی برای بیشترین مردمان در بریتانیا از زیاده روی‌ها و اشتباهات مرگبار و برباد رفتن انباشت ملی جلوگیری کرده است. بقیه دنیا هم یا از سرمشق بریتانیا آموختند یا می‌باید بیاموزند.

اینها بزرگ‌ترین درس‌هائی است که از هشت دهه گذشته گرفته‌ام و فرصتی بهتر از امروز برای بازگفتنش نمی‌بود. از خانم مدرس و آقای کشگر و "تلاش" آنها؛ از آقای مهرداد احسانی پور و محبت‌های‌شان؛ از دوستان سخنران، آقای مهدی خانبابا تهرانی که ایشان را نیز مانند آقایان بهزاد کریمی و بابک امیرخسروی، بازتاب خود در آئینه چپ می‌دانم؛ آقای مسعود بهنود که جوان‌ترین سردبیر آیندگان و از کامیاب‌ترین و با نفوذترین روزنامه‌نگاران نسل پس از ما هستند؛ آقای دکتر علیرضا نوریزاده که برای رسیدن به این مجلس "طی الارض" کرده‌اند و پرکارترین و با خبرترین روزنامه نگار ایرانی و چشم و گوش ما در ایران‌اند و هیچ کس مانند ایشان تباهی‌های رژیم را آشکار نکرده است؛ آقای دکترمهرداد پاینده که امید مرا به آینده و درستی راهی که نسل ایشان خواهد پیمود فزونی بخشیدند و دکترسیروس آموزگار که بی همکاری ایشان

آیندگان همان در سال اول از میان می‌رفت، و همه دوستان و سرورانی که با حضور خود مرا شاد و سربلند کردند بسیار سپاسگزارم و اشتیاق فراوان دارم که در جشن هشتاد سالگی یکایک شما شرکت جویم!

سخنرانی زادروز هشتاد سالگی، کلن، ۲۷ سپتامبر ۲۰۰۸

از همین نویسنده:

دیروز و فردا

چاپ اول ۱۹۸۱ واشینگتن
چاپ دوم ۲۰۰۰ واشینگتن
چاپ سوم الکترونیکی ۲۰۰۳

نگاه از بیرون

چاپ اول واشینگتن ۱۹۸۴
چاپ دوم الکترونیک ۲۰۰۸

گذار از تاریخ

چاپ اول ۱۹۹۲ پاریس
چاپ دوم ۲۰۰۳ کلن

صدسال کشاکش با تجدد

هامبورگ، نشر تلاش ۲۰۰۶

هزار واژه

هامبورگ، نشر تلاش ۲۰۰۷

من و روزگارم - در گفتگو با بهمن امیرحسینی

هامبورگ، نشر تلاش ۲۰۰۸

پیشباز هزاره سوم - رساله‌هایی در سیاست، تاریخ، فرهنگ

هامبورگ، نشر تلاش ۲۰۰۹

**Mashrouteye Novin
Noaavari haa va Peykaar haa**

Daryoush Homayoum



چاپ: نشر تلاش ۱۳۸۹

**Talash / Sand 13
21073 Hamburg
Germany**

Tel.: 0049 40 765 50 61

Talashnews@hotmail.com

ISBN 978-3-00-032060-6

بها: ۲۰ یورو

Mashrouteye Novin Noaavari haa va Peykaar haa

Daryoush Homayoun

در جامعه ایرانی، در آنچه اندیشه و دست این مردم بر این سرزمین روا می‌دارد، تقریباً جانی نیست که نیاز به به‌کرد کلی نداشته باشد و فرهنگ و سیاست از همه بیشتر، زیرا هرچه دیگر زیر تأثیر تعیین کننده آن‌هاست. برای من عرصه فعالیت اجتماعی همواره میدان نبردی برای تغییر بوده است — به ویژه در دورانی که سخنرانی‌های این کتاب را در بر می‌گیرد. انقلاب و جمهوری اسلامی نشان داد که همه تحلیل‌ها در باره علت‌ها و عوامل تیره روزی کنونی ما به کنار، مشکل اصلی، بن‌بست سیاسی و اخلاقی و بینوایی انتلکتونل ملی است که عناصر بزرگی را در خود دارد و همین ترازدی‌اش را دردناک‌تر می‌سازد.



نشر تلاش